

بندار فیک

تختار فیک

گردار فیک

۹
مهرزاد

نگار

ابراهیم پورداد

• بران - دی ۱۳۳۱ خورشیدی



هرمز د نقيس

فهرست گفتارها

پیشگفتار صفحه نهم - نوزدهم
فهرست نامه ها صفحه بیستم - سی و نهم
غلطنامه متن صفحه چهلیم - چهل و یکم

بخش نخست

اسپست (یونجه) صفحه ۱-۱۸

گفتار یکم

وجه اشتقاق ۱ ؛ اسپست در پهلوی و سریانی و عربی ۲ ؛ در
زبانهای اروپایی ۲-۳ ؛ لغت یونجه ۳ ؛ انقوزه = انگدان
انجدان (حاتیت) ۷-۸ ؛ اسپست در نوشتهای یونانی ۵-۹ ؛
اسپست در چین ۱۰-۱۳ ؛ اسپست (فصفه) در نوشتهای ایرانی
و عرب قرون میانه ۱۴-۱۶ ؛ شیدر ۱۷-۱۸

نیشکر صفحه ۱۹-۴۵

گفتار دوم

لغت شکر در سانسکریت ۱۹ ؛ چندره گوپته ۲۰-۲۱ ؛ شکر در
نوشتهای یونانی ۲۰-۲۲ ؛ کشت نیشکر در خوزستان ۲۲-۲۳ ؛
شکر در روزگار ساسانیان (شهر دستگرد) ۲۴-۲۶ ؛ شکر در
چین ۲۶-۲۷ ؛ جنگاوران صلیبی شیره نیشکر را از سوریه و
آسیای کوچک بارویا بردند ۲۸ ؛ کشت نیشکر در امریکا ۲۸-۲۹ ؛
چغندر ۲۹-۳۱ ؛ قند و تبرزد (نبات) ۳۲-۳۴ ؛ پانید ۳۴-۳۵

برنج صفحه ۳۶-۴۵

گفتار سوم

برنج در چین ۳۶-۳۸ ؛ برنج ، فلز ، اینخست ۳۹-۴۰ ؛ برنج
کابلی دارویی است ۴۰-۴۲ ؛ لغت برنج در زبان دراویدی و
سانسکریت ۴۲-۴۴ ؛ واژه گرنج = برنج ۴۵-۴۷ ؛ لغت برنج
در زبانهای اروپایی ۴۷ ؛ کشت برنج در ایران باستان ۴۸-۴۹ ؛
کندم در ایران باستان ۴۹-۵۰ ؛ چند خبر چینی درباره برنجی از
محصولات ایران ۵۱-۵۴ ؛ برنج در نوشتهای یونانی ۵۴ ؛ کشت
برنج در اروپا ۵۵ ؛ خبر مگاستنس Megasthenes در باره
برنج (پلو) در هند ؛ نان برنجی در قرون میانه در ایران ۵۷ ؛
پلاوت پلو ۵۹-۶۲ ؛ شلتوک چلتوک ۶۲ ؛ انواع برنج ۶۳ ؛
نامهای چندگونه برنج در ایران ۶۴-۶۵

ترنج صفحه ۶۶-۹۲

لغت مرکب (جمع مرکبات) ۶۶-۶۷ ؛ برخی از این میوه‌ها در نوشته‌های پیشینیان در نظم و نثر فارسی یاد شده ۶۸-۷۱ ؛ بادرنک ۷۱-۸۰ ؛ امرو در کلابی ۷۲-۷۳ ؛ بادرنگبویه = ترنجان ۸۰-۸۲ ؛ لیمو ۸۲-۸۴ ؛ نارنج و پرتقال ۸۴-۸۷ ؛ نام پرتقال در زبانهای اروپایی (نارنج چینی) ۸۵ ؛ نارنگی ۸۷ و Mandarin ۸۷ - ۸۸ ؛ تو سرخ (باتاوی) ۸۸ - ۸۹ ؛ بکرابی ۸۹ نامهای برخی از مرکبات که از هند با ایران رسیده و یونانیان يك گونه ترنج را با ایران بازخوانده‌اند ۹۰-۹۲

بنگ صفحه ۹۳-۱۰۶

بنگ در اوستا ۹۳-۹۵ ؛ منک در نوشته‌های پهلوی ۹۵-۹۶ ؛ خبر هرودت در باره تنعم کتب و بکار رفتن آن نزد سکاها Skythys ۹۶-۹۷ ؛ کنف ، کاب ، قنب ۹۸ - ۹۹ ؛ شوکران ، سیکران ، حشیش ، چرس ۱۰۲-۱۰۴ ؛ کنب هندی ۱۰۵-۱۰۶

کوکنار صفحه ۱۰۷-۱۳۱

تریانک = تریاق ۱۰۷-۱۱۲ ؛ پادزهر ۱۱۲-۱۱۳ ؛ افیون ۱۱۳-۱۱۵ ؛ خشنخاش ۱۱۵ - ۱۱۶ ؛ افیون مصر ۱۱۷ - ۱۱۸ ؛ افیون نزد پزشکان یونانی ۱۱۹ ؛ افیون در چین و جنک چین و انگلیس معروف بجنک افیون ۱۲۰-۱۲۱

لاله = شقایق صفحه ۱۲۴-۱۳۴

آذریون = آذرگون ۱۲۴ - ۱۲۶ ؛ شقایق نعمان ۱۲۶ - ۱۲۹ ؛ لاله سرنگون تولپ Tulipe ۱۲۸-۱۳۱ ؛ دلبنده ۱۳۱ ؛ یا کند ۱۳۳-۱۳۴

ذرت - گاورس - ارزن صفحه ۱۴۵-۱۵۷

جاودار - چودار ، دوسر ، قرطمان ۱۳۵ - ۱۳۶ ؛ ذرت (= Miz) از گیاهان امریکایی است ۱۳۶ - ۱۴۰ ؛ ذرت نزد بومیان امریکا ۱۳۷-۱۳۸ ؛ انواع ذرت در گیاه شناسی ۱۴۰ - ۱۴۲ ؛ مکه (= ذرت) در زبان هندی ۱۴۳-ذرت در نوشته‌های ایرانی و عرب پیش از پیدایش امریکایک گونه گاورس (= جاورس) یا ارزن است ۱۴۴ - ۱۴۷ ؛ لغت ذرت در آشور و بابل ۱۴۸ ؛ نامهای برخی از دانه‌ها در پهلوی و فارسی ۱۴۹ ؛ ارزن ۱۵۰

- در پارینه گاورس یا ارزن مایه غورش بسیاری از مردم روی زمین
بوده و امروزه هم مایه زندگی مردم بینواست ۱۵۱-۱۵۷
لادن صفحه ۱۵۸-۱۶۶ **گفتار نهم**
- گل میخک و دیک ابزار میخک ۱۵۹ ؛ گل لادن از امریکاست
۱۶۰ ؛ صمغ لادن در پزشکی و در ادبیات فارسی ۱۶۱-۲۹۴ ؛
لادن نزد یونانیان
- گل آهار صفحه ۱۶۷-۱۷۸ **گفتار دهم**
- گل شهدانی ۱۶۷ ؛ اهار ، آهار ، آهر ۱۶۸ ؛ نهار ۱۶۸
- آفتاب گردان صفحه ۱۶۹-۱۸۲ **گفتار یازدهم**
- در سال ۱۵۶۹ از امریکا باروبا رسید ۱۶۹ ؛ آفتاب پرست ۱۷۰
کشت آفتاب گردان در روسیه ۱۷۱-۱۷۲
- سیب زمینی صفحه ۱۷۳-۱۷۸ **گفتار دوازدهم**
- شناخته شدن آن در اروپا ۱۷۳ ؛ کشت سیب زمینی در اروپا ۱۷۴
در گیاه شناسی ۱۷۵ ؛ سیب زمینی در ایران ۱۷۶ ؛ پتاه ۱۷۸
- توجه فرهنگی صفحه ۱۷۹-۱۸۱ **گفتار سیزدهم**
- در نیمه قرن شانزدهم میلادی در اروپا شناخته شده ۱۷۹ ؛ نام این
گیاه در زبان بومی امریکایی و نزد مردم اروپا ۱۸۰ ؛ نام آن
در ایران ۱۸۱
- پسته زمینی صفحه ۱۸۲-۱۸۴ **گفتار چهاردهم**
- رسیدن آن بایران ۱۸۲ ؛ روغن پسته زمینی با بادام زمینی در
همه جا بکار میرود ۱۸۳ ؛ بویزه در جاوه و سوماتره بسیار کشت
میشود ۱۸۳
- اناناس - کاکائو - کائوچوک - کوکائین - گنه گنه
صفحه ۱۸۵-۱۸۹ **گفتار پانزدهم**
- تنباکو : قوتون صفحه ۱۹۰-۲۹۱ **گفتار شانزدهم**
- سفرهای کریستف کلمب با امریکا ۱۹۰-۱۹۱ ؛ سیگار کشیدن بومیان
امریکا ۱۹۲ ؛ ناخوشی سیفیلیس Syphilis ۱۹۲ ؛ گل اطلسی
Petunia ۱۹۳ ؛ سیکران و تاتوره و شاپیزک (تاجریزی) ۳۹۳ ؛
زهر تنباکو و نیکوتین ۱۹۴-۱۹۵ ؛ تنباکو در اروپا و سزای
سیگار کشان ۱۹۶-۱۹۸ ؛ تنباکو در ایران و سزای تنباکو کشیدن

۱۹۸-۲۰۴ ؛ لغت تنبا کو ۲۰۵ لغت سیگار ۲۰۶ ؛ توتون ۲۰۷ ؛
 باپروس ۲۰۷ ؛ چیق ۲۰۷ ؛ قلیان = غلیبان ۲۰۸ ؛ چیلیم ۲۰۹ ؛
 افعالی که در زبانهای گوناگون از برای قلیان و چیق و سیگار
 کشیدن بکار برند ۲۱۲ ؛ تنبا کو در چین ۲۱۳ ؛ کهنترین سند اروپایی در
 باره تنبا کو ۲۱۶ ؛ تنبا کو در انگلستان ۲۱۷ ؛ برخی از گویندگان
 زمان صفوی که از تنبا کو و قلیان و چیلیم یاد کرده اند ۲۱۸-۲۱۹

گل آویز صفحه ۱۴۱-۴۴۰

گفتار هفدهم

ملحقات بخش نخست

اسپت در سانسکریت ۲۲۲ ؛ نیشکر ۲۲۳ ؛ برنج ۲۲۳-۲۲۵ ؛
 ترنج ، نارنج ، تو سرخ ، لیمو ، نارنگی ، پرتقال ۲۲۵-۲۲۸ ؛
 لاله ، دلبنده ۲۲۹ ؛ کوکنار ، افیون (= تریاک) ۱۳۰-۱۳۱

بخش دوم

پول صفحه ۲۴۴-۲۷۴

گفتار هجدهم

ریال ۲۳۳-۲۳۴ ؛ قران ۲۳۴ ؛ تومان ۲۳۶-۲۳۸ ؛ چاو - اسکناس
 ۲۳۸-۲۴۰ ؛ واژه اسکناس ۲۴۴-۲۴۵ ؛ واژه پول ۲۴۵-۲۴۶
 باره (پارك) ۲۴۶ ؛ شته Shaeta در اوستا ۲۴۷-۲۴۸ ؛ جوجن
 در نوشتههای پهلوی ۲۴۸-۲۴۹ ؛ داد و ستد در اوستا و مبادله
 جنسی ۲۴۹-۲۵۰ ، مبادله نزد چینیهها و یونانیان و بنی اسرائیل
 ۲۵۱-۲۵۳ ؛ پیدایش سکه در کشور لیدیا ۲۵۳-۲۵۴ ؛ سکه در
 ایران ۲۵۵-۲۵۶ ؛ سکه داریوش ۲۵۶ ؛ سکه داریوشی (Dreikos)
 Shekel (۲۵۷ ؛ کرشه Karsha : پول رایج ایران در روزگار
 هخامنشیان ۲۵۹ - کرشه نیز نام وزنه ایست ۲۵۹-۲۶۲ ؛ شکل
 Shekel (شکل) ۲۶۳-۲۵۳ ؛ من و سیر ۲۶۳-۲۶۴ ؛ سیر
 سیر ایشثار (Ishtar) ۲۶۴-۲۶۷ ؛ داناك ۲۶۸-۳۶۹ ؛ دینار
 و درهم ۲۷۰-۲۷۴ ؛ فلس (فلوس) ۲۷۴

ارتشتار صفحه ۴۷۵-۴۸۶

گفتار نوزدهم

وجه اشتقاق نادرست ۲۷۵-۲۷۷ ؛ شکنجه با اره در تورات و داستان
 اره شدن جمشید و زکریا ۲۷۷-۲۸۰ ؛ وجه اشتقاق درست ارتشتار
 و ذکر آن در اوستا و نوشتههای پهلوی ۲۸۱-۲۸۶

گفتار بیستم

پرچم صفحه ۲۸۷-۴۰۴

پرچم طره ایست که از موی گاو تبتی (Yak) سازند ۲۸۸؛
 پرچم در ادبیات ۲۸۸-۲۹۵؛ غرغاو (گاو تبتی) ۲۹۴-۲۹۸؛
 غرغاو نزد نویسندگان پیشین جانوری است که باموی آن طره
 پرچم و مگس بران سازند ۲۹۸-۳۰۲

گفتار بیست و یکم

افسر صفحه ۳۰۴-۴۰۹

تاج ساسانیان ۳۰۴؛ وجه اشتقاق واژه افسر ۳۰۵؛ تاج ۳۰۶-۳۰۷؛
 کرزن و دیپیم ۳۰۷-۳۰۸

گفتار بیست و دوم

دساتیر صفحه ۳۱۰-۴۱۹

آذر کیوان و همدستانش ۳۱۰؛ شارستان چهار چمن و دبستان-
 المذاهب ۳۱۱؛ چند کتاب بیمایه دیگر که دساتیر و لغتهای مهمل
 آن را یاد کرده اند ۳۱۲-۳۱۹

گفتار بیست و سوم

تیمسار صفحه ۴۴۰-۴۵۸

تیمسار یعنی چه؟ ۴۴۰؛ تیم ۳۲۳-۳۲۵؛ سار = سر ۳۲۵-۳۲۶؛
 تیمسار و القاب خنده آور ۳۲۶؛ لغت سار ۳۲۷-۳۳۰؛ تیمسار
 ۳۳۰-۳۳۱؛ زار ۳۳۳؛ لغتهایی که با سار ترکیب یافته ۳۳۳-
 ۳۵۲؛ دریای سیاه ۳۳۷؛ سگسار، سر زمین و مردم سکها
 (Skyths) ۳۴۲-۲۴۳؛ جانوران شکفت انگیز ۳۵۲-۳۵۳؛
 الفاظی که در دساتیر با سار ترکیب یافته ۳۵۳-۴۵۶؛ آذر کیوان
 و پیروانش ۳۵۷-۳۵۸

گفتار بیست و چهارم

پایوران صفحه ۴۵۹-۴۷۵

سر پاس ۳۵۹-۳۶۰؛ سردار - سالار ۳۶۰-۳۶۱؛ سرهنک -
 سرتیپ ۳۶۱-۳۶۳؛ سرگرد - سروان ۳۶۲-۳۶۴؛ ستوان -
 استوان ۳۶۴-۳۶۷؛ ملوان - خلبان ۳۶۷-۳۷۴؛ ستاد ارتش
 ۳۷۴-۳۷۵

گفتار بیست و پنجم

نمونه‌ای از لغتهای فرهنگستان صفحه ۴۷۵-۴۸۸

اشکوب ۳۷۷-۳۸۲؛ خواننده و خواهان ۳۸۲-۳۸۵؛ دامپزشک
 ۳۸۶-۳۸۸

گفتار بیست و ششم	چارسو صفحه ۳۸۹-۴۰۴
	واژه‌های کست- کشتی- کشتی- سو در پهلوی و فارسی ۳۸۹-۳۹۱؛
	چارسو در اوستا ۳۹۱-۳۹۳؛ چارسو در نوشته‌های پهلوی ۳۹۳-
	۳۹۶؛ چارسو در نوشته‌های عربی و فارسی ۳۹۶-۴۰۲
ملحقات بخش دوم	بنك ۴۰۳؛ افیون در چین ۴۰۳-۴۰۴؛ ارزن (شوشو) در چین
	۴۰۴-۴۰۵؛ مینا بازار و ظهوری ۴۰۵؛ چقاره ۴۰۵؛ دو (dau)
	برنج ۴۰۶؛ صاحبقران ۴۰۶؛ چاو ۴۰۶؛ پرچم (در لهجه کردی)؛
	کسمه ۴۰۶-۴۰۷؛ پرچم در رساله سقینه النجات؛ بساك - تاج،
	افسر (؛ بساك - بساك، گیاه شاه افسر ۴۰۸-۴۰۹

فهرستها

فهرست رستنیها	صفحه ۴۱۰-۴۱۴
فهرست نامه‌ها	صفحه ۴۱۵-۴۱۹
فهرست جاها	۴۲۰-۴۲۶ <
فهرست کسان	۴۲۷-۴۳۴ <
فهرست واژه‌ها	۴۳۵-۴۴۲ <
غلطنامه یادداشتها	۴۴۳-۴۴۶ <

تصویرها

- ۱- تصویر مردی از بومیان برزیل Brésil در سال ۱۵۵۷ میلادی که سیگار میکشد ص ۲۱۴
- ۲- صورت نشمی کماندار که قلبان میکشد- کار رضا عباسی ص ۲۱۵
- ۳- تصویر چاو چینی از قرن چهاردهم میلادی ص ۲۳۹
- ۴- يك سکه هخامنشی ص ۲۵۷
- ۵- کرشه : وزنه ایست بنام داریوش ص ۲۶۱
- ۶- سکه یزدگرد سوم ص ۲۷۳
- ۷- مهر داریوش بزرگ ص ۲۸۴
- ۸- تصویر غرغاو یا گاو تبتی ص ۲۹۲
- ۹- تصویر يك غرغاو بارکش در تبت ص ۲۹۶

پیشگفتار

بنام دادار بخشاینده و مهربان

این نامه در دو بخش رو بهم بیست و شش گفتار در بردارد. در بخش نخست آن، در هفده گفتار از گیاهان سخن رفته و بخش دوم در نه گفتار، درباره چند واژه نادرست است که در این چند سال گذشته در سر زبانها افتاده است. در این گفتارهای گوناگون در همه جا سخن از واژه شناسی است. در آن بخش نیز که از گیاهانی چون اسپست و نیشکر و برنج و ترنج و بنک و کبرکنار و لاله سخن رفته، باز سررشته واژه شناسی یا بحث لغوی از دست داده نشده، بویژه از برای نمودن ارزش لغوی این گیاهان را برگزیدم.

چنانکه میدانیم رستنیها هر کدام بومی سرزمینی است و نامی که در آن سرزمین بآن داده شده با خود بسرزمینهای بیگانه برده، از آنهاست اسپست (یونجه) که از گیاهان ایران زمین بشمار است و بهر جای دیگر که رفته یا بنام بومی خود نامیده گردیده و یا بمرز و بوم ایران بازخوانده شده است. شکر که از یک رستنی سرزمین هند گرفته میشود، پس از در آمدن بایران بهمان نامی که در زبان آن کشور داشته، خوانده شده است. همچنین است نامهای بسیاری از رستنیهای دیگر و نامهای بسیاری از جانوران، چون فیل و طاوس و زرافه و جزایشها که هر یک از حیث لغت یادآور دیاری است. گمان میکنم از برای نشان دادن اینکه چگونه یک رشته لغت در زبانی بوجود میآید، نامهای برخی از گیاهان معروف که در این نامه یاد کردیم مثالهای خوبی باشد و بویژه گیاهانی که پس از پیداشدن امریکا در سال ۱۴۹۲ در آنجا دیده شده و از آنجا بارو پارسیده و پس از آن بدستیاری مردم اروپا یا مردم کشورهای همسایه ایران نزد ما در آمده و در اینجا هر یک بمناسبتی نامی یافته است. برخی از گیاهان

بومی امریکا که امروزه در ایران هم کشت میشود چون ذرت و سیب زمینی و گوجه فرنگی و تنباکو و جز اینها که در این نامه یاد کردیم، دیرگاهی نیست که در اینجا شناخته شده، نامهایی که در این دو سه قرن بآنها در زبان فارسی داده شده، بخوبی گویاست که در روزگاران پیش نیز در اینجا و در همه جای روی زمین، چگونه يك گیاه یا يك جانور و یا هر چیز نو در آمده، بنامی رسیده است. در میان این گیاهان امریکایی برخی از گلهای آن جهان نو که امروزه در باغهای ما هم کشت میشود در این نامه باختصار یاد گردیده است.

در این گیاهان تا باندازه ای که بکتاب دسترس بوده جنبه تاریخی آنها نیز یاد گردیده تا ارزش لغوی آنها بهتر شناخته شود. برای اینکه این گفتارها سودمندتر گردد، از هر يك از آنها آنچه آنچنانکه در گیاه شناسی (Botanique) آمده سخن داشتیم و در طی همین هفده گفتار از بسیاری گیاهان دیگر کم و بیش یاد کردیم. امید است در جلد دیگر دنباله این بحث را گرفته از رستنیهای دیگر که نامهای آنها همیشه در سر زبانهاست، سخن بداریم.

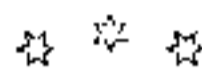
باید یاد آور شویم که ایران یکی از کشورهای گیاهان پزشکی بشمار است. در بسیاری از کتب ادویه مفرده در ضمن نامهای این رستنیها عربی و یونانی نامهای ایرانی آنها هم یاد گردیده است. اینچنین چندین صد لغت درست فارسی در این نوشتهها بجای مانده است. این نوشتهها خواه از خود ایرانیان و خواه از ملل دیگر که بزبان عربی نوشته اند از هر جهت در خور اعتماد است. زیرا نویسندگان آنها از دانشمندان گیاه شناس و بسا از پزشکان بزرگانند و بسا هم در کتب طبی که بخشی از آنها در ادویه مفرده یا از خواص گیاهان است بنامهای ایرانی آنها بر میخوریم و این کتب از بزرگان و نامورانی است چون علی بن سهل بن الطبری در فردوس الحکمة؛ محمد بن زکریای رازی در طب المنصوری؛ علی بن عباس المجوسی در کامل الصنعة الطیبة؛ ابن سینا در قانون؛ سید اسمعیل گرگانی در ذخیره خوارزمشاهی و گروهی از دانشمندان دیگر که کم و بیش از آثار آنان در این نامه استفاده شده است. با چنین مآخذ بسیار گر انمایه باین میارزد

که از برای نشان دادن يك رشته از لغت‌های زبان فارسی بگیاہ شناسی پردازیم و از برای هر رشته از لغات چون ستاره‌شناسی و پزشکی باسنادی که در پارینه‌دیرین دانشها نوشته‌اند روی آوریم. شك نیست که صدها لغت فارسی در خنیاگری و فلسفه از نوشته‌های پیشینیان میتوان سراغ داد.

ازینگونه لغتها که بگذریم، صدها کلمات درست فارسی در نظم و نثر از هزار سال پیش، روی هم انباشته است. آنچه‌آنکه از این گنج شایگان میتوانیم خود را از بسیاری الفاظ بیگانه بی‌نیاز سازیم یا باندوخته لغوی خود بیفزاییم.

چون کتابهای لغت یا فرهنگهای فارسی را مردمان کم‌مایه یا یکسره بی‌مایه نوشته‌اند، بهیچ‌روی اعتباری ندارد نباید درباره لغتی آنچه اینان نوشته‌اند ساخت. بسا در این فرهنگ‌های خودی از بیگانه باز شناخته نشده و بسا وجه اشتقاقهای بسیار خنده‌آوری از برای برخی از آنها یاد گردیده یا اینکه بمفهوم لغتی که پیشینیان بکار برده‌اند، بر نخورده، بحدی ساختوش خویش، مفهوم نادرستی بآن داده‌اند. بنابراین از این فرهنگهای سست بنیاد باید با احتیاط گذشت و بآنچه اصلی روی آورد. نگارنده در طی این نامه در همه جا بدیوانهای گویندگان نگاه کردم و گواهانی که از برای لغتی یاد کردم از آن دیوانهاست نه از فرهنگها که غالباً اشعار را غلط یاد کرده‌اند یا گویندگان را به‌دیگر مشتبه کرده‌اند. اسناد لغت‌های فارسی منحصر بنظم و نثر گویندگان و نویسندگان پیشین نیست. برای اینکه واژه‌ای را آنچه‌آنکه باید بشناسیم ریشه و بن آن دریا بیم بجاست آثار کتبی کهن‌تر روی آوریم. خوشبختانه از زبانهای دیرین ایران اسناد گرانبهای داریم، از آنهاست نوشته‌های پهلوی یا ناهایی که به زبان رایج روزگار ساسانیان نوشته شده و بالاتر از آن زمان، سنگ‌نبشته‌هایی که در آنها نمونه‌ای از زبان رایج روزگار هخامنشیان یا پارسی باستان بجای مانده است. زبان دینی ایرانیان که نامه مینوی با آن نوشته شده یکی از آن اسناد بسیار گرانبها و خود جداگانگنج شایگانی است. همچنین سانسکریت که زبان دیرین برادران آریایی ماست و از خویشان بسیار نزدیک زبانهای پارسی باستان و اوستایی است و آثار سترک

و هنگفت از آن در دست است استوار ترین پشتیبان زبان ما بشمار میرود. همچنین لهجه‌های گوناگون ایرانی را نباید از یاد داد بویژه سغدی که آثار گرانبها و کهنسال آن شایان توجه است. آنچه‌آنکه دیده میشود فارسی زبان خوار و ناکس و بی یار و یاور نیست که بتوان آنرا سرسری گرفت و بمشتی هرزه درای اجازه داد که بنشینند و از برای این زبان برومند و کهنسال از خود لغت تازه بیرون بریزند. اگر اینان مرد کارند بروند از میان اینهمه اسناد معتبر با آنچه نیازمندند پیدا کنند.



در دومین نیمه این نامه در چند گفتار از ارتشتار و پرچم و افسر و تیمسار و ملوان و خلبان و جز اینها سخن داشتیم. این مهمالات برخلاف آنچه درباره فارسی گفتیم بیچارگی و پستی و درماندگی این زبان را میرساند. باید دانست که این يك گونه ناخوشی است که از مغزهای چندتن ناخوش در این شانزده ر هفده سال گذشته بزبان فارسی رسیده است، ریشه نیرومند درخت تناور فارسی از این چند کرم سست و ناتوان از پای نخواهد در آمد. چیزی که هست باید کسانی که بزبان بومی و مادری خود علاقه میورزند و کم و بیش سررشته‌ای از این زبان در دست دارند، بگویند و بنویسند تا همه بدانند که این لغتها چه بوده و از کجا برخاسته و چیست. شك نیست پس از اینکه همه دانستند این مهمالات ساخته چندتن نابکار و فریفتار است دیگر آنها را بزبان نخواهند راند و بقلم نخواهند آورد، تا اینکه از میان برود.

آنچه‌آنکه فرا آورده این نابکاران پایدار نخواهد ماند، کوشش بیهوده آخوند-ها بان نیز در زنده نگاهداشتن زبان نلت فارسی بجایی نخواهد رسید. خواستاران اینگونه زبان که خود را فارسیمدار می‌پندارند، می‌خواهند در زمینه زبان کار همان شریعتمداران را در امر بمعروف و نهی از منکر انجام دهند. مثلاً کلمه «ویژه» نباید بزبان رانده شود زیرا مکروه است و يك سوداگر هر چند هم ورشکسته باشد باید تاجر خوانده شود نه بازرگان، والده و ابوی نزد اینان مهربانتر از مادر و پدر هستند و اخوی مردی است محترم‌تر از برادر. فارسی فصیح و بلیغ و صاف الحضره و دره نادره

و تاریخ المعجم زبان انحصاری اینان است، چنانکه تریاک و سوخته آن انحصار دولتی است. آری این فارسیمداران از طرفداران همان زبانی هستند که هفتاد و پنج درصد عربی باشد. اگر لاف و کزاف اینان از چار مردم را از چنین زبانی بر نیانگیخته بود مشتی نابکار از این پیش آمد، فرصتی بدست نمیآوردند که بگویند عرب اصلاً زبانی نداشت. الفاضلی که بآنان بازخوانند چون قریش و عالی و مجرد و شیبی و عطش و جز اینها معرب از گوروش و آریا و مزدا و چیز و آتش است. چیزی که همه مان باید بیاد بسپاریم این است که نزدیک بنیم قرن است با پیش آمدن مشروطه در ایران و آزاد شدن اندیشه و خامه و برانگیخته شدن غرور ملی و میهن پرستی، تغییری در طرز نگارش فارسی روی داد و آن زبان سه یک فارسی را محکوم بنیستی ساخت و بگور خاطره مستوفی مآبان سپرد. این تغییر را خرد زمانه پیش آورد و زبان بومی ما را از آن قالب تنگ بیرون کشید. در طی همین سالها هزاران مردم این سرزمین با همین فارسی پروبال گشوده و از تنگنای قفس یا سینه تنگ آخوند مآبان رهایی یافته، آشنا شدند. مردم پنجاه و شصت ساله ایران که از خواندن و نوشتن بهره ور باشند بسیار کم اند. شاید در میان کسانی باین سن، فقط چند تنی پیدا شوند که فارسی سندباد نامه را به پسندند.^۱

بیشک از سن چهل بیابین تر، شماره با سوادان بیشتر است و در میان اینان کمتر کسی است که این کتاب که سالها نامی از آن شنیده و آرزوی دیدن داشتیم در سال ۱۹۴۸ با اهتمام احمد آتش در استانبول بچاپ رسیده است.

این نامه در اصل پهلوی و یادگاری از روزگار سرافرازی بوده (گویا از سانسکریت پهلوی در آمده بود). در مجمل التواریخ از کتابهای زمان اشکانیان دانسته شده: «و از آن کتابها که در روزگار اشکانیان ساختند، هفتاد کتاب بود از جمله مروک، کتاب سندباد، کتاب یوسف و قاس، کتاب سیماس». مجمل التواریخ و القصص ص ۹۳. ناگزیر این مطلب از تاریخ حمزه برداشته شده که گوید: «در زمان اشکانیان کتابهایی نوشته شده که در دست مردم است چون کتاب مروک و کتاب سندباد و کتاب برسناس و کتاب سیماس و مانند اینها شماره آنها نزدیک بهفتاد میرسد». حمزه اصفهانی چاپ بر این ص ۳۰ معزی بآن اشاره کرده گوید:

شکر تو از صد هزاران گفت نتواند یکی
گر شود گوینده و پیوسته همچون سندباد
در سال ۳۳۹ با مر نوح بن منصور سامانی، ابوالقاسم و ادس قناوزی آن را از پهلوی بیارسی گردانیده بود و در حدود سال ۶۰۰ هجری محمد بن علی بن محمد بن الحسن الظهیری الکاتب سمرقندی آن فارسی ساده زمان سامانی را نپسندیده، آن را بفارسی سراپا ساختگی خود در آورده است. اگر سندباد نامه با آن فارسی روزگار سامانی به ما رسیده بود، شاید کتابی بود دایرمانند تاریخ بلعمی که آنهم یادگار سامانی است و این هزار بار بهتر بود از ترجمه عهد ملوک خانیه اگر آن کتاب گلزاری بود، در زمان خانیه مبدل بسنگلاخ یا ریگزار حجاز شده است.

پیدا میشود که خودی را به بیگانه برتری نهد و بگفتن و نوشتن عدلیه و مالیه بجای دادگستری و دارایی اصرار ورزد و چنانکه از همین تاریخ بیابین نامهای فرزندان بسیاری از خانواده‌های ایرانی است و هیچکس هم در بر گزیدن چنین نامهایی ناچار نبود روز بروز با دبستان و درس، علاقه ما بزبان ملی و سرزمین نیاکان بیشتر میشود و رسم فارسی‌کشی و عربی‌پروری از میان میرود و شیوه دیرین برخی از ایرانیان عرب‌تراز عرب نکوهیده میگردد، از اینکه برای اضل فروشی، بیجا و بیجهت با هر يك کلمه فارسی، سه و چهار لفظ مترادف تازی آوردند و چیزی چون و صاف الحضرة ساختند. چه خوب است درباره چنین زبان ناهنجاری، خود رنجه نکنند و بمرک آن گریبان ندرند و گلاهِ بزمین نزنند.

مرده نشود زنده، زنده بستودان شد آیین جهان چونین تا گردون گردان شد
(رودکی)

از اینکه زبان ناسخ‌التواریخ از میان رفت افسوسی ندارد. میرزا محمد تقی سپهر که در سال ۱۲۷۲ ناصرالدین شاه او را بلقب لسان‌الملك سرافراز ساخت، بتقلید روضة‌الصفاء تألیف میرخواند در دوره تیموریان، با عبارت پردازیهای شکفت‌انگیز خود مجلدات ناسخ‌التواریخ را نوشت. کیست که امروزه دل‌داده عبارات ناسخ‌التواریخ و دو ستار جملات روضة‌الصفاء باشد؛ گرچه هنوز از زمان تألیف جلد قاجاریه چندان دور نیستیم ولی باین میماند که چندین قرن از آن زمان دور افتاده باشیم، دیگر زبان و خامه ما از برای گفتن و نگاشتن الفاظ مترادف آن لسان‌الملك نمیگردد. اگر شنوندگان و خوانندگان ما با يك دو کلمه ساده فارسی مقصود ما را دریابند بهمان بسنده میکنیم و با پنج و شش الفاظ مترادف عربی گوش و چشم آنانرا نمیآزاریم.

تغییری که بسود زبان فارسی روی داده و لغتهای ایرانی که دیگر باره بمیان آمده و رو بفرزونی است، مایه شادمانی و امیدواری است. چه ما بخواهیم و چه نخواهیم راهیکه باید این زبان پیماید، خواهد پیمود، از سنگلاخ الفاظ درشت عرب خواهد گذشت و از کلوخ اندازان دیوانه یا واژه‌سازان بی‌مایه گزندی نخواهد دید. دوستاران زبان

پارسی در پیکار الفاظ بیگانه و مهملات دساتیری و هذیان دیوانگان دیگر پیروزمند خواهند گردید .

زبان ما آنچنانکه پنداشته‌اند کم‌مایه نیست صدها نوشته فارسی هنوز بچاپ نرسیده ، روزی که بجستجوی لغتهای گم شده خود در آییم و بکتابهای چاپ شده و نسخه‌های خطی خود بررسی کنیم، از هر يك لغتهایی خواهیم بدست آورد که از بیگانه بی‌نیازشویم. اگر آنچه یافتیم بجای خود بکار بریم و بدرستی آن گواه آوریم و باللغتهای زبانهای باستانی ایران بسنجیم همه خواهند پذیرفت، و پس از چندی بآن خوی خواهند گرفت و دیگر بگفته آخوندما آن مهجور نخواهد بود و سنگین نخواهد نمود. درست است عربی زبانی است گرانمایه و خویشاوندی با زبانهای کهنسال سامی چون اکدی و آشوری و عبری و آرامی و جزاینها دارد و بویژه پس از کشورگشایی اسلام و افتادن سرزمینهای متمدن چون مصر و سوریه و ایران بدست عربها هزارها لغت یونانی و لاتینی و ایرانی رنك و روی تازی گرفته معرب خوانده شده است لغتهای ایرانی که در زبان تازی در آمده چه پیش از تاخت و تاز تازیان بایران و چه پس از آن بسا بیشتر از آن است که ابن درید در جمهرة و سیوطی در المزهرة و بویژه جوالیقی در المعرب یاد کرده‌اند. درست است بسیاری از این معربها باشتباه ایرانی دانسته شده، اما بسیاری از لغتها عربی را هم باز نشناخته‌اند که در اصل ایرانی است. درزمینه و اژه‌شناسی ایرانی، در بررسی همین لغات معرب ، دانسته خواهد شد که بسیاری از آنها از زبان پهلوی بهیئت الفاظ عربی در آمده است .

ازاینکه عربی بفارسی چیره شده بسبب پرمایگی این يك و کم‌مایگی آن دیگر نبوده ، آنچنانکه خود عرب بزور بکشور ما درآمد ، زبانش هم بزور در فارسی رخنه کرد. در اسپانیا هم چنین شده و زبان پرمایه آن سرزمین که زبان کهنسال لاتین پشتیبان آن است بالفات بدوی قوم غالب عرب در آمیخت . پس از سپری شدن دوره استیلای عرب بایران تعصب بیجا و فضل‌روشی بیجا تر، زبان ما را آلوده تر ساخت . فارسیمداران امروزی را باید دنباله یا مرده ريك خواران فضل‌روشان پارینه دانست . خدا نکند که

از زبان مخصوص آنان ارث ناپرازنده و ناچیزی بنسل آینده برسد و هرزه‌درایی دنباله پیدا کند. اما لغت‌سازان بیمایه که الفاظی چون افسر و ارتش و پرچم و تیمسار و ملوان و خلبان و جزاینها ببازار آوردند و خریداران کم‌مایه‌تر از خود یافتند، دیری نخواهد پایید که کالای آنان را جزء مسخره‌گی این سالها بشمار آرند.

امید است بزودی جوانان کوشا و دانا جای این لغت‌سازان تنبل و احمق را بگیرند و در جستجوی لغتهای برکنار مانده زبان مادری خود، نشان دهند که با داشتن چنین ذخیره هنگفت نبایده‌اند جنز در آن ملوان و خلبان و ارتش و تیمسار گفت و زبان فارسی را تا باین پایه پست و فرومایه گرفت.

این نامه را بنام نوهام «هرمز دنامه» خوانده‌ام. آنچه‌آنکه در بیست و پنج سال پیش از این دیوان خود را بنام مادرش «پورانداخت» نامیده‌ام چون این کودک خردسال، جوان شود و این نامه بخواند جز در همین جا نه از تیمسار نشان باشد و نه از تیمسار نشان باید گفته شود اگر این مهمالات بزبانها افتاده و در روزنامهها بکار رفته برای این است که آنها را پارسی پنداشتند، گمان می‌برم پس از این نامه همه دریابند که فریب خوردند و ازین پس نباید دانسته از فریب خوردگان باشند اگر کسی بداند که تیمسار لفظ مهملی است و باز سران سپاه ایران را با چنین عنوانی بخواند، باید گفت آنرا بریشخند گرفته است. چه خوب است خود سران لشکر، زیردستان خود را بازدارند که دیگر بچنین ناسزاهایی زبان نیالابند و از برای بزرگان خود دشنام نپسندند و روزنامه‌ها نیز که گویند زبان مردم این کشور اند، فقط زبان مشتی یاوه‌گویی نباشند و از تکرار کردن هذیان اینان خودداری کنند.

همچنین کسانی که خود را فارسی‌مدار می‌پندارند، بجای نکوهیدن لغتهای درست فارسی چون واژه و ویژه و سده، بلغتهای نادرستی که بسرزبانها افتاده بپردازند و اگر سازندگان آنها را بشناسند، بدیگران بشناسانند تا همه ازین تهیدستان و تهی‌مغزان آگاه شوند. نگارنده هیچیک ازین لغت‌سازان فریفتار را نمی‌شناسد و در آن سالهایی که این الفاظ پوچ را بیرون ریختند در ایران نبود، تا آنان را اکنون زنده

یا مرده بنام یاد کند، اما از خود این مهملات که در بخش دوم این نامه از آنها سخن رفته و چندین صد سند هم پشتیبان آن بخش است، بخوبی پیداست که سازندگان آنها مردمی بیمایه و نابکاراند.

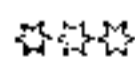
فارسی با ریشه کهنسال خود زبانی نیست که باین آسانی غل و غش پذیرد و بتوان يك لغت بی پدر و مادر را در ردیف لغتهای با ریشه و بن یا اصیل و نجیب بشمار آورد و دیر زمانی هم مردم خوش باور را بر آن داشت که آنرا آزاده و شریف پندارند. يك شارلتان charlatan (آنچه ناکه مردم اروپا گویند) هر چند هم که چربزبان و چیره دست باشد پس از چند سالی چنگش باز میشود و همه بگفتار و کردارش پی میبرند. اگر فارسیمداران در همان روزهایی که سروکله «سرگرد» پیدا شد، سری در آورده بودند و با «به اهتزاز در آمدن پرچم» یعنی جنبیدن دم گاو تپی، ریشی جنبانده بودند، نه اینکه این مهملات بزودی از میان میرفت، شارلتانهای دیگری بلغت سازی گستاخ نمیشدند و اکنون دانشجویان نیز هوش ما در مرکز زبان فارسی، در دانشکده ادبیات تهران، بشنیدن مهملاتی چون: تاش، کارتاش، کردتاش، هستتاش، میان تاش، شدتاش، شودتاش، فرمودتاش، نامتاش، فردمین، تکین، مادین، همبخانی، آواده، ترانویسی، بست واج، پردندان واج، برانام، گوبش، مینش نگار، نتار، خوند، فتادیکم، فتاد دوم، فتاد سوم.... (تافتاد هفتم) ناچار نمیشدند. این رسوایی و هرزگی بالکام گسیختگی و دیوانگی است، باید هر چه زودتر چاره پذیرد. چون

۱- نگاه کنید برآه نمای زبان فارسی باستان و نگاه کنید بصفحه ۳۱۶ همین کتاب حاضر به «ایران کوده» بجاست همه مهملات این رساله و آنچه در دفترهای «ایران کوده» آمده و با آنچه دانشجویان دانشکده ادبیات در دفترهای خود یادداشت کرده اند در یکجا گردآوری شود و انتشار یابد تا همه بدان دسترس داشته باشند. بهتر است این الفاظ که از برای بیان مطالبی بکار رفته یا خود آن مطالب آورده شود. این الفاظ با آن مطالب رو به هم نمودار کسی است که جز بپیش می مایه دیگری ندارد و درست یاد آور کسی است که در زبانهای اروپایی Clown و گاهی در فارسی بلغت ترکی یا لانچی (دروغ زن) خوانند و او کسی است که در مقابل کارهای شگفت انگیز هنرمندی، مسخره گی میکند و تقلید در می آورد چنانکه میدانیم در این سالها از برای افزودن سرمایه زبان فارسی گروهی از همسپهان دانشمند ما در کار و کوشش اند، کتابهای گرانها که از روزگاران پیش بجای مانده و هر يك دارای چندین صد لغت درست فارسی است انتشار میدهند، آنچه ناکه امید است این لغتهای از یاد رفته، دیگر باره رواج گیرد و رفته رفته نیازمندی ما با الفاظ بیگانه کمتر گردد. اگر در این میان چند تن هم بکار یا لانچیها سرگرم اند، زبانی ندارد: «گو تو خوش باش که ما گوش با حق نکنیم».

با خنده شنوندگان چاره نشد شاید با داغ گذاشتن روی پیشانی گویندگان درمان پذیرد .

چیزی که در این آشفتگی و پریشانی مایه امید و روزنه رستگاری است همان است که کمتر کسی در میان جوانان دلداده زبان ثلث فارسی است و هیچکس نیست که از بیماری این لغت سازان یا واژه تراشان و کلوخ اندازان آگاه نباشد. چون چنین است سنگی در سر راه پیشرفت زبان فارسی نیست، آنچه آنکه گفتیم راه خود را می پیماید، نه امر بمعروف و نهی از منکر بکارش می رود و نه نیرنگ و دستان. کوشش فارسیمدار بیرون از اندازه پر مایه و همچنین کوشش لغت سازیکسره بیمایه هر دو بیموده است. نه این و نه آن. خواستار هیچکدامتان نیستند، بروید پی کارتان، پی کاری بهتر، نه کاری چون لغت یافتن در قاموس عربی و بزور در فارسی راه دادن و یا کاری مانند ساختن الفاظ مهمل، در مقابل هر يك از کلمات عربی و آن را فارسی وانمود کردن. در این زمینه سخن بسیار است باید کوتاه بگیریم تا این دیباچه بلندتر نگردد، و بیش ازین خروش خسته کننده فارسیمدار و لغت ساز خوانندگان ارجمند را نیازارد .

خداوند هر دو را بر راه راست آورد و در دسر از ما بر کنار کند. چیزی که باید در اینجا گفته شود اینست که کسانی را که ما فارسیمداران نامیده ایم همه درس خوانده و کتاب دیده اند و برخی هم دانشمنداند. اما واژه تراشان، از نویسندة روزنگارش گرفته تا پیاوه سرایان کنونی، از بخت بد، از همه چیز نیک بی بهره اند. یگانه سرمایه آنان فریفتاری و بیشرمی است. خدا را سپاس که اینان چنین کسانی هستند و از هر زه درایی آنان گزندی بر بان ما نمیرسد .



در پایان باید از دوستان گرامی و ارجمندم، که هر يك در کار این نامه رنجی برده اند، سپاسگزار باشم: آقای ایرج افشار که کار تصحیح آن را با علاقه و مهربانی انجام داده اند، در هنگام يك سال دچار آن بوده اند. کسانی که با چاپخانه ای در اینجا کاری داشته اند، بخوبی میدانند که تا چه اندازه باید شکیب و بردبار و آزموده بود، تا

نسخه‌ی درستی که بدانجا سپرده شده، پس از چندی کتابی کم و بیش درست از دست نازمودگانی پس بگیرد.

فهرستهای این نامه نتیجه‌ی کوشش آقای یحیی ذکاء میباشد. کامیابی این دوستان فاضل و جوان خود را از خداوند خواستارم.

پورداود

تهران یکم آذر ۱۳۴۶ - ۲۵ مادی - ۱۳۳۱ خورشیدی *

* نینوا، پایتخت آشور در تابستان سال ۶۱۲ پیش از میلاد مسیح، بدست سومین پادشاه ماد، هووخشتر (Huvakhshatra) (Kyxares) گشوده شده و این مبداء تاریخ بسیار برازنده و ملی ماست.

پیش از بیداشدن کتیبه بابلی گشایش نینووارا از روی اخبار نویسندگان یونانی در سال ۶۰۶ پیش از میلاد مسیح میدانستند. امروزه هیچ جای شبهه نیست که این پیش آمد بسیار بزرگ که آغاز فرمانروایی ایرانیان است شش سال پیش از تاریخ نامبرده بوده است. امید است در جلد دوم فرهنگ ایران باستان از این تاریخ فرخنده سخن بداریم.

نامه‌هایی که از برای نگارش این نامه بکار آمده :

اوستا و پهلوی و پازند

- ۱ Avesta Die Heiligen Bücher der Parsen, Stuttgart 1895
Von Karl Geldner
کارل گلدنر در پنجم فوریه ۱۹۲۹ در هفتاد و هفت سالگی در ماربورک Marburg درگذشت.
- ۲ Avesta Die Heiligen Bücher Der Parsen übersetzt Von Fritz Wolff, Strassburg 1910
- ۳ Avesta Die Heiligen Schriften Der Parsen (Grundtexte Sammt Der Huzväresch Übersetzung). Herausgegeben Von Friedrich Spiegel, Wien 1853-1858
فریدریخ اشپیگل در پانزدهم دسامبر ۱۹۰۵ در هشتاد و پنج سالگی در مونیخ Munich درگذشت.
- ۴ Vendidad, Avesta With Pahlavi Translation edited by Dastoor Hoshang Jamasp Vol. I- Texts, Bombay 1907
Vol. II-Glossarial Index. Bombay 1907
- ۵ Pahlavi Vendidad, Transliteration And Translation in English by Behramgore T. Anklesaria, Bombay 1949
بهرام گور انگلساریا در بیست و پنجم نوامبر ۱۹۴۴ درگذشت.
- ۶ Bundahishn, Edited by Tahmuras Anklesaria. With An Introduction by Behramgore Anklesaria, Bombay 1908
بندهش
- ۷ Bundehesh. Herausgegeben, Transcribirt, Ubersetzt von Ferdinand Justi. Leipzig 1868
فردیناند یوستی در هفدهم فوریه ۱۹۰۷ در هفتاد سالگی در ماربورک Marburg درگذشت.
- ۸ Pahlavi Texts Translated by E. W. West Part I The Bundahis, Bahman Yast . . . (In Sacred Books of The East, edited by F. Max Müller) Vol. V. Oxford 1880
- ۹ An Old Pahlavi-Pazand Glossary, edited فرهنگ پهلویک = مناختای by Destur H. J. Asa and Martin Haug, Bombay 1870
- ۱۰ Frahang I Pahlavik, edited by Heinrich F. J. Junker, Heidelberg 1912

- ۱۱ Frahang I Oim, Ausgabe Von Hans Reichelt in فرهنگ ائیم
Wiener Zeitschrift für die Kunde des Morgenlandes.
XIV Band. 1900
- ۱۲ Shikand- Gûmânik Vijâr, edited by H. J. — شکند گمانیک ویچار
Jâmâsp Asânâ and E. W. West. Bombay 1887
- ۱۳ Skand - Gumânik Vicâr, traduit par Jean De Menasce.
Fribourg 1945.
- ۱۴ A Catalogue of The Provincial capitals of شهرستانهای ایران
Eranshahr (Pahlavi Text) by J. Markwart. edited by G.
Messina Roma 1931
مارکوآرت در چهارم فوریه ۱۹۳۰ در شصت و شش سالگی در برلین در گذشت
ناشر این کتاب مسینا در بیست و هشتم ژوئیه ۱۹۵۱ در مسینا از شهرهای ایتالیا در
گذشت نگاه کنید به Marquart شماره ۶-۲۴
- ۱۵ Kârnâmak-I Artakhshîr Pâpakân The کارنامک ارتخشیر پایکان
Original Pahlavi Text, with Transliteration in Avesta character
by Edelji Kersâspji Antia. Bombay 1909
هیربد ایدلجی کرساسپجی انتیا در سال ۱۹۱۳ در گذشت
- ۱۶ Artachshîr I Pâpakân Von Th. Nöldeke. ارتخشیر پایکان
Göttingen 1879
نولدکه در ۲۹ دسامبر ۱۹۳۰ در نود و چهار سالگی در کارلسروهه
(آلمان) در گذشت نگاه کنید بشماره ۲۷۹ و نگاه کنید بشماره ۲۹۴ بترجمه سنجانا
- ۱۷ The Pahlavi Text 's King Husrav And His خسرو کواتان و ریتک
Boys by Jamshedji Maneckji Unvala, Paris
- ۱۸ Shâyast- nê -Shâyast, edited, transliterated and شایست نه شایست
translated by Jehangir C. Tavadia, Hamburg 1930
- ۱۹ SBE. by west Vol. V نگاه کنید بشماره ۸
- ۲۰ Darakht-i Asûrik Pahlavi Texts edited by درخت آسوریک
Jamaspji M. Jamasp-Asana, Bombay 1913
- ۲۱ Ayâtkâr I Zâmaspik par Giuseppe Messina, ایاتکار جاماسپیک
Roma 1939
- ۲۲ Arda Viraf - The Pahlavi Text. Prepared by ارداویرافنامه
Destur Hoshangji Jamaspji Asa. Gosht I Fryano, And
Hadokht-Nask by Martin Haug, Bombay 1872

- ۲۳ Arta Vîraf – Nâmak. Traduction par M. A. Barthélemy, Paris 1887
- ۲۴ Pâzand Texts, Collected And Collated by Edalji مینو خرد Kersâspji Antiâ, Bombay 1909
- ۲۵ Mainyo-I-Khard by E. W. West, Stuttgart– London 1871

فارسی و تازی

- ۲۶- الآثار الآرامية في لغة الموصل العامية تأليف الدكتور داود الجلبی الموصلی .
موصل ۱۳۵۴ هجری
- ۲۷- احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم تألیف شمس الدین ابی عبداللہ محمد بن احمد بن ابی بکر البناء الشامی المقدسی المعروف بالبشاری الطبعة الثانية لیسن ۱۹۰۶ میلادی
- ۲۸- احوال و اشعار رودکی (درسه جلد) تألیف سعید نفیسی طهران ۱۳۱۹-۱۳۰۹
- ۲۹- اختیارات بدیعی تألیف علی بن الحسین الانصاری معروف بحاجی زین العابدین عطار چاپ مصر
- ۳۰- از سعدی تا جامی تألیف ادوارد برون ترجمه و حواشی علی اصغر حکمت .
تهران ۱۳۲۷ ادوارد برون Edward Browne پنجم ژانویه ۱۹۲۶ در شصت و چهار سالگی در گذشت .
- ۳۱- اطعمه (دیوان) ابواسحاق حلاج شیرازی قسطنطنیه ۱۳۰۳
- ۳۲- اطلاق النفیسه ابوعلی احمد بن عمر بن رسته طبع لیسن ۱۸۹۱
- ۳۳- الفبای بهروزی تألیف میرزا رضاخان بکشلو غزوینی اسلامبول ۱۲۹۹ نگاه کنید به پروز نگارش شماره ۳۹
- ۳۴- امیراطوری ژاپن تألیف کوشان تهران ۱۳۱۷
- ۳۵- بحر الجواهر تألیف محمد بن یوسف الهروی طهران ۱۲۷۷
- ۳۶- برهان جامع تألیف محمد کریم ابن مهدیقلی تبریزی چاپ تبریز .
- ۳۷- بیست مقاله قزوینی بقلم محمد بن عبدالوهاب قزوینی جزء اول باهتمام پورداد بمبئی ۱۳۰۸ هجری شمسی
- ۳۸- بیست مقاله قزوینی جزء دوم باهتمام عباس اقبال طهران ۱۳۱۳
میرزا محمد قزوینی در ششم خرداد ۱۳۲۸ در تهران در گذشت .
- ۳۹- پروز نگارش تألیف میرزا رضا خان بکشلو غزوینی. اسلامبول ۱۳۰۰ نگاه کنید به الفبای بهروزی شماره ۳۳

- ۴۰ - تاریخ ادبیات ایران تألیف دکتر رضا زاده شفق طهران ۱۳۲۱
- ۴۱ - تاریخ ایران جلد اول از جمله چنگیز تا دولت تیموری تألیف عباس اقبال .
طهران ۱۳۱۲
- ۴۲ - تاریخ بلعمی چاپ کانپور (هند) نگاه کنید به تاریخ الرسل شماره ۴۹
- ۴۳ - تاریخ بیهقی تصنیف خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر باهتتام سید
احمد ادیب طهران ۱۳۰۷
- « تاریخ بیهقی باهتتام دکتر غنی و دکتر فیاض طهران ۱۳۲۴
دکتر قاسم غنی در هشتم فروردین ماه ۱۳۳۱ در امریکا در گذشت
- ۴۴ - تاریخ جهانگشای جوینی باهتتام محمد بن عبدالوهاب قزوینی چاپ لیدن ۱۳۵۵
- ۴۵ - تاریخ روابط ایران و اروپا در دوره صفویه تألیف نصرالله فلسفی طهران ۱۳۱۶
- ۴۶ - تاریخ سرجان ملکم چاپ هند
- ۴۷ - تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء تألیف حمزة بن ابوالحسن الاصفهانی طبع
برلین ۱۳۴۰
- ۴۸ - تاریخ قم تألیف حسن بن محمد بن حسن قمی تصحیح جلال الدین طهرانی .
طهران ۱۳۱۳
- ۴۹ - تاریخ الرسل و الملوک لابی جعفر بن محمد بن الجریر الطبری (جلد ۴ از
دوره سوم) چاپ لیدن
- ۵۰ - تاریخ طبرستان تألیف بهاء الدین محمد بن اسفندیار کاتب بتصحیح عباس
اقبال تهران ۱۳۲۰
- ۵۱ - تاریخچه چپوق و غلیان رساله ایست از مرحوم احمد کسروی طهران ۱۳۲۳
- ۵۲ - تجارب السلف تألیف هندوشاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی نخجوانی باهتتام
عباس اقبال طهران ۱۳۱۳
- ۵۳ - تحفة سامی تصنیف میرزا صفوی بسعی و اهتمام مولوی اقبال حسینی پتنه
(هند) ۱۳۵۳
- ۵۴ - تحفة المؤمنین تألیف میر محمد زمان تنکابنی دیلمی و پسرش محمد مؤمن حسینی
چاپ طهران ۱۲۹۵
- ۵۵ - تذکره اولی الالباب تألیف داود ضریر انطاکی چاپ مصر
- ۵۶ - تذکره کر بینظیر تألیف سید عبدالوهاب افتخار چاپ الله آباد
- ۵۷ - تذکره الشعراء تألیف محمد عبدالغنی خان غنی چاپ علی کره (هند) ۱۹۱۶
- ۵۸ - تذکره الخطاطین تألیف میرزا سنگلاخ طهران ۱۲۹۵
- ۵۹ - تقویم البلدان تألیف اسماعیل بن علی ابوالفداء پاریس ۱۸۴۰
- ۵۹ب - التنبیه والاشراف تألیف مسعودی طبع قاهره ۱۳۵۷ نگاه کنید بشماره ۱۳۶

- ۶۰ - تنسوق نامه ایلخانی تألیف محمد بن الحسین الطوسی نسخه خطی
- ۶۱ - جامع الاشیاء تألیف حکیم باقر حسین خان بهادر مدراس (هند) ۱۹۵۰
- ۶۲ - جامع المفردات الادویه والاغذیه تألیف ابو محمد عبدالله بن احمد ضیاءالدین البیطار المالقی معروف بابن بیطار چاپ مصر
- ۶۳ - جمهرة اللغة تألیف ابن درید - Ibn Duraid And His Treatment of Laon-Words. A SiddiQi, Allahabad 1930 (Reprinted From The Allahabad University Studies Vol-VI)
- نگاه کنید به SiddiQi شماره ۲۹۶
- ۶۴ - جواهر اللغة تألیف محمد بن یوسف الطیب الپروی نسخه خطی نگاه کنید به بحر الجواهر شماره ۳۵
- ۶۵ - جوامع الحكایات (منتخب) تألیف محمد عوفی تهران ۱۳۲۴ نگاه کنید به لباب الالباب شماره ۱۳۱
- ۶۶ - چهارمقاله نظامی عروضی سمرقندی بسعی واهتمام محمد قزوینی لیدن ۱۳۲۷
- ۶۷ - حالات و سخنان شیخ ابوسعید باهتمام ایرج افشار طهران ۱۳۳۱
- ۶۷ب - حدائق الشعر تألیف رشیدالدین محمد عمری کاتب بلخی معروف بوطواط باهتمام عباس اقبال طهران
- ۶۸ - حدائق المعانی تألیف عبدالرحمن خان شاکر چاپ هند
- ۶۹ - حدود العالم من المشرق الى المغرب باهتمام جلال الدین طهرانی طهران ۱۳۵۲ هجری قمری
- ۷۰ - Minorsky, V.: Hudūd al-Alam, Translated And Explained-London 1937
- ۷۱ - دانشمندان آذربایجان تألیف محمد علی تربیت طهران ۱۳۱۴
- محمد علی تربیت در ۶۲ دی ۱۳۱۴ در تهران درگذشت .
- ۷۲ - دبستان المذاهب چاپ دوم هند ۱۲۶۷ هجری
- ۷۳ - درختان جنگلی ایران تألیف حبیب الله ثابتی تهران ۱۳۲۶
- ۷۴ - دساتیر باهتمام ملافیروز چاپ دوم بمبئی
- ۷۵ - دیوان لغات الترك تألیف محمود کاشغری استانبول ۱۳۳۳ نگاه کنید به بروکلیمان شماره ۱۷۸
- ۷۵ب - دیوان ابوالفرج رونی باهتمام چایکین طهران ۱۳۰۴
- ۷۶ - دیوان ابن یمن باهتمام سعید نفیسی طهران ۱۳۱۸
- ۷۷ - دیوان انوری ابیوردی چاپ تبریز ۱۲۶۶

- ۷۸- دیوان خاقانی شیروانی باهتمام عبدالرسولی طهران ۱۳۱۶
- ۷۹- دیوان حافظ شیرازی باهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی طهران ۱۳۲۰
هجری شمسی
- ۸۰- دیوان (کلیات) سعدی چاپ بمبئی ۱۳۰۹ هجری
- ۸۱- دیوان سنائی غزنوی باهتمام مدرس رضوی طهران ۱۳۲۰
- ۸۱ ب - دیوان ظهیر قاریابی طهران ۱۳۲۴
- ۸۲- دیوان عنصری باهتمام یحیی قریب طهران ۱۳۲۳
- ۸۳- دیوان فرخی سیستانی باهتمام عبدالرسولی طهران ۱۳۱۱
- ۸۴- دیوان منوچهری دامغانی باهتمام محمد دبیرسیاقی طهران ۱۳۲۶ خورشیدی
- ۸۵- دیوان ناصر خسرو طهران ۱۳۰۴-۱۳۰۷
- ۷۶- دیوان معزی نیشابوری باهتمام عباس اقبال طهران ۱۳۱۸
- ۸۷- راحة الصدور و آية السرور تألیف راوندی، لیدن ۱۹۲۱
- ۸۸- رحلة ابن بطوطه قاهره (در دو جزء) ۱۹۳۳ و ۱۹۳۴
- ۸۹- روایات داراب هرمز دیار باهتمام مانک رستم اونوالا (در دو جلد) بمبئی ۱۹۲۲
- ۹۰- زرتشت نامه ، منظومه زرتشت بهرام بن بزدو Le Livre De Zoroaster
De Zartusht-i Bâhrâm ben Pajdâ, Publié et traduit par
Frédéric Rosenberg St. Petersburg 1904
- ۹۰ ب- زین الاخبار تألیف ابوسعید عبدالحی بن الضحاک بن محمود گردیزی بسمی و
اهتمام محمد ناظم چاپ برلین ۱۳۴۷
- ۹۱- سالار نامه منظومه شیخ احمد کرمانی چاپ شیراز ۱۳۱۶
- ۹۲- سخن و سخنوران نگارش بدیع الزمان بشرویه خراسانی (فروزانفر) طهران جلد
اول چاپ دوم ۱۳۱۸؛ جلد دوم ۱۳۱۲
- ۹۳- سفرنامه ناصر خسرو برلین ۱۳۴۱
- ۹۴ - سفینه النجات تألیف نواب غلام غوث خان بهادر باهتمام رحیم احمد فاروقی
مدراس Madras ۱۹۵۰
- ۹۴ ب- سند بادنامه نگارش محمد بن علی بن محمد الظهیری السمرقندی باهتمام احمد
آتش استانبول ۱۹۴۸
- ۹۵- شاهنامه فردوسی بخط اولیا سمیع شیرازی چاپ سنگی بمبئی ۱۲۷۲
- » » چاپ بروخیم (در ده جلد) طهران ۱۳۱۳-۱۳۱۴

- ۹۶ - شارستان، چهار چمن تصنیف فرزانه بهرام ابن فرهاد بمبئی ۱۲۲۳ یزدگردی
(۱۲۷۰ هجری)
- ۹۷ - شدالازار تالیف ابوالقاسم جنید شیرازی بتصحیح و تحشیه محمد قزوینی و
عباس اقبال طهران ۱۳۲۸
- ۹۸ - شرح اسماء العقار تالیف ابو عمران موسی بن عبیدالله الاسرائیلی القرطبی نشره
الدکتور ما کس ما یرهوف
Sharh Asmâ' Al-UQQâr.
Un Glossaire De Matière Médicale Composé par
Maïmonide par Max Meyerhof Le Caire 1940
- ۹۹ - شرح مینا بازار تالیف صہبائی چاپ کانپور ۱۹۰۴ نگاہ کنید بہ مینا
بازار شماره ۱۵۱
- ۱۰۰ - صائب کلیات چاپ کانپور ۱۲۹۷
- ۱۰۱ - صورة الارض تالیف ابوالقاسم ابن حوقل النصیبی الطبعة الثانية لیدن ۸۳۹۱
- ۱۰۲ - صیدنه ابوریحان بیرونی نسخه خطی
- ۱۰۳ - عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات تالیف زکریا بن محمد بن محمود القزوینی
درحاشیه حیاة الحیوان دمیری طبع مصر ۱۳۵۶
- ۱۰۴ - عجائب المخلوقات ، (ترجمه فارسی) طهران ۱۲۸۳
- ۱۰۵ - غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم تالیف ابو منصور عبدالملک بن محمد بن
اسعیل الثعالبی باهتمام زوتنبرک (Zotenberg) پاریس ۱۹۰۰
ترجمه محمود هدایت (شاهنامه ثعالبی) تهران ۱۳۲۷
- ۱۰۶ - غیایه تالیف نجم الدین محمود بن الیاس نسخه خطی
- ۱۰۷ - فارسنامه تالیف ابن البلخی بسمی و اهتمام لیسترانج و نیکلسون کمبریج ۱۳۳۹
- ۱۰۸ - فتوح البلدان للامام ابی الحسن البلاذری قاهره ۱۳۵۰
- ۱۰۹ - فردوس الحکمة فی الطب لابی الحسن علی بن سهل بن الطبری براین ۱۹۲۸
- ۱۱۰ - فرهنک جهانگیری چاپ لکهنو (هند)
- ۱۱۱ - فرهنک رشیدی نسخه خطی
- ۱۱۲ - فرهنک سروری (مجمع الفرس) تالیف محمد قاسم سروری نسخه خطی
- ۱۱۳ - فرهنک انجمن آرای ناصری تالیف رضاقلی هدایت چاپ طهران ۱۲۸۸
- ۱۱۴ - الفهرست لابن الندیم طبع مصر ۱۳۴۸
- ۱۱۵ - قانون ابن سینا طهران ۱۲۰۶

- ۱۱۶- قرابادین صالحی (تحفة الصالحین) تألیف صالح بن محمد بن صالح القابینی
طهران ۱۲۷۳
- ۱۱۷- کتاب الابنیه عن حقایق الادویه تألیف ابو منصور هروی باهتمام زلیگمان
Seligmann چاپ وین ۱۸۵۹
- ۱۱۸- کتاب الاغانی تألیف ابو الفرج اصفهانی الجزء التاسع عشر طبع مصر ۱۲۸۵
منتخب کتاب اغانی باهتمام خلیلی تهران ۱۳۵۹
- ۱۱۹- کتاب البخلاء للمجاهظ مصر ۱۹۴۸
- ۱۲۰- کتاب البلدان تألیف ابوبکر احمد بن محمد الهمدانی المعروف بابن
الغقیه لیدن ۱۳۰۲
- ۱۲۱- کتاب البلدان تألیف احمد بن ابی یعقوب بن واضع الکاتب المعروف بالیعقوبی
طبع نجف ۱۳۳۷
- ۱۲۲- کتاب الجماهر تصنیف ابوریحان محمد بن احمد البیرونی حیدرآباد دکن
۱۳۵۵ هجری
- ۱۲۳- کتاب السامی فی الاسامی تألیف ابو الفضل احمد بن محمد بن احمد المیدانی
طهران ۱۷۷۴
- ۱۲۴- کتاب الطبیخ تألیف محمد بن الحسن بن محمد ابن الکریم الکاتب البغدادی صححه
ونشره الدکتور داود انجلیبی موصل ۱۳۵۲
- ۱۲۵- گزارشهای باستان شناسی تألیف محمد تقی مصطفوی تهران ۱۳۲۹
- ۱۲۶- گزارش سب نامه تصنیف ابو الحسن علی بن احمد اسدی الطوسی باهتمام حبیب
یغمائی تهران ۱۳۱۷
- ۱۲۷- لغت فرس تصنیف ابو الحسن علی بن احمد الاسدی الطوسی سعی واهتمام
پاول هورن Paul Horn چاپ گتنگن Göttingen ۱۸۹۷
لغت فرس بتصحیح واهتمام عباس اقبال طهران ۱۳۱۹
- ۱۲۸- لغت شاهنامه عبدالقادر بغدادی چاپ پترسبورگ ۱۸۹۵
- ۱۲۹- لغات شاهنامه و اف Glossar Zu Firdosis Schahname Von Fritz
Wolff, Berlin 1935
- ۱۳۰- لغت نامه دهخدا (آ-ابوسعید) تهران ۱۳۲۵ خورشیدی
- ۱۳۱- لباب الالباب از تصنیف محمد عوفی (در دو جلد) سعی واهتمام ادوارد
برون لیدن ۱۹۰۶
- ۱۳۲- المآثر والآثار تصنیف محمد حسنخان اعتماد السلطنه طهران ۱۳۰۶
- ۱۳۳- مشنوی جلال الدین بلخی (رومی) چاپ علاءالدوله ۱۲۹۹

- ۱۳۴۔ مجمل التواریخ والقصص بتصحيح ملك الشعراء بهار طهران ۱۳۱۸ شمسی
- ۱۳۵۔ مخزن الادویہ تألیف سید محمد حسین العلوی الشیرازی چاپ کانپور ۱۹۱۳
- ۱۳۶۔ مروج الذهب تألیف علی بن الحسین بن المسعودی (در دو جلد) قاہرہ ۱۳۴۶
نگاہ کنید بترجمہ Meynard شماره ۲۷۰
- ۱۳۷۔ المزهر فی علوم اللغة و انواعها تألیف عبدالرحمن جلال الدین سیوطی
مصر الطبعة الثانية
- ۱۳۸۔ المسالك والممالك عن ابن خرداذبه طبع لیڈن ۱۳۰۶
- ۱۳۹۔ مسالك الممالك تألیف ابواسحاق ابراهیم بن محمد الفارسی الاصطخری
المعروف بالکرخی لیڈن ۱۹۲۷
- ۱۴۰۔ معجم البلدان تألیف باقوت حموی Dictionnaire Geographique
... De La Perse (Extrait De Yaqout) par C. Barbier
De Meynard Paris 1861
- ۱۴۱۔ معجمیات عربیہ۔ سامیہ بقلم الاب ا س. مرمرجی الدومنکی جونہ لبنان ۱۹۵۰
- ۱۴۲۔ العرب لابی منصور الجوالیقی بتحقیق و شرح احمد محمد شا کر قاہرہ ۱۳۶۱
- ۱۴۳۔ معیار جمالی تألیف شمس فخری نسخہ خطی
- ۱۴۴۔ مفاتیح العلوم تألیف محمد بن احمد بن یوسف الکاتب الخوارزمی
قاہرہ ۱۳۴۲
- ۱۴۵۔ مفید العلوم و مہید الہوم (و هو تفسیر الالفاظ الطبیة و اللغویة الواقعة
فی الكتاب المنصوری الرازی) تألیف ابو جعفر احمد بن محمد بن الحشاء
باہتمام جورج س. کولان و ہ. ب. ج. رنو Colin et Renaud ربا Rabat ۱۹۴۱
- ۱۴۶۔ مقدمة الادب لابی القاسم محمود بن عمر الزمخشری باہتمام و ستراشتین
Wetzstein لہسیا (آلمان) ۱۸۴۳
- ۱۴۷۔ منتخب کتاب جامع المفردات لاحمد بن محمد بن خلید الغافقی، انتخبہ ابو الفرج
غریب ریوس المعروف بابن العبری نشرہ مع ترجمتہ الانجلیزیة و شروحات الدكتور
ماکس ماہر ہوف والد کتور جورجی صبعی بیك قاہرہ ۱۹۳۸-۱۹۳۲
- ۱۴۸۔ مکاتبات رشیدی (از خواجہ رشید الدین فضل اللہ طیب) بسمی و اہتمام محمد
شفیع لاہور ۱۳۶۴
- ۱۴۹۔ منہی الارب تألیف عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی پوری طہران ۱۲۹۷-۱۲۹۶
- ۱۵۰۔ مینا بازار تألیف نور الدین ظہوری ترشیزی خراسانی چاپ لکھنؤ ۱۹۰۳
نگاہ کنید بشرح مینا بازار شماره ۹۹
- ۱۵۱۔ نزہة القلوب تألیف حمد اللہ مستوفی بمبئی ۱۳۱۱
- ۱۵۲۔ > > > المقالة الاولى

- The Zoological Section of The Nuzhat Ul Qulub. Edited, Translated And Annotated by J. Stephenson. London 1928
 ۱۵۳۔ نزہۃ القلوب تالیف حمد اللہ مستوفی المقالة الثالثہ
 The Geographical part of The Nuzhat-Al-Qulub edited by G. Le Strange, Leiden 1915 (ہجری ۱۳۳۱)
 لیست رانج در بیست و چہارم دسامبر ۱۹۳۳ در گذشت.
 ۱۵۴۔ نصاب الصبیان تالیف ابو نصر فراہی چاپ برلین ۱۳۴۱
 ۱۵۵۔ نوروز نامہ عمر خیام بسعی وتصحیح مجتبیٰ مینوی طہران ۱۳۱۲
 ۱۵۶۔ وجہ دین از ناصر خسرو چاپ برلین
 ۱۵۷۔ وصاف الحضرة تالیف شہاب الدین عبداللہ بن عزالدین فضل اللہ شیرازی
 چاپ بمبئی ۱۲۶۹
 ۱۵۸۔ ویس و رامین داستان . تصنیف فخر الدین گرگانی باہتمام لیس Lees
 چاپ کلکتہ ۱۸۶۵
 ویس و رامین داستان باہتمام مجتبیٰ مینوی طہران ۱۳۱۴

بزبانہای اروپایی

- ۱۵۹ L' Ambassade De La Compagnie Des provinces Unies, Vers L'Empereur De La Chine, ou Grand Cam De Tartarie, Faite Par Les Srs Pierre De Goyer et Jacob De Keyser. Leyde 1665
 ۱۶۰ Apte, V. S. : Sanskrit-English Dictionary Third Edition, Bombay 1924
 ۱۶۱ Barthelemy, B. A. A. : Numismatique Ancienne, Paris 1866
 ۱۶۲ Bartholomae, christian : Altiranisches Wörterbuch, Strassburg 1904
 ۱۶۳ « « : Zum Altiranischen Wörterbuch, Nacharbeiten und vorarbeiten Strassburg 1906
 ۱۶۴ « « : Zur Kenntnis der mitteliranischen Mundarten III, Heidelberg 1920

- نام‌ها سی‌ام
- ۱۶۵ « « : Zum Sassanischen Recht ماتیگان‌هراردانستان I-V. Heidelberg 1918 - 1923
بارتولومه در ماه اوت ۱۹۲۵ درگذشت.
- ۱۶۶ Benfey, Theodor: Sanskrit - English
Dictionary, London 1866
- ۱۶۷ Benselers Griechische - Deutsches Schulwörterbuch, Zwölfte
Auflage, Bearbeitet Von Adolf Kaegi, Leipzig und Berlin 1904
- ۱۶۸ Bertsch, Karl Und Franz: Geschichte Unserer Kulturpflanzen
Stuttgart 1947
فرانتس برچ‌درسی و یکم ژانویه ۱۹۴۴ درگذشت.
- ۱۶۹ Blacke, Robert P. And Frye, Richard N. : History of The
Natio of The Archers (The Mongols) by Grigor of Akanc.
Harvard-Yenching Institute 1949
- ۱۷۰ Blankenburg, Paul : Der Reis. Eine Wirtschaftsgeographische
Untersuchung, Berlin 1933
- ۱۷۱ Bleibtreu, I. Persien, Freiburg 1894
- ۱۷۲ Bezold, Carl : Ninive Und Babylon. Vierte Auflage Bearbei-
tet von C. Frank. Leipzig 1926
- ۱۷۳ « « : Babylonisch-Assyrisches Glossary, Heidelberg
1926
کارل بتسولد در بیست و یکم نوامبر ۱۹۲۲ درگذشت.
- ۱۷۴ Bouant, Emile : Le Tabac, Paris 1928
- ۱۷۵ Brandenstein, Isa Von : Gewürzkrauter und Teepflanzen.
Dritte Auflage, Heft 2, Stuttgart 1946
- ۱۷۶ Brehms Tierleben. Säugetiere-Dritter Band, Leipzig-Wien 1900
- ۱۷۷ « « Vögel-Dritter Band » »
- ۱۷۸ Brockelmann, C. :Mitteltürkischer Wortschatz (Nach Mahmud)
Al-kâshgharîs Lughat At-Turk). Leipzig 1928
نگاه کنید به دیوان لغات الترك محمود کاشغری شماره ۷۵
- ۱۷۹ Brunhofer, Hermann : Urgeschichte Der Arier (in Vorder -
und centralasien) Bd. I Iran Und Turan. Leipzig 1893
- ۱۸۰ Cameron, George G.: Persepolis Treasury Tablets, Chicago 1948
- ۱۸۱ Campbell : Arabien Medicine London 1926

- ۱۸۲ Chardin, Du Chevalier: Voyages En perse (در ده جلد) Paris 1811
- ۱۸۳ Ciccotti, Ettore : Griechische Geschichte, Gotha 1920
- ۱۸۴ Christensen, Arthur: L'Empire Des Sassanides, Kobenhavn 1907
- ۱۸۵ « « L'Iran Sous Les Sassanides, Copenhagen 1936
- ۱۸۶ Contenau: La Divination (chez les Assyriens et les Baby – Ioniens), Paris 1940
- ۱۸۷ Costenoble, H. V. : Der Reis (Die Tropenreihe Nr. 18) Tropenverlag, Hamburg
- ۱۸۸ « « Der Mais (Neues Handbuch der Tropischen Agrikultur) Lieferung 1, Hamburg
- ۱۸۹ Courteille : Dictionnaire Turk Oriental
- ۱۹۰ Darmesteter, James : Etudes Iraniennes, Paris 1883
- ۱۹۱ « Le Zend-Avesta (در سه جلد) Paris 1892–1893
دار مستتر در سال ۱۸۹۴ در چهل و پنج سالگی درگذشت.
- ۱۹۲ Delitzsch, Friedrich : Assyrisches Handwörterbuch, Leipzig 1896
دلیتسچ در نوزدهم دسامبر ۱۹۲۲ در هفتاد و سه سالگی درگذشت.
- ۱۹۳ Depierris, H. Physiologie sociale. Le Tabac, Paris 1898
- ۱۹۴ Dhalla, Maneckji Nusservanji : Zoroastrian Civilization New york 1922
- ۱۹۵ « « Mankind-Whiter Bound, Karachi 1950
- ۱۹۶ Diatessaron Persiano par Giuseppe Messina انجیل فارسی Roma 1951
- ۱۹۶ب Dietrich, Karl : Byzantinische Quellen Zur Länder und Völkerkunde (5.–15 Jhd.) Leipzig 1912
- ۱۹۷ Diodor Von Sicilien, uebersetzt von Julius Friedrich Wurm, Stuttgart 1839
- ۱۹۸ Durant, Will: Histoire De La Civilisation, Vol. I La Sumerie–L'Egypte–La Babylonie–L'Assyrie: Vol. II La Judée-La Perse–L'Inde , Traduction De Charles Mourey, Paris 1941–1946
- ۱۹۹ Encyclopédie De l' Islâm. Tomes I–IV Leide, Paris 1913 – 1934 et supplément

- ۲۰۰ Encyclopaedia Britannica
- ۲۰۱ Ettlign, Carl : Tropische Nebenkulturen (Die Tropenreihe Nr. 22) Hamburg
- ۲۰۲ Endemann, Carl : Grundriss Der Geschichte, Erste Teil: Alte Geschichte. 30. Auflage Leipzig 1919
- ۲۰۳ Festschrift Eduard Sachau (Zum Siebzigsten Geburtstage) Berlin 1915
ادوارد زاخو در نوزدهم سپتامبر ۱۹۳۰ در هشتاد و شش سالگی در برلین درگذشت
- ۲۰۴ Fick, August : Vergleichende Wörterbuch Der Indogermanischen Sprache. Vierte Auflage, gänzlich umgearbeitet Von Alf Torp, Göttingen 1909
- ۲۰۵ Fonahn, Adolf : Zur Quellenkunde Der Persischen Medizin, Leipzig 1910
- ۲۰۶ Freimann, A: The Name of The Black Sea in Premuhamadan Persia (The Journale of The K. R. Cama Oriental Institute No. 22), Bombay 1932
- ۲۰۷ Fruwirth, C. : Die Pflanzen der Feldwirtschaft, Stuttgart 1913
- ۲۰۸ Gault, Anderé : La Pomme De Terre, Paris 1938
- ۲۰۹ Geiger, wilhelm: Ostirânische kultur. Erlangen 1882
- ۲۱۰ « « Etymologie Des Balâci, München 1890
ویلهلم گیگر در سال ۱۹۴۳ در هشتاد و هشت سالگی در مونیخ درگذشت.
- ۲۱۱ Ghirshman, R. : Bégram : Recherches Archéologiques et historique Sur les Kouchans, Le Caire 1946
- ۲۱۲ Georges, Karl Ernst : Lateinisch-Deutsches Handwörterbuch, Neunte Auflage; Deutsch-Lateinisches . . . siebente Auflage, verbessert und Vermehrt Von Heinrich Georges, Hannover-Leipzig 1909-1911
- ۲۱۳ Gide, Charles: cours D'Economie politique Troisième Edition, Paris 1913
شارل ژید در چهاردهم مارس ۱۹۳۲ در هشتاد و پنج سالگی درگذشت .
- ۲۱۴ Gode, P. K. : Some Notes on the History of the Almond (Badâm) in India, Poona 1949

- ۲۱۵ Gode, P. K.: History of Maize (Makâ) in India, Between A. D. 1500 and 1900 Poona 1950
- ۲۱۶ Gode, P. K. : Some References to Asvabalâ in the Carakasamhitâ And The Susruta-Samhitâ
Reprinted from the Journal of the Oriental Institute, Baroda
Sept. 1951
- ۲۱۷ Gray, Louis H. : Indo-Iranian Phonologie, New York 1902
« « The Foundations of the Iranian Religions
(K. R. Cama Oriental Institute No. 5) Bombay
- ۲۱۸ Grand Dictionnaire Universel Du XIXe Siècle
- ۲۱۹ Grosse Brockhaus (Lexikon) Leipzig 1928-1935
- ۲۲۰ Grube, Wilhelm: Religion Und Kultur Der Chinesen,
Leipzig 1910
- ۲۲۱ Grundriss Der Iranischen Philologie, Herausgegeben Von
Wilh. Geiger Und Ernst Kuhn, Strassburg 1896-1904
- ۲۲۲ Hahn, Hermann : Leitfaden Der Alten Geographie, Leipzig
1882
- ۲۲۳ Harlez, C. De : La Langue De l'Avesta, Paris 1882
- ۲۲۴ Harmsworth, History of The World در پانزده جلد London
1914. Volume II; Vol. IV; Vol. VII; Vol. X; Vol. XI; Vol. XII
- ۲۲۵ Hartmann, L. M, und Kromayer, J. : Römische Geschichte
Gotha 1919
- ۲۲۶ Hehn, Victor : Kulturpflanzen Und Haustiere, Achte Auflage,
herausgegeben Von O. Schrader, Berlin 1911
- ۲۲۷ Herodotus. Translated by J. Enoch Powell, Oxford 1946
- ۲۲۸ Heigl, Ferdinand : China, Seine Dynastien, Verwaltung und
Verfassung, Berlin 1900
- ۲۲۹ Henning, w. B. . Zoroaster (Ratanbai Katrak Lectures 1949)
Oxford 1951
- ۲۳۰ Hobson Jobson, A Glossary of Anglo-Indian Colloquial Words
... by Col. Henry Jule And A. C. Burnell. New edition
by Willian Crooks, London 1903
- ۲۳۱ Hoffmann: Der Tabakbau. 5. Auflage, Berlin 1919

- ۲۳۲ Horn, Paul : Grundriss Der Neupersischen Etymologie,
Strassburg 1893
- ۲۳۳ « « Neupersische Schriftsprache (im Grundriss der
Iranischen Philologie I. Band 2. Abt.) : نگاه کنید بشماره ۲۱
- ۲۳۴ Hrozny, Bedrich : Histoire De L'Asie Antérieure De L'Inde
Et De La Crète, Traduction Française par Madeleine David
Paris 1947
- ۲۳۵ Hübschmann, H. : Persische Studien, Strassburg 1895
- ۲۳۶ Illustrierte Gartenbau-Lexikon. Vierte Auflage, herausgegeben
Von Graebner und Lange
Berlin 1. Band 1926 ; 2. Band 1927
- ۲۳۷ Jackson, A. V. Williams : Persia Past And present
New York 1906
چکسن در هشتم اوت ۱۹۳۷ در گذشت.
- ۲۳۸ « « Avesta Grammer, Stuttgart 1892
- ۲۳۹ Jeffery, Arthur. Foreign Vocabulary of The Qurân, Baroda
1938
- ۲۴۰ Jeremias, Alfred: Handbuch Der Altorientalischen Geisteskultur,
Leipzig 1913
یرمیاس در چهاردهم ژانویه ۱۹۳۴ در هفتادویک سالگی در لیبسیک در گذشت.
- ۲۴۱ Justi, Ferdinand : Zendsprache, Leipzig 1864
- ۲۴۲ « « Iranisches Namenbuch, Marburg 1895
- ۲۴۳ « « Geschichte Des Alten Persiens, Berlin 1879
- ۲۴۴ « « Geschichte Des Orientalischen Völker im
Altertum, Berlin
- ۲۴۵ « « Geschichte Irans. (im Grundriss der Irani-
schen Philologie. 2. Band) : نگاه کنید بشماره ۷
- ۲۴۶ Kanga, Kavasji Edalji : Avesta Language, Bombay, 1900
- ۲۴۷ « « English-Avesta Dictionary, Bombay 1909
هیربد کانگا در سال ۱۹۰۴ در شصت و پنج سالگی در گذشت.
- ۲۴۸ Kent, Roland G. : Old persian Grammar – Texts Lexicon
New Haven 1950
- ۲۴۹ Kissling, Richard : Handbuch Des Tabakkunde, Des Tabak-

- baues Und Der Tabakfabrikation 5. Auflage Berlin 1925
- ۲۵۰ Kornfeld, Arnold : Die Ölbohne oder Soja. Tropenverlag, Hamburg
- ۲۵۱ Laufer, Berthold : Sino-Iranica, Chicago 1919
- ۲۵۲ Le Strange, G. : The Land of The Eastern Caliphate Cambridge 1930
- Das Leben Der Pflanze: در هشت جلد
- ۲۵۳ Band I. Stuttgart, 1921, zweite Auflage
- ۲۵۴ Band II. « «
- ۲۵۵ Band IV. 1911
- ۲۵۶ Band V « 1912
- ۲۵۷ Band VII « 1913
- ۲۵۸ Band VIII « 1913
- ۲۵۹ Lehmann Und Petersen : Weltgeschichte 2. Band, Das Mittelalter, Berlin
- ۲۶۰ Lindner, Theodor : Weltgeschichte, Fünfter Band, Stuttgart u. Berlin 1920
- ۲۶۱ Littmann, Enno : Morgenländische Wörter im Deutschen Zweite Vermehrte und Verbesserte Auflage, Tübingen 1924
- ۲۶۲ Manzucl, Jean : Le Sacre en Egypte, Le Caire 1937
- ۲۶۳ Marquart (= Markwart), Josef : Eranshahr, nach der Geographie des Ps. Moses Xorenaci, Berlin 1901
- ۲۶۴ « Osteuropäische und Ostasiatische Streifzüge, Leipzig 1930
- ۲۶۴ب « Wehrot Und Arang, Herausgegeben Von H. H. Schaefer, Leiden 1938 نگاه کنید بشهرستانهای ایران شماره ۱۴
- ۲۶۵ Marco Polo : Travels, Revised from Marsden's Translation, by Manuel Komroff, New York 1926
- Marco Polo : Re-edited by Thomas Wright, London 1950
- ۲۶۶ Mazière, A. De : La Culture des Orangers, Paris 1934
- ۲۶۷ Megasthenis: Indica, Fragmenta Collogit Commentationem et Indices Addidit, E. A. Schwanbeck, Bonnae 1846
- ۲۶۸ Metha, Nowroz Cooverji : The Religious Policy of Akbar, Bombay 1948 متا در دوازدهم ماه ژوئیه ۱۹۴۷ جوان از جهان در گذشت.

- ۲۶۹ Meitzner, Bruno : Die Kultur Babyloniens Und Assyriens, Leipzig 1925
- ۲۷۰ Meynard, C. Barbier De, Macoudi : LesPrairie D'or (مروج الذهب) نگاه کنید بمروج الذهب شماره ۱۸۳۶ Paris MDCCCLXI
Texte et Traduction
- ۲۷۱ Meyers Lexikon, Leipzig, - Wien
- ۲۷۲ Modi, Jivanji Jamshedji : Azar Kaivan with his Disciples (The Journal of the K. R. Cama Oriental Institute No. 20). Bombay
- ۲۷۳ Modi Memorial Volume- Papers on Indo-Iranian Subjects, Bombay 1930
جیوانجی جمشیدجی مدی در هفتاد و هشت سالگی در بمبئی در گذشت
- ۲۷۳ب Mulgaokar, B. D. : English-Sanskrit Dictionary, Bombay, 1939
- ۲۷۴ Morgan, Jaque de : Numismatique De La Perse Antique. 1er Fascicule. Introduction-Arsacides, Paris 1927; 2e Fascicule Persid-Elymaïde, Characene, Paris 1930; 3e Fascicule, Dynastie Sassanide, Paris 1933
- ۲۷۵ Morison, Samuel Eliot And Commager, Henry Steele : The Grwth of The American Republic, New-York 1942 در دو جلد
- ۲۷۶ Meyer, Eduard : Geschichte Des Altertums در چهار جلد
Dritter Band, Zweiter Auflage, Stuttgart 1937
ادوارد مایر درسی و یکم اوت ۱۹۳۰ در هفتاد و پنج سالگی در گذشت.
- ۲۷۷ Narasimhacharya, R: History of Kannada Language, Mysore 1934
- ۲۷۸ Neligan, A. R.: The Opium Question, With Special Reference To Persia, London 1927
- ۲۷۹ Nöldeke, Theodor: Tabari (Geschichte Der Perser Und Araber Zur Zeit Der Sassaniden), Leiden 1879
- ۲۸۰ « « Aufsätze Zur Persischen Geschichte
Leipzig 1887 نگاه کنید به ارتخشیر پاپکان شماره ۱۶ و بتاریخ الرسل شماره ۴۹
- ۲۸۱ Noter, Raphaël De : Les orangers, Paris 1926
- ۲۸۲ Nyberg, H. S. Hilfsbuch des Pehlevi, Uppsala 1928
- ۲۸۳ Olearius, Adam : Muscowitischen Und Persischen Reyse Schleszwig 1656
- ۲۸۴ Olmstead, A. T. : History of The Persian Empire, Chicago 1949
- ۲۸۵ Oriental Studies. In Honour of Cursetji Erachji pavry, Oxford 1933

- ۲۸۵ Perrot, Georges et Chipiez, Charles : Histoire De L'Art Dans L'Antiquité. Tome V, Paris 1890
- ۲۸۶ Plinius : Naturalis- Historia (Histoire Naturelle De Pline) Traduction Française par M. È. Littré Paris MDCCCLX
- ۲۸۸ Polybios Geschichte. übersetzt von A. Haakh, Stuttgart 1858
- ۲۸۹ Poole, Reginald Stuart : The Coins of the (safavis, Afghans, Efsharis, Zands And Kajars) shahs of Persia, London 1887
- Prásek, Justin V. : Geschichte Der Meder Und Perser, Gotha I. Band 1906 : II Band 1910
- ۲۹۰ Preuss, Konrad Theodor : Die Eingeborenen Amerikas (Religionsgeschichtliches Lesebuch, herausgegeben Von Alfred Bertholet), Tübingen 1920
- ۲۹۱ Prawdin, Michael: Das Erbe Tschingis Chans, Berlin 1935
- ۲۹۲ Rabino, H. L: Coins, Medals And Seals of the Shahs of Persia 1945
- راینو در بیست ششم سپتامبر ۱۹۵۰ در هفتاد و سه سالگی در پاریس درگذشت.
- ۲۹۳ Ranke, Leopold Von : Geschichte Des Altertums Bern – Stuttgart 1938
- ۲۹۴ Sanjana, Darab Peshotan: The Pahlavi Kârnámé î Artakshîr î Pâpakân, Bombay 1896 کارنامه ارتخشیر پاپکان
- ۲۹۵ Sanjana, Dinkart, The Original Pahlavi Text, its Translations and Transliterations
- دستور داراب پشوتن سنجانا در سال ۱۹۳۱ در بمبئی درگذشت.
- ۲۹۶ SiddiQi, A. : Studien über die Persischen Fremdwörter im Klassischen Arabisch. Göttingen 1919
- ۲۹۷ Seemann, Otto : Mythologie Der Griechen Und Römer, Leipzig 1910
- ۲۹۸ Smith, Vincent A. : History of India, Oxford 1933
- ۲۹۹ Streck, Maximilian: Seleucia und Ktesiphon (Der Alte Orient) Leipzig 1917
- ۳۰۰ Spiegel, Fr. : Commentar Über Das Avesta (در دو جلد), Wien 1864-1868
- ۳۰۱ « Fr. . Erânische Alterthumskunde (در سه جلد) Leipzig 1871-1878
- ۳۰۲ « Die Traditionelle Literature Der Parsen Wien 1860

- ۳۰۳ Spiegel, Die Arische Periode, Leipzig, 1887 نگاه کنید بشماره ۳
- ۳۰۴ « Memorial Volume, papers on Iranian Subjects
Bombay 1908
- ۳۰۵ Strabo's Erdbeschreibung, übersetzt Von A. Forbiger, Stuttgart;
Geographie De Strabon. Traduction Nouvelle par Amedée
Tardieu, Paris 1909; The Geography of Strabo (The Loeb
Classical Library) by Horace Leonard Jones, London 1949
- ۳۰۶ Strehl, Willy und Soltau, Wilhelm: Grundriss Der Alten
Geschichte und Quellenkunde. I. Band. Orientalische und
Griechische Geschichte zweite Auflage, Breslau 1913; II Band
Römische Geschichte, Zweite Auflage, Breslau 1914
- ۳۰۷ Storey, C. A... Persian Leterature A Bibliographical Survey
London 1927-1939
- ۳۰۸ Schlimmer, Joh. L. : Tirminologie Médico pharmaceutique et
Antropologique Française-Persane, Teheran 1874
شلیمر پزشکی هلاندی سالها در ایران بود. در گفتار بنک ، در همین نامه
(هرمزنامه) در صفحه ۱۰۴ سطر ۳ با اشتباه پزشکی اتریشی چاپ شده است .
در نامه دانشکده پزشکی تهران هر ماه بخشی از کتاب شلیمر بچاپ میرسد
و در شماره سوم از سال نهم آذرماه ۱۳۳۰ نخستین بخش آن انتشار یافته است.
- ۳۰۹ Schüler Lic. Wilhelm : Geschichte China, Berlin 1912
- ۳۱۰ Schwartz, Paul : Iran Im Mittelalter Nach Den Arabischen
Geographen, Leipzig 1896-1929
- ۳۱۱ Tavernier, Jean Babtist, Les Six Voyages En Turquie, En
Perse et Aux indes, La Haye 1718
- ۳۱۲ Thukydidés : Geschichte Des Peloponnesische Krieges, übersetzt
Von Johann David Heilmann. Neu herausgegeben Von Otto
Güthling, Leipzig
- ۳۱۳ Unvala, Jamshedji Maneckji : Coins of Tabaristân And Some
Sassanian Coins From Susa. Paris 1938
- ۳۱۴ Vambéry, H.: Sittenbilder aus dem Morgenlande, III Serie,
Berlin 1876
- ۳۱۵ Voyages De pietro Della Vallé Tomes I-VIII Rouen 1745
- ۳۱۶ Vullers, I. A. : Lexicon Persico-Latinum Bonnae ad Rhenum
1855
- ۳۱۷ Wagner, Wilhelm : Chinesische Landwirtschaft, Berlin 1926

- ۳۱۸ Walker, John : A Catalogue of The Arab - Sassanian Coins, Leipzig 1911
 ۳۱۹ Websters New International Dictionary
 ۳۲۰ Weissbach, F. H. : Die Keilinschriften Der Achmeniden, Leipzig 1911

و یسباخ در چهارم در چهارم دسامبر ۱۹۴۳ در گذشت

- ۳۲۱ Welter, G, Histoire De Russie, Paris 1946
 ۳۲۲ Werner, Hugo : Der Kartoffelbau, 9. Auflage. Berlin 1930
 ۳۲۳ Zimmern, Heinrich : Akkadische Fremdwörter Leipzig 1917
 ZDMG = Zeitschrift Der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft

۳۲۴	«	Band	XXX	Leipzig	1876
۳۲۵	«	«	XXXII	«	1878
۳۲۶	«	«	XXXIII	«	1879
۳۲۷	«	«	XXXVI	«	1882
۳۲۸	«	«	XXXVIII	«	1884
۳۲۹	«	«	XLII	«	1888
۳۳۰	«	«	XLVIII	«	1894

حروف لاتینی که بجای فارسی و عربی برگزیده شده:

C یا tch = چ ؛ x یا kh = خ ؛

j = ج مانند j انگلیسی ؛

j = ژ مانند j فرانسه ؛

dh = ذ ؛ sh = ش ؛

gh = غ ؛ Q ق

th بجای تہ اوستایی و ت عربی ؛

U - او مانند تلفظ U آلمانی و ou فرانسه

Z = ز مانند تلفظ Z فرانسه

فصلنامه

بسیار جای افسوس است که اغلاط کم و بیش بزرگ باین کتاب روی داده، امید است خوانندگان ارجمنده در هنگام مطالعه این نامه وقوع چنین اغلاطی را باوضع چاپخانه های ما و خود خط فارسی، بنظر داشته باشند.

اینک نادرستیهایی که در متن روی داده در اینجا درست میشود و آنچه در یادداشت و حاشیه روی داده در فهرستی جداگانه در پایان این نامه جای داده میشود. بیشتر اغلاط یادداشت و حاشیه در نام و عنوان کتاب روی داده و این در فهرست نامه ها نیز اصلاح شده است.

صفحه	سطر	نادرست	درست	صفحه	سطر	نادرست	درست
یازده	۲۱	ربان	زبان	۵۱	۲۱	چنین است	چین است
پانزده	۱۵	از لغتهای عربی	از لغتهای عربی	۶۶	۱۵	حافظ	حافظ
شانزده	۷	زدان	زدگان	۷۰	۱	الفوالکه	الفواکه
شانزده	۱۷	نیالابند	نیالابند	۷۰	۱۰	جز	خبر
بیست و هفت	۱۵	طهران ۱۷۷۴	طهران ۱۲۷۴	۷۲	۱۱	از واترنک یاد	از واترنک یاد شده
۳	۷	پوراپ	پوریل	۷۵	۱۰	بس از	پس از
»	۹	»	»	۷۹	۱۱	در تحفه	در تحفه
۷	۵	پاپا	پایا	»	۱۸	ورائحه	ورائحه
۱۵	۹	ابن بیطار	ابن بیطار	۹۰	۶	ابرا نیمان	ابرا نیمان
۱۷	۱	ست	است	۹۵	۴	آهنکه	آهنکه
»	۳	امروز	امروزه	۹۶	۲	مزد	نمرد
۱۸	۱۵	یکشنبه	یکشنبه	»	۱۰	نبیند ارغوانی	نبیند ارغوانی
۱۹	۲	صلیبین	صلیبین	۹۸	۱۵	تابد	تابند
»	۴	رایج	رایج	۹۹	۸	یونانی و در	یونانی در
۲۱	۴	گذارنده	گذارنده	»	۱۲	Nabukbdnazar	Nabukbdnazar
»	۷	یاده کرده	یاد کرده	»	»	Nabukadnazar	Nabukadnazar
۳۹	۱۵	بروندوزیوم	بروندوزیوم	۱۰۰	۱۰	شادمانی کند	شادمانی کنند
»	۲۳	لفظ	لفظ	»	۱۰	بجایند	بخایند
۴۲	۶	نرد	نزد	»	۲۱	نوشته شده	نوشته شده
»	۷	در هیچ جا چنین	در هیچ جای چین	۱۰۱	۴	هماوردان	هماوردان
۴۵	۱	Vazraka Vâta Vâzraka Vata	Vazraka Vâta Vâzraka Vata	»	۱۵	دیسقوریدس	دیسقوریدس
۴۶	۳	بخیل	بخیل	»	۱۲	این شوکران که	این شوکران
۴۷	۱۴	bsae	base	۱۰۳	۹	شکنجه	شکنجه

صفحه	سطر	درست	فادرسٲ	صفحه	سطر	درست	فادرسٲ
۱۰۴	۳	پزشك اتریشی	پزشك هلاندى	۲۶۹	۷	ابودوانيك	نادرست
۱۱۰	۱۴	دارالبجرد	دارالبجرد	۲۷۱	۶	مظهر	درست
۱۱۴	۷	شیره	شیر	۲۹۰	۵	مى طرازو	نادرست
۱۱۶	۲	المعرف	المعروف	۳۰۰	۲	Indikkoppleustes	Indikopleustes
>	۹	سرزمین	سرزمین	۳۰۵	۱۱	Préfixes	Préhixes
۱۲۱	۱۳	مرفیسنت	مرفینیسٲ	۳۰۶	۱۰	تاكه	تاكه
۱۲۴	۱۰	واسمه اليونى	واسمه اليونانى	>	۱۷	tagvor	tagavor
۱۲۷	۶	نه نعمان	به نعمان	۳۰۷	۵	هرمزد	هرمزد
۱۳۷	۵	Ferdinan و dizabella	Ferdinand و Isabella	>	۱۴	سدیگر	سدیگر
۱۳۸	۱۱	آله	إلهة	۳۰۸	۱۴	گردن	گردن
۱۴۴	۱۹	دراسامى فى الاسامى	دراسامى فى الاسامى	>	۱۰	افسیه	افسیه
>	۲۱	جاورسر الجاورسر	در السامى فى الاسامى	۳۰۹	۷	در اروپا	در اروپا
۱۵۷	۳	بیش از پیش	بیش از پیش	>	۸	نامها را	نامها را
>	۷	ووبكاهش است	ووبكاهش است	۳۱۰	۷	کردند	کردند
۱۷۱	۱۵	کشورهای دیگر	کشورهای دیگر	۳۱۲	۱۸	دردری	دردری
۱۸۱	۶	دیگر گفته	دیگر گفته	>	۲۴	از گویندگان	از گویندگان
۱۸۵	۱۶	هندوچین	هندوچین	۳۱۶	۴	بوفانیدن	بوفانیدن
۱۸۹	۱۰	میلیون گرام	میلیون کیلو گرام	>	۶	بیوسیدن	بیوسیدن
۱۹۲	۱۵	سفلیس	سفلیس	۳۱۶	۵	هو ویدن	هو ویدن
۱۹۹	۷	۱۰۳۸-۱۰۳	۱۰۳۸-۱۰۰۳	>	۶	دعا کردن	دعا کردن
۲۰۲	۱۵	مشته	مشته	۳۲۸	۴	بژود	بژود
۲۰۴	۴	چونك	چونك	۳۳۴	۳	بزوك	بزوك
>	۲۰	قلوس	قلومس	۳۳۷	۱۲	Akshaina	Ahshaina
۲۰۵	۹	کوا	کوا	۳۴۴	۴	بتازی	بتازی
۲۱۶	۲	ناندز	هر ناندز	>	۱۳	روزگار	روزگار
۲۱۸	۱۷	بسا بیشتر	بسا بیشتر	۳۵۲	۱	دروهریک و درهریک	دروهریک و درهریک
۲۲۲	۱۸	سسر و عشر	سسر و عشر	۳۵۳	۱۵	فرسار	فرسار
۲۲۹	۳	قرن هفتصد	قرن هفتم	۳۵۶	۲۴	جامع	جامع
۲۳۶	۹	روی بیان	برای بیان	۳۶۰	۴	۱۸۵	۱۸۵
۲۴۰	۲۰	عزالدين	عزالدين	۳۶۲	۶	تیپ type	تیپ type
۲۴۱	۳	کیخاتون	کیخاتو	۳۶۹	۴	malahûtu	malahwtu
۲۴۸	۱۴	جوهر... جوهر	جوهر... جوهر	۴۲۶	۱	نجف	نجف
۲۶۶	۶	هفتمین	هفتمین	۴۲۷	۱۱	این بیطاره	این بیطاره
>	۱۳	بنو کدازر	بنو کدازر	۴۱۸	۲۷	اصطفان	اصطفان
				۴۲۸	۱۸	اولجایتو	اولجایتو
				۴۲۹	۲۷	Kien	Kian
				۴۳۱	۱۰	سرمست	سرمست

بخش نخست

اسپست (پونجه)

گیاهی که امروزه اسپست یا اسپست نام دارد بگواهی يك سند کتبی بیش از سه هزار سال است که چنین خوانده شده است. اسپست یا اسپست (اسفست) در فرهنگها بفتح پ و بسابکسر و ضم همزه و پ هم یاد گردیده است و گاهی نیز حرف تاء را انداخته اسپس گویند. در تاریخ قم که در سال ۳۷۸ نوشته شده و در سال ۸۰۵- ۸۰۶ قمری هجری از عربی بنارسی گردانیده شده در سخن از خراج قم گوید: «رطاب آنرا بزبان قمی اسپس گویند بهر جریب در وضعه اولی سی درهم وضعه ثانی پانزده درهم»^۱. امروزه هم در بسیاری از سرزمینهای ایران اسپس گویند چنانکه در یزد و در بسیاری از جاهای دیگر ایران جز ازین نام دیگری از برای این گیاه نمیشناسند. در تاریخ بیهقی در ذکر ورود امیر مسعود بغزنین در سال ۴۲۲ جایی نزدیک غزنین اسپستزار یاد گردیده است.^۲ این واژه بسیار کهنسال اگر در اوستا و سنک نبشتهای هخامنشیان بجای مانده بود بایستی اسپواستی aspô - asti باشد. این کلمه مرکب لفظاً یعنی «خوراک اسب» یا «اسب خورد» چنانکه پیداست نخستین جزء آن همان اسب است و دومین جزء آن از مصدر اد مطابق اد ado لاتین و Essen آلمانی و to eat انگلیسی است. از بنیاد همین مصدر، کلمه مرکب کرگس در فارسی بجای مانده که در اوستا کهر کاسه Kahrkâsa آمده و آن مرکب است از کهر که Kahrka (- كرك، مرغ) و آسه asa «خورنده» یعنی مرغخوار و این همان پرنده معروف لاشخوار است.^۳

در پهلوی، زبان رایج روزگار ساسانیان، این گیاه نیز اسپست اسپست خوانده شده، در کارنامهک ارتخشیر پاپکان آمده: «و چون اردشیر از پیکار ازدها (گرم) روی

۱- نگاه بتاریخ قم باهنام سید جلال الدین طهرانی چاپ طهران آذرماه ۱۳۱۳ خورشیدی ص ۱۱۲

۲- نگاه بتاریخ بیهقی، تهران ۱۳۲۴ ص ۲۵۶

۳- بجلد اول فرهنگ ایران باستان ص ۳۲۳ و به پایان مقاله «آهار» در همین کتاب نیز نگاه کنید.

بر تافته بکرانه بورز آذر Burz Adar پناه برد، آنان اسپس را باخور بستند و پیشش جو و گاه و اسپست ریختند...^۱ در نامه دیگر پهلوی: «خسر و کواتان و ریتک» در جایی که از خورشهای خوب و نیک یاد میکنند در پار ۳۱ گوید: کور [خر] نر که با اسپست و جو پرورش یافته و گوشتش در شیر ترش نهاده شده و با چند افزار ادیک افزار ادر آمیخته شده باشد، بهتر و خوشتر است.^۲

این کلمه از زبان پهلوی، بهیئت اسپستا *aspestâ* یا اسپستا *pespestâ* داخل زبان سریانی شده و از سریانی بزبان عربی در آمده فصفصه (جمع فصاص) گفتند. این لفظ معرب الفصفصه بدستیاری عربها با اسپانیار سیده الفلفه *alfalfa* گردید و با اسپانیاییها با امریکا رفته و هنوز در آنجا اسپست را الفلقه خوانند نه مانند انگلیسی بریتانیا که آنرا امروزه لوسرن *lucern* نامند. همچنین در زبان اسپانیایی این گیاه میلگه *mielga* خوانده میشود که تحریف شده مدیکه *medica* لاتین است و این را یاد خواهیم کرد. این رستنی در فرانسه لوزرن *luzerne* نامیده میشود، همچنین در زبان آلمانی لغت لوسرن یا لوزرن *lucern = luzerne* در زبانهای انگلیسی و فرانسه و آلمانی در سده هجدهم میلادی پیدا شده و دانسته نگردید از کجاست و بکدام سرزمین باز خوانده شده و بچه چیز پیوستگی دارد. اسپست در سده شانزدهم میلادی از اسپانیا بخاک فرانسه در آمده و از آنجا باروبای مرکزی راه یافته است. لغت لوسرن یا لوزرن از واژه های سرزمین پروانس *Provence* (در فرانسه) میباشد. لوزرنو (*Luzerno*) نام ناحیه *Luzern* در سویس و نام جای

۱- نگاه به Artachsîr i pâpakân von Th. Nöldeke, Göttingen 1879 s.54; The Pahlavi Kârnâmê i Artakhshîr i Pâpakân von Darab. Dast. Peshotan Sanjana, Bombay 1946 p.31

و بمتن پهلوی آن، در هفتم باره ۴ ص 35 و نگاه کنید به Kârnâmak-i Artakhshîr

Pâpakân by Edalji K. Antia, Bombay 1900 p. 28

و بمتن پهلوی آن در (باب) دوازدهم باره ۸ ص ۳۳ و بمتن بازند ص 32 و نگاه کنید به کارنامه اردشیر بابکان ترجمه صادق هدایت تهران ۱۳۱۸ ص ۲۱. صادق هدایت که در بیستم فروردین ۱۳۳۰ در پاریس از جهان درگذشت کلمه پهلوی *shag* را که دیگران بمعنی جو گرفته اند شک ترجمه کرده که جو دوسر (*secâle L.*) باشد.

۲- نگاه کنید به The Pahlavi Text King Husrav And his Boy by J. M. Unvala Paris, p. 20-21.

کوچکی در ایتالیا Luzerna در ناحیه Piemonte پیوستگی با نام این گیاه در زبانهای کنونی اروپا ندارد. پیش از اینکه لغت لوسرن یا لوزرن در این زبانها رایج گردد، این گیاه بلغات گوناگون دیگر در اروپا خوانده میشده که یاد کردن آنها در اینجا بیرون از موضوع ماست، همین اندازه که از نام این گیاه در زبانهای کنونی مغرب زمین یاد کردیم، بخوبی میرساند که اسپست در این سرزمینها يك نام اصلی و باستانی ندارد و هر نامی که در این قرنهای اخیر بآن داده شده همه گویای روزگار نسبة نو است. گذشته از کلمه لوسرن Lucern در انگلستان این گیاه غالباً پورلپ مدیک Purple-medic خوانده میشود، نامی که هنوز در یکی از زبانهای کنونی اروپا یاد آور سرزمین دیرین آن است. پورلپ بمعنی ارغوان است و بمناسبت رنگ گل ارغوانی خود که سرخ آمیخته برنگ بنفش است چنین نامزد گردیده و بسرزمین ماد (Mâda) باز خوانده شده است.

اما لغت یونجه که در این چند قرن اخیر در زبان فارسی راه یافته، در ترکی جغتایی یونوچکه Yonucka و در ترکی عثمانی یوندزه Yondza خوانده شده و بمعنی تره و علف سبز گرفته شده است، در این زبانها هم این لغت قدیم نیست. برخی نوشته اند کلمه ترکی یونجه از یونت Yont که بمعنی اسب است ترکیب یافته است. یونت در ترکی جغتایی و عثمانی بمعنی اسب و هادیان است.^۱ یونت ئیل که نام هفتمین سال از سالهای ترکی است یعنی سال اسب. از این وجه اشتقاق ترکی چیزی ندانستم. اسپستی aspasti (اسپستو aspastu) در جزء لغات آشور و بابل یاد شده است،^۲ و گیاهی است که در فهرست رستنیهای باغ مردوک بالدین Mardukbaladdin کلدانی که در ماه نisan (آوریل) از سال ۷۲۱ پیش از میلاد مسیح پادشاهی رسید برشمرده شده است.^۳ شك نیست که این گیاه با همان نام بومی خود از ایران بسرزمین بابل

۱- نگاه به Terminologie Medico-Pharmaceutique par Joh. Schlimmer Teheran 1874, p. 365

۲- نگاه به Assyrisches Handwörterbuch, von F. Delitzsch, Leipzig 1896 s. 110; Akkadische Fremdwörter von H. Zimmern, Leipzig 1917 s. 56

۳- نگاه به Geschichte Des Altertums von E. Meyer 3. Band, 2. Auflage, Stuttgart 1937 s. 31

و Sino-Iranica by Berthold Laufer, Chicago 1919 p, 208

در آمده، چنانکه اسب چارپایی که گفتیم این گیاه بنام آن خوانده شده از ایران بآن دیار در آمد. چون در جای دیگر از پرورش اسبهای زیبا و تیز تک در ایران باستان سخن داشتیم و گفتیم که بدستگیری مردمان این مرز و بوم این چارپای بجا های دیگر رسیده، در این جا بس یاد آور میشویم که مردمانی از ساکنین ایران غربی که در تاریخ کسیت Kassites (کششو) خوانده شده اند بکشور بابل دست یافته از سال ۱۷۶۰ تا ۱۱۸۰ پیش از میلاد در آنجا پادشاهی راندند.^۱

بدستگیری اینان است که اسب در بابل بهتر شناخته شده و بکار انداختن آن رواج گرفت. اینچنین جای شکفت نیست که اسپست خوراک بومی و برگزیده و دلخواه اسب هم از ایران بیابل رسیده باشد و خود واژه اسپستی و وجه اشتقاق روشن و آشکار آن جای هیچ تردید در ایرانی بودن آن بجای نمیکندارد. همچنین در روزگار داریوش بزرگ هخامنشی (۵۲۱-۴۸۵ پیش از میلاد) اسپست از ایران بیرون رفت و چون تا آن روزگار چنین گیاهی در آنجا شناخته و دیده نشده بود، ناگزیر آن را بنام سرزمین اصلی آن مدیکه بوتانیکه *Médiké botaniké* خوانده اند، چنانکه پس از آن در لاتین مدیکه گوساتیوا *Medicago sativa* نامیده شده؛ یعنی گیاه مادی (ایرانی). در اینجا باید یاد آور شویم که فقط نام این گیاه را در یونانی و لاتین دلیل ایرانی بودن آن نگرفته اند، با این دلیل لغوی دلایل علمی و تاریخی هم در دست دارند. در گیاه شناسی بازباینگونه نامهای فریبنده بر میخوریم از آنهاست نام هلو (شفتالو) که در لاتین *Amygdalus Persica* نام دارد یعنی بادام ایرانی و از جزء اخیر آن که پرسیکا باشد در زبانهای کنونی اروپا این میوه خوانده میشود: *Peach Pflirsich Pêche* و جز اینها، و زرد آلو در لاتین پرونوس ارمنیا *Prunus Armeniaca* نامیده گردیده یعنی آلوی ارمنی. در کتاب پهلوی خسرو کواتان و ریتک که یاد کردیم در فقره ۵۲ آن از شفتالوک

۱- نگاه کنید بجلد اول فرهنگ ایران باستان تألیف نگارنده ص ۲۳۳ و به *Ninive Und Balyon von Bezold Vierte Auflage, Leipzig 1926 s. 39-40* و بمقاله نولدکه *Zeitschrift Der Deutsch Morgeländischen Gesellschaft Band XXXII s. 408*

ارمنیک نام برده شده و این همان آلوی ارمنی لاتینی میباشد. در لهجه سمنانی زرد آلو را شیلک خوانند (shilek). اما این دو میوه از درختان بومی چین است و از آنجا بایران آمده و پس از آن چون بدستگیری ایرانیان و ارمنیها، برومیها رسیده، این است که آنها را بنام ایران و ارمنستان بازخوانده اند.^۱ همچنین بادرنگ (ترنج) که از آن در گفتاری دیگر سخن خواهیم داشت از مرزوبوم و سرزمینهای هند است، چون یونانیان نخستین بار، در روزگار لشکرکشی اسکندر آنرا در ایران زمین دیدند، آنرا مدیکن ملن medikon melon خواندند یعنی سبب مادی (ایرانی) و پس از آن نزد رومیان جیتروس مدیکه Citrus medica (ترنج مادی - ایرانی) نام یافت.

از اینکه اسپست را یونانیان در روزگار داریوش هخامنشی گیاه مادی خوانده اند برای این است که در پایان سده هشتم پیش از میلاد مسیح در بخش باختری ایران پادشاهی بسر کار آمد و رفته رفته سراسر ایران زمین و خاکهای همسایه را فرا گرفت. یونانیان سراسر کشور های ایران را باعتبار این دولت، مدس Medes (مادا Mada) خواندند و صدسال پس از برچیده شدن پادشاهی خاندان مادها در سال ۵۵۸ پیش از میلاد مسیح بدست کورش هخامنشی، باز سراسر ایران را همچنان ماد خواندند. چنانکه جنک معروف خشایارشا چهارمین شاهنشاه هخامنشیان با یونانیان در سال ۴۸۰ پیش از مسیح در تاریخ بجنک مادی خوانده میشود. رفته رفته نام ماد بنام پارس، یعنی بنام سرزمینی که هخامنشیان از آنجا بودند تبدیل یافت و هنوز نزد اروپاییان سراسر ایران باعتبار دولت پارسیان هخامنشی پارس نامیده میشود. همچنین نزد چینیان و عربزبانان ایران پارس باز خوانده میشود. بنا بر این مدیکه بوتانه Mèdikê botanê یعنی گیاه ایرانی. کهنترین جایی که در نوشتههای یونانیان، اسپست بنام مدیکه یاد شده در یک فرد شعری است که از شاعر نامور یونانی اریستوفانس Aristophanes در سال ۴۲۴ پیش از مسیح بجای مانده و در آن گوید: «اسبها بجای اسپست خوشه انگور میخوردند.» در نوشتههای فیلسوف یونانی ارسطاطالیس (۳۸۴ - ۳۲۲ پیش از مسیح) چندین بار از مدیکه

۱- نگاه کنید به Sino-Iranica by Laufer, Chicago 1919 p. 209 and p. 539

(اسپست) یادشده است .

استرابو (Strabo) جغرافیا نویس یونانی که در سال ۶۳ پیش از میلاد تولد یافت و در سال ۱۹ میلادی در گذشت در بخش یازدهم کتابش در فصل ۱۳ در سخن از ماد بزرگ و ماد کوچک که آذربایجان باشد در فقره ۷ این فصل مینویسد : «این سر زمین ماد بزرگ، چنانکه ارمنستان، چراگاههای بسیار خوب از برای اسبها دارد. یکی از این چراگاهان نیز هیپوبوتوس Hippobotos (چراگاه اسب) خوانده میشود .

مسافرینی که از پارس و بابل بسوی دروازه کسپین میروند از آنجا میگذرند.^۱ در روزگار پارسیان (هخامنشیان) پنجاه هزار مادبان در آنجا در چرا بودند. این گله از اسبان پادشاهی بودند، در میان آنها اسبان نسایی بودند که از برای شاه بکار میرفتند زیرا آنها بهترین و بزرگترین اسبان بشماراند .

برخی از آنها را از همین جا و برخی دیگر را از ارمنستان میدانستند . امروزه هم اسبهایی را که پارتی خوانده میشوند اگر با اسبهای یونانی و با نژادهای دیگری که نزد ما شناخته شده اند، بسنجیم می بینیم نمایش دیگری دارند،^۲ همچنین گیاهی را که اسبها بیشتر دوست دارند در اینجا فزون و فراوان میروید و ما آنرا بنام این سر زمین مدیکن (مادی) نامیم . این سر زمین همچنین انگدان بار میدهد که با آن «شیره مادی» میسازند . . .^۳ پلینیوس Plinius که در ۷۹ میلادی در گذشت نسبتاً بتفصیل از اسپست که در لاتین مدیکه medica یا مدیکا گوساتیوا Medicago Sativa گویند و اینک در

۱- در باره دروازه کسپین (یاتنگه کسپین Pilae Caspiae) که امروزه سردره یا سردره خوار

نامند نگاه کنید جلد اول فرهنگ ایران باستان ص ۲۹۱ - ۲۹۲ و ص ۳۳۶ - ۳۳۷

۲- نگاه کنید بمقاله اسب در جلد اول فرهنگ ایران باستان ص ۲۲۰ - ۲۹۵ و از برای نسا که اسبهای آنجا در جهان نامبردار بودند بهمان مقاله ص ۲۸۰

۳- نگاه به Strabo's Erdbeschreibung von A. Forbiger, Funftes

Bandchen, Stuttgart 1858.

و به Geographie de Strabon. Traduction Nouvelles par Amédée Tardieu, Paris 1909; The Geography of strabo (The Loeb Classical Library) by H. L. Jones, London 1949.

گیاه شناسی بهمین نام معروف است یاد کرده است .

از آنجمله مینویسد : « اسپست در یونان از گیاهان بیگانه بشمار است . در روزگار داریوش ، در هنگام جنگ وی با یونان ، بآن سر زمین در آمد . گیاه سود هندی است و باید آنرا از رستنیهای نخستین پایه شمرد . يك تخم افشانی (کشت) آن سی سال پاپا میماند . انفیلوئوس Amphiloxos درباره اسپست و Cytisus کتابی نوشته است . . . پیش از اینکه گل بدهد باید آنرا درو کرد ، در سال شش بار میتوان آنرا دروید ، نباید گذاشت که تخم بدهد . محصولی که تا سه سال از این گیاه درو شود از بهترین علوفه بشمار است . . . در طی این شرح پلینیوس از شخم و شیار کردن اسپستزار و هموار کردن خاک و پرداختن زمین از سنگ و کلوخ و آبیاری و کوت دادن آن سخن میدارد . از اینکه پلینیوس میگوید ، انفیلوئوس در باره این گیاه و Cytisus کتابی

مانده از صفحه پیش

کلمه ای که بانگدان گردانیده شده و معرب آن انجدان است در فارسی آن را نیز کماه وانگژدو انگژه وانگژده وانگوره خوانند . در عربی انغوره بدبو را حلتیت منتن گویند در مقابل حلتیت طیب . خوارزمی در مفاتیح العلوم گوید : الحلتیت هو صمغ الانجدان ، نگاه بمفاتیح العلوم طبع قاهره ۱۳۴۲ م ۱۰۲ ؛ در یونانی سیلفیون Silphion و در لاتین laserpitium خوانده میشود و در زبان های معمولی اروپا اسه فوتیده Asa Foetida نامند . استرابوباز از این گیاه در بخش یازدهم کتابش فصل ۱۱ فقره ۱۰ یاد میکند و میگوید فزون و فراوان در دشتهای بلخ میروید ، گیاهی است که گواراندن گوشت خام را آسان سازد . سر بازان اسکندر در آنجا (هنگام جنگ اسکندر در ایران) ناچار بودند که از آن بکار ببرند . پلینیوس Plinius دانشمند رومی که در سال ۷۹ میلادی در هنگام آتش فشانی کوه وژو Vesuve جان سپرد از لاسرپیتیوم laserpitium در کتابش (Naturalis Historia) در بخش ۱۹ فصل ۱۵ بتفصیل یاد میکند و مانند استرابوبوم میگوید که انگدان سیرنائیک (Cyrenaika) سرزمینی است در آفریقا میان مصر و لوبیه . امروزه بر که خوانند) برتری دارد به انگدان ایران اما امروزه انگدان بر که از میان رفته ، دیرگاهی است که انگدان از ایران بسامیرسد و در آنجا فراوان میروید چه در پارس و چه در ماد و ارمنستان این گیاه نامور را که یونانیان سیلفیون Silphion نامند ، شیره آن که دارو و درمانی است بوزن نقره فروخته میشود . . . هرودت (۴۸۴ - ۴۲۵ پیش از میلاد) از انگدان سرزمینهای سیرنائیک یاد میکند (Hrod. IV, 169) گویا همین حلتیت سیرنائیک باشد که در قانون ابن سینا (ص ۱۹۰) آنرا نوع قبروانی خوانده . در همه کتب مفردات ادویه کم و بیش از انجدان یا حلتیت سخن رفته است . ماکس مایرهوف Max Meyerhof گمان برده که واژه فارسی انگدان با انگیان پیوستگی با واژه سانسکریت هینگو hingu داشته باشد .

اصطخری در المسالك والممالك ص ۲۴۴ گوید « ویرتفع من مغارة سجستان فیما بینها و بین مکران غلة عظيمة من الحلتیت حتی انه قد غلب علی طعامهم و یجملونه فی عامة اطعمتهم » . ابوالفدا (۷۳۲ بقیه در صفحه بعد

نوشته ، بخوبی می‌رساند که تا بچه اندازه کشت اسپست در مغرب زمین اهمیت پیدا کرده بود . Cytisus که در گیاه شناسی Medicago arborea خوانده شده و دارای گل زرد رنگ زیبایی است بگفته خود پلینیوس آنهپیک گونه اسپست و از بهترین علوفه چهار پایان بشمار است . هر چند نمیدانیم انفیلو و خس کی میزیسته اما نظر بزمان خود پلینیوس باید پیش از میلاد مسیح زیسته باشد . این دانشمند را از آتن (یونان) دانسته‌اند . پزشکان یونانی نیز در نوشته‌های خود از اسپست یاد کرده اند ، از آنان است تئوفراستوس Theophrastos فیلسوف که شاگرد ارسطاطالیس (Aristoteles ۳۸۴ - ۳۲۲ پیش از میلاد مسیح) و جانشین او بوده . در میان کتابهایی که از او مانده یکی در گیاه شناسی است و خود ارسطاطالیس میگوید که اسپست شیر گاو را که می‌کند بر خلاف آنکه به گاو شیرده از برای فزونی شیرش اسپست میدهند . دیگری دیسکوریدس (Dioscorides)

مانده از صفحه پیش

(۶۷۲- پیش از سه‌ترن پس از اصطخری در جغرافیای خود تقویم الیوم الیوم این مینویسد از کویر سجستان مقدار زیادی حلتیت می‌آورند و مردم سجستان آن را بسیار در غذاهای خود بکار می‌برند . گذشته از سیستان یا سکستان و مکران در بسیار از جاهای دیگر ایران چون یزد و کرمان و خراسان و بلوچستان انگدان می‌روید و بویژه صمغ آن بهندف . رستاده میشود . در ترجمه القلوب (چاپ بیبی ص ۱۱۱) صمغ انجدان - انگیان انگزد یاد شده است . گیاه انگدان که بویژه از برای بدبوی آن که در زبان آلمانی که شیطان Teufelsdreck هم خوانده شده در پاره‌ها ، در ایران و هند ورم تادر حدود دوست سال پیش از این در فرانسه نیز بسیار اهمیت داشت . گذشته از اینکه از برای درمان بسیاری از ناخوشیها بکار میرفت چاشنی غذاهم بود و امروزه نیز در هند بهمان ارزش دیرینه خود بایدار است و یکی از کالاهای ایرانی است که در آنجا خواستار و خریدار بسیار دارد . از برای تحقیق گذشته از کتب ادویه که در طی این مقایلات از آنها یاد میکنم بکتابهای زیر نیز نگاه کنید :

Histoire Naturelle De Pliae Par M. E. Littré Tome Premier paris 1860 p. 717 XV

Urgeschichte Der Arier von H. Brunnhofer, Leipzig 1893 s. 21-25

Kulturpflanzen Und Haustiere von Hehn 8. Auflage Berlin 1911-s. 193.

Das Leben Der Pflanze VIII Band, Stuttgart 1913 s. 399-400.

Sino-Iranica by B. Laufer, Chicago 1919 p. 352-363

شرح أسماء المقار با ترجمه و توضیح ما کس مایرهوف Max Meyerhof قاهره ۱۹۴۰ ص ۱۲

پزشك، از یونانیان آسیای کوچک است و در نخستین سده میلادی میزیسته او را کتابی است در پنج بخش که در آن از داروها و گیاهان و جانوران و کانه‌ها که در پزشکی بکار آید، سخن رفته است. این کتاب *Materia Medica* نزد پزشکان ایرانی و عرب قرون میانه کتاب الحشائش خوانده شده و ترجمه آن از یونانی به عربی به اصطفتان (Stéphan) ابن بسیل باز خوانده شده است. اصطفتان از شاگردان حنین بن اسحق (۱۹۴-۲۶۰ هجری) است، همان پزشك نامور عیسوی کیش المتوکل، خلیفه عباسی که بسیاری از نوشته‌های یونانی را سریانی و عربی گردانیده است. ابن ابی اصیبعه پزشك (۶۰۰-۶۶۸ هجری) در کتاب *عیون الانباء فی طبقات الاطباء* شرحی راجع به ترجمه کتاب دیسکوریدس و اصطفتان مینگارد. چنانکه میدانیم بیشتر کتابهای پزشکی یونانی بدستیاری شاگردان حنین بن اسحق از ترجمه سریانی آنها بزبان عربی گردانیده شده، اما بگفته ابوداود سلیمان بن حسان اندلسی معروف به ابن جلجل طیب درباری خلفای اندلسی، اصطفتان مفردات دیسکوریدس را مستقیماً از یونانی به عربی گردانیده و در مقابل هر يك از لغتهای یونانی که لغت عربی نیافته، آن لغت را همچنان بحال خود گذاشت یعنی آنرا فقط بخط عربی در آورد و امیدوار بود که پس از او الله کسی را خواهد فرستاد که معادل آنها را به عربی بشناسد و بنگارد. بنا بر این ترجمه کتاب دیسکوریدس مستقیماً از یونانی به عربی استثنائی است. غرض از ذکر مفردات دیسکوریدس این است که همه مفردات دانشمندان ایرانی و عرب از مفردات دیسکوریدس و جالینوس سرچشمه گرفته و ضمناً بوفور لغات یونانی در اینگونه کتب برمیخوریم. چون در این نامه در گفتارهای دیگر از دیسکوریدس یاد خواهیم کرد در اینجا باختصار بآن پرداختیم. دیسکوریدس در مفردات خود مدیکه را تعریف کرده، از علوفه چارپایان بشمار

۱- نگاه کنید به شرح اسماء العقار : Un Glossaire De Matière Médicale De Maimonide par Max Meyerhof, Le Caire 1940 p. VI-VIII

در بساطه حنین بن اسحق نگاه به Encyclopédie De l'Islam Tome II p. 357 درباره ابن ابی اصیبعه و ابن جلجل نگاه کنید به لغت نامه دهخدا تهران ۱۳۲۵ خورشیدی. البقوبی که در سال ۲۹۲ هجری در گذشت دیسکوریدس را «صاحب کتاب الاشجار و العناقیر» نوشته، نگاه به تاریخ البقوبی الجزء الاول چاپ نجف ۱۳۵۸ ص ۹۲

آورده است .

کولوملا Columella یکی از نویسندگان و دانشمندان اصلا اسپانیایی در سال ۶۰ میلادی کتابی نوشته (De re rustica) در کشت و ورزوپرورش درختان و کشت گیاهان که فقط بخش کوچکی از آن بجای مانده ، گوید که يك يوگروم Jugerum زمین (۲۵۱۸ متر مربع) باندازه‌ای اسپست بامیدهد که سه اسب را در هنگام یکسال میتوان با آن خوراك داد .

از یونانیان و رومیان که بگذریم در همه مفردات که از دانشمندان ایرانی و عرب بجای مانده کم و بیش از اسپست یاد شده و برخی از آنها را خواهیم نگاشت .

اسپست در يك قرن و نیم و متاخرتر در نیم قرن پیش از مسیح بایتالیا در آمد و در حدود همین زمان از ایران خاوری که امروزه ترکستان روس خوانند ، بچین برده شد و در آنجا بنام موسو Mu-su رفته رفته سر زمین های پهناور فغفور (بغپور) را فرا گرفت، نام این گیاه ایرانی در سفر ازفرغانه بچین باندازه‌ای فرسوده شده و دگرگون گشته که امروزه نام بومی آنرا نمیتوان بازشناخت . کارنامه مسافرت اسپست بچین باختصار این است : امپراتور چین ووتی Wu-ti یا وودی Wu-di (۱۴۰-۸۷ پیش از میلاد) از خاندان هان Han (از خاندان هان غربی) همزمان اردوان دوم (۱۲۷-۱۲۴ پیش از میلاد) و پسرش مهرداد دوم اشکانی (۱۲۴-۸۷ پیش از میلاد) یکی از تواناترین

۱- در تاریخ چین خاندان هان غربی از سال ۲۰۶ پیش از میلاد مسیح آغاز میگردد و بسال ۲۴ میلادی انجام میپذیرد و خاندان هان شرقی از سال ۲۵ میلادی آغاز میشود و بسال ۲۲۰ میلادی پایان میگردد . پادشاهی این خاندان که بیش از چهار صد سال پایا ماند بهترین روزگار خوشی و آسایش و سرافرازی چین است . از اینکه در این خاندان پادشاهان غربی از پادشاهان شرقی باز شناخته شده برای این است که سرسلسله این خاندان گئودسو Gau-dsu پس از آنکه در سال ۲۰۲ پیش از میلاد بتخت و تاج امپراتوری رسید شهر چنگان (Tschang-an) را در ایالت شانسی Shansi بنزدیکی سی - ان - فو (Si-an-fu) در مغرب چین پایتخت خود برگزید و در سال ۲۵ میلادی گوانگ وو دی Guang Wu-di که یکی از پادشاهان همین خاندان هان میباشد پایتخت خود را در مشرق چین در شهر لوینگ Lo- yang در ایالت هونان Honan برقرار ساخت .

در زمان امپراتور مینگ دی Ming-di (۵۸-۷۵ میلادی) جانشین گوانگ وودی واقعه بزرگ و مهمی بچین روی داد و آن داخل شدن دین بوداست در آنجا و این در تاریخ چین نخستین بار است که دین بیگانه در آنجا راه یافت .

شهریاران چین است. در هنگام پادشاهی بلند وی چین از هر سوی بزرگتر و فراختر گردید و از شکوه و جلال برخوردار شد. در آن روز ادب و هنر در آن سرزمین رونق یافت، بویژه در روزگار او چین از دستبرد هونها (هپتالها) که ایران هم از گزند آنان برکنار نبود، دور ماند. پیش از سرکار آمدن ووتی همواره کشور چین از این قوم وحشی در رنج و شکنج بود. امپراتور ووتی برای این که از سوی باختری کشورهای پهناور چین از هجوم و دستبرد این قوم بیابان نورد آسیای مرکزی آسوده باشد خواستار دوستی و یگانگی با قوم یوئه چیی Yue-tchi گردید. اینان که آریایی نژاد و تیره ای از طوایف کوشان بودند^۱ توانستند هیونگ نو Hiung-nu (هونها هپتالها) را از پیرامون کانسو Kansu برانند و نخست کاشغر و پس از آن بلخ و سفد (تخارستان) را بچنگ آورند. قومی که نزد چینیان یوئه چیی خوانده شده همان است که اردوان دوم اشکانی در سال ۱۲۴ پیش از میلاد در پیکار آنان کشته شد.^۲ ووتی به منظور عهد و پیمان با آنان و بدستگیری و همراهی آنان از تاخت و تاز و غارت هپتالها برکنار ماندن، سفیری موسوم به سردار چانگ کی یین Tchang Kien را بنزد آنان فرستاد. سفر این سردار در این بخش از آسیای مرکزی ۱۲ سال (بروایتی سیزده سال) طول کشید و چند بار هم گرفتار هپتالها شده و رهایی یافت.^۳ چانگ کی یین از این سفر ره آورده های گرانبهایی از مرکز آسیا بدیار خویش برد و آنچه در آنجا دیده و شنیده بچین رسانید و از این بخش آسیا دری از فرهنگ ایرانی و یونانی بروی چین گشود. از جمله ره آورده های سردار چانگ کی یین گلهای از اسبهای ایرانی برای ووتی بخیور. در چین اسبهای زیبا و خوش سر و سینه و گردن برکشیده و باریک و بلند پای و تیزتاک و هوشمند و دلاور ایران را با اسبهای

۱- نگاه کنید به Eranshahr von Marquart, Berlin 1901 S. 200-

و به Bégram, Recherches Archéologique et historique sur les Kouchans par R. Ghirschman, Le Caire 1946 p. 112-114

و به Mankind-Whither Bound by M. N. Dhalla, Krachi 1950 p. 239

۲- نگاه به Geschichte Iran von Justi, im Grundriss Der Iran. Philologie 2. Band s. 489

۳- نگاه کنید به Harmsworth History of The World, London vol. II p. 756; vol. IV p. 1462; vol. VII p. 2599.

زشت و كوچك اندام مغولی برتری میدادند و آنها را از نژاد اسب آسمانی (T'ien-ma) میخواندند. خود بغپور و وتی دوستار آنها بود و پرورش آنها میکوشید. از برای اینکه این اسبها همچنان در چین خوشگل و چالاک پرورش شوند و نژاد آنها پایماند و بفضونی گراید سردار چانگ کی بن با این تکاوران ایرانی خوراک دلپسند آنها را نیز از مرزو بوم ایران بچین برد. تخم این گیاه در سال ۱۲۶ پیش از میلاد به وتی تقدیم گردید و نخست در باغهای کاخ کشته شد و پس از آن از باغهای کاخ پادشاهی باسپستزارها راه یافت و رفته رفته سراسر کشورهای شمالی چین را هم فرا گرفت. آب و هوای چین باندازه ای باین گیاه سازگار آمد و خوب پرورش یافت که از آنجا تخم آنرا پس از پیدا شدن امریکا بآن سرزمین نو بردند و در آن سرزمین نیز بهترین نوع آن بیار آمد و بویژه در ارژانتین. گذشته از اسپست، گیاه شناسان چین چندین گیاه را در مرزو بوم خود از ره آوردهای سردار چانگ کی بن یاد کرده اند، در میان آنها رز و انار و گردو که هر سه ایرانی یا از سرزمینهای همسایه ایران شناخته شده، امیدواریم در گفتار دیگر از آنها سخن بداریم. رز یا مو از هر کجا که باشد خواه از ایران زمین یا از آسیای کوچک بدستیاری سردار چانگ کی بن بچین برده شده است. خود این سردار میگوید که چگونه در فرغانه (در چینی Ta Yüan) از انگور باده (شراب) میساختند. نام انگور در چین پاو تئو P'u-tao میباشد، نامی که یادآور بادك bādak پهلوی و باده فارسی است. اسپست نیز مانند رز از فرغانه بچین در آمد، ناگزیر این رستنیها با نامهای خود بآنجا رفتند. در گفتارهای دیگر این نامه خواهیم دید که نامهای بسیاری از رستنیها که از مرزو بوم خود ب سرزمین دیگر رفتند نامهای بومی را با خود بردند.

اسپست و رز که تا سال ۱۲۶ پیش از میلاد مسیح در چین دیده و شناخته نشده بودند ناگزیر در آنجا نام و نشانی هم نداشتند جز اینکه بگوییم در آنجا باین نوریسیدگان بمناسبتی نامی داده باشند چنانکه در ایران بدو گل که از امریکا ب ما رسیده نام لادن و آهار داده اند. از این دو گل در گفتارهای جداگانه سخن خواهیم داشت. اسپست در زبان چینی موسو mu-su خوانده شده، اگر این نام از لهجه فرغانه باشد، باید بگوییم در

این سفر باندازه‌ای فرسوده شده و دیگر گون گشته که امروزه نمیتوان آنرا بازشناخت. آنچه در نوشته‌های باستانی چینی ثابت است این است که هوسو mu-su و پاوئو P'u-tao هر دو از لغات بیگانه زبان چینی بشماراند و ثابت است که در زمان چانگ - کی‌ین که یکسال را در بلخ گذرانده، همانجائی که زبانش یکی از لهجه‌های ایرانی بوده و خود او هم گوید: « هر چند در این سامان از فرغانه گرفته تا بسوی انسی An-si (= پارتیا parthia سر زمین پارتها، خراسان کنونی) و بالاتر بسوی سر زمینهای غربی زبانهای گوناگون دارند، اما این لهجه‌ها باندازه‌ای بهم نزدیک هستند که مردمان این مرز و بومها بخوبی زبان یکدیگر را درمی‌یابند». استرابو (۶۳ پیش از میلاد تا ۱۹ میلادی) نیز در جغرافیای خود مینویسد: « نام آریا (Ariana) اطلاق میشود به بخشی از پارس و ماد و شمال بلخ و سغد زیرا مردمان این سرزمینها تقریباً یک زبان دارند». ^۱ فرغانه در کرانه بالای رود سیحون (سیردریا) از همان زمان خراجگزار چین گردید و همه سرزمینهای رود تاریم بچنگ چین افتاد و همواره کاروانی از چین با آسیای مرکزی در راه بود و این راه را نگهبانان لشکری چین نگاهداری میکردند و تا دو قرن پس از میلاد مسیح هم سپاهیان چین آنرا در تصرف داشتند. دیگر از چیزهایی که در همین راه در همان روزگاران از ایران زمین شرقی بچین رفت شیشه است که در آن زمان بسیار گرانها بود. گویند چینی‌ها بسیار کوشیدند که خود شیشه بسازند، در آزمایشهای خود باختراع ظروف معروف به چینی کامیاب شدند. و بسیاری از داروهای ایران با آنجا رفت و آنچه از چین بایران آمد ابریشم است که بوزن زرداد و سغد میشد. ^۲ در روزگاران گذشته اسبهای ایران در تندی و زیبایی شهرت جهانی داشتند و مایه زندگی آنها که بنام آنها اسپست خوانده شده فرسنگها کشتزارهای ایران را فرا گرفته همه جا از این گیاه سبز و

Strabo XV, II, 8

-۱

Geschichte Chinas von Wil. Schüler Berlin 1912 نگاه کنید به -۲
s. 22-28.Sino-Ircnica by. Berthold Laufer, Chicago 1919 p. 208-212; و ۴
p. 254; p. 276

خرم بود. آنچه طبری که در سال ۳۱۰ هجری در گذشت در تاریخ خود از گزیت یا مالیات^۱ برخی از غله‌ها در روزگار خسروانوشیروان یاد کرده بخوبی اهمیت و ارزش اسپست و فزونی کشتزارهای آنرا در زمان ساسانیان می‌رساند: «از برای هر يك جریب زمین که گندم یا جو کاشته میشد، يك درهم گزیت نهادند. از برای يك موزار هشت درهم، از برای يك جریب اسفست هفت درهم، از برای هر چهار درخت خرماي ایرانی يك درهم، از برای هر شش درخت خرماي معمولی يك درهم، از برای شش درخت زیتون يك درهم.»^۲ چنانکه دیده میشود اسپست پس از انگور گرانبهارترین محصول و جو که خوراك اسب هم میباشد با گندم یکسان بوده است.

گفتیم فصفه (جمع فصافص) معرب اسپست است و لفظ عربی آن «رطبه» و خشك آن «قت» میباشد. در بسیاری از کتب ادویه یا مفردات طب ایرانی و عرب از این گیاه یاد شده و تخم آنرا قابض دانسته‌اند و از برای خود گیاه خاصیت‌های گوناگون نوشته‌اند. در اینجا برخی از این نوشته‌ها را تا باندازه‌ای که با خود لغت پیوستگی دارد یاد میکنیم. در کتاب الابنیه عن حقایق الادویه که کهن‌ترین «مفردات» در فارسی بشمار میرود و مؤلف آن ابو منصور موفق بن علی الهروی هم‌زمان منصور بن نوح سامانی در میان سالهای ۳۵۰-۳۶۶ آنرا نوشته، آمده: «رطبه را اسپست گویند پیارسی...»^۳

۱- گزیت از لغتهای آرامی است که دیر گاهی است در زبان فارسی در آمده: گزیتی نهادند هر يك درم گرایدون که دهقان نباشد دژم (فردوسی). این واژه بیگانه بو اژه بیگانه و نومیالیات برتری دارد.

۲- از خرماي معمولی نخل بابل زمین، بیت ارامیه Beth Aramäyê اراده شده. خرماي فارس، سرزمین خشك، بهتر از خرماي سرزمین، نمناك دجله است. نگاه کنید به

Tabari von T. Nöldeke (Geschichte Der Perser Und Araber Zur Zeit Der Sassaniden) Leyden 1879 s. 244

ابن البلخی در فارسنامه که در نخستین سالهای آغاز قرن ششم هجری نوشته شده نیز از خراج غله در روزگار خسروانوشیروان یاد میکند، اما اسپست بشمار نیامده اینچنین: «کشته‌ها و غله بوم از يك گری (جریب) زمین خراج يك درم سیم نقره، زمین دژ بوم، از يك گری زمین خراج هشت درم، درخت خرما، پارسی، از چهار هر درخت خراج يك درم، خرما، و قل از هر شش درخت خراج يك درم. درخت زیتون از هر شش درخت خراج يك درم» نگاه کنید به فارسنامه تألیف ابن البلخی بسی و اهتمام لیسترانج و نیگلسون کمبریج ۱۳۳۹ هجری ص ۹۳ از برای تاریخ تألیف همین کتاب نگاه بصفحه XI آن.

۳- نگاه به کتاب الابنیه عن حقایق الادویه، چاپ وین

ابن درید (محمد بن حسن بن عتاهیه از دی لغوی ۲۲۳-۳۲۱) در *جمهرة اللغة* گوید:
 « والفصافص فارسیه معربه اسفست وهی الرطبة ».^۱ ابوریحان بیرونی (۳۶۲-۴۴۰)
 اندکی پیش از *مرك* خود کتابی در مفردات نوشت موسوم به *کتاب الصيدنه*. این کتاب را
 ابوبکر بن علی بن عثمان (اسفر) الکاشانی در سال ۵۹۷ هجری از عربی بفارسی
 گردانیده است. در این شرح فارسی *صیدنه* چنین آمده: « رطبه سبست را گویند چون
 سبز باشد و جمع اورطاب گویند . . . و اهل مصر قضب گویند و طایفه از اهل لغت قت
 اسپست تر را گویند و خشک را نیز گویند و اصمعی گوید فصافص جمع فصفه است
 و بلغت فارسی اورا سبست گویند . . . ».^۲ در مفردات (کتاب جامع المفردات الادویه
 والاغذیه^۳) ابن بیطار (ابو محمد عبدالله بن احمد ضیاء الدین البیطار المالقی) که در سال
 ۶۴۶ (نزد برخی در سال ۶۴۴) در دمشق در گذشت در جایی آمده: فصفه ابوحنیفه
 هورطب القت ویسمى الرطبة مادامت رطبة فاذا جفت فهی القت وهی کلمه فارسیه الاصل

۱- نگاه به *Ibn Duraid And His Treatment of Loan-Words by A Siddiqi, Allahabad 1930 (Reprinted From The Allahabad University studies, Vol. VI) p. 735*

۲- کتاب *الصيدنه*: حاجی خلیفه (۱۰۱۷-۱۰۶۷) در *کشف الظنون* آن را کتاب *الصيدله* یاد کرده و در برخی از نسخه های ترجمه فارسی آن نیز *صیدله خوانده ام*. نسخه خطی *صیدنه* فارسی که نگارنده استفاده کرده، نسخه بسیار گرانبهائی است از کتابخانه مجلس. درباره یگانه متن عربی آن که نسخه ناقص و مغشوشی است و ترجمه فارسی آن نگاه کنید به:

Zur Quellenkunde der Persischen Medizin von A. Fonahn, Leipzig 1910 s. 103; Un Glossaire De Matière Médical De Maïmonide, édité et traduit par Max Meyerhof Le Caire 1940 p. IX
صیدنه ابوریحان بیرونی کتابی است در تعریف داروهای رستی و کانی که در پزشکی بکار آید، اصلاً عربی نوشته شده اما از متن عربی آن گویا جز *ازیک* نسخه ناقص و مغشوش که یاد کردیم و در یکی از شهرهای آسیای کوچک موجود است، خبری نداریم.

مترجم فارسی آن خود را در *دربیاچه* کتاب چنین معرفی کرده: ابوجعفر بن علی بن عثمان اسفر الکاشانی. در برخی از نسخه نام مترجم بجای ابوجعفر، ابوبکر، نوشته شده است و او در دهلی میزیسته و از پادشاه همزمان خود *ایلتمش* نام میبرد، ابو الفتح *ایلتمش* از پادشاهان دهلی هند است که در سال ۶۰۷ بتخت نشست و در سال ۶۳۳ در گذشت. ترجمه فارسی *صیدنه* بیرونی کتاب بسیار سودمندی است. مترجم دانشمند آن مأخذ بسیار خوبی از نویسندگان ایرانی و عرب و هندی در دست داشته است.

۳- در مفردات ابن بیطار از هزار و چهارصد دارو یاد شده است. نگاه به *Arabian Medicine by Campbell London 1926 Vol. I p, 101*

ثم عربت وهي بالفارسية اسفست...» ودر جای دیگر همان کتاب آمده: «رطبه هي الفصفصه و يقال ليا بسهما القت»^۱ در شرح اسماء العقار تألیف ابو عمران موسی بن میمون بن عبدالله الاسرائیلی القرطبی فیلسوف وطیب که در سال ۵۲۹ در اندلس (اسپانیا) تولد یافت و در سال ۶۰۱ هجری در قاهره درگذشت، چنین آمده: «قت هو الذي يقال له السفسف والفصفصه و هو الذي يسمى علف الدواب وهو القضب، ومادام اخضر يسمى رطبه واسمه بعجمية الاندلس يربه دموله معناه عشبة البغلة» و باز در کلمه قرط آمده: «قرط هذا النبات المشهور بمصر الذي تعلقه الدواب ويسمى الشبذر ويسمون اسمه البرسيم»^۲ نامی که در اسماء العقار بزبان اندلسی یعنی اسپانیایی به اسپست داده شده درخور توجه است: یربه دموله Yerba de mula اسپانیایی در فرانسه herbe de mule یعنی علف استر و دیگر اینکه قرط که يك گونه اسپست است Trifolium alexandrinum L. شبذر خوانده شده و از آن یاد خواهیم کرد.^۳ ماکس مایر هوف نوشته برسیم شاید نام قبلی این گیاه باشد. در منتهی الارب آمده: برسیم دانه نباتی است که برطبه ماند مگر برك آن از رطبه بزرگتر است. محمد بن یوسف الطیب الهروی در جواهر اللغة که در سال ۹۲۴ هجری نوشته شده درجایی گوید «الرطبه اسپست است» ودر جای دیگر آورده: «القت: اليا بس من الاسفست...»^۴

۱- نگاه بکتاب الجامع المقدرات ابن البيطار چاپ مصر

۲- نگاه بشرح اسماء العقار . Un Glossaire De Matière Medicale De Maimonide édité et traduit dar Max Meyerhof Le Caire 1940

راجع بخود مؤلف اسماء العقار نگاه کنید بصفحه XLIX

۳- در انجن آرا آمده: شبذر و بیارسی کرت بضم کاف عربی نیز گویند و معرب آن قرط است.
 ۴- چون در گفتارهای دیگر باز از مطالب جواهر اللغة یاد خواهیم کرد در اینجا از برای رفع اشتباه لازم است گفته شود: از محمد بن یوسف الطیب الهروی کتابی در دست است بنام جواهر اللغة و همین کتاب بحر الجواهر هم نامیده شده است. موضوع آن در لغات طبیبی است، نامه ایست بسیار سودمند، در سال ۱۸۳۰ میلادی در کلکته بنام بحر الجواهر بچاپ رسیده است نسخه ای که نگارنده در دست دارد بهمن عنوان در سال ۱۲۸۸ هجری در تهران چاپ شده و خود مؤلف در مقدمه کتاب صراحة گوید سمیتها بحر الجواهر و آن را بنام محمد المشهر بامیر بیک وزیر آورده است، در جواهر اللغة خطی که نگارنده زیر دست دارد همان مؤلف صراحة گوید سمیتها جواهر اللغة و آن را بنام جلال الدین ملک دینار تألیف کرده و گوید:
 بقیه در صفحه بعد

اسپست از گیاهانی است با ریشه بسیار بلند و توانا بسنگ و کلوخ چیر شده باندازه زیادی بزمین فرو میرود و آب را بخود میکشد. چندان نیازمند آبیاری کشاورز نیست و از اینرو ارزش آن از گیاهان دیگر این نوع چون شبدر بیشتر است. امروز هم در ایران در خرید و فروش زمینی که از ریشه های اسپست بر خوردار باشد بیشتر ارزش دارد، بویژه اینکه از کشتزار اسپست در هنگام ده و پانزده سال میتوان بهره برداشت. گفتیم، استرابو Strabo در نخستین سده میلادی نوشته که این گیاه سی سال پایا میماند و در سال شش بار میتوان آن را دروید.

در گیاه شناسی پنج بار در سال میتوان آنرا چید. اما در ایران هفت چین آن معروف است. در بسیاری از جاهای ایران نخستین چین آن را که هنوز گیاه نازک و تازه است مانند کاهوباسر که میخورند، بویژه در روز سیزده سال در کنار کشتزاران اسپست خوردن آن گیاه نارس نزد گروهی از سنتهای دیرین است، این گیاه نسبت بگیاهان دیگری که از برای خوراک چارپایان بکار میرود کم زحمت تر است. نسبت برستنیهای هم نوع خود بیشتر از سرماه تأثر میشود. از هر حیث گیاهی است که بانهاد سرزمینهای بلند و گرم و خشک ایران میسازد. در کشور اسب خیزی چون ایران مایه زندگی آنرا که اسپست باشد باید از بخشایش ایزدی دانست. باید بیاد داشت که در پارینه اسپان تیزتک و چالاک که از هرسوی بتکاپوی در آمده و هماوردان ایران را از پهنه کارزار راندند، از همین گیاه نیروی یافتند.

اما شبدر (شبدر) که آنهم نزد ما نام و نشانی دارد در کشتزاران پرورش میگردد و بسا هم خود روی دیده میشود، از همان نوع اسپست است، اما از آن کم عمر تر و کوتاه

مانده از صفحه پیش

اخلاق محمدی در او بسیار است

در عدل همه دانك و ملك دینار است

شاهی که باو لطف الهی یار است

دانی چه بود نسبت شاهان با او

این کتاب با این دو نام که عبارات عربی و فارسی را بهم در آمیخته در بسیار از موارد عبارات

کم و بیش با هم فرق دارد. مثلاً راجع به وقت در بحر الجواهر آمده «وقت بالفتح اسپست تر و بعضی گویند

سپست خشک است». همچنین لغاتی که در جواهر اللغة خطی نگارنده که در سال ۱۲۷۸ هجری نوشته شده

یاد شده بیشتر از لغات بحر الجواهر چایی است.

تراست و هوای نعمت دارد. از گرما و خشکی زودتر فرسوده میشود. بنابر این گیاهی است که بانهاد سرزمین های باختری سازگار است.

امادر اروپا نام و نشان تاریخی آن چندان قدیم نیست، اسنادی که در اروپا دلالت بکشت آن کند بالاتر از قرن شانزدهم میلادی نمیباشد در گیاه شناسی چندین گونه شبدر *Trifolium* شناخته شده و نامی که در لاتین بآن داده شده درست مطابق نامی است که در افغانستان بآن داده «سه بر که» گویند. در گیاه شناسی یک گونه شبدر یا سه بر که را شبدر سرخ گویند *Trifolium pratense* و یکی دیگر شبدر سفید *Trifolium repense* نام داده اند.

و سدیگر را باز بمناسبت رنگ گلش شاید در فارسی بتوان شبدر ارغوانی *Trifolium incarnatum* خواند مرزوبوم این گیاه که بسیار کمیاب است در جنوب اسپانیا و الجزیره است و برخلاف شبدرهای دیگر یکبار در سال چیده میشود و گل سنبله ای آن ارغوانی است و جز اینها. نام شبدر سفید که بمناسبت گلش در زبانهای اروپایی چنین خوانده میشود در لاتین باصفت *repens* باز شناخته میشود و معنی لفظی این گیاه در فارسی میشود «سه بر که ناگهان» یا «سه بر که تند و تیز» و این یاد آور مفهوم شبدر است که یکشنبه سر بدر میکند یا تخم آن زود، در هنگام یک شب سبز میشود. اما خود گیاه شبدر در گیاه شناسی از رستنیهایی است که در شب بخواب میرود و برگهای آن در شامگاه هیئت دیگری میپذیرد.^۱

پس از یاد کردن نام و نشان و گذشته اسپست و خویشاوندان آن، باید گفت از شکفتیهای زبانی است که چگونه لفظ بی نام و نشانی چون «یونجه» جای یک لغت با پدر و مادر و خانه و کاشانه دار چندین هزار ساله را میگیرد و آنرا از میان میبرد. بدبختانه در سرزمین ما اینگونه تاخت و تازها همانند بسیار دارد، یونجه نمونه ایست از آنها.

۱- نگاه کنید (Die Pflanze Der Feldwirtschaft) Das Leben Der Pflanze: Stuttgart 1913 s.314-319

همین بخش از کتاب جداگانه بعنوان : Die Pflanzen Der Feldwirtschaft در کتابی انتشار یافته است و هر دو از مؤلف Fruwirth میباشد.

نیشکر

تلخ است دهان عیشم از صبر
ای تنک شکر بیار قندی
سعدی

واژه شکر با خود نیشکر از هند بایران آمد و با اندک تغییری در زبانهای دیگر راه یافت؛ از آنهاست در عربی سکر که در سدهٔ دوازده میلادی در هنگام جنگ صلیبین جنگاوران این خونریزی که مقدس خوانده شده، شکر را بانامش از سوریه بارو پابردند. در همهٔ زبانهای اروپایی همین لغت با کمی تفاوت از همدیگر، رایج است. ^۱ شکر در سرزمین باستانی خود هندوستان، سرکارا *Sarkarâ* خوانده شده، در زبان دراویدی چکارا *Cakkarâ* و در یونانی سکخرون *Sakxaron* و در لاتین سکخروم *Saccharum* گردیده است. نیشکر *Saccharum officinarum* در سانسکریت ایکشو *Ikshu* نام دارد و یک گونه از این رستنی که خود رو (وحشی) در سرزمینهای گرمسیر آسیا و شمال و مرکز افریقا میروید و به بلندی پنج متر میرسد، در لاتین *Saccharum Spontaneum* نامیده میشود.

چون نیشکر از هند است و بویژه بنگاله مرز و بوم آن دانسته شده، ناگزیر در همهٔ زبانهای روی زمین نام این ماده شیرین از یک ریشه و بنیاد است. چغندر گیاه دیگری که از آن نیز شکر گرفته میشود، از صنایع نواست و از آن سخن خواهیم داشت. هر چند نزد برخی از دانشمندان نیشکر در سدهٔ هفتم پیش از میلاد از هند بچین رفته ^۲ اما ایران پس از هند در کشت نیشکر و ساختن شکر دومین سرزمین شناخته شده و از اینجا به بسیاری از کشورهای دیگر در آمده است.

پیش از اینکه شکر و نیشکر هندی در جاهای دیگر جهان شناخته شود و بکار آید

۱- نگاه به Morgenländische Wörter im Deutschen von Enno Littmann
Z. weite Auflage, Tübingen 1924 s.87

۲- نگاه کنید به Encyclopédie De l'Islâm vol. IV P.533-534

یگانه ماده‌ای که از برای شیرین کردن خورش بکار میرفته انگبین (= عسل) بوده ، این است که نزد پیشینیان شکر هندی، انگبینی دانسته شده که بی زنبور از نیشکر بدست می‌آید و در چینی قند راسنک انگبین (سنک عسل، شی می Shi mi) خوانده‌اند .

در نوشته‌های یونانی کهنترین کسانی که از شکر یاد کرده اند نویسندگان پایان سده چهارم پیش از میلاد مسیح میباشند . هردوت که در سده پنجم میزیسته از آن یاد نکرده و نه کتزیاس بزشک یونانی اردشیر دوم هخامنشی (۴۰۴ - ۳۵۹ پیش از میلاد). یکی از آنانیکه از شکر نام میبرد نثارخس Nearxos دریانورد و دیگری اونسیکریتس Onesikritos تاریخ نویس و فیلسوف است که هر دو در هنگام لشکر کشی اسکندر بایران و هند (۳۳۱ پیش از میلاد) همراه وی بودند و هر دو نوشته اند که در هندوستان يك گونه‌نی هست که بی زنبور انگبین میدهد. سفر نامه نثارخس و تاریخ اونسیکریتس هر دو از دست رفته ، اما نویسندگان دیگر مانند استرابو Strabo (۶۳ پیش از میلاد تولد یافت، ۱۹ میلادی درگذشت) و اریانس Arrianos (۹۵ - ۱۷۵ میلادی) و دیگران مطالب بسیاری از نوشته‌های آنان را در نامه های خود آورده اند که هنوز در دست است. دیگر از نویسندگان باستانی که در سخن از هند از شکر هم یاد کرده مگاستنس Megasthenes میباشد که در سده سوم پیش از مسیح، سلوکس نیکاتور Seleukos Nikator او را سفیر خود بدر بار امپراتور هند چندره گوپته Candragupta (در یونانی Sandrokottos) فرستاد .^۱ چندره گوپته از خاندان موریه Maurya در سال ۳۲۲ یا ۳۲۵ پیش از مسیح در مگده Magadha کشور شمال شرقی هند بتخت نشست و شهر پاتلی پوتره Pâtliputra را که امروز پاتنه Patna خوانند (در یونانی Palimbothra) تختگاه خود ساخت و رفته رفته سرزمینهای دیگر هند را بدست آورده از برای نخستین

۱ - چندره گوپته لفظاً یعنی ماه نگهداری کند ، همانند نام ایرانی «ماه بوخت» (= مه‌بازد) یعنی ماه رها نید یا ایزد ماه دستکار ساخت . نامهای ایرانی که با فعل بوختن (رها نیدن) ترکیب یافته باشد بسیار است. از آنهاست: سبخت، چهار بخت (= صهار بخت) پنج بخت ، شوع بخت (بختیشوع) و جز اینها . گوپند بوندوساره Bindusâra پسر و جانشین چندره گوپته دختر سلوکس نیکاتور را بزنی گرفت . پسر و جانشین وی اشوکا Ashoka پادشاه نامور هند و مروج دین بودا از این زن است .

باريك امپراتوری بزرگ و توانا در هند بوجود آورد. خاندان هوریه تا حدود سال ۱۸۴ پیش از مسیح در پادشاهی هند پایا ماند. مگاستنس از سوی سلوکس که در سال ۳۱۲ پیش از مسیح در بابل تاجگذاری کرده بود و ایران هم در زیر فرمان وی بود، چندین سال در دربار پاتنه گذارنده و کتابی بنام هند Indiac نوشته که بهترین سندی بوده در چگونگی جغرافیایی و لشکری و اقتصادی و کشاورزی و قانون و برخی از رسم و عادت و عقیده دینی هند در باستان.

هر چند در برخی از موارد استرابو اوراگزاف گوی و دروغپرداز یاده کرده اما شبیه نیست که کتاب او بسیار گرانها و سودمند بود، بدبختانه آنهم از میان رفته، اما نویسندگانی چون استرابو Strabo، اریانس Arrianos که یاد کردیم، دیودرس Diodoros (۶۳ پیش از میلاد تولد یافت و ۱۴ میلادی در گذشت)، پلینیوس Plinius (در سال ۷۹ میلادی در گذشت)، دیو کریسوس تموس Dio Chrysostomos (در نخستین سده میلادی)، نیکولاوس Nikolaos از شهر دمشق (در يك سده پیش از میلاد میزیسته)، آتنئوس Athenaeos که در سال ۱۹۳ میلادی کتاب خود را نوشت، از بیوس Eusebius (۲۶۴-۳۴۰ میلادی) و چندتن دیگر از نویسندگان یونانی و رومی کتاب مگاستنس را خوانده و مطالبی از او در تألیفات خود آورده اند.^۱ برخی از اینان از ماخذ مگاستنس نوشته اند که در هند از ننی انگبین گیرند. پلینیوس مینویسد: «عربستان هم شکر دارد، اما شکر هند بهتر از آن است، این انگبینی (عسل) که از ننی گرفته میشود مانند کثیرا سفید است. زیر دندان خورد میشود. پارهای بزرگ آن بدرستی فندق است. آنرا از برای دارو و درمان بکار برند».^۲ دیسکوریدس Dioskurides که در نخستین سده زیسته و جالینوس که در دومین سده میلادی بسر برده، هر دو از پزشکان نامور یونانی که از آنان در گفتار «اسپست» یاد کردیم، در نوشتههای خود از شکر نام میبرند، اما این دو ماده کمیاب و گرانها را که بدشورای بدست میآید از

۱- نگاه به Megasthenis Indica. Fragmenta Collegit Commentationem et indices addidit E. A. Schwambeck Bonnae 1846.

Plinius XII 17

برای دارو و در مان بیماران تجویز نمیکنند .

شکر یا شیرۀ نیشکر که در نوشتهای پیشینیان انگین نی نیز خوانده شده در مقابل انگین زنبور دیر گاهی است که در ایران شناخته گردیده ، هر چند درست دانسته نشده که در چه زمانی در ایران در آمده ، اما در نوشتهای پهلوی که از یادگارهای روزگار ساسانیان است ، چندین بار بواژه شکر برمیخوریم از آنهاست نامه پهلوی نامزد به خسرو کواتان و ریتک^۱ . ناگزیر نیشکر در مسافرت از هند بایران در سرزمینی نزد ما بار اقامت افکند که آب و هوایش بهوی سازگار آید ، سرزمینی مانند هند که از آب فراوان برخوردار باشد و هوایش گرمسیری تا از گزند یخ و فسر دگی زمستان سخت برکنار ماند ، بنا بر این جنوب ایران از برای کشت این گیاه مناسب است و بویژه خوزستان یا برخی از سرزمینهای پیرامون دریای گرگان (خزر) که زمستانش چندان سرد نیست ، چون مازندران که شکرش معروف بود، و یا هر آنجایی از کشور پهناور ایران که کم و بیش هوایش با هوای مرزوبوم اصلی آن همانند باشد .

مگوشکر حکایت مختصر کن چو گفتی سوی خوزستان گذر کن
(نظامی، شیرین و خسرو)

بگواهی گروهی از نویسندگان کشت نیشکر در خوزستان بسیار رواج داشت و همه جای آن سرزمین از این نیزارها برخوردار بود . مورخ ارمنی موسی خورنچی که در دومین نیمه از پنجمین سده میلادی میزیست، مینویسد که نیشکر در عیلام نزدیک گندشاپور کشت میشود . چنانکه میدانیم در گندشاپور (= جندشاپور) در روزگار ساسانیان یک دانشکده پزشکی برپا بود . برخی از دانشمندان کشت نیشکر را در آنجا، در آغاز از برای بکار بردن پزشکان جزء دارو ها دانسته اند ، آنچنانکه بسیاری از داروها از هند بآنجا آورده میشد . از نوشتهای جغرافیایانویسان بخوبی پیداست که خوزستان از برای کشت نیشکر اختصاص داشته، ابن حوقل که از سال ۳۳۱ هجری در

۱- در فرهنگ پهلوی که مناختای هم خوانده میشود بفظ کلمه ای «شکر» خوانده شده، نگاه به مناختای باهتام هوشنک - هوك .

هنگام ۲۸ سال بسیاری از کشورها را پیمود در کتاب صورة الارض در سخن از خوزستان گوید: جایی در آنجا نیست که از نیشکر بی بهره باشد: «ولیس من بلد لیس به قصب سکر فی جمیع هذه الكورة الکبار التي تقدم ذکره»^۱. المقدسی در همان زمان ابن حوقل در جغرافیای خود احسن التقاسیم، در باره خوزستان گوید: «معدن السكر والقند والحلواء الجيدة وعسل القطر»، در جای دیگر در باره جند ساپور مینویسد: «یطبخ بها سکر کثیر»^۲. در حدود العالم که قدیمترین کتاب جغرافیاست در فارسی و در سال ۳۷۲ هجری قمری نوشته شده چنین آمده: «و از وی (خوزستان) شکر و جامهای گوناگون و پردها و سوزن کردها و شلوار بند و تریج شماعه و خرما خیزد...» و در سخن از عسکر مکرم از شهرهای خوزستان گوید: «عسکر مکرم شهر است با سواد بسیار و خرم و آبادان و بانعمت و همه شکر جهان، سرخ و سپید و قند از آنجا افتد»^۳. همه جغرافیایان و دیگر ایرانی و عرب چون اصطخری و یاقوت و دیگران از کشت نیشکر در خوزستان کم و بیش یاد کرده اند، و بسا هم در جاهای گرمسیر کرمان و کرانه خلیج فارس از کشت آن سخن رفته است. برای اینکه سخن دراز نگردد در اینجا زیاد کردن آنها خودداری میکنیم. برای اینکه دانسته شود همیشه خوزستان سرزمین کشت نیشکر بوده، یاد کردن مطلب حمدالله مستوفی کسه نسبة متأخر است، در نزهة القلوب (در سال ۷۴۰ هجری نوشته شده) شایان توجه است. در سخن از طرازک که یکی از شهرهای خوزستان است گوید: «طرازک شهری وسط است و در آنجا نیشکر بهتر و بیشتر از دیگر مواضع خوزستان و عظیم و فراوان باشد» و در باره جندی شاپور گوید: «در آنجا نیشکر بسیار دارد»^۴.

۱- نگاه به کتاب صورة الارض تألیف ابی القاسم ابن حوقل النعمینی، الطبعة الثانية (القسم الثاني) طبع لیسن ۱۹۳۹ ص ۲۵۴

۲- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم تألیف شمس الدین ابی عبدالله محمد بن احمد بن ابی بکر البناء الشامی المقدسی المعروف بالبشاری. الطبعة الثانية طبع لیسن ۱۹۰۶ ص ۴۰۲ و ۴۰۵

۳- حدود العالم چاپ تهران

۴- نزهة القلوب تألیف حمداله مستوفی قزوینی، المقالة الثالثة، بسمی واهتمام لیسترا نچ لیسن ۱۳۳۱ هجری ص ۱۱۰ و ۱۱۲

با اینکه کشت نیشکر در ایران نسبتاً قدیم است، باز شکر در روزگار ساسانیان از چیزهای گرانبها و کمیاب بود. از جمله ذخایر قابل ذکری که در دستگرد، لشکریان امپراتور بیزانس (رم السفلی) هرقل Heraclius بغارت بردند، شکر بود. چنانکه میدانیم خسرو پرویز (۵۹۰-۶۲۸ میلادی) دستگرد را پایتخت خود برگزیده بود. این شهر که در کنار رود دیاله در شمال شرقی بغداد در شانزده فرسخی یا در سه روز راه (۱۰۷ کیلومتر) آن واقع است از سال ۶۰۴ تا ۶۲۸ پایگاه خسرو پرویز بوده و این پادشاه در هنگام ۲۴ سال تیسفون را که پایتخت رسمی ساسانیان بوده و دست کم زمستان را در آنجا بسر میبردند، ندید تا اینکه دستگرد (= دستجرد - دستکرة الملک - دستکرة کسرویة - دستکرة) بدست رومیان افتاد و خسرو پرویز از آنجا گریخته به تیسفون روی آورد. شاید این همان شهری باشد که خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر (۳۸۵ - ۴۷۰ هجری) در تاریخ بیهقی از استاد سخن لبیبی این اشعار را یاد کرده است:

کاروانی همی ازری بسوی دسکرة شد	آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد
گله دزدان از دور بدیدند چو آن	هر یکی زیشان گفتی که یکی قسوره شد
آنچه دزدان را رأی آمد بردند و شدند	بد کسی نیز که با دزد همی یکسره شد
رهروی بود در آن راه درم یافت بسی	چو توانگر شد گوئی سخنش نادره شد
هر چه پرسیدند او را همه این بود جواب	کاروانی زده شد کار گروهی سره شد. ^۱

این دسکرة غیر از آن شهرها و دیها و دژی است که یاقوت حموی در معجم البلدان نقل از سماعانی هفت محل دیگر را در ایران زمین بنام دستجرد بر شمرده است.^۲

این شهر که هنگام پادشاهی خسرو پرویز بانتهای ترقی خود رسیده بسیار آباد و باشکوه بود و چیزهای گرانبها و کمیاب در برداشت و یکی از گنجینه‌های ایران بشمار میرفت. در لشکر کشیهای خسرو پرویز بسوی سوریه و فلسطین و مصر غنائم بسیار در آن

۱ - نگاه به تاریخ بیهقی چاپ طهران ۱۳۰۷ ص ۶۶

۲ - نگاه به معجم البلدان یاقوت. Dictionnaire géographique de La Perse par Barbier De Meynard, Paris 1861 p.232

انباشته شده بود بویژه علاقه‌ای که خسرو پرویز بتجمل داشت تصور ثروت پایگاهش آسان است. ویرانه این شهر در سر شاهراه باستانی (در راه قصر شیرین و بغداد) در نزدیکی شهربان، اسکی بغداد (بغداد نو) خوانده میشود.

هراکلیوس (هرقل) امپراتور بیزانس از سال ۶۲۲ میلادی بایران زمین لشکر کشید، در این پیکار که شش سال دوام داشت گاهی ایران پیروزمند بود و گاهی بیزانس تا اینکه در ششم ژانویه ۶۲۸ هراکلیوس پایتخت خسرو پرویز دست یافته آنرا بدم آتش ویران کرد و از آنجا غنیمت بسیار بقسطنطنیه گسیل داشت و خود خسرو پرویز را پسر نابکارش شیرویه بزندان افکند و در همانجا در ۲۹ فوریه ۶۲۸ میلادی کشته شد. در اینجا باید یاد آور شویم که همین شکست ایران را چنان ناتوان ساخت که هفت سال پس از آن عربها توانستند در قادیسیه در سال چهاردهم هجرت و در جلولا نزدیک دستکره در سال ۱۶ هجرت شکست سختی بایران داده تمدن دیرینش را بباد دهند، آری راه کشور گشائی تازیان را رومیها آماده ساختند.

تاریخ نویس بیزانس، نامیده تئوفانس Theophanes (در حدود سالهای ۷۵۰-۸۱۷ میلادی میزیسته) که خود از پایتخت بیزانس، قسطنطنیه بوده، در کتاب خویش Chronographia که از پیش آمد های سالهای ۲۸۴ تا ۸۱۳ میلادی سخن میدارد و کتابی است که بسیاری از مأخذهای تاریخی از دست رفته را جبران میکند، از از جنگ هراکلیوس و خسرو پرویز هم یاد میکند. بگفته وی، اندوختهایی که در دستگرد بدست رومیان افتاده این است: سیصد بیرق که در جنگهای روم و ایران بدست ایرانیان افتاده بود؛ مقدار هنگفتی شمش سیم (نقره غیر مسکوک)؛ خوانچهایی که از برای

۱- نگاه کنید به Aausätze Zur Persischen Geschichte von Th. Nöldeke Leipzig 1887 s. 126-128.

۲- Seleucia und Ktesiphon von Maximilian Streck Leipzig 1917 s. 32-34

و بمقاله دیگر همین دانشمند (Dastagerd) در Encyclopédie de l'Islâm vol I
۳- The Lands of The Eastern Caliphate by G. Le Strange Cambridge 1930 p, 62

جشنهای دینی بکار میرفته lectisternium ؛ فرشهای زربفت ؛ پارچههای ابریشمین ؛ جامه‌های ابریشمین ؛ پیراهنهای بیشمار از کتان ؛ شکر ؛ زنجبیل ؛ داربوی (= عود) فزون و فراوان ؛ عطرهاى گوناگون در باغ بسیار بزرگ کاخ خسرو پرویز در دستگرد ، شتر مرغ و آهو و گورخر و طاوس و تذرووشیر و پلنگ نگاهداری میشد.^۱

در اینجا یاد آور میشویم که بگفته همین تئوفانس، آتشکده معروف آذر گشسب در شهر گنجک، نزدیک دریاچه چیچست (ارومیه) که آتش شاهنشاهی بود و از زیارتگاهان و یکی از گنجینه‌های بزرگ ایران بشمار میرفت، نیز بغارت هراکلیوس رفت.^۲

چنانکه دیده میشود « شکر » در سده هفتم میلادی هنوز از چیزهای گرانها و کمیاب بوده که از اندوخته‌های گرانهای کوشک شهر یاری و از دستبردهای کمیاب بشمار رفته است. از همین تاریخ است که رومیان پس از غارت دستگرد شکر را بهتر شناختند و بچشم خود دیدند و خوردند و آنچه برخی از مردم اروپا در نوشته‌های دانشمندان یونانی و رم خوانده بودند و یا جزء دارو و درمان نامی از شکر شنیده بودند، در آن تاریخ گروهی پس از گشایش دستگرد، از آن بهره‌مند شدند. همچنین در نیمه همین هفتمین سده میلادی یا در تاریخ بیست و یکم هجرت که سال شکست سهمگین ایران در نهاوند است، عربها گذشته از فتح الفتوح خود بتلخ کامی نیاگان ما از شکر ایران هم شیرین کام شدند بویژه که چندی پس از آن در سال بیست و ششم هجرت بسرزمین شکر خیز اهواز هم دست یافتند. بدستیاری اینان است که نیشکر از ایران بقلسطن و سوریه و مصر و بجاهای دیگر که آب و هوا با کشت آن سازگار بود، رفت.

با اینکه شکر را در چین دیر گاهی بود که میشناختند اما هفتمین سده میلادی (پیش از تاخت و تاز تازیان بایران)، در یک سالنامه چینی نامیده، سوئی شو Sui shu ،

۱- Erânische Alterthumskunde von F. Spiegel. Dritter Band, —

Leipzig 1878 s. 506-518

L'Iran sous les Sassanides par Arthur Christensen و نگاه کنید به

Copenhagen 1936 p. 462-3

۲- درباره آتشکده آذر گشسب نگاه کنید بتفسیر اوستای نگارنده، جلد دوم پشتهاص ۲۳۹-۲۵۲

شکر یا آنچنانکه در چینی خوانده شده، شی می shi mi (سنک انگین)، بایران پوسه po-se روزگار ساسانیان باز خوانده شده است. یکی از نویسندگان چین: مون شن Mon-shen که در دومین نیمه از هفتمین سده میلادی کتاب خود را نوشت، گوید شگری که از ایران آورند بسیار خوب است. چنین مینماید که در روزگار پادشاهی خاندان تانگ Tang (از ۶۱۸ تا ۹۰۷ میلادی) شکر از کالاهایی بوده که از ایران بچین میرفت و بدستیاری ایرانیان در آنجا بهتر شناخته شد. پیش از این تاریخ شکر در آنجا تحفه بوده، در سال ۲۸۵ میلادی نیشکر از کمبوج Camboja از ممالک هندوچین بدر بار امپراتور چین جزء خراج فرستاده شد. پس از آنکه چینی ها شکر را شناختند، امپراتور تای تسونگ Tai Tsung (در سال ۷۶۳ میلادی بتخت نشست) از خاندان تانگ Tang چند تن را به مگده Magadha (کشور شمال شرقی هند) فرستاد تا هنر ساختن شکر را در آنجا بیاموزند. از این تاریخ بعد نیشکر کاران چینی بخوبی دستور هندی را در بیرون کشیدن شکر از نیشکر و پختن آن، بکار بستند و کامیاب گردیدند آنچنانکه شکر چینی در رنگ و مزه بشکر هندی برتری یافت.^۱

گفتیم در نیمه هفتمین سده میلادی پس از گشود شدن ایران بدست عربها نیشکر و هنر بیرون کشیدن شکر از آن، ب فلسطین و سوریه و مصر و شمال افریقا و بجاهای دیگر رسید. همچنین در سده دوازدهم، در هنگام جنگهای عیسویان و مسلمانان، صلیبین در برگشت از سوریه، سکر را با نامش بارو با بردند، چنانکه بدستیاری اینان بسیاری از

۱- نگاه کنید به 376-7 Sino-Iranica by Berthold Laufer, Chicago 1919 p. در راحة الصدور راوندی، در تاریخ سلجوقیه ایران و عراق که سال ۵۹۹ آغاز تألیف آن است و گویا در سال ۶۰۳ پایان یافته داستانی در باره نیشکر یاد شده، هر چند داستان است اما گویای کشت نیشکر است در روزگار ساسانیان: «روزی نوشروان از لشکر تنها ماند، بمزرعه رسید، دختری را دید آب خواست، دختر از نیشکر فدحی آب بگرفت و نزد نوشروان آورد و باوی نلطف کرد، نوشروان تجرع می نمود، خاشاکی در قدح بود از آن آب آهسته نوشیدن گرفت، پس دختر را گفت خوش آب آوردی اگر این خاشاک بودی، دختر گفت ای سرهنک بعد در قدح افکندم که توتشنه بودی تا آب خوش خوری بآهستگی آرزویانی ندارد. نوشروان از زیر کی دختر عجب آمد. نوشروان پرسید که این آب از چندی شکر گرفتی، دختر گفت از یکی...» نگاه به راحة الصدور آیه السرود

رستنیهای دیگر با نامهایشان بارو پارفت، از آنهاست بطیخ (Pastèque خربزه)، پسته pistache، زعفران Safran سمس (Sesame کنجد) و جز اینها.^۱

آسیای کوچک و سوریه از سرزمینهای نیشکرخیز بشمار میرفت. ناصر خسرو در ماه رجب ۴۳۸ هجری در طرابلس که یکی از شهرهای سوریه است، بوده و درباره آن چنین گوید: «حوالی شهر همه کشاورزی و بساتین و اشجار بود و نیشکر بسیار بود و درختان نارنج و ترنج و موز و لیمو و خرما و شیرۀ نیشکر در آن وقت میگرفتند»^۲

جنگاوران صلیبی شیرۀ نیشکر را از آسیای کوچک بارو پارفت بردند و در این روزگار و نیز Venise (در ایتالیا) بازار بزرگ خرید و فروخت نیشکر و شیرۀ آن بود و از این شیرۀ قند میساختند، اما همچنان شکر کمیاب و بسیار گرانها بود تا اینکه در سال ۱۴۹۲ آمریکا پیدا شد و اسپانیاییها در سال ۱۵۰۶ نیشکر را با آمریکا بردند و مقدار زیادی در کوبا Kuba از جزیره های امریکای مرکزی کشت شد. این گیاه آسیایی در آن مرز و بوم بسیار خوب پرورش گردید، آب و هوایش آنرا سازگار آمد، آنچنانکه در آن سرزمین نو در باروری از سرزمین دیرین واپس نماند.^۳ بردگان سیاه که از برای کشت و کار از افریقا با آمریکا برده میشدند، در کشت نیشکر و فراوانی آن در آمریکا سهمی بسزا دارند. آوردن کارگران سیاه با آمریکا از سال ۱۵۰۳ میلادی است. از

۱- ممکن است برخی از این گیاهان را عرب زبانان با اسپانیا برده و از آنجا بکشورهای دیگر اروپا رسانیده باشند.

نگاه کنید به Harmsworth History of The world vol.X London 1914 p. 4049

و Morgenländische Wörter im Deutschen. Zweite Auflage Tübingen 1924. s. 15 u. 17 u. 81 u. 83

از برای زعفران و پسته نگاه کنید به Kulturpflanzen Und Haustiere von v. Hehn 8. Aufl. s. 264 u. 421

۲- نگاه کنید به سفرنامه حکیم ناصر خسرو برلین ۱۳۴۱ ص ۱۷

۳- نگاه کنید به Das Leben Der Pflanze VIII Band Stuttgart 1913 s. 311-312

کوشش اینان است که کار کشت نیشکر در آنجا بالا گرفت. در سده شانزدهم میلادی شکر یکی از کالاهای بزرگ بوده که از امریکا باروفا فرستاده میشد. در سال ۱۶۴۰ میلادی بازرگانان هلندی در برزیل *Bresil* کارخانه شکر سازی ایجاد کردند. در بارباد *Barbade* (*Barbados*) که یکی از جزیره های *Antilles* است در امریکای مرکزی، باندازه ای کشت نیشکر رو به فزونی گذاشت که در بسیاری از کشتزارها جای پنجه و *تاباک* (توتون) را گرفت، با این، اگر گیاه دیگری با نیشکر رقابت نمیکرد، بیشک کشتزارهای نیشکر آسیا و افریقا و امریکا از عهد نیازمندی و درخواست روز افزون مردم جهان بشکر، بر نمیآمد. این هم آورد تازه بدوران رسیده چغندر است.^۱ پیش از اینکه نیشکر گل بدهد باید بریده شود و آن هنگامی است که نی و برگهای میان آن روی بزردی میرود. بخش زیرین نی را که هنوز نرسیده از بخش دیگری که رسیده و نود در صد شیره میدهد و از این شیره هجده تا بیست درصد شکر گرفته میشود، جدا میکنند و از برای ساختن آشام الکلی روم *Rum* بکار میبرند.

غرض از نگارش این گفتار همان شکری است که از نیشکر گرفته میشود و در روزگاران پیش شناخته شده و ایران هم در شناساندن این مایه شیرین که یکی از مظاهر مهم تمدن جهان است میانجی بزرگ بوده است.

اما چغندر که در گیاه شناسی *Beta vulgaris* خوانده میشود و در این قرن اخیر جهانگیر شده از برای ما ارزش تاریخی ندارد. امروزه از نیشکرزارهای خوزستان و سرزمین های دیگر ایران فقط اسمی در اوراق تاریخ بجای مانده است.^۲ مایه کارخانهای قندسازی ایران مانند کارخانهای قندسازی اروپا چغندر است.

۱- نگاه به

Harmsworth History of the World vol. XI p. 4610 and vol. XV p. 6186

۲- در لمان و آلتار من ۱۱۹ آمده: «تربیت نیشکر در الکای موسوم به قلی از بلوکات شتر و این ذراعت بعدی با رشد و نمو برآمد که سه ذرع و نیم از نیشکر مازندران بلندتر بود.»

۱۸۲۱ در گذشت، پس از آزمایش های گوناگون کامیاب گردید که از چغندر شکر بر گیرد و نخستین کارخانه قند سازی را در سال ۱۸۰۱ بسازد.^۱ از این پس با توجه بیشتری که باین گیاه شده، مقدار شکرش رو بفزونی گذاشت. با برگزیدن تخم چغندرهایی که شیرین تر بود و تکرار این عمل در برگزیدن تخم شیرین تر در هر نوبت و دنبال کردن این آزمایش در چندین سال، اندازه شکر در چغندر، رفته رفته به ۲۰ و ۲۱ درصد رسید. معمولاً چغندر ۸۰ تا ۸۵ درصد آب است و ۱۱ تا ۱۸ درصد شکر است و چند جزء دیگر آن ماده چوبی و نمکی و جز اینهاست. از برای ساختن یک کیلو شکر، دوازده کیلوونیم چغندر لازم است. در گیاه شناسی، در میان رستنیها که در نتیجه عمل انتخاب Sélection در مدت نسبتاً کوتاهی تغییر کلی یافته و بعد کمال رسیده همین چغندر است. امروزه بیشتر شکری که در جهان مصرف میشود از همین گیاه است. با اینکه کشت آن بیشتر جا لازم دارد، در یک هکتار (ده هزار متر مربع) میتوان با اندازه ای چغندر کاشت که از آن پنجهزار کیلو گرام شکر بدست بیاید، در صورتیکه در سرزمین های بخصوصه نیشکر خیز مانند جاوه در یک هکتار زمین با اندازه ای نیشکر میرود که پانزده هزار کیلو شکر از آن گرفته میشود.

در آغاز سده بیستم میلادی مصرف شکر در جهان بازده میلیارد کیلو بوده، از این مقدار پنج میلیارد از نیشکر بدست میآمده و شش میلیارد از چغندر، ناگزیر در این مدت بمصرف شکر در جهان افزوده شده و بی شک بهمین تناسب کشت چغندر هم فزونی یافت.^۲

گفتیم جنک ایرانیان و رومیان یکی از اسباب شناسانیدن شکر بوده بارو با و جنک ایرانیان و تازیان سبب انتشار آن به برخی سرزمین های آسیا و افریقا گردیده و در جنک مسلمانان و عیسویان صلیبی در فلسطین شکر بهتر در اروپا شناخته شده است. ماده شیرین نیشکر اینهمه جنک و تلخکامی در پی داشت، ماده شیرین چغندر هم جنکی لازم

Meyers Lixikon

۱ - نگاه کنید به اسم Achard در

Das Leben Der Pflanze VIII Band, Stuttgart 1915

۲ - نگاه به

s. 313-317

داشت تا کشتزار های آن اروپا را فرا گیرد و رفته رفته جهانگیر شود و آن جنگهای ناپائون است که وی در سال ۱۸۰۶ میلادی اعلان محاصره (بلوکاد) داد. در این ستیزه هیچیک از کشتی های انگلستان در آمد و شد به بندر ها آزاد نبودند و نتوانستند کالایی وارد اروپا کنند. در این گیر و دار، مردم اروپا از بسیاری محصولات امریکا و آسیا و افریقا بی بهره ماندند و در جزء آنها از شکر نیشکر مستعمرات انگلیس هم دور ماندند و فقط به حصول شکر مستعمرات فرانسه دسترس داشتند و این رفع احتیاج اروپا را نمیکرد. همین محاصره سبب گردید که در اروپا بکشت چغندر بیشتر اهمیت دهند و بر آن بیفزایند تا نیازمندی خود را از شکر داخله رفع کنند.^۱

اما قند: قند چیزی جز از شکر سخت شده یا بقالب ریخته و کلوخ شده نیست. ابن درید در جمهرة اللغة و جوالیقی در المعرب قند را معرب از فارسی یاد کرده اند: «والقند فارسی معرب قد جاء فی الشعر الفصیح وقد استعملته العرب فقالوا سویق مقنود و مقند . . .»^۲ همین عبارت ابن درید را جوالیقی در المعرب خود آورده است^۳ فارسی آن کند است. در زبانهای کنونی اروپایی چون فرانسه و انگلیسی و آلمانی و ایتالیایی و جز اینها همین واژه فارسی است که Candi و Candy و Kandj و Candito شده است. کامة کند (= قند) در اصل هندی است: کهنده Khanda در سانسکریت بمعنی مطلق قطعه یا پاره است و بویژه پاره قند یا تکه قند. در زبانهای اروپائی «کندی» بچیزی گفته میشود که ما در فارسی کنونی نبات گوئیم و آن عبارت است از قند یا شکر صاف و شفاف، ناگزیر نبات لفظ عربی است عربها در قدیم سکر نبات میگفتند و امروزه هم در مصر سکر نبات نام رایج این ماده شیرین است و در ایران هنوز هم نبات مصری معروف است. از اینکه آنرا نبات خوانده اند و برستنی و گیاه (نیشکر) پیوسته اند، شاید در مقابل عسل (= انگبین) باشد که ماده

۱- نگاه به Harmsworth History of The World Vol. XII p. 4731

۲- نگاه باین درید باهتمام صدیقی الله آباد ۱۹۳۰ ص ۷۳۹

۳- نگاه به المعرب لابی منصور الجوالیقی باهتمام احمد محمد شاکر چاپ مصر ۱۳۶۱ ص ۲۶۱ جوالیقی در سال ۶۶۵ هجری تولد یافت و در سال ۵۴۰ در گذشت.

شیرین حیوانی است از زنبور عسل (= منک انگبین) ^۱ آنچه را امروزه در فارسی نبات خوانند در پارینه تبرزد خوانده اند و معرب آن طبرزد است، در پهلوی تورزت Tavarzat چنانکه در نامه پهلوی خسرو کواتان و ریتک آمده است ^۲ و در ادبیات فارسی هم بسیار بکار رفته :

و آن سبب چو مخروط یکی گوی تبرزد در مصفوی آب زده باری سبب
برگرد رخس بر نقطی چند ز بسد و اندر دم او سبز جلیلی ز زمرد
منوچهر دامغانی

تبرزد را مرکب دانسته اند از تبر (در پهلوی تور Tavar) و از جزء زدن یعنی چندان سخت است که با تبر باید آنرا شکست و خورد کرد. این وجه تسمیه درست باشد یا نه همه این را نوشته اند. در المعرب جو الیقینی آمده : الأصمعی اگویدا سکر «طبرزد» و «طبرزل» و «طبرزن» ثلاث لغات معربات واصله بالفارسیه «تبرزد» کانه یراد نحت من نواحیه بفاس و «التبر» الفاس بالفارسیه و من ذالک سمی «الطبرزد» من التمر لأن نخلة کأنما ضربت بالفاس. ^۳ در أسماء العقار آمده : سکر إذا قلت الأطباء سکر طبرزد فمعناه السکر الصلب الشدید و قیل انه هذا الذی تسمیه اهل مصر السکر النبات وهو الأشبه. ^۴ در مفید العلوم و معین الموم آمده : «طبرزد هو قلوب جامات السکر و معناه المخوت بالطبرزین

۱- منج معرب منک زنبور عسل است. در لغت اسدی آمده :

منج نحل انگبین باشد. منجیک گفت : هر چند حقیرم منختم عالی و شیرین آری عسل شیرین نابد مگر از منج در تاریخ بیهقی چاپ تهران ۱۳۱۷ ص ۲۸۰ آمده : در فریومد و حدود آن خلیه منج انگبین باشد و عسلی بغایت کمال چنانکه در دیگر نواحی نیشابور مثل آن نیست .

در تزهة القلوب حمداله مستوفی ، المقالة الاولی چاپ لندن ۱۹۲۸ ص ۱۲۲ آمده ، نحل منج انگبین را بعضی عرب و بر خوانند . . . خورش ایشان شکوفه و لطایف اوراق اشجار و تخوم بود و از آن رطوبات عسلی شیرین لطیف لذیذ که شفای ناس است انگیزد . . .

ابن یسین گوید : شیرین نکرده از عسل روزگار کام تا کی زمانه منج صفت خواهدم گزید

۲- نگاه کنید به خسرو کواتان و ریتک فقره ۲۱ متن پهلوی با ترجمه اون و الا Unvala

۳- نگاه کنید بمعرب جو الیقینی ص ۲۲۸

۴- نگاه کنید به شرح أسماء العقار بشماره کله ۲۸۹

وهو فأس السرج^۱.

از دست دوست هر چه ستانی شکر بود وز دست غیر دوست تبرزد تبر بود.

سعدی

حمدالله مستوفی در نزهة القلوب که در سال ۷۴۰ نوشته شده بجای تبرزد کلمه نبات بکار برده: سند مملکتی بزرگ است از اقلیم دویم و بسالاد بزرگش منصوره و ملتان و لهاور و هیاطیه و فرشاور و ملکفور و قصدار و نهر و اله و قس که درو نبات و نیشکر و نیاب بسیار بود.^۲

شک نیست که کلمه نبات بسا بیشتر از نیمه هشتمین قرن میلادی داخل زبان فارسی شده و همه ما این شعر خواجه حافظ را بیاد داریم:

این همه شهد و شکر کز سخنم میریزد اجر صبر یست کز آن شاخ نباتم دادند.

در پایان این گفتار واژه «پانید» را یاد آور میشویم: همه نوشته‌اند

که فانید معرب از پانید فارسی است. گذشته از کتابهای لغت

پانید

فارسی و عربی، در ادبیات این دو زبان نیز و در کتابهای مفردات ادویه بکلمه پانید یا پانید (— فانید، فانید) بر میخوریم:

ز بنگاه حاتم یکی نیکمرد طلب ده در مسنک فانید کرد.

سعدی

۱- نگاه کنید به ابن الحشاء، مفید المعلوم و مفید الهموم (وهو تفسیر الالفاظ الطبیة و اللغویة الواقعة فی الكتاب المنصوری للرازی) باهتمام جورج س. کولان و ج. رنولد Colin et Renaud س ۵۶۵ رباط Rabat 1941

ابوجعفر احمد بن محمد بن الحشاء، کتابش، مفید العلوم را در میان سالهای ۶۲۵-۶۴۷ در تونس تألیف کرده چنانکه از عنوان کامل کتاب پیداست این لغات طبی از کتاب الطب المنصوری، ابوبکر محمد بن زکریا الرازی برگزیده شده که در پیرامون سال ۲۵۰ در ری متولد شد و در سال ۳۱۳ یا ۳۲۳ در همانجا درگذشت. منصور بن اسحق بن احمد بن اسد کسی که کتاب الطب بنام او نوشته شده در میان سالهای ۲۹۰-۲۹۶ از جانب پسر عم خود احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد دومین پادشاه سامانیان، حاکم ری بود.

۲- این قصه از همان است که ابوالفضل بیهقی (۳۸۵-۴۷۰) در چند قرن پیش از حمداله مستوفی از از ترنج و انار و نیشکر آن یاد میکند: «وما ببلخ بودیم، بچند دفت مجزان رسیدند از قصدار سه و چهار و پنج و نامه‌های یوسف آوردند و ترنج و انار و نی شکر نیکو و بند گیها نموده و احوال مکران و قصدار شرح کرده» نگاه بتاریخ بیهقی چاپ ۱۳۲۴ شمسی س ۲۵۰

در حدود العالم در «سخن اندر ناحیت کرمان و شهرهای وی» آمده :
 و از وی زیره و خرما و نیل و نیشکر و پانید خیزد و طعامشان ارزن است.
 در چند سطر دیگر آمده : مغون و لاشکرد، کومین، بهر و کان، منوکان، شهر
 کپایی اند خرد و بزرگ و ازین شهرها نیل و زیره و نیشکر خیزد و اینجا پانید کنند و
 و طعامشان گاورس است.^۱ در مفیدالعلوم و مفیدالهموم گوید : «سجزی بکسر السین،
 هکذا ینسب الی سجستان علی غیر قیاس: ویوصف به الفانید المسمی بالفانید الخزائنی وهو
 فانید یتخذ من سکر العشر».^۲ در بحر الجواهر آمده: «فانید وهو صنف من السکر الاحمر
 اللون حار رطب فی الاولی و الفانید السجزی هو جید منه لادقیق له و الخزائنی دونه...»^۳
 پانید شکری است سرخ رنگ یا زردگون اما مانند شکر یا قند تصفیه نشده و
 خشک نگردیده، در پزشکی هم بکار میرفته و سجزی یا سجستانی (= سکستانی =
 سیستانی) بهترین جنس آن شناخته شده بود. خود کلمه فانید گمان نمیکنم ایرانی باشد،
 شاید آنهم مانند شکر و قند از هند باشد؟

۱- نگاه بحدود العالم چاپ طهران ۱۳۵۲ ص ۷۵

۲- مفیدالعلوم و مفیدالهموم ص ۱۱۹

۳- بحر الجواهر چاپ طهران ۱۲۸۸

برنج

ز گاوان گرد و نکشان چاهزار بخوشه درون گندم آرند بار
بخر و از آن پس ده و دوهزار کرنج آورند آنکه آید بکار

شاهنامه ، در نامه یزدگرد بر زبان طوس

برنج یا کرنج را گروهی از دانشمندان گیاهشناس از سرزمین چین دانسته‌اند ، اما بدستگیری هندوان بایران زمین رسیده ، از اینرو نامش هندی است. چون این دانه از رستنیهای بومی ایران نیست، ناگزیر نام ایرانی هم نباید داشته باشد .

از یک سنت کهن چینی برمیآید که نزدیک پنجاه سال است برنج در چین کشت میشود ؛ امپراتور یائو Yao در سال ۲۳۵۶ پیش از میلاد مسیح دستور داد که از رود یانگتسه Kiang Yangtse جویها بکشایند و با بیاری کشتزاران برنج نظمی دهند و محصول آنها را از روی قانون میان مردم پخش کنند.^۱

زمان پادشاهی یائو که از سال ۲۳۵۶ پیش از میلاد آغاز میشود، روزگار تاریخی چین دانسته‌اند و گفته‌اند شرح زندگی یائو را خود کونگ فوتسه Kung-Fu-Tse (Confucius که در ۵۵۱ پیش از مسیح تولد یافت و در سال ۴۷۸ درگذشت، نوشت^۲ .

دیرگاهی است که در چین هر سال جشن برنج می‌آرایند و دسته دسته مردم با مراسم خاصی نمایش میدهند . در ژاپن هم این جشن رایج است، همه کسانی که با کشت

۱- Das Leben Der Pflanze, Band 7. Stuttgart 1913 S. 251

۲- این نامه که بخشی از آن بادبیاچه اش هنوز در دست است شو کینگ Ssu-king نام دارد . دیباچه اش را از کونگ فوتسه دانسته‌اند و برخی گویند خود کتاب راهنمایی وی گردآوری شده، کتابی است دارای بیش از صد هفتاد تاریخ از سال ۲۳۵۷ تا سال ۶۲۷ پیش از مسیح و در آن بندها و اندرزها است و برنج در همین کتاب یاد شده است. نگاه کنید به

Harmsworth History of the world. Vol. II p. 730 and p. 749.

برنج و دادوستد آن سروکاری دارند دسته بر اه میاندازند و با پیکرهای گروه پروردگاران خود سپاس میگزارند و شادمانی میکنند. همچنین در هند جشن میگیرند. در چین گذشته از فدیبه جانداران که بهترین و برازنده ترین آنها گاو و اسب و کوسفند و خوک و سگ و ماکیان بشماراند، غله کشتزاران نیز باین منظور بکار میآیند و در میان دانهها، برنج و دو گونه گاورس و گندم و یک گونه لویا Soja شایسته ترین آنها هستند.^۱ در میان نذورات مایع یا آبی و آشامیدنی، عرقی که از برنج و ارزن گرفته میشود، بنذورات دیگر برتری دارد. ساکه Sa'ke از آشامیدنیهای معروف ژاپنی است و آن مشروب است مسکر که دیرگاهی است در آنجا از برنج نلثان شده میگیرند و معمولاً گرم نوشیده میشود.^۲ در جاوه از برنج عرقی کشیده میشود به همین اسم و در چین این عرق بنام سم شو Sam-Shu خوانده میشود.^۳ آنچه آنکه عرق برنج، بخصوصه در سوریه از آشامیهای الکلی آنجا است.

با اینکه برنج در چین خورش همیشگی مردم است، در روز سال نو از خوردن آن خودداری میکنند، زیرا در آغاز سال نباید چیزی دست زنند که نام خوبی نداشته باشد و الفاظی بزبان رانند که دارای معانی نیکو و پسندیده نباشد. کلمات دیو و ناخوشی و مرگ و تنگدستی و جز اینها درین روز بزبان آوردنی نیست. چون در زبان چینی برنج فن Fan خوانده میشود و اتفاقاً همین کلمه بمعنی شورش و آشوب برانگیختن و ستیزیدن هم میباشد، روا نیست در سر سال برنج خوردن و فتنه را بیدار کردن و سراسر سال را بشروشور گرفتار آمدن، پس چه بهتر در یک روز از برنج چشم پوشیدن و در هنگام سیصد و شصت و چهار روز دیگر سال را دور از گزند زیستن و بی هراس و بیم از آن بهره بردن. در سال نو از برای فراهم کردن خوراک نباید کار بکار برد، چون این

۱- Das Leben Der Pflanze B. 7 S. 254 ; Die ölbohne Oder Soja von Arnold Kornfeld Tropenverlag, Hamburg s. 1

۲- نگاه به امپراطوری ژاپن تألیف کوشان تهران ۱۳۱۷ ص ۱۵۸ و به Meyers Lexikon

۳- نگاه به Die Tropenreihe Nr. 18, Der Reis von H. V. Costenoble به Hamburg S. 19

ابزار برنده و کشنده را در زخم زدن و میراندن شرمی نیست، در آغاز سال نشاید بهانه بآن دادن.

در روزگاران پیش چینیان در دهان مردگان خود برنج و گوشماهی میگذاشتند؛ برنج توشه راه و گوشماهی (یکنوع صدف) که در پارینه بجای پول در دادوستد بکار میرفته، هزینه سفر بود.^۱ این رسم فقط در پکن تا چند سال پیش بجای مانده بود، اما بجای برنج و گوشماهی، چای که آشام ملی چین است بکار میرفت، اندکی از برنج جای در کاغذ سرخ رنگی پیچیده روی لبهای مرده میگذاشتند. ناگزیر هر آنچه در سرزمینی مایه زندگی است، در داستان و تاریخ و ادب مردمش هر لحظه بشکلی جلوه گر است. چون زندگی یک چینی بسته به برنج است، توشه سفر آخرتش نیز همان است، اگر آن نباشد چای از برای رنج راه واپسین بهترین نوشابه است.^۲ در مطالعه کتابهای راجع بچین در هر مورد به برنج بر میخوریم. نزد گروهی از دانشمندان برنج بومی این دیار است. از اینجاست که بنخاکهای همسایه رسید و بخش بزرگی از کیتی را از بخشایش خویش برخوردار ساخت. دیرگاهی است که این دانه از کشور آسمانی بکشتزاران هند در آمد و در آنجا هم با آب و هوای سازگار خوشه زرین خویش را بکشاوردان ارزانی داشت. برنج مانند نیشکر و بسا چیزهای گرانبهای دیگر از هند بایران آمد، این سفر کی دست داد، بدرستی نمیدانیم همینقدر نزد ما هم این گیاه از نورسیدگان نیست. در سرزمینهای پهناور ایران در هر جا که آب و هوای سازگار داشت، خوان نعمت آن گسترده گردید، چنین مینماید که برنج از ایران به بسیاری سرزمینهای دیگر جهان رسیده باشد. نظر بفراخی خاک ایران از هفتمین قرن پیش از مسیح به بعد هیچ جای شکفت نیست که برنج هم مانند بسیاری از آثار تمدن جهان بمیانجی گری ایرانیان، به ردمان دیگر رسیده باشد.

نامی که امروزه باین دانه داده برنج گوئیم، مانند نام شکر با خود گیاه برنج و

۱- نگاه کنید به Religion und Kultus Der Chinesen von W. Grube, Leipzig 1910 S. 42 und S. 175-6 und S. 186-7

۲- در گفتار «پول» رسم یونانیان را هم که در دهان مرده یک اوبولس Obolus میگذاشتند یاد خواهیم کرد.

نیشکر از هند بایران رسیده و از اینجا بجاهای دیگر در آمده است . این است که نام آن در زبانهای گوناگون روی زمین همه از يك ریشه و بن است . پیش از اینکه از ریشه و بن برنج دانه خوردنی سخن بداریم ، شاید بجا باشد از برای رفع اشتباه از برنج که نام فلزی است و از برنج دیگر که نام دارویی است یاد کنیم این سه لغت بظاهر يك و بمعنی متفاوت هیچ پیوستگی لغوی باهم ندارند .

فلز (= اینشت) معروف زرد رنگ که در فارسی برنج خوانیم

برنج

از ترکیب مس و روی بدست میآید . در نظم و نثر نسبتاً قدیم

فارسی بنظر نگارنده نیامده و بچند فرهنگ (کتاب لغت) فارسی مانند اسدی و رشیدی و سروری که نگاه کردم آنرا باین معنی نیافتم ، اما پرنک را که یاد خواهم کرد ، همان فلز برنج دانسته اند . چنین مینماید که این لغت ریشه ایرانی نداشته باشد ، چون نگارنده در جستجوی خود درباره این کلمه بجایی نرسیدم و هیچ اثری از آن در زمینه ایرانی نیافتم بناچار مانند برخی از خاورشناسان بکلمه برونز Bronze منتقل شدم که آنهم مانند برنج فلزی است مرکب از چند جزء ، غالباً مخلوطی است از مس و آرزین (فلز) و گاهی بمقدار کمی دارای روی و سرب است . خود واژه برونز که در زبان ایتالیایی برونزو Bronzo گفته میشود از نام شهر ایتالیا بروند و وزیروم Brundisium که امروز برندیزی Brindisi گویند میباشد ، چیزی که هست برونز که امروزه در فارسی رایج بمفرغ ترجمه میشود ، دیر گاهی است که در کشورهای باستانی خاورزمین شناخته شده ، بسا ابزارهای جنگی و ابزار دیگر کار ، نزد آشوریها و بابلیها و مصریها و فینیقیها و ایرانیها و چینیها و یونانیها و هندیها بسا آن ساخته میشده . در لهجه کردی این فلز پرنجوك Pirinjok گفته میشود . در فرهنگهای فارسی « پرنک » بکسرپ و فتح را بمعنی برنج که یکی از فلزات است یاد شده است که از آن جمله در فرهنگ جهانگیری آمده : « پرنک نوعی از فلزات بود و آنرا برنج خوانند » اما از برای آن گواهی آورده نشده است . برنج و برونز از حیث لفظ و مفهوم بهمیدیکر نزدیک هستند ولی وجه اشتقاق برونز که گروهی آنرا با نام قدیم شهر برندیزی در ایتالیا یکی

دانسته‌اند این دو لفظ را فرسنگها از همدیگر دور میسازد .

برنج

دارویی که برنج خوانده شده برخلاف برنج فلز در همه کتب مفردات ادویه یاد گردیده و آن داروی کرم است و بخصوصه کرم کدو (حب القرع) . این برنج (در لاتین *Embelia ribes burm*) در کتب مفردات ادویه که برخی از آنها را خواهیم یاد کرد ، در جایی برنج یا ابرنج و جای دیگر برنك الكابلی آمده ، چنانکه در قانون ابن سینا، همچنین بدنج (Badanj) خوانده شده است. این کلمه از سانسکریت ویدنگه *Vidanga* در آمده و هیئت اخیری که از آن یاد کردم (بدنج) نزدیک بهیئت سانسکریت کلمه است جز اینکه «واو» به «باء» تغییر یافته و تبدیل این دو حرف به همدیگر همانند بسیار دارد. امروزه هم در زبان هندوستان چنانکه مایر هوف نوشته این دارو را *babrang* گویند و در مخزن الادویه نیز آمده: «برنك کابلی بفتح باء و را و سکون نون و کاف فارسی ... اسم فارسی است معرب آن برنق و برنج است و بهندی با برنك نامند. دانه ایست کوچک مدور و سیاه املس، از فلفل ریزه تر و مغز آن سفید و با اندک تلخی و رایحه آن تند. آن دو نوع است بزرک و کوچک ، بزرک آن سیاه آمیخته با سفیدی و کوچک آن مایل بسرخ و این قوی و بهتر است و رفع کرم معده و حب القرع کند ...»^۱ گیاه این دارو در گیاه شناسی چنین تعریف شده : بوته ایست پیچان، شکل برک آن سر نیزه یا تخم مرغی. گل‌های فراوان و سفید رنگ آن خوشه ایست . دانه‌های آن کرده سرخ یا سیاه رنگ است. بیش از پنجاه گونه آن در آسیا و افریقا و استرالیا شناخته شده است ...

اینک تعریف این دارو در برخی از کتب ادویه مفرده : در کتاب الابنیه عن حقایق الادویه آمده « برنج کابلی دارویی است مسهل باغم را ببرد و براند و خاصیت وی آن است کی کرم و حب القرع از شکم بیرون کند ...»^۲ در جامع المفردات الغافقی گوید : « برنج : (ابن وافد) حب صغیر علی قدر حب الماش منقط بیاض و سواد ، عذیم الرائحة

۱ - مخزن الادویه چاپ هند س ۱۴۱

۲ - کتاب الابنیه باهتمام زلیگمان چاپ وینه ۱۸۵۹ ص ۵۴

یوتی به من الصین وهو حار یا بس فی الثالثة یسهل الیدیان و حب القرع بقوة الشربة منه درهمان . « باز در کلمه برنک کابلی گوید: برنک کابلی (ابن سینا) هوسندی او هندی . هونوعان صغار غیر مفتته و کبار مفتته (رنگارنک) والصغار افضلها یسهل البلغم والیدیان و حب القرع اظنه البرنج المذكور^۱ . در اسماء العقار چنین آورده : « بدنچ و یقال له ایضاً برنج هودوا هندی شکله شکل بندق له لب^۲ . در بحر الجواهر آمده: برنج کابلی و یقال ابرنج بالالف ایضاً وهو حب الهندی فی قدر الماش یرقط بسواد و بیاض مدور امس لارائحة له و فی طعمه مراره وهو نوعان کبار و صغار...^۳ »

گمان می رود تا باین اندازه که درباره این دارو و گیاه یاد کردیم بخوبی روشن باشد که این دارو بابرنج، غله ای که موضوع این گفتار است پیوند و خویشی ندارد. این دارو بنام برنج یا برنک کابلی نزد عطاران ایران معروف است. از برای کشتن کرم معده سودمند است. از اینکه این دارو در ایران و کشورهای همسایه بکابل باز خوانده شده

۱- منتخب کتاب جامع المفردات لاحمد بن محمد بن خلید الغافقی المتوفی نحو سنة ۵۶۰ هـ
انتخبه أبو القرج غریغریوس المعروف بابن العبری المتوفی فی سنة ۶۸۴ هـ
نشره مع ترجمة الانجليزية و شروحات ما کس ما یرهوف ، جورجی صبحی بک
القسم الثاني القاهرة ۱۹۳۸ ص ۸۰

از عنوان کامل کتاب پیدا است که ابو القرج غریغریوس (Grigorius) معروف بابن العبری (Bar Hebraus) ملاطی تاریخ نویس و طبیب کتاب مفردات خود را از کتاب مفردات ابو جعفر احمد بن محمد الغافقی برگزیده، آنچنانکه ابن الحشاء کتاب مفردات مفید المعلوم خود را از کتاب المنصوری رازی کرد آوری کرده و از آن یاد کردیم. این واقع که راجع به برنج مطالبی از او نقل شده همان ابوالمطرف عبدالرحمن بن محمد اندلسی است که در سال ۳۸۹ تولد یافت و در سال ۶۷ درگذشت. این پزشک دانشمند را نیز در مفردات ادویه کتابی بود که بدبختانه از دست رفت، فقط قطعاتی از آن در کتب غافقی و ادیسی و ابن البیطار بجای مانده است. نگاه کنید به اسماء العقار

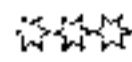
Un Glossaire De Matière Médicale De Maïmonide édité et traduit par Max Meyerhof, Le Caire 1940 p. XXIX-XXXI

در مفردات الغافقی « برنج » و « برنک کابلی » هر یک جداگانه یاد شده اما خود مؤلف گوید که گمان میکنم که هر دو یکی است . ابن سینا در قانون گوید: برنک کابلی حب سندی او هندی و هونوعان صغار غیر منقبة کبار منقبة و افضلها الصغار (قانون چاپ طهران ۱۲۹۶ ص ۱۶۹)

۲- در اسماء العقار بدنچ (= برنک کابلی) بدرشتی فندقی یاد شده و این اشتباهی است ، دانه این دارو درشت تر از دانه گلابسی نیست گویا بدنچ با گیاه دیگری که در عربی رته خوانده شده (در لاتین Noix de bonduc = Caesalpinia) مشبه گردیده. نگاه کنید به « بدنچ » و « رته » در خود اسماء العقار و توضیحات آنها

۳- بحر الجواهر چاپ طهران ۱۲۸۸

برای این است که آنرا از هند از راه کابل باین سرزمینها میآوردند و ابوریحان بیرونی در کتاب الجواهر در ذکر اللعل البدخشی گوید: کما ينسب الهليج والعود والبرنك الى كابل لأن كابل كان فيما مضى اقرب ثغور الهند الى ارض الاسلام...^۱



اینک رسیدیم بلغت برنج دانه‌ای که امروزه مایه زندگی هزاران هزار مردم گیتی است.

گفتیم نردگروهی از دانشمندان برنج از گیاهان بومی چین است و برخی دیگر گویند در هیچ‌جا چنین برنج خودرو دیده نشده، گمان برده‌اند که مردمان جزیره‌های دریای چین Malaisie نخستین کشتکاران برنج باشند.^۲

برنج بومی هر سرزمینی که باشد خواه از چین و خواه از هند یا جزیره‌های اوقیانوس هند، اسمش از هند است.

در زبان دراویدی dravidian یعنی زبان بومیان سرزمین کنونی هند که پیش از درآمدن آریاییها در آنجا بودند و هنوز هم بیش از هفتاد و دو ملیون مردم در اویدی نژاد و دراویدی زبان در جنوب هند زیست کنند برنج در زبان اینان اریسی arisi خوانده میشود.^۳ شاید همین لفظ باشد که بعدها هندوان برگزیده، در سانسکریت زبان ملی خود وریهی Vrihi گفتند و در زبان پالی Pâli ویهی Vîhi شده است.^۴ این

۱- نگاه کنید به کتاب الجواهر فی معرفة الجواهر چاپ حیدرآباد دکن ۱۳۵۵ هـ ص ۸۲

۲- نگاه کنید به Die Tropenreihe Nr.18 Der Reis von H. V Costenoble Hamburg S.1

۳- چهار زبان بزرگ که از ریشه دراویدی شناخته شده و امروزه ملیونها مردم در جنوب هند بآنها گویند، عبارت است از زبان تلوگو Telugu ۲۵ ملیون مردم بآن سخن گویند، دوم تامیل Tamil ۲۲ ملیون گوینده دارد، سوم کند Kannada ۱۴ ملیون و چهارم مالاالم Malayalam ۱۲ ملیون بآن گویند. این چهار زبان را بالهجه دیگر که تولو Tulu خوانده میشود و ارزش ادبی نداشته پنجه دراویده Panca Dravida نامند. رویهم ۷۲ یا ۷۳ ملیون مردم باین زبانها سخن گویند. نگاه کنید به History of Kannada Language by R. Narasimhachrya Mysore 1934 p. 14-17

۴- نگاه به Indo-Iranian Phonology by L. H. Gray New York 1902

واژه در آن بخش از وید Veda که اتپروه ودا Atharvaveda خوانده میشود، یاد گردیده است. اتپروه چهارمین بخش نامه آسمانی وید شناخته شده و قدمت تدوین آن کمتر از ششصدسال پیش از میلاد مسیح نیست.^۱ از این گذشته در نوشته‌های متأخر سانسکریت بسیار یاد شده چنانکه در پنجه‌تنتره Pancatantara، کتابی که نزد ما معروف است و در روزگار خسروانوشیروان ساسانی از سانسکریت به پهلوی گردانیده شده و بنام دوشغال کرتکه Karataka و دمنکه Damanaka نامزد گردیده و امروزه در فارسی کلیله و دمنه خوانیم. برنج در زبان هندی چو که Coke و چاول Caval هم امروزه خوانده میشود و از آن یاد خواهیم کرد. باید چنین بپردازیم هنگامیکه آریاییها سرزمین پنجاب (Hapta-Hindu) رسیدند خواه در هزار و پانصد سال پیش از میلاد مسیح، نزد برخی، و خواه بالاتر از این زمان نزد برخی دیگر، در آن سرزمین که پس از آن هند خوانده شده، دیرگاهی بود که برنج کشت میشد و آریاییها همان نام درآوردی و بومی را گرفته، بهیئت و ریپی Vrîhi در سانسکریت بجای گذارده‌اند. اما برخی از سانسکریت‌دانها نوشته‌اند که در ریپی از واژه سانسکریت ورد Vrdhi در آمده که بمعنی رویدن و رستن است. در اوستا برنج یاد نشده، اما لغت برجیه Berejya که یکی از ایزدان یا فرشتگان است^۲ اندک شباهت لفظی با برنج دارد و بویژه کسه در تفسیر پهلوی اوستا این ایزد چنین تعریف شده: رمک ژورتکان‌ابه اوزایت Ramak i Zurtakân apê awzâyet یعنی برجیه ایزدی است که همه دانه‌ها را برافزاید. این تعریف هم سبب شده که چندتن از اوستا شناسان آنرا برنج بپندارند.

۱- سه بخش دیگر از نامه دینی برهمنان عبارت است از ریک ودا Rigveda که قدمت آن بدو هزار سال پیش از مسیح میرسد و نزد برخی دیگر هزار و پانصد پیش از مسیح، بخش دوم سامه ودا Sâmaveda، بخش سوم یجور ودا Yajurveda

۲- جاهایی که در اوستا برجیه یاد شده: یسنا ۱ فقره ۷ یسنا؛ ۲، ۷؛ یسنا ۳، ۹؛ یسنا ۴، ۶؛ یسنا ۵، ۶؛ یسنا ۷، ۹؛ یسنا ۱۷، ۶؛ یسنا ۲۲، ۹؛ اشه‌نیکاه فقره ۶، کار این ایزد در تفسیر پهلوی یسنا ۱ فقره ۷ معین شده است نگاه کنید به:

The Foundations of the Iranian Religions by Louis H. Gray (K. R. Cama Oriental Institute.) No.5 Bombay p. 140

وجه اشتقاق کلمه برجیه دانسته نشده است. اگر لغت برنج در اوستا مانده بود، بایستی، چنانکه بزودی خواهیم دید، با هیئت دیگری بجای مانده باشد، نه بهیئت برجیه.

در نوشتهای پهلوی بهر جا که احتمال دادم بمناسبتی برنج یاد شده باشد، نگاه کردم: در بند هش برنج Brinj باجو آمده^۱ و در يك نامه دیگر پهلوی که درخت آسوریک خوانده میشود، در فقره ۷ باجو یکجا آورده شده است.^۲ در کتاب پازند (ایاتکار جاماسپیک) یادگار جاماسپ در فصل ۸ فقره ۳ گوید: «هندوستان که ور بزرگ است، دارای سرزمینهای پاره‌ای گرم و پاره دیگر سرد، جایی خشک و جایی دیگر تر از درختها و رستنیهای بسیار بر خوردار است، آنرا دشتها و بیابانهاست. مردمش از برنج و شیرکاو زیست کنند و از تخمها (دانه) خورش سازند».^۳ گفتیم در اوستا واژه برنج نیامده همچنین از زبان رایج روزگار هخامنشیان که پارسی باستان نامند، نام برنج بمان نرسیده، اگر رسیده بود بایستی ورنجی Vrinji یا Verenja ورنجه یا لغتی نزدیک باینها باشد چون وریزی Vrîzi-Brîzi که نزدیکتر بهیئت سانسکریت کلمه است و در پهلوی و فارسی برنج میشود. و او اصلی سانسکریت که در نام این دانه دیده میشود، در برخی از لهجه‌های ایرانی و آریایی نیز بجای مانده چنانکه در زبان پشتو رایج افغانستان وریزه Vrize گویند؛ در لهجه سمنانی ورنج خوانند.^۴ همچنین است در لهجه نطنزی. تغییر یافتن «واو» به «باء» در زبانهای کهنه و نو ایرانی همانند بسیار دارد:

۱- نگاه کنید به Bûndahishn (Pahlavi Text Series) Edited by Tahmras

سطر دوم D. Anklesaria, Bombay 1908 p. 117

۲- نگاه کنید به Pahlavi Texts, Edited Jamaspji M. Jamasp -Asana

Bombay 1913. Darakht-i Asûrik p. 109

۳- نگاه کنید به ایاتکار جاماسپیک Ayâtkâr i Zâmaspîk par Giusepp

مسیا خاور شناس دانشمند ایتالیایی در هشتم ماه Messina, Roma 1939 p. 51

ژوئیه ۱۹۵۱ در شهر مسینا Messina به بخشایش ایزدی پیوست

۴- نگاه کنید به Zeitschrift der Deutsch Morgenländischen Gesellschaft

(ZDMG) Band XXXII, Leipzig 1818 (Bericht über des Ssemnânischen

Dialect von A. H. Schindler) S. 535-541

چون وزر که ؛ Vâzraka ؛ واته Vata اه و جز اینها که در فارسی بزرگ و باد گردیده ،
 و بسا هم در فارسی کنونی این دو حرف بهمدیگر مبدل میشود چون بالا = والا ؛ بان =
 وان (اشتر وان) و جز اینها. همچنین برنج در فارسی گرنج شده و تبدیل شدن واو از لغتهای
 زبانهای باستانی ایران چون اوستا و فرس هخامنشی به «گاف» در فارسی همانند بسیار
 دارد چون ویشتاسپه Vishtaspa = گشتاسب ؛ ورازه Varaza = گراز و جز اینها.
 رود کی که در سال ۳۲۹ در گذشت گوید :

آن گرنج و آن شکر برداشت پاک^۱ و ندر آن دستار آن زن بست خاک^۱

ابو منصور موفق الدین هر وی در کتاب الابنیه عن حقایق الادویه که در سده پنجم
 هجری نوشته در تعریف نسبت بلندی که از «ارز» کرده در همه جا گرنج گفته . باین میماند
 که در آن روزگار در سرزمین شرقی ایران لغت برنج رایج نبوده ، در جایی گوید :
 «گرنج از دو گونه است سبب و سرخ ...»

در جایی دیگر گوید : «و بیشتر مردم هندوستان گرنج بخدا کرده اند خود را و
 بر آن هیچ چیز اختیار نکنند ...»^۲ فرخی سیستانی که گوید در سال ۴۲۹ در گذشت در
 قصیده بمدح عضدالدوله امیر یوسف برادر سلطان محمود گفته :

ای بکویال گران کوفته پیلان را پشت چون گرنجی که فرو کوفته باشد بجواز

در فرهنگ جهانگیری نیز از رضی الدین نیشابوری که از گویندگان نیمه قرن
 ششم است این شعر بگواه آورده شده : تا چون گرنج جود تو نامد برون ز پوست.^۳
 در فرهنگها گرنج زار و گرنج بشیر (شیر برنج) هم یاد شده است . در فرهنگ رشیدی از
 سوزنی سمرقندی که در سال ۵۶۹ در گذشت این بیت یاد شده :

کوهان ثور روغن کرد است تا پزد خوان ترا گرنج بشیر اندر آسمان .

در سندبادنامه کتابی که در سال ۳۳۹ هجری ابوالفوارس قناوزی آنرا باه و نوح بن

۱- نگاه به احوان و اشعار رود کی تألیف سید نفیسی جلد دوم طهران ۱۳۱۰ ص ۵۹۴

۲- کتاب الابنیه چاپ وینه

۳- مصراع دوم شعر خراب شده است .

منصور سامانی، از پهلوی بیارسی گردانیده و در پیرامون سال ۶۰ هجری محمد بن علی بن محمد بن الحسن الظهیری الکاتب سمرقندی آن فارسی ساده و پاک‌زمان سامانی را، بخیل خود بفارسی فصیح و بلیغ در آورده، کلمه گرنج هم بمعنی برنج خام و هم بمعنی پلاو بکار رفته: «زن دیک بر نهاد و از بهر از گرنج بخت». درد نبالة همان داستان چندین بار از گرنج بخته، پلاو اراده شده: «چون گرنج تمام شد، گفت شکر و روغن خواهم» و در جای دیگر همان کتاب پرنج که بی شک همان کلمه برنج است بمعنی شیر برنج یا گرنج بشیر آمده و آن در «داستان کنخدای با مهمان و زن و گربه» میباشد و آن داستان باختصار این است: مردی خواست کی جماعتی را ضیافتی دهد پس کنیزک را بطلب شیر ببازار فرستاد کنیزک شیر بخرد و انائی که شیر در وی بود سر گشاده بر سر نهاد. قضای آسمانی چنان خواست کی لکلمکی ماری در دهن گرفته در قضای هوا بالای انا بر سمت شیر بگذشت و قطره چند زهر افعی در شیر افتاد - کنیزک شیر به طبخ آورد و از آن پرنج ساختند؛ و چون انواع اطعمه و اصناف اغذیه پیش مهمان بردند و از هر یک تناولی کردند، چون نوبت پرنج رسید هر که یک لقمه بکار برد، بر جای سرد شد.^۱ در وخی از لهجه‌های پامیر در افغانستان نیز گرنج گویند.

در اشعار بسحاق (ابو اسحاق شیرازی) که در سال ۸۲۷ یا ۸۳۰ در شیراز در گذشت، در هیچ جای دیوان او باغت گرنج بر نخوردم، در همه جا برنج گفته: چون برنج زرد لیموئی ترا در سفره نیست رشته و کاجی اگر در خوان نباشد گوهباش باز گوید:

زهر نعمت که بر خوان آفریدند برنج زرد سلطان آفریدند

در جغرافیای حدود العالم (ص ۸۸) که بسال ۳۷۲ هجری نوشته شده در سخن از ناحیت دیلمان برنج یاد گردیده: «و طعام همه این ناحیت لیتر [؟] است و برنج و ماهی». در فرهنگهای فارسی بیج هم بجای برنج یاد گردیده، لغتی که در لهجه کنونی گیلکی رایج

۱ - نگاه به سندباد نامه با اهتمام احمد آتش، استانبول ۱۹۴۸ ص ۲۷۶ - ۲۷۷ و ص ۲۹۰ - ۲۹۱

۲ - در متن ایشرا آمده، شاید لئیر باشد که هنوز در یزد نان ساجی نامیده میشود.

و برنج را بیج خوانند . همچنین در لهجه طبری (مازندرانی) بینج و بنج بمعنی شلتوک است . در زبان ارمنی برنز Brinz تلفظ کنند و این کلمه دیرگاهی است که از اغت ایرانی بهاریت گرفته شده است . شبیه نیست که لغتهای گوناگون گرنج - برنج - ورنج - پرنج - برنز - وریزه - بیج - بنج - بینج همه یکی است و در عربی أرز - ورز یارنز چنانکه درالمعرب جوالیقی یاد شده از همان بنیاد است .

در زبانهای اروپایی : Oryza (Oryzon) یونانی - Oryza لاتینی - Riz فرانسه - Rice انگلیسی - Reis آلمانی - Riso ایتالیائی - Ris روسی و جز اینها ، همه یکی است و همه از نام یونانی این دانه و در یونانی از نام ایرانی آن گرفته شده است ،^۱ زیرا بدستگیری ایرانیان این گیاه و دانه آن در سده چهارم و سوم پیش از میلاد مسیح بینانیان شناخته شده است . شك نیست که در روزگار هخامنشیان که بخشی از هند هم جزء امپراتوری پهناور ایران بشمار میرفت ، ایرانیان برنج را شناختند و شاید در این سرزمینها در هر جا که آب فراوان و هوای گرم داشت ، از رود سند تا رود فرات کم و بیش برنج کشت میشد ، اما آنچه چنانکه در چین و هند بوده ، در ایران زمین بنیاد خورش یا اساس غذا (base alimentaire) بشمار نمیرفت . بگواهی تاریخ در روزگار هخامنشیان ، برنج در ایران کشت میشده و یونانیان در همین سرزمین آنرا شناخته و ب مردم دیگر اروپا شناسانیدند . در کهن ترین جایی که از گیاه برنج یاد شده در نوشته اریستوبولس Aristobulos است که یکی از همراهان اسکندر بوده در لشکر کشی وی بایران زمین . این تاریخ نویس در پایان زندگی خود ، در پیری پس از سال ۲۸۵ اسکندر نامه ای نوشت که در تاریخ و جغرافیا و نژاد شناسی و تاریخ طبیعی ، نامه گرانیهایی بود و در آن از کار نامه اسکندر و سرزمینهایی که او از آنجاها گذشت و چگونگی این مرز و بومها و جزاینها سخن میرفت . این نامه سودمند از برای اعتباری که داشت ، توجه نویسندگان

۱ - نگاه کنید به Kulturpflanzen Und Haustiere von V. Hehn 8. Aufl Berlin 1911 S. 503

و به Morgenländische Wörter in Deutschen von Enno Littmann, T. ۴ Tübingen 1924 S. 15

باستانی را بخود کشید. خوشبختانه پیش از اینکه از دست برود، مطالبی از آن در نوشته‌های دیگران آورده شده که هنوز پایدار است، از آنهاست در کتاب لشکر کشی (Anabasis) اسکندر که اریانس Arrianos در دومین سدهٔ میلادی نوشته است و در کتاب جغرافیای استرابو Strabo که در بسیاری از موارد مطالبی از اریستوبولس نقل میکند.

در بارهٔ کشت برنج در ایران زمین نیز از او نقل کرده مینویسد: «اینک این است آنچه اریستوبولس در بارهٔ برنج بما خبر میدهد: برنج در کشتزاری که آب بر آن ایستاده باشد کشت میشود و نزدیک به دو متر (4 Coudées) بالا میکشد، چندین خوشه میدهد و از دانه‌های بسیار برخوردار است، آنرا در آن هنگام از سال که پروین (ثریا) فرو نشیند، درو کنند و آنرا مانند گندم بکوبند از پوست بیرون کنند. برنج همچنین در بلخ Bactriana و بابل و خوزستان Susis میروید. (وما نیز گوئیم که در سوریهٔ سفلی هم میروید) ...^۱ و دیگر از یونانیانی که از کشت برنج در ایران یاد کرده، دیودورس Diodoros معروف به سیکولوس Siculus از شهر سیسیل میباشد در تاریخش Bibliotheca Historica که در میان سالهای ۶۰-۳۰ پیش از میلاد مسیح نوشته شده، (بنابر این همزمان استرابو است) در بخشی از این تاریخ از پیکار سرداران اسکندر سخن میدارد که چگونه برای بدست آوردن تاج و تخت اسکندر، پس از مرگ وی با هم جنگیدند، گوید: «امنس Eumenes که یکی از آن سرداران است در ستیزه با سلوکس Seleukos پس از آنکه از دجله گذشته بسرزمین شوش (خوزستان) درآمد، لشکریان خود را از برای کمی خوراک بسه گروه بخش کرد و خود با گروهی این سرزمین را میپیمود، چون گندم بهیچ روی یافت نمیشد، لشکریان او از برنج و کنجد و خرما خورش یافتند، زیرا در این سرزمین این سه غله فراوان است.» امنس در نبرد با انتیگنوس Antigonos که خود یکی دیگر از آن سرداران خواستار تاج و تخت پادشاهی است، گرفتار شده در سال ۳۱۶ پیش از میلاد کشته گردید.^۲

۱- Geographie de Strabon XV, 1, 18 Traduction Nouvelle par Amédée Tardieu, Paris 1909.

۲- Diodor's von Sicilien. Historische Bibliothek XIX, 13 von Julius Wurm, Stuttgart 1839

چنانکه دیده میشود، خوزستان که در قرون وسطی هم از برای برنجستانهای خود شهرتی داشت و از آن یاد خواهیم کرد، در قرن چهارم پیش از میلاد مسیح از این غله فراوان برخوردار بود. در این دو فقره که یاد کردیم، برنج درست بنام یونانی خود Öryzon آورده شده و تئوفراستوس Theophrastos (۳۹۰-۳۰۵ پیش از میلاد) فیلسوف یونانی در کتابی که در تاریخ طبیعی رستنیها نوشته این گیاه را نیز با همان نام Öryzon درست تعریف کرده و مصرف آنرا بیان داشته است.^۱

از این چند فقره خبر پیدا است که در روزگار هخامنشیان برنج چنانکه گفتیم از رود سند تا رود فرات در هر جا که آب و هوا سازگار بوده کشت میشد. شاید یونانیان هم آنرا در سده پنجم پیش از مسیح کم و بیش میشناختند اما تا پیش از لشکرکشی اسکندر بایران نامی از برای این گیاه در زبان یونانی نداشتند. در طی اخبار یونانیان پیش از اسکندر مطالبی یاد شده که احتمال برده میشود همان برنج مقصود باشد از آنجمله هرودت که در سده پنجم پیش از میلاد میزیست مینویسد: «هندوانی هستند که عادات و رسوم دیگر دارند، آنان هیچیک از جاندارانرا نمیکشند، تخم نمی افشانند [از برای کشت]، در خانها بسر نمیبهرند، از گیاهان خورش سازند [گیاهخوارند]، در سرزمین آنان يك گونه دانه خود از زمین میروید و این دانه بدرستی گاورس در میان پوستی است. آنها را گرد آورده با پوست پخته میخورند...»^۲ اگر این دانه همان برنج باشد، میتوان گفت که در زمان هرودت هنوز در یونانی نامی نداشته و نزد یونانیان شناخته نشده بود که بنام خودش یاد شود.

در اینجا خبری از هرودت یاد میکنیم که تا باندازه ای گویای این است که در روزگار هخامنشیان گندم بنیاد خورش مردم ایران بوده: «که بوجیه پس از گشوده شدن مصر خواست حبشه را هم بچنگ آورد. باین قصد جاسوسانی با چند هدیه، بظاهر از

۱- نگاه کنید به Kulturpflanze Und Haustiere Von Victor Hehn 8. Auflage Berlin 1911 S. 504-5

Herodotos III, 100

برای جلب دوستی با آنجا فرستاد ، پادشاه حبشه هر چند مقصود آنرا در یافته بود ، در پرسش و پاسخ از فرستادگان پرسید ، پادشاه شما چه میخورد و انتهای عمر يك ایرانی چند سال است ، آنان گفتند پادشاه ما نان میخورد و چگونگی جنس گندم را بیان کردند و گفتند انتهای مدت زندگی يك ایرانی بهشتاد سال میرسد . از جمله هدایایی که فرستادگان کمبوجیه تقدیم پادشاه حبشه کردند يك قرابه شراب خرما بود . پادشاه حبشه از آن بسیار خوشش آمد و پرسید آنرا چگونه میسازید ، و پس از آن بفرستادگان گفت « اگر این باده نبود بیقین ، با آن غذای ناچیزی که ایرانیان میخورند بسن هشتاد سالگی هم نمیرسند . ناگزیر از این می است که نیرویی گرفته تاباین سن پایدار میمانند . مردمان ما در حبشه با خوردن گوشت پخته و نوشیدن شیر بصد و بیست سال و بساهم بیشتر زیست کنند . در گفتار اسپست (یونجه) گفتیم که رز در سال ۱۲۶ پیش از مسیح از ایران بچین رفت و در همان روزگار شراب انگوری در کشور بقیور شناخته شد . چنین مینماید که در سال ۵۲۴ پیش از مسیح که هنگام لشکرکشی کمبوجیه است بحبشه باده خرمائی نیز بسرزمین نجاشی بدستیاری ایرانیان شناخته شده باشد . چیزی که هست خبرچینی درباره انگور و فشرده آن رنگ و روی تاریخی دارد ، اما در لشکرکشی کمبوجیه بحبشه که خود يك واقعه تاریخی است ، خبر هرودت آب و رنگ افسانه گرفته است . غرض از یاد کردن این خبر این است که غذای مردم ایران در آن زمان گندم دانسته شده نه برنج و باز هرودت در سخن از لشکرکشی خشایارشا در سال ۴۸۰ پیش از مسیح بسوی یونان از آذوقه گندم لشکریان ایران یاد میکند نه از برنج .^۱ همچنین در همان گفتار اسپست خبری از طبری و ابن الباغی درباره خراج برخی از کشتهها در روزگار خسرو انوشیروان یاد کردیم و آنها عبارت بوده از گندم و جو و رز و اسفست و خرما و زیتون ، در میان آنها از برنج سخنی نیست . با این در روزگاران پیش برنج در ایران کشت میشده و شاید هم پیش از بسر کار آمدن

Herodotos VII, 119

و نگاه کنید به Spiegel's Memorial Volume, Bombay 1908 S. XXXVII - XXXVIII

هخامنشیان ، اما بگواهی تاریخ کشت آن در زمان هخامنشیان ثابت است چه رسد بزمان ساسانیان که از پایان دوران هخامنشیان تا آغاز پادشاهی ساسانیان بیش از پانصد و پنجاه سال فاصله است. البته در هیچ دوران برنج اساس غذای ایرانیان نبوده، آنچنانکه در چین و هند بوده و هنوز هم هست. گذشته از گیلان و مازندران ، کشور ایران سرزمین گندم است. امید است جداگانه از آن سخن بداریم .

در میان خبرهایی که دربارهٔ برنج در ایران باستان بمانرسیده يك خبر منفی در يك تاریخ چینی بسیار شایان توجه است .

این تاریخ که در سال ۵۷۲ میلادی نوشته شده ، بنا بر این در پایان پادشاهی خسرو انوشیروان ، تاریخ وی شو Weishu خوانده میشود . نویسنده آن وی شو (۵۰۶-۵۷۲ میلادی) از سلسلهٔ خاندان امپراتوری وی Wei و از پیش آمدهای سال ۳۸۶ تا ۵۳۵ میلادی سخن میدارد، یعنی از وقایع يك قرن و نیم . در خبرهای راجع بایران در زمان ساسانیان ، در فصل ۱۰۲ گوید : « پایتخت ایران Po-ssi در شهر سولی Seleu kia میباشد . این سرزمین در قدیم کلدنه خوانده میشده ، وسعت شهر دهلی اهریک لی li در حدود ۵۷۶ متر است [مربع میباشد ، بیش از صد هزار مردم در آنجا زیست کنند . يك رود از جنوب شهر میکندرد] ناگزیر دجله است [، سرزمینی است هموار، در آنجا کالاهای زروسیم و مرجان و کهربا و عقیق و مرواریدهای بزرگ و همیشه و بلور و فیروزه و الماس (یا لاجورد) و فولاد و مس و ارزیز (قلع) و پارچهای ابریشم و پنبه و قالی و پوست و لبان (= کندر) و زرچوبه و اصطرك storax و عطریات دیگر و فلفل و شکر و خرما و هلبله و مازو و جزاینها ، یافت میشود . هوای آنجا گرم است ، خانواده ها یخ ذخیره میکنند . در آن سرزمین دشتهای ریگزاری است که با جویها آبیاری میشود . گیاهها و چارپایان این سرزمین رویمرفته همانند چین است، جزاینکه برنج و ارزن ندارد . دارای اسبهای نامبردار است. همچنین خرهای بزرگ

۱- اصطرك بکسر همزه و سکون صاد و فتح طا storax (میعه) صمغ درختی است. نگاه با سما، المقار

(استر = قاطر) دارد و شترهایی که برخی از آنها میتوانند در روز هفتصدلی li بیمایند. توانگران کشور چندین هزار از اینگونه چارپایان دارند، از اینها گذشته، این کشور دارای فیلهای سفید و شیر میباشد و نیز در آنجا تخمهای مرغان بزرگ (شتر مرغ) یافت میشود. در آنجا مرغی است که پیکرش بشترمانند و با دو بال خود پیرد، اما بلند پرواز نیست، این مرغ هم گیاهخوار است و هم گوشتخوار، آتش نیز تواند فرو بردن...^۱ در این خبر چینی در جزء کالاهای رایج ایران چند چیز دیگر هم برشمرده شده اما چون لغاتی که از برای تعیین آنها یاد گردیده دگرگون شده، نمیتوان دانست که چه کالاهایی از آنها اراده گردیده است. سلوکیه Seleukia که در چینی سولی Su-li خوانده شده، گویا در سال ۳۰۱ پیش از مسیح سلوکس نیکاتور Seleukos Nikator آنرا پایتخت خود برگزیده باشد و آن در کرانه راست دجله در شصت کیلومتری شمال شرقی بابل واقع است.^۲ در روزگار اشکانیان نیز این شهر پایتخت بوده، اما در روزگار ساسانیان شهر تیسفون که در برابر سلوکیه در طرف چپ دجله افتاده، پایتخت بوده، بنابراین در هنگامی که نویسندۀ چینی تاریخ خود را مینوشت تیسفون پایگاه زمستانی ساسانیان بود. دیگر اینکه، کالاهایی که برشمرده شده اگر مقصود نویسندۀ این بوده که آنها از سرزمین ایران و یا بابل است اشتباهی است، از آنهاست فلفل و هلبله که از گیاهان بومی هند بوده و هنوز هم هست، چنانکه فیل سفید از هند و سیام است و از زمان هخامنشیان و در همه دوران تاریخی پیش از اسلام بایران آورده میشده و شتر مرغ هم از مرغهای افریقا است، هر چند در سرزمینهای آسیای غربی، در صحرای عربستان و عراق هم در طی اخبار پیشینیان یاد شده است.^۳

شیر امروزه در ایران یافت نمیشود، نژاد این جانور دلیر که روزی ایران از بیشه‌های آن بشمار میرفت، از میان رفته است. بویژه کاهفیر و زدر فارس از بیشه‌های معروف

۱- نگاه کنید به A Chinese Account of Persia in The Sixth Century by Kentok

Hori, in Spiegel's Memorial Volume, Bombay 1908 p. 247

۲- Seleukia und Ktesiphon von Maxi. Strcek, Leipzig 1917 S.1

۳- Brehms Tierleben, 6. Band-Vögel 3. Band, Leipzig 1900

s.691-2

بوده که همه جغرافیانویسان یاد کرده‌اند: از آنجمله ابن البلیخی در فارس نامه (ص ۱۵۵).
 سدیگر، از خبر چینی دانسته نمی‌شود که کدامیک از سرزمین های ایران بوده که در
 آنجا یخ ذخیره می‌کردند، اگر بابل زمین یا عراق کنونی مقصود باشد، در همان
 سرزمینی که بگفته نویسنده چینی پایتخت ایران واقع است، آنجا خاکی نیست که
 زمستان سخت داشته باشد و از برف و یخ برخوردار باشد.

چیزی که بویژه در این خبر چینی شکفت انگیز است این است که در بابل یا
 بخشهای دیگری که در قلمرو ساسانیان بوده، ارزن هم نیست در صورتی که ارزن یا
 گاورس از کهنترین رستنیهایی است که سومریها و اکدیها و پس از آنان بابلیها و
 آشوریها می‌شناختند، چنانکه گندم و جواز گیاهان دیرین آنان است. در گفتار جداگانه
 از ارزن (گاورس) سخن خواهیم داشت. شك نیست هر مسافر و سیاحی که بجایی وارد
 شود اول چیزی که بنظرش آید و یا از آن جو یا شود همان خوراك شبانروزی
 وی است که بآن عادت کرده است. ناگزیر اگر يك چینی بجایی فرود آید و مایه زندگی
 خود را که برنج باشد، در آنجا نیابد، آنرا از شکفتیهای آن مرز و بوم یاد خواهد
 کرد. اما چنانکه گفتیم در بابل و در بسیاری از کشورهای که در تصرف ایرانیان
 بوده از زمان هخامنشیان از کشتزاران برنج بهره‌ور بوده مگر اینکه بگوییم در این
 کشورها برنج بنیاد خورش staple food مردمان این بخش از آسیا نبود. برخلاف
 خبر وی شو Wei-Siu که همزمان ساسانیان است در قرن ششم میلادی، از ماخذ بسیار
 معتبر يك چینی دیگر، موسوم به چانگ کی یین Tchang K'ien همزمان اشکانیان، در هفتصد
 سال پیش از زمان وی شو، از کسی که در گفتار «اسپست» از او یاد کردیم، خبر داریم که در برخی
 از بخشهای ایران برنج کشت می‌شد. این سردار چینی که در هنگام دوازده، سیزده سال چندین
 کشور ایران شرقی را دیده و سالها در آنجاها زیست کرده در سال ۱۲۶ پیش از مسیح
 بچین برگشت و ره آوردهای گرانبهای با امپراتور خود و تی Wu-ti تقدیم داشت و
 از کشت برنج در فرغانه Ta-yuan و پارتیا (An-si) Parthia، خراسان کنونی،
 و کلدان Tiao-ci نیز خبر داده است، درست است که سردار چانگ کی یین پارتیا و کلدان را خود

ندیده، اما آنچه را شنیده. نظر باخبر دیگرش میتوان گفت در کمال درستی نقل کرده است و گزارشهای چینی در زمان ساسانیان از اینکه سرزمینهای شرقی ایران چون کاشغر و ختن و تاشکند و جزاینها پر از برنجستانهاست، گواه درستی اخبار اوست. بگواهی هوی چاو Hwi Cao يك سیاح چینی در آغاز قرن هشتم میلادی هنوز در ایران، در این زمان که پس از استیلای عرب است و در حدود صد و شصت سال هم از آن استیلا میگذشته، برنج اساس غذای مردم این دیار نبوده، بلکه از آرد برنج يك گونه كاك درست میکردند.^۱

در مصر پس از آنکه بطلمیوس Ptolemaeos که یکی از سرداران اسکندر است در سال ۳۲۳ پیش از میلاد پادشاهی رسید، برنج را شناختند. کالاهای هند و در جزء آنها برنج از راه خلیج فارس و دریای سرخ وارد سرزمین نیل شد. در اروپا چنانکه گفتیم برنج چندان دارای نام و نشان نبود و کمتر نیازمند آن بودند. در نوشتههای پزشک نامور یونانی جالینوس Galenos که در سال ۱۳۱ به جهان آمد و در سال ۲۰۱ میلادی درگذشت از برنج یاد شده و مانند پزشکان دیگر یونان و روم از لعاب آن برای بیماران سخن داشته است. بسا پیش از او دانشمند رومی پلینیوس Plinius که در هنگام آتشفشانی کوه وزو Vesuve در سال ۷۹ میلادی درگذشت باز برنج را در اروپا از برای لعابش یاد میکند، در جایی مینویسد: «هندوان دو گونه جو دارند یکی کشتنی و دیگری خود رو، از آن نان درجه اول و لعاب alica میسازند، اما خوراک دلخواه آنان برنج است که با آن حریره (یا آش) ptisana سازند، مردم دیگر این حریره ptisana را از جو سازند...» در جای دیگر کتابش بتفصیل از لعاب alica سخن میدارد که چگونه ساخته میشود.^۲ بنابراین در مصر و در اروپا برنج را که و بیش میشناختند، اما کشت برنج در این سرزمینها پس از گشوده شدن مصر در سال نوزدهم هجرت بدست عربها بود. بویژه خاک مصر در کرانه رود نیل با آب فراوان و گرمای

۱- نگاه کنید به Sino-Iranica by Berthold Laufer, Chicago 1919

P. 372-373

Plinius XVIII, 13, 1 ; XVIII, 29

تند بسیار مناسب بود. از این رو کشت آن در آن دیار رونق گرفت. همچنین بدستگیری کشور گشایان اسلام که اسپانیا در میان سالهای ۹۱ و ۹۳ هجرت بدست تازیان افتاد، برنج آنچنانکه باید در اروپا شناخته شد و در آنجا کشت گردید و از این تاریخ بپس در بسیاری از کشورهای اروپا که آب و هوای سازگار از برای این گیاه داشت، برنجزارها بوجود آمد. از سال ۱۵۳۰ ایتالیا نیز از برنجستانها برخوردار شد.^۱ رفته رفته در هر جای اروپا که این گیاه آسیایی ممکن بود پرورش یابد، از کشت آن خودداری نشد، چنانکه در پرتغال و فرانسه و اتریش و مجارستان و سرزمینهای بالکان. در سال ۱۷۰۱ يك کشتی کوچک مقداری تخم از برای کشت از ماداگاسکار Madagascar به کارولینا Karolina در امریکای شمالی برد و چندی پس از آن از هند هم با آنجا دانه بردند و در این سرزمین نو دیر نکشید که کشت آن با اندازه فزونی یافت که در سال ۱۷۲۴ میلادی مقدار هنگفتی برنج با اروپا فرستادند. با این در خود امریکا با داشتن برنج فراوان از ذرت که از دانههای بومی امریکاست، و از آن در گفتار جداگانه سخن خواهیم داشت، و از گندم که کریستف کلمب Christof Colomb در سال ۱۴۲۹ هنگام کشف امریکا با آنجا برده بود، دست نکشیدند و این دو غله همچنان مایه تغذیه مردم بوده و هست. اینچنین در پنج بخش روی زمین، از آسیا و آفریقا و اروپا و امریکا و استرالیا، جایی نماند که کم و بیش از کشتزارهای برنج برخوردار نباشد.

امروزه کشت برنج در اروپا محدود است، زیرا از آب ایستاده برنجستانها پشه تولید میشود و سبب تب نوبه (مالاریا) میگردد این است که در پیرامون شهرهای بزرگ و در دیه نزدیک خانها و نزدیکی هر جا که رفت و آمد بسیار باشد، کشت آن بازداشت شده است. هر چند ماده غذایی برنج از گندم کمتر است اما مردمان برنجخوار روی زمین بیشتر از مردمان گندمخوار جهان اند. در مراکز پر جمعیت آسیا مانند ژاپن و کره و

۱- Kulturpflanze und Haustiere von Hehn 8. Aufl. S. 506

۲- سرزمینهایی که در امریکای شمالی بخصوصه از برنجزارها برخوردار است: کارولینا Carolina

لوییزیانا Louisiana، میسیسیپی، Mississippi، فلوریدا Florida

چین و هندوچین و سیام و هندوستان و فیلیپین و سیلان (سرانندیب) و جاوه و سوماترا و ماداگاسکار و جزایر هائوایی از برنج سیر میشوند و در جاهای دیگر کیتی نیز کم و بیش خورده میشود و نسبت بگندم و جو و ذرت و گوارس که هر یک در جایی از روی زمین خورند گانی دارند، برنج از همه گوارا تر است.

امروزه در کشورهای برنجخوار این دانه آنچنانکه در چندین هزار سال پیش خورده میشد، باز خورده میشود. خبری که از مگاستنس Megasthenes بجای مانده بخوبی میرساند که در سه قرن پیش از مسیح برنج چگونه خورده میشده است. در آغاز گفتار نیشکر یاد کردیم که در سده سوم پیش از مسیح سلوکس نیکاتور Seleukos Nikator سفیری بدربار امپراتور هند چندره گوپته Candragupta فرستاد. این نماینده مگاستنس نام داشت. درباره هند کتابی داشت و این کتاب از دست رفته، اما پیش از اینکه نابود شود گروهی از نویسندگان یونانی و رومی آنرا خوانده و مطالبی در نوشتههای خود آورده اند. یکی از آن نویسندگان باستانی آتنوس Athenaeos یونانی است که کتاب Deipnosophistae خود را در سال ۱۹۳ میلادی نوشته و خبری از مگاستنس درباره برنج پخته یا پلو (پلاو) در یک مهمانی دربار چندره گوپته نقل میکند، اینچنین: «از برای هر یک از مهمانان خوانچه‌ای (میزی) میگذارند و در آن طبق زرین نهاده که در آن برنج پخته است، شبیه بآش جو پوست کنده، آنرا با بسیاری از خورشهای دیگر ساخته‌اند، بهم در آمیخته میخورند»^۱.

چنانکه دیده میشود مگاستنس در حدود دو هزار و دوست و پنجاه سال پیش در پاتالی پوتره Pataliputra (پاتنه کنونی) پایتخت امپراتور چندره گوپته در خود کاخ پادشاهی «چلوخورشت» خورده است.

گفتیم در ایران باستان برنج بنیاد خورش سراسر ایران بشمار نمیرفت یا بعبارت دیگر خورش همگانی این سرزمین نبوده و نبایستی هم چنین باشد زیرا برنج در همه جا پرورش نمی‌یابد، در جایی کشت میشود که درجه گرما دست کم به ۲۷ و ۲۸ برسد و این

اندازه گرما از برای رسیدن این دانه لازم است. از این گذشته این گیاه باید همواره با در آتش و سر در آب داشته باشد، ایران از آب فراوان بهره مند نیست و زمین آبگیر هم نسبتاً کم دارد. اخیاری که از نویسندگان قرون میانه درباره برنج به ما رسیده همه از کشتزارهای زمینهای یاد شده که باندازه از گرما و آب برخورداراند. در میان این زمینهای برنجخیز بویژه از خوزستان یا اهواز و طبرستان و دیلمستان و گیلان نام برده شده است. خوزستان با داشتن زمینهای هموار و خوب و آب فراوان، که امروزه از همه چیز بی بهره است، در پارینه از برنج و نیشکر که یاد کردیم بهره ور بود و بساهم نان مردم خوزستان از آرد برنج بود.

ابن حوقل که در سال ۳۴۰ هجری هنوز زنده بود در سخن از خوزستان چنین گوید: «مردم خوزستان از همه گونه دانهها برخورداراند، چون گندم و جو و باقلی. برنج نزد آنان فراوان است، آنچنانکه آنرا آسیا کرده با آردش نان پزند و خورند و این خوراک آنان است، برخی از آنان چنان باین نان خوی گرفته که در سراسر سال از آن خورند و اگر یکبار نان گندم بخورند بیچش و درد شکم دچار شوند و بساهم بمیرند و همچنین است در ستاقهای عراق»^۱ اصطخری که در آغاز سده چهارم میزیسته و همزمان ابن حوقل بوده و گویا ابن حوقل از کتاب مسالك الممالک او استفاده کرده، گوید: «خوزستان از همه دانهها، از گندم و جو و باقلی برخوردار است. پس از گندم و جو، بیشتر غله اش برنج است که با آن نان پزند و این خورش آنان است و همچنین است در عراق»^۲ باز ابن حوقل در سخن از تبرستان مینویسد: «خورش مردم طبرستان نان برنج است و ماهی و سیر و همچنین است در دیلم و جیل»^۳.

نان برنجی گذشته از ایران در جاهای دیگر هم بود. ابو عثمان جاحظ که در سال ۲۲۵ هجری در گذشت در کتاب البخلاء از نان برنجی بصره یاد میکند که چگونه

۱- کتاب صورة الارض تألیف ابوالقاسم بن حوقل النصبی چاپ دوم، قسم اول طبع لندن ۱۹۳۸
ص ۲۵۴
۲- مسالك الممالک لابی اسحاق ابراهیم بن محمد الفارسی الاصلطخری چاپ لندن ۱۹۲۷ ص ۹۱
۳- ابن حوقل، صورة الارض ص ۳۸۱

مرد بخیلی برنج با پوست (شاتوك) از بازار بصره میخرد و آنرا بدست کارگری از پوست در آورده آسیا میکند و از آن آرد، با آب گرم خمیر ساخته نان مپیخت و با چنین نانی از مهمانان در بستان خویش پذیرایی میکرد.^۱ یاقوت حموی (۵۷۵-۶۲۶) در سخن از اهواز نویسد: «خورش مردم از نان برنج است. این نان مزه دارد اگر گرم خورده شود، از اینرو باید آنرا هر روز در خانه‌های خود پزند. در آنجا هر روز پنجاه هزار تنور از برای پختن این نان فروخته میشود. در هوای سوزان آن شهر، تف آتشیهای تنور، گرمای آنجا را آنچنان ترکند.»^۲

چون سرزمین خوزستان بخصوصه برنجخیز بوده، برنج در آنجا «وزنی» بشمار میرفت مانند «گندم» و «جو» = شعیر در سرزمین‌های دیگر ایران. مقدسی که تا پایان سده چهارم هجری هنوز زنده بود در سخن از اقلیم خوزستان (جمل شوون هذا اقلیم) میگوید: «ونقودهم مثل المشرق الذهب بالدوانیق کل دانق ثمان و اربعون تمونه وهی الارزة = پول آنان مانند سراسر خاورزمین زر است با دانکها و هر دانکی چهل و هشت تمونه است که همان برنج باشد.»^۳

خبری که ابوالفرج اصفهانی (۲۸۴-۳۵۶) در کتاب اغانی یاد میکند بخوبی میرساند که در سده دوم هجری برنج در اهواز فراوان بود: «حارث بن بشخیر از سوی هادی (۱۶۹-۱۷۰) و رشید (هارون الرشید ۱۷۰-۱۹۳) گماشته کارهای جنگی و مالی سراسر اهواز بود، او از بازرگانان اهواز باندازه چهل هزار دینار برنج خریده بود که همه آنرا بیک تن بخشید.»^۴

همچنین از تبرستان و گیلان در طی کتابهای جغرافیای و تاریخ غالباً بکشت برنج برمیخوریم، همان دوز و بومی که امروزه هم از جاهای برنجخیز ایران است. ابوالحسن

۱- کتاب البخلا للمجاهد چاپ مصر ۱۹۴۸ ص ۱۱۷

۲- معجم البلدان Diction. Geograph. de La Perse Par De Meynard, Paris 1861 p. 61

۳- المقدسی، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم چاپ لندن ۱۹۰۶ ص ۴۱۷

۴- اغانی، الجزء التاسع عشر، چاپ مصر ۱۲۸۵ هجری ص ۸۲

علی بن سهل ربن الطبری در فردوس الحکمه که در سال ۲۳۶ هجری نوشته شده پس از ذکر قوه تغذیه برنج مطالبی ذکر میکند که شایان توجه است: «نقدرايت من الارز بطبرستان ماقداتی له اربعون سنة - دیدم در تبرستان برنجی که چهل سال بر آن گذشته بود»^۱.

برنج از دانهایی است که در پوست (شلتوک) میتوان آنرا سالها نگهداشت و بویژه اگر در برنجدانی که هوا بآن رخنه نکند نگهداری گردد، برخلاف دانهای غذائی دیگر بسیار دیرتر تباه میشود.^۲ شاید برنجی که ربن الطبری، پزشک نامور سده سوم هجری یاد میکند چنین نگهداری شده بود.

ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان که در سال ۶۱۳ هجری نوشته شده، نیز از نان آرد برنج تبرستان سخن میدارد: «و انواع نانهای پاکیزه از گندم و برنج و جاورس سازند...»^۳ باز در همین کتاب ابن اسفندیار و بسیاری از کتابهای متأخرتر چون نزهة القلوب حمدالله مستوفی قزوینی که در سال ۷۴۰ گردآوری شده و تاریخ گیلان و دیلمستان میرظهیرالدین بن سید نصیرالدین مرعشی که غره ذی قعدة ۸۸۰ آغاز تألیف آن است از کشت برنج در گیلان و مازندران یاد گردیده که از ذکر آنها خودداری میکنیم.

از آنچه گذشت دانسته شد که در روزگاران پیش با آرد برنج نان هم میپختند، امروزه هم در گیلان با آرد برنج نانی سازند که آنرا لاکو خوانند و اینگونه نان جزء تفنن بشمار میرود نه نانی که مانند پلو اساس غذا باشد. اگر در عبارت پیشینیان سخن از برنج در آب پخته باشد که آنرا امروزه پلاو یا پلو گوئیم باز همان لغت «برنج» بکار رفته است. فولرس Vullers در فرهنگ فارسی و لاتین خود لغت پلاو را یاد کرده و این شعر را از بسحاق اطعمه بگواه آورده:

۱- فردوس الحکمة فی الطب لابی الحسن علی بن سهل ربن الطبری چاپ برلین ۱۹۲۸ ص ۳۷۵

۲- Die Tropenreihe Nr.18 Der Reis von H. V. Costenoble
Hamburg S. 3u.5

۳- تاریخ طبرستان تألیف بهالدین محمد بن اسفندیار کاتب چاپ تهران ۱۳۲۰ ص ۷۶

هیچ نعمت نمیرسد به پلاو هیچ شربت نمیرسد به شکر.^۱

نگارنده دیوان بسحاق اطعمه چاپ استامبول را از سرتابن برای یافتن همین شعر خواندم و آنرا در آنجا نیافتم و اصلاً بلغت پلاو یا پلو که در گیلان پلا گویند در آنجا بر نخوردم. همچنین در فرهنگ فولرس پلاو از يك لفظ سانسکریت که پالاه palâla خوانده میشود، گرفته شده و به delicia ترجمه شده یعنی لذیذ.^۱ این حدس فولرس، اساسی ندارد. در سانسکریت واژه ادنه odana بمعنی برنج پخته یا پلو است و خود این کلمه از لغات متأخر است، در نوشته‌های ودایی نیامده است.

گفتیم در زبان هندی چاول Caval بمعنی برنج است. در برخی از زبانهای رایج در هندوستان همین کلمه بمعنی پلاو هم هست. در مخزن الادویه نیز آمده: «چاول در هندی بمعنی برنج است و معمولاً برنج پخته است». در شمال هند لغت بات bāt بمعنی پلو رایج است و در جنوب هند در زبان دراویدی چوره Core بمعنی است. در میان این لغتها گمان برده میشود که «چلو» در زبان رایج کنونی فارسی، پیوستگی با «چاول» هندی داشته باشد. در هندوستان کلمه پلاو هم بکار میرود و آن را يك لغت ایرانی میدانند. در زبانهای گوناگون اروپایی کلمه پلاوراها یافته آنرا plâw-pilâw-pilâv-pilaf - pilaw-pilau گویند. بچند فرهنگ بزرگ زبانهای مغربی که نگاه کردم جز این نیافتم که: «لغت ایرانی و ترکی است». همچنین از ماخذ برخی از دانشمندان خاورشناس جز این چیزی بدست نیامد. چندتن از آنان آنرا در اصل فارسی دانسته‌اند. نگارنده نه فارسی بودنش روشن است و نه هندی و ترکی بودنش. گویا در قدیمترین کتابی که لغت پلاو بکار رفته در عالم آرای عباسی است که در زمان شاه عباس صفوی (۹۹۵-۱۰۳۸) نوشته شده است. مؤلف آن اسکندر بیگ ترکمان منشی در سال ۱۰۲۵ هجری بتألیف این کتاب پرداخت و در سال ۱۰۳۸ که سال مرگ شاه عباس

است پایان یافت و خود نویسنده بسال ۱۰۴۳ در هفتاد و پنج سالگی درگذشت.^۱ از اینکه این لغت در نوشته‌های نسبة قدیم فارسی نیامده یقین است و شعری که گفتیم فولرس از ابواسحاق دانسته درست نمی‌نماید. بسحاق در سال ۸۲۷ یا ۸۳۰ در شیراز تولد یافت و در همانجا از جهان درگذشت، زمان خواجه حافظ را درك کرده است. گمان نمی‌رود که در این زمان لغت پلاو در جایی از نظم و نثر فارسی بکار رفته باشد. گذشته از اینکه شعر مذکور شعر خوبی نیست و این خود می‌رساند که از ابواسحاق نیست، در هیچ جای دیوان اطعمه پلو یا پلاو نیامده، در همه جای از برای این مفهوم همان کلمه برنج بکار رفته:

برنجی کان بود از قلیه خالی صدف باشد که باشد بی لالی^۲

اگر این کلمه در قرن نهم هجری در ایران مورد استعمال داشت، بی شک مکرراً در دیوان اطعمه که سراسر آن در اغذیه است بکار میرفت نه اینکه فقط در فارسی از برای برنج پخته همان لغت برنج را می‌آوردند. در زبانهای اروپایی هم از برای پخته و ناپخته این دانه دو لغت ندارند همچنانکه در زبان عربی نیز ارز بهر دو اطلاق میشود. در کتاب الطبیخ که در سال ۶۲۳ هجری در زمان خلیفه عباسی، مستنصر، بزبان عربی نوشته شده، لغت خاصی از برای ارز (= برنج) پخته دیده نمیشود.^۳

ابوجعفر محمد بن جریر طبری که در سال ۲۲۴ در آمل تولد یافت و در سال ۳۱۰ در بغداد درگذشت در تاریخ معروف خود در دو مورد از ارز یاد کرده و در هر دو جا پلو از آن اراده شده، در یکجا در وقایع سال سیزدهم هجرت مینویسد: «ابوبکر [خلیفه] در سال سیزده هجری در ۲۲ ماه جمادی الاخری در سن ۶۳ سالگی درگذشت و گفته شده که سبب مرگ وی این بوده که یهودیان در برنج او زهر ریختند». در جای

۱- عالم آرای عباسی چاپ طهران ۱۳۱۴ قمری

۲- دیوان اطعمه مولانا ابواسحاق حلاج شیرازی چاپ استانبول ۱۳۰۳ قمری ص ۸۳

۳- کتاب الطبیخ تألیف محمد بن الحسن بن محمد بن الکریم الکاتب البغدادی باهتمام داود چلبی چاپ موصل ۱۳۵۲ هجری قمری

دیگر در وقایع سال ۱۷۰ هجری میگوید: موسی برادر هارون الرشید (۱۷۰-۱۹۳) از برای مادر خود خیزران ارز (برنج) فرستاد و گفت من از آن خوردم خوشم آمد، تو هم بخور. کنیز خیزران بدو گفت اندکی دست نگاهدار، شاید در آن چیزی باشد که خوشت نیاید. پس اندکی از آن بسگی دادند که خورد و بمرد (گوشت سگ فروریخت)، چندی پس از آن موسی کسی نزد مادر خود فرستاد و گفت آن برنج را چگونه یافتی، خیزران گفت خوب بود، موسی گفت اگر خوب بود چرا نخوردی، اگر میخوردی از دست تو آسوده میشدم. کدام خلیفه است که مادر دارد ورستگار هم هست.^۱

شاید بیفایده نباشد که چند لغت دیگر متعلق به برنج که از هند بایران رسیده یاد آوری شود، از آنهاست شلتوک که برنج با پوست است. چلتوک هم گفته میشود. در خوزستان چلتوک بزبان رانند. ابواسحاق شیرازی گوید:

چوشلتوک آمد بدنیای دون بچاهی ز کربال شد سرنگون

در هندی این لغت چلتو Calto میباشد و دیگر چمپاکه نوعی از برنج است. ناگزیر از این کلمه خواستند بگویند، خوشبو، برنجی که از آن بوی یاس آید. چنانکه يك گونه دیگر از برنجهای گیلان عنبربو خوانده میشود. در سانسکریت چمپکا Campaka و در هندوستانی چنپا بمعنی یاس است. باید دانست که برنج بدبو که هنگام پختن بوی بد از آن بر آید در هند موجود است.

برنج در سرزمینهایی که از روزگاران بسیار کهن کشت میشده در طی زمان و تأثیر آب و هوای مختلف بهزاران نوع در آمده، برخی از آنها برنج آبی و برخی دیگر کوهی است. آبی آن است که در کشتزارهای هموار کشت میشود و باید همیشه از آب بهره ور باشد. کوهی درپشته و دامنه کوه کشته میشود و آبیاری آن بسته به بارانهای موسمی است، اینگونه برنج (دیمی) ناگزیر کم دانه تر و لاغرتر است. در فیلیپین دست کم دوهزار گونه برنج موجود است. در جاوه در حدود هزار گونه برنج شناخته شده است.

۱- تاریخ الرسل والملوک لابی جعفر محمد بن جریر الطبری چاپ لیدن جلد ۴ ص ۲۱۲۷، جلد دوره سوم ص ۵۷۰

در موزه کلکته بیش از هزار و یکصد گونه برنج از خود هندگردآوری کرده اند . باید گفت دانه‌های هر يك از این سرزمین‌ها با دانه‌های سرزمین دیگر فرقی دارد . دانه‌های برنج در رنگ یکسان نیستند . سفید و زرد و سرخ و بنفش و سیاه از رنگهای عمده آنهاست . خود این رنگها بسا در تندی و کمرنگی با همدیگر متفاوت اند، مثلا زرد زعفرانی و زرد لیمویی . بنفش روشن و بنفشی که بسیاهی گراید . همچنین در بزرگی و درشتی و شکل یکسان نیستند، برخی از آنها بلند و باریک و برخی دیگر کوتاه و فربه یا بلند و فربه اند. این است صورت ظاهر آنها، در باطن هم از همدیگر جدایی دارند : برخی از آنها از ماده نشاسته‌ای بسیار برخوردارند و برخی دیگر این ماده در آنها بی اندازه کم است . از اینها گذشته در هنگام پختن دانه‌هایی هستند که بیشتر آب بخود کشیده و بالا برمی آیند و دانه‌هایی هستند که بسیار کم آب بخود میگیرند، آنچنانکه از این دو گونه برنج ، هر دو بمقدار مساوی، یکی ديك خود را پرمیکند و بلبه آن میرسد و دیگری بزحمت خود را تا بکمره ديك میکشاند .

همچنین در بو انواع آنها با همدیگر فرق دارد . از يك گونه برنج در هنگام پختن بوی بسیار بد و زننده بلند میشود ، ناگزیر در مقابل چنین برنجی است که يك گونه دیگر را بمناسبت بوی خوش آن در ایران عنبربو نام داده اند . از آزمایشهایی که در کشت هشتاد و پنج گونه برنج شده دانسته اند که هنگام صد تا دوست روز از برای رسیدن دانه‌های آنها لازم است، یعنی محصول برخی از آنها زودتر و برخی دیگر بسیار دیرتر بدست می آید .

همچنین ملاحظاتی که در انواع برنج شده دانسته شد که این گیاه در باروری مختلف است : ۱۱۶ گونه برنج در يك هکتار (= ده هزار مترمربع) زمین کمتر از هزار کیلو گرام بار میدهد ؛ ۴۹۷ گونه برنج در يك هکتار در میان دو هزار تا سه هزار کیلو ؛ ۵۱۴ گونه برنج در يك هکتار در میان سه هزار تا چهار هزار کیلو ؛ ۸ گونه برنج در يك هکتار بیش از چهار هزار کیلو دانه میدهد .^۱ امروزه در گیلان بهترین

نوع برنج پرورش مییابد و مقدار آن بسیصد هزار تن میرسد. اگر بتوانند باین سرزمین برنجخیز بهمه جا آب برسانند، محصول آن از پانصد هزار تن هم خواهد گذشت. از آنچه اکنون بدست میآید، هفتاد هزار تن از گیلان بیرون میرود، خواه از برای خوراك جاهای دیسگر ایران و خواه از برای فرستادن بکشورهای دیسگر. مانده ازین سیصد هزار تن، مایه زندگی خود گیلانیان است که خوراك شبانروزی آنان است. صدی هفتاد از انواع برنجهای گیلان، نوعی است که آنرا چنپا خوانند. کشاورزان گیلان معمولاً برنج چنپا میخورند. انواع برنجها تا باندازه که نگارنده شنیده و ازین گیلانی آگاه باین کالا پرسیده این است: صدری - صدری بسیار خوب را دمسیاه خوانند، این دمسیاه در این سالهای اخیر شناخته شده - عنبربو - بینام - گرده - سالاری، این نام نیز نسبتاً نو است - چمپا - رسمی و جز اینها. محمد حسنخان اعتماد السلطنه در کتاب خود المآثر والآثار که در سال ۱۳۰۶ هجری بیادگار چهارمین سال پادشاهی ناصرالدین شاه قاجار نوشته شده، گوید: «از خاک ایران بسیار جا حاصل برنج برداشته میشود، از قبیل چنپای فارس و عنبربوی رشت و اکوله قزوین که آنرا مهدیخانی نیز گویند و از رود بار قزوین میخیزد و انواع برنجهای مازندران و خراسان و آذربایجان و لرستان و غیرها، ولی برنج صدری از لطافت و نازکی و ربیع و مزه و سبکی امروز همه سنخ را نسخ نموده خود برنج خواران را قوت غالب است و طبقات ایرانیان علی اختلافهم آنرا طالب و زرع و تربیت این جنس از مغفرت مآب میرزا آقاخان صدراعظم نوری شد که تخمه برنج پیشاور هندوستان را در مملکت طبرستان که وطن اصلی او بود بکاشت و نامی نیک گذاشت. اینک در جمیع الکای مازندران و بلوکات گیلان از همین تخم میکارند و بکثرت و وفور صدری هیچ برنج در ایران نمیرسد...»^۱

امروزه در هندوستان بهترین برنج از سرزمین های هنس راج - درادون -

۱ - در خود المآثر والآثار دوره صدارت میرزا آقاخان صدراعظم چنین یاد شده: «میرزا نصراله خان نوری معروف بمیرزا آقاخان از هشر نالت محرم سال چهارم الی هفت سال قمری»، نگاه کنید به المآثر و الآثار چاپ طهران ۱۳۰۶ قمری ص ۱۶ و ص ۱۱۵ در فرهنگ جهانگیری یک گونه برنج که در خوزستان کارند، کات خوانده شده است.

پیلی بهیت - المورا - (در ایالت یوپی سابق ^۱) میباشد . تخم برنج صدری که در این قرن اخیر از پیشاور بایران آورده شده که برنج آنجا هم در هند بخوبی معروف است در اینجا بهتر از مرز و بوم دیرین خود پرورش یافته است .
این است سرگذشت دانه‌ای که شاید پس از گشوده شدن پنجاب و سند ، بدست داریوش ، در سال ۵۱۲ پیش از مسیح از هند بایران آمده ، ^۲ و امروزه هاید زندگی بسیاری از مردم این مرز و بوم است .

۱- امروزه یوپی را Utter Pradesh نامند، یعنی ایالت شمالی

۲- History of The Persian Empire by A. T. Olmstead Chicago 1948 p. 144-5

* * *

در کتاب جامع الاشياء ياهشت چمن که در هشت باب از کلمها ، مرغان و تمباکو و سبزیها و درختها و میوه‌ها و دانه‌ها و جانوران سخن رفته ، تألیف حکیم باقر حسین خان بهادر ، از برنج هم یاد شده است . این کتاب که در حدود ۱۵۰ سال پیش از این در مدراس نوشته شده از رستنیها و جانوران و غیره کر ناتک Kar-natic یعنی سرزمینهای کرانه خلیج بنگاله یاد میکند ، اگر از عبارات دیگر کون و فارسی نادرست آن چشم پوشیم برخی از مطالب آن سودمند است ، در زمان تألیف این کتاب بگفته مؤلف : « در ملک کر ناتک برنج صدها قسم پیدا میشود . » بهترین این برنجها یکی سکداس خوانده میشود ، در این سکداس که جایی است در کر ناتک برنجی کشت میشود که دانه خام آن سفید مایل بزردی است و پس از پختن همچون زعفران زرد میشود و در از میگرد آچنانکه خود مؤلف گوید : « و درازی هر دانه بعد از پختن بقدر حلقه انگشتری مدور می شود و بعضی از آن بشکل هلال نموداری می گشت ، تو گویی که قاب آسمانیست پر از چندین هزار هلال یا طبقی است از حلقه انگشتر نقره و زرد مال مال . » در طی این گونه عبارات که اشتباه هر گرسنه‌ای کور میشود ، چند جا بکلمه « پلاو » بر میخوریم نگاه کنید به جامع الاشياء مدراس -

Madras ۱۹۵۰ ص ۲۴۶ - ۲۴۹

در حدود العالم در سخن از دمشق آمده : « و ازوی برنج زرد خیزد » . حدود العالم چاپ تهران ص ۱۰۰ در دیوان بسحاق اطعمه نیز از برنج زرد یاد شده :

چون برنج زرد لیمویی ترادر ساره نیست رشته و کاجی اگر در خوان نباشد گومباش .

ترنج

نارنج - لیمو

امروزه در فارسی رایج کلمه « مرکبات » بهیئت جمع بهمه درختها و میوه‌های از نوع پرتقال و نارنج و نارنگی و بادرنک و لیمو و جزاینها اطلاق میشود. در نوشتهای کم و بیش قدیم فارسی چند جایی بنظر نگارنده رسیده که همین کلمه بهیئت مفرد، « مرکب » یاد گردیده است. ناصر خسرو و در سفرنامه خود در سخن از مصر گوید: « روز سیم دیماه قدیم از سال چهارصد و شانزده عجم این میوه‌ها و سپر غمها بیک روز دیدم که ذکر میرود و هی هنده: گل سرخ، نیلوفر، نرگس، ترنج، نارنج، لیمو، مرکب، سیب، یاسمن، شاه‌سپرغم، به، انار، امرود، خربوزه، دستنبویه، هوز، زیتون، بلیا، تر، خرهای تر، انگور، نیشکر، بادنجان، کدوی تر، ترب، شلغم، کرنب، باقلای تر، خیار، بادرنک، پیاز تر، سیر تر، جزر، جفندر. هر که اندیشه کند که این انواع میوه و ریاحین که بعضی خریفی و بعضی ربیعی و بعضی صیفی و بعضی شتوی چگونه جمع بوده باشد، همانا قبول نکند فاما مرا در این غرضی نبوده و ننوشتم الا آنچه دیدم ... »^۱ حمدالله مستوفی در نزهة القلوب که بسال ۶۸۰ هجری نوشته شده، آورده: « آمل از اقلیم چهارم باشد ... طهمورث ساخت، شهری بزرگ است و هوایش بگرمی مایل و مجموع میوه‌های سردسیری و گرمسیری از لوز و جوز و انگور و خرما و نارنج و ترنج و لیمو و مرکب و غیره فراوان باشد ... »^۲ بسحاق همشهری و همزمان خواجه حافظ در دیوان اطعمه گوید:

۱- سفرنامه ناصر خسرو چاپ برلین ۱۳۴۱ ص ۷۴

۲- نزهة القلوب باهتمام لیستراچ لندن ۱۳۳۱ ص ۱۶۰

گر مرکب پرورش در سر که یافت همچو بالنک عسل پرورد نیست^۱
 در مجمع الفرس سروری که در زمان شاه عباس بزرگ صفوی نوشته شده در لغت
 بزغنج (بمعنی پسته بی مغز که پوست را بآن دباغت کنند) از شیخ آذری این بیت
 بگواه آورده شده:

فندق و پسته خنجک و بزغنج با هلیک و مرکب و نارنج^۲

چنانکه دیده میشود «مرکب» در ردیف ترنج و نارنج و لیمو آورده شده و
 چنین مینماید که خود، نام یک گونه از این میوه‌ها بوده. گویا در پیوند یکی از درختهای
 این جنس با جنس دیگر آن، میوه مخصوصی بهار میآمده که بمناسبت این پیوند یا ترکیب
 بلغت عربی «مرکب» خوانده شده باشد و پس از آن همین کلمه بهیئت جمع «مرکبات»
 بدرختان و میوه‌های دیگر از این نوع اطلاق شده باشد؛ چنانکه میدانیم در پیوند این
 درختها بهمدیگر است که این میوه‌های گوناگون بیاز آمده است. اگر این وجه تسمیه
 درست باشد، البته از نگارنده حدسی بیش نیست، کلمه مرکبات در فارسی معمولی
 معادل کلمه سانسکریت نارنگه nāranga (= نارناک = نارنج) میباشد که بمطابق
 درختان و میوه‌های از این جنس اطلاق میشود^۳ و مطابق است در مفهوم با اگرومی
 agrumi لغتی که در گیاه‌شناسی از برای تعیین درختان این جنس بکار میبرند.^۴

در میان میوه‌ها، بویژه میوه‌هایی که در این گفتار موضوع ماست، بواسطه پیوند
 ویا بواسطه تغییر آب و هوا و همچنین بسبب خصوصیات خاک و زمینی که بر آنها پرورش
 میشود، زود تغییر می‌یابد. در خود ایران پرتقال و نارنگی و لیموی جنوب ایران
 چون کرمان و فارس از حیث بو و مزه و بسا شکل با پرتقال و نارنگی و لیموی شمال

۱- دیوان اطعمه چاپ قسطنطنیه ۱۳۰۳ س ۳۶

۲- از یک نسخه کامل مجمع الفرس. در فرهنگها خنجک (بفتح اول) سیاه دانه، (بضم اول) در منه،
 (بکسر اول) ون کوهی، حبه الخضرا یاد شده و هلیک بمعنی زردآلو و قیسی گرفته شده است.

۳- نگاه کنید به Sanskrit-English Dictionary von Theo. Benfey, London 1866 P. 467; Sanskrit-English Dictionary by V. S. Apte Third Edition, Bombay 1924 p. 542

۴- agrumi از لغت ایتالیایی اگرو agro که بمعنی ترش است گرفته شده است.

ایران چون مازندران و گیلان تفاوت دارد و مرکبات ایران با مرکبات عراق متفاوت است و مرکبات عراق با مرکبات فلسطین فرق دارد. در جنوب اروپا چون فرانسه و ایتالیا و اسپانیا و کرانهای دیگر میانه دریا (دریای روم) مدیترانه) در این میوه‌ها با میوه‌های از همین جنس که بدستیاری پر تغالیه‌ها و اسپانیاییها ، بامریکا رفته ، تفاوتی پیدا شده است و همه آنها با مرکبات سرزمین‌های هند تفاوت دارند و همین جایی در میوه‌های این جنس که در چین پرورش یافته ، دیده میشود . هر يك از ما کم و بیش بحسب اتفاق ، که از این میوه‌ها بهره‌ور شدیم ، باین تفاوتها برخوردیم . در گیاه شناسی انواع مرکبات بسیار است . در این گفتار فقط آنهایی را یاد میکنیم که در تاریخ و ادبیات ما یاد شده و از یاد آوری آنها میتوانیم پی ببریم که در طی زمان چگونه در زبانی لغاتی فراهم میشود . چون این میوه‌ها از سرزمین ایران نبوده ناگزیر نامهای گوناگون آنها هم نباید از این مرز و بوم باشد ، چنانکه نام آنها نزد دیگران هم هر يك یاد آور کشور دیگری است .

شك نیست که این میوه‌ها دیرگامی است که بایران رسیده و درختهای آنها در این سرزمین پرورش یافته است . نوشته‌های نویسندگان ایرانی و عرب قرون میسانه که از این میوه‌ها در سرزمین‌های مختلف ایران یاد میکنند ، از گواهان نسبه متأخر بشماره میروند . همچنین نام آنها که از هر حیث آهنگ ایرانی یافته ، در ادبیات فارسی ، بسا کهن تر از ادبیات پس از اسلام است که آثارش کهن تر از سال سیصد و پنجاه هجری نیست .

اینگونه میوه را درختی است بسیار زیبا و پردوام ، با اینکه عمرش چندین بار از عمر آدمی بیشتر است همیشه با نیروی جوانی بریاست و همواره سبز و خرم است ، برگش خوشبو است و گل سفیدش (بهار) خوشبو تر از آن . این درخت از ده متر هم میگذرد ، چوبش سخت است ، و رنگ آن سفیدی است که اندکی بزرگی گراید . در پانزده سالگی میوه دهد و بساهم با پیوند زود تر بارور گردد . میوه آن خوشرنگ است ، از آنهاست رنگ نارنجی و لیمویی . در پوست این میوه جوهری نهفته است که

با اندك فشاری بیرون جهند و چون بآتش رسد خود يك شعله آتش شود. پیشینیان جوهر این پوست و برگ درخت آن را از برای گزش مار و کژدم سودمند میدانستند. این درخت در سراسر سال از گل و میوه برخوردار است، بسا پهلوئی گلش، میوه خوش رنگی آویخته است و پهلوئی همین میوه رسیده، میوه كوچك و سبزرنگ دیده میشود. این درخت را فیلسوف نامور یونانی تئوفراستوس Theophrastos شاگرد و جانشین ارسطاطالیس در چهارمین قرن پیش از میلاد مسیح شناخته و درست تعریف کرده است. این درخت بسیار دلکش در سرزمینی پرورش میشود که دچار زمستان سخت نباشد و از گزند یخبندان دور باشد. همین مسئله میرساند که این گیاه پیش از اینکه در باغ و بوستان بدرآید و بدست آدمی کاشته شود و پرورش یابد، در سرزمینهایی میروید که گرفتار سرمای سهمگین زمستان نبود، جایی بود برکنار از آسیب یخ و فسردگی. ناگزیر در هر جا که هوا سازگار نبود، آنرا بگفته ناصر خسرو در تغاری کاشته و در زمستان در پناگاهی جای میدادند تا گزندی بآن نرسد. روزی که این گیاه بایران آمد، در سرزمینهای پهناور این کشور در هر جا که هوا را بطبع لطیف خود سازگار یافت در همانجا ریشه گرفت، پایدار ماند، گل داد، بار داد، تخم داد. اگر در این مسافرت تا باندازه ای رنگ و بوی و مزه دیار دیرین خود را از دست داد یا اندکی دگرگون گردید باز آنچه زیبا ماند که توجه اهل ذوق را بخود بکشد:

اگر تند بادی برآید ز گنج
بخاک افکند نارسیده ترنج
فردوسی

مباش مادح خویش و همگوی خیره مرا که من ترنج لطیف و خوشم تو بیمزه تود
ناصر خسرو

با جهل بساز کاندران باغ
بایید همیشه بادرنگ است
انوری

رنگ و بازیچه است کار گنبد نارنگ رنگ
چند کوشم کز بروم نگذرد صفرای من
خاقانی

سرزمینهایی که امروزه ایران از این میوهها برخوردار است در پارینه هم بوده:

المقدسی گوید: «شهرستان هی مصر الاقلیم و قصبه جرجان کثیرة الفوالکة والزیتون والرمان... بهالنارنج والاترج والعناب» و درسخن از فارس از نخل و اترنج وزیتون و ریپاس واقصاب وعکوب وجوز ولوز وخرنوب یباد میکند و درسخن از سابور گوید: «اجتمع فی البستان الواحد منهاالنخل والزیتون والاترنج والخرنوب والجوز واللوز والتین والعنب والسدر و قصب السكر والبنفسج والیاسمین» و دربارهٔ جیرفت از نخل و جوز و نرجس و نارنج آنجا یاد میکند.^۱ در فارسنامه در سخن از شهر های پارس آمده: «پسا بهمین پدر دارابناکرد است... میوه های کی در گرم سیرها و سرد سیرها باشد جمله آنجاموجود است چنانکه در هر باغی درخت گوز و ترنج و نارنج وانگورو انجیر و مانند این از میوه ها سردسیری و گرمسیری بهم باشد بسیار و مثل آن جایی دیگر نیست»؛ «جز شهری است بزرگتر از کوارو هر میوه کی در سردسیر و گرم سیر باشد مانند پسا آنجا یابند و ترنج و شمامه و لیمو و دیگر میوه های بسیار یابند».^۲ در حدود العالم در سخن از شوش آمده: «شوش شهر است توانگر و جای بازارگانان و بارکده خوزستان است و از وی جامه و عمامه خز خیزد و ترنج و دستانبوی خیزد، تابوت دانیال پیغمبر علیه السلام آنجا یافتند» و در سخن از آمل (تبرستان) آمده: «و از وی ترنج و نارنج خیزد و کلیم سپید کومش و کلیم دیلمی زربفت و دستارچه زربفت گوناگون و کیمه خیزد...»^۳

ابن حوقل در سخن از فارس دربارهٔ فسا گوید: «ویجتمع فیها مایکون فی نواحی الصرود والجروم من الثلج والرطب والجوز والاترج الی غیر ذلك» و باز ابن حوقل در سخن از کرمان، دربارهٔ جیرفت تقریباً همان عباراتی که دربارهٔ فسا گفته تکرار میکند:

۱- احسن التقاسیم طبع لیدن ۱۹۰۶ ص ۳۵۷ و ص ۴۲۰ و ص ۴۲۴ و ص ۴۶۶

۲- فارس نامه ابن البلخی باهتمام لیسترنج و نیگلسون که بریج ۱۳۳۹ ص ۱۳۰. همچنین ابن البلخی در سخن از شهر صمکان (ص ۱۳۹) از درختان خرما و ترنج و لیموی آنجا یاد میکند و در سخن از بشاور = بشابور (ص ۱۴۲) از میوه ها، گوناگون و نخل خرما و ترنج و نارنج و لیموی آنجا سخن میآورد.

۳- حدود العالم باهتمام سید جلال الدین طهرانی طهران ۱۳۵۲ ص ۸۱ و ص ۸۵ کیمه خیزد چرمی است که بترکی ساغری گویند. همین کلمه در فرانسه و انگلیسی shagreen = chagrîn شده است.

«ويجتمع فيهما ما يكون في الصرود والجروم من الثلج والرطب والجوز والاترج». همچنین در سخن از جرجان از نخل و اترج و انجیر و زیتون آنجا یاد میکند.^۱ اصطخری از شهر فسا مانند دیگران چنین سخن میدارد: «وهي مدينة يجتمع فيها ما يكون في بلاد الصرود والجروم من الثلج والرطب والجوز والاترج وغير ذلك».^۲ خواجه ابوالفضل (۳۸۵-۴۷۰) در تاریخ بیهقی در ذکر خروج امیر مسعود از غزنه بسوی جرجان و رسیدن وی بساری در مازندران گوید: «و سه روز دیگر امیر از پگاهی روز نشاط شراب کرد برین بالا و وقت ترنج و نارنج بود و باغهای این بقعت از آن بی اندازه پیدا کرده بود و ازین بالا پدیدار بود. فرمود تا از درختان بسیار ترنج و نارنج و شاخهای با بار باز کردند و بیاوردند و گرد بر گرد خیمه بر آن بالا بزدند و آن جای را چون فردوس بیاراستند».^۳

این چند فقره که یاد شده، نمونه بسیار کوچکی است از آنچه پیشینیان در نوشتههای خود از نارنج و ترنج (= بادرنگ = اترج) و لیمو یاد کرده اند. بسیاری از سرزمینهای ایران که از این میوه برخوردار بود، از زیتون هم بهره ور بود، بدبختانه زیتون در همه جای ایران از میان رفته، فقط در گیلان، در رودبار و رستم آباد هنوز زیتون پرورش میشود.

از زمان تألیف این چند کتاب فارسی و عربی که یاد کردیم، اگر پای فراتر نهمیم و بروزگار ساسانیان رسیم، می بینیم در چند نوشته پهلوی که برخی از آنها از همان روزگار ان بیادگار مانده، برخی از این میوهها نیز یاد گردیده است.

در فصل ۲۷ بندهش یادین آگاسی درباره ۲۳ آمده: «میوههای ماتکور، (عمده) سی گونه است. ده سرتاک (گونه) میوه است که اندرون و بیرون شاید خوردن چون انجیر - سیب - و اترنگ - انگور - توت - امرود (کومترا = kumtrâ = کلابی) و

۱-صورة الارض، القسم الثاني چاپ لیدن ۱۹۳۹ ص ۲۸۱ و ص ۳۱۱ و ص ۳۸۲

۲-مسالك الممالك الاضطخري چاپ لیمن ۱۹۲۷ ص ۱۲۷

۳-تاریخ بیهقی باهتمام غنی و فیاض تهران ۱۳۲۴ ص ۴۵۳

جزاینها؛ ده سرتك دیگر است بیرون شاید خوردن و اندرون شاید خوردن، چون خرما - شفتالو - زرد آلو و جزاینها؛ ده سرتك دیگر است که اندرون شاید خوردن و بیرون شاید خوردن چون بادام - انار - نارگیل - پندك (فندق) - شاهبلوط - پسته و جزاینها. ^۱ چنانکه دیده میشود در میان میوه‌ها و اترنك = بادرنك که همان ترنج و اترج معرب است نیز یاد گردیده است. در يك نامه دیگر پهلوی که فرهنگ پهلویك نام دارد و مناختای هم خوانده میشود، در باب چهارم آن که دانه‌ها و میوه‌ها برشمرده شده، نیز و اترنك vâtrang یاد شده و هزوارش این کلمه بیبلوشیا biblôshia آمده است. ^۲ در نامه خسرو کواتان و ریتك در فقرة ۴۵ هم به و اترنك و خار و اترنك یعنی بادرنك خاردار برمیخوریم و گفته شده: خار و اترنك که اپاك پوست خورنت. ^۳ در فصل دوم شایست نه شایست در پاره ۱۲۳ از انار و و اترنك و سیمب و انبروت (anbarôt - امروز = گلابی) یاد شده است. ^۴ باز در يك نوشته دیگر پهلوی از و اترنك یاد

- ۱- نگاه کنید به Bundelesh von F. Justi, Leipzig 1868;
 ۲- The Sacred Books of the East vol. 5 by West, Oxford 1880;
 An Old Pahlavi-Pazand Glossary by Martin Haug and H. J. Asa, Bombay 1870 P. 97
 ۳- Frahang i Pahlavik edited by H. Junker, Heidelberg 1912 p 102;
 King Husrav and His Boy by J. Unvala, paris P. 24 and p. 273
 ۴- Shâyast-ne Shâyast by Tavadia, Hamburg 1930 p. 72

کلمه ای که در شایست نه شایست انبروت خوانده شده همان است که در بندهش دیدیم امروت = امروز آمده، امروز با امروز (امروت = مروت)، لغت هزوارش آن با آدامی آن کومترا kumtrâ میباشد که در عربی کمثری گویند. در نصاب الصبیان که بیاد داریم آمده: چون عذاب انگور و تین انجیر و کمثری مرود. زمخشری در مقدمه الادب (ص ۱۹) کمثری را به امروز، مرود گردانیده، همچنین الییدانی در السامی فی الاسامی، و در منتهی الارب کمثری به امروز ترجمه شده است. در برهان قاطع امروز بمعنی امروز گرفته شده است، در آستارا (گیلان) امروت درخت گلابی است نگاه کنید به درختان جنگلی ایران تألیف جیب‌الله تابتی تهران ۱۳۲۶ ص ۱۶۰

امروز = مرود کلمه فارسی است که امروزه گلابی خوانده میشود. در فرهنگها در هیچ جا لغت گلابی نیامده و نه در فرهنگ انجمن آرای ناصری که متأخرتر از همه در زمان ناصرالدین شاه گرد آورده شده است.

از ترکیب کلمه پیدا است (گل - آب) که بسیار نواست، گمان میرود که کلمه گلابی صفتی بوده که از مانده در صفحه ۷۳

و آن در گزارش پهلوی اوستا (زند) است در تفسیر پاره ۲۸ از فرگرد (= فصل) دوم و ندیداد. در این فرگرد از طوفان سخن رفته، بمقیده ایرانیان اهورامزدا جمشید را از این آسیب آینده که مهر کوشا خوانده میشود آگاه ساخت و بدو گفت چگونه کیتی راگزندی آید و آنچه در روی زمین است نابود گردد. آنگاه اهورامزدا بجمشید دستور داد که باغی (ور) بسازد و از هریک از آفریدگان پاك آفریدگار، چون مردمان و مرغان و چارپایان سودمند و آنچه از برای زندگی مردم بکار آید چون آتش و گیاه و تخمهای رستنیها در آن باغ نگاهدارد و پس از سپری شدن آسیب دیومهر کوشا و فرو نشستن آن طوفان سهمگین، در باغ بگشاید و از آن پناهگاه بدر آید و جهانرا دیگر باره با همان چیزهای نگاهداری کرده و از نیستی رهانیده، دیگر باره آبادان کند. در پاره‌های ۲۷-۲۸ این فصل بسیار دلکش و ندیداد چنین آمده:

۲۷ * گفت اهورامزدا بجمشید: همچنان با خود با آنجا بر، همه مردان و زنانی که بروی این زمین از نژادی بزرگتر و بهتر و زیباتر اند؛ همچنان از نژاد همه گونه چارپایان که بروی این زمین بزرگتر و بهتر و زیباتر اند * *

۲۸ همچنان با خود با آنجا بر، تخمهای همه رستنیها، آنهایی که بروی این زمین بلندتر و خوشبو تر اند.

همچنان با خود با آنجا بردانهای همه گیاهانی که از برای خورش مردم بکار آیند، آنهایی که بروی این زمین خوردنی تر و خوشبوی تر اند. هنگامی که این مردم در آن باغ [ور] زیست کنند، آنانرا جفت آسیب ناپذیر ساز * *

مانده از صفحه ۷۲

برای امرود می‌آوردند چنانکه امروزه خیار باصفت گل بسر خوانده میشود، یعنی خیار تروتازه چیده شده، همین صفت بی موصوف در آذربایجان نام خیار است: «گل بسر». در کرمان گلابی را خمرود گویند، پیداست که همان امرود است، در لهجه ذرتشتیان بزدا امرود را مدوه medveh خوانند شاید این کلمه تحریف شده میوه بساشد و کلمه شاه را از سر این لغت مرکب انداخته باشند؛ زیرا گلابی = امرود شاه میوه هم خواننده میشود، این سینا در قسانون در سخن از کمتری از شاه امرود و شاهمرود اسم میبرد: «وفی بلادنا نوع یقال شاه امرود کثیر الحجم شدید الاستدارة رفیق القشر حسن اللون... والشاهمرود معتدل رطب الافعال... قانون چاپ طهران ۱۲۹۶ ص ۲۰۲

گزارنده پهلوی اوستا (مفسر اوستا) در روزگار ساسانیان در تفسیر پاره ۲۸ در پاره رستنیهای بلند و خوشبو تر روی زمین چنین گوید : « بلندترین درختان روی زمین چون سرو و چنار و خوشبو ترین رستنیها چون گل یاسمین ؛ خوردنی ترین میوه روی این زمین چون خرما و خوشبوی ترین آنها چون به و واترنک ».

چون در پاره های ۳۵-۳۶ از فرگرد دوم و ندیداد همان پاره های ۲۷-۲۸ تکرار گردیده و گفته شده که جمشید در آن باغ آنچه را که اهورامزدا فرمان داده بود ، با خود برد و در آنجا نگاهداری کرد ، ناگزیر همان توضیحات ، در گزارش پهلوی پاره های ۳۵-۳۶ تکرار گردیده و در ضمن گفته شده : « خورشبوی ترین آنها به (bih) و واترنک است .

همچنین در توضیح پهلوی (زند) پاره ۳۵ از فرگرد هفتم و ندیداد، واترنک بامیوه های دیگر چون انار و خرما و گوز (گردو) و واتام (بادام) یاد گردیده است.^۱ شك نیست که واترنک پهلوی همان است که امروزه در گیلان و آذربایجان بادرنگ خوانند و در لهجه طبری وارنگ آمده ، در اشعار امیرپازواری که به لهجه مازندرانی است وارنگ جار (بازرنگزار) بکار رفته است.^۲ در افغانستان بادرنگ گویند و بالنگ هم که در بسیاری از لهجه های ایران رایج است همین کلمه است که راه به لام تبدیل شده است . در کرمان همین میوه را ترنج نامند که از آن سخن خواهیم داشت .

نامی که از این میوه بدستیاری تئوفراستوس Theophrastos از سده چهارم پیش از میلاد مسیح به ما رسیده، بخوبی پیداست که بسا پیشتر از زمان ساسانیان در ایران نام و نشانی داشت و در روزگار هخامنشیان هم در این سرزمین بود که نزد یونانیان مدیکن ملن medikon melon خوانده شد، یعنی سیب مادی (= ایرانی) و پس از آن

۱- نگاه کنید به Vendidad. Avesta Text with Pahlavi Translation ... edited by Dastoor Hoshang Jamasp Vol. I The Texts Bombay 1907; vol II Glossarial Index 1907

و به Pahlavi Vendidad Transliteration and Translation in english by Behrangore Anklesaria, Bombay 1949

۲- Grundriss der Iranischen Philologie 1. Band 2. Abt. s. 73

نزد رومیان در لاتین چیتروس مدیکه *Citrus medica* نامیده شده یعنی با درناک مادی (= ایرانی).

در گفتار « اسپست » گفتیم که تئو فراستوس فیلسوف یونانی، شاگرد و جانشین ارسطاطالیس بود، کتابهایی که از او بجای مانده، یکی در گیاهشناسی است. در همین کتاب است که با درناک، مدیکن ملن یعنی سیب ایرانی خوانده شده است. از اینکه این میوه سیب خوانده شده باید بیادداشت که در زبان یونانی ملن *melon* بمعنی سیب میوه مخصوص، ومطلق میوه‌های تخمدار است^۱ چنانکه در لاتین بموم *pomum* بسیب و بهر میوه‌ای که تخم داشته باشد، اطلاق گردد^۲ از اینکه این میوه بسرزمین ماد (مادا *Madâ*) بازخوانده شده، باز در گفتار اسپست بیان کردیم که سراسر امپراتوری ایران تا یکصد سال پس از سپری شدن روزگار پادشاهی خاندان دیوگو *Dayauku* در سال ۵۵۸ پیش از میلاد، باز باعتبار پادشاهان این خاندان که از مغرب ایران و از سرزمین ماد (= ماه) بودند، نزد یونانیان مدس *Medes* خوانده میشد.

تئو فراستوس سیب مادی یا سیب پارسی را چنین تعریف کرده: « برگهای آن همانند برگهای يك گونه تمشك است. میوه آن خوردنی نیست، میوه و برگ درخت هر دو خوشبو است. برگهای آنرا در لای جامه‌ها گذارند، برای نگهداری آنها از آسیب بید. اگر میوه پخته آنرا در دهان بگیرند، تنفس را آسان گرداند. اگر کسی زهر خورده باشد آن میوه داروی سودمند و پادزهر کارسازي است. در بهار تخمهای آنرا در باغی که خاکش خوب آماده باشد بکارند و هر چهار یا پنج روز آب دهند، پس از چندی گیاه از زمین سر بدر آورد و در بهار دیگر آنرا در زمینی که خاکش نازک

۱- نگاه کنید به Griechisch-Deutsches Wörterbuch von Benseler 12. Auflage. Leipzig und Berlin 1904 S. 583

۲- نگاه کنید به Lateinisch-Deutsches Handwörterbuch von K. E. Georges 9. Auflage Hannover und Leipzig 1909 Sp. 2162

پلینیوس *Plinius* خود گوید: میوه‌های گوناگون را سیب نامند، نگاه کنید به

Naturalis Historia XV, 11

در زبانهای کنونی اروپا نیز چنین است چون *Apfelsine-Granatapfel-Pomegranate* و جزاینها

و نمناك باشد و بسیار سست هم نباشد، فرو نشانند. درخت آن سراسر سال از گل برخوردار است و میوه رسیده آن پهلو میوه نارس آویخته است. در هر يك از گل‌های آن که گلوله مانند دیده شود، میوه خواهد شد و هر آنکه چنین نباشد باری ندهد. این درخت را در کوزه سوراخدار نیز نشانند، مانند نخل. این درخت در پارس و ماد میروید! ^۱ پلینیوس Plinius دانشمند رومی در نخستین سده میلادی تقریباً همین تعریفی که تئوفراستوس از این میوه کرده در کتاب خود چنین تکرار میکند: «سبب آشوری که سبب هادی هم خوانده میشود، دارویی است از برای زهر، برك آن مانند برك يك گونه تمشك arbousier میباشد، دارای چند خار است. میوه اش خورده نمیشود. میوه و برگش بوی خوش دارد، برگهای آن در لای جامه گذارند تا جامه از آسیب حشرات موزی برکنار ماند. این درخت در همه فصل بمیوه آراسته است، برخی از آن میوه‌ها رسیده بزمین افتد و برخی دیگر در کار رسیدن است و برخی دیگر هم هنوز غنچه است. اقوامی کوشیدند که آنرا از برای خاصیت دوایی که دارد، نزد خود در کوزه‌های گلی پیورراندند و از سوراخهای آن کوزه بآن هوا برسانند. باید دانست هر آن گیاهی که از سرزمین اصلی خود دور ماند، باید بجایی تنگتر کاشته شود تا نقل دادش بجایی ممکن باشد، اما این درخت سر باز زد که جز از خاک ماد و پارس بجای دیگر بروید. این درخت چنانکه یاد کردم تخمهای آنرا بزرگان پارتها از برای چاشنی خورش بکار برند، بامید خوشتر ساختن بوی دهان» ^۲. باز پلینیوس در جای دیگر کتابش از نفس و بوی دهان سخن میدارد: «... بویژه بوی دهان پارتها بسبب غذای درهم آمیخته‌ای که میخورند و افراطی که در نوشیدن شراب میکنند، از همان جوانی ناخوش میشود، بزرگان پارتها آن علت را با بکار بردن

۱- نگاه کنید به Kulturpflanzen und Haustiere von Hehn 8. Auflage Berlin 1911 s. 445

۲- نگاه کنید به (Naturalis Historia) Histoire Naturelle De Pline par M. E. Littré Paris 1860. Tome I p. 477(VII)

تخمهای بادرنك چاره کنند و آنها را درخورش خویش در آمیزند تا بوی خوشتری از آن بر آید.^۱

در شرح اسماءالعقار تألیف ابو عمر ان موسی بن عبیدالله الاسرائیلی القرطبی که در قرن ششم هجری میزیسته در آغاز کتاب اترج را که همان معرب ترنج (= بادرنك) است باختصار چنین یاد کرده: «أترج هو التفاح المائي»، هیچ جای شبهه نیست که مؤلف «تفاح الماهی» گفته و بعد بدست نساخ تفاح المائی شده. السویدی (۶۰۰-۶۹۰ هجری) این غلط را دیر گاهی است که اصلاح کرده و گفته این صفت مشتق از کلمه «ماه» نیست بلکه از «ماه» است که ماد باشد.^۲ تفاح الماهی درست ترجمه مدیکن مان Medikon melon یونانی است که گفتیم بمعنی سیب مادی است. در اینجا باید یاد آور شویم که کتب مفردات ادویه که در دست داریم مانند کتاب الابنیه عن حقایق الادویه و مفردات ابن البیطار و همین اسماءالعقار و جز اینها که برخی از آنها را در این چند گفتار یاد کردیم و برخی دیگر را یاد خواهیم کرد، همه از مفردات پیشینیان چون ثوفراستوس و دیسکوریدس و جالینوس و دیگران سرچشمه گرفته اند. تفاح الماهی از همین مأخذ داخل اسماءالعقار شده است. اما «ماه» باختصار این است که کلمه مدا Madā که سرزمینهای ایران غربی باشد بگواهی سنك نبشتهای داریوش در بهستان (= بیستون) و تخت جمشید و باز بگواهی نوشتههای قدیم تر پادشاهان آشور، مدا خوانده میشود. پس از استیلای عرب همین نام «ماه» شده، ماه الکوفه (= دینور) و ماه البصره (= نهاوند) دوشهر از سرزمین ماد که خراج بکوفه و بصره برای عربها میفرستادند، معروف اند. فخرالدین اسعد استرآبادی گرگانی که در سال ۴۴۰ هجری تقریباً سی سال پس از فردوسی داستان و بس ورامین را از يك داستان پهلوی برشته نظم فارسی در آورده مکرراً از سرزمین «ماه» یاد میکند گاهی ماه آباد و گاهی بوم ماه و زمین ماه و کشور ماه آورده:

ترا بادا ز شاهی نیکبختی زمین ماه را تنگی و سختی

Plinius XI, 115

-۱

۲- نگاه کنید به شرح اسماءالعقار باهتمام ما کس ما برهوف ص LVII و ص 5

زمین ماه را دیدم چو فرخار _____ پر از پیرایه و دیبای بسیار
 دمان ابری که سیل مرک بارد _____ بیوم ماه تا ماهی بیارد
 همیگفتند از این پس کام بدخواه _____ بر آرد شاه ما از کشور ماه
 یکایک را بنامه آگهی داد _____ که خواهم رفت سوی ماه آباد^۱

همین سرزمینها را عربها جبل نامیدند. ابوریحان بیرونی در کتاب الجواهر گوید :

« وماه عبارة عن ارض الجبل فان الماهین ماه البصره و هو الدینور و ماه الکوفه نهانند
 و ربما جمع الیهما ماه سبذان فتسمى الجملة ماهات...^۲ »

آری ترنج را که تئو فراستوس یک فیلسوف یونانی در چهار صد سال پیش از مسیح
 بسرزمین ایران بازخوانده پس از هزار و ششصد سال دیگر یک پزشک اسپانیایی آنرا
 بهمین مرزوبوم نسبت داده است. چنین مینماید که ترنج نخستین نوع از این میوهها
 یا مرکبات باشد که از هند بایران آمده و ورود آن بسرزمینهای میانه دریا (مدیترانه)
 باید در حدود قرن سوم پیش از مسیح باشد. در عبری آنرا اترج *etrôj* گفتند و نزد
 یهود جنبه تقدسی یافته، در برخی از جشنهای دینی بکار میرود. در لهجه آرامی شرقی
 امروزی، اتروغا خوانده میشود. هیچ جای شبهه نیست که تئو فراستوس از سیب مادی
 همین میوهای که با درنک (*بالنک*) گوئیم اراده کرده و تعریفی که از سیب مادی در
 نوشتههای دیسقوریوس و جالینوس بجای مانده بهمین میوه راست میآید از اینکه این
 میوه ایست خوشبو، گرد یا دراز، درشت، با پوست زبر و فرورفتگی و برآمدگی، دارای
 گوشت سستبر است و در میانش ترشی است و آنرا با پوست و گوشت و مغز با شراب
 و عسل میزنند یا بعبارت دیگر از آن مربا سازند. درست آنچنانکه ابواسحاق گفته :

تا چو بالنک مربا نشوی ای نارنج ترش و تاغخ توشیرین نشود رنجه مشو

همچنین تعریفی که در همه کتب مفردات از این میوه شده پیدا است که اترج

۱- ناگزیر نویسنده برهان قاطع که در لغت «ترنج» آورده : « و عبری تفاح مای خوانند » بنسخه
 برخوردارده که بدرستی و نادرستی آن برنخورده است.

۲- نگاه کنید بکتاب الجواهر فی معرفة الجواهر چاپ دکن ۱۳۵۵ هـ ص ۲۰۵

همان ترنج و ترنج همان بادرنگ است . در فردوس الحکمه آمده: «الترج قشره حار یابس ولحمه بارد رطب غلیظ و حماضه بارد یابس ینقی الاوساخ الظاهرة والباطنة تنقیة عجیبة وورقه حار هضوم وفي حبه دهن، ويقال ان رجلا غضب علیه بعض الملوك وحبسه وامره ان یختار شیئاً واحداً فقط یغتذی به فاختر الاترج فكان یجفف لحمه و یدقه فكان خبز منه وخله من حماضه و دهنه من حبه وطیبه من قشره وورقه فعاش بذلك دهراً»^۱.
 معنی داستانی که ابو الحسن علی بن سهل ربن الطبری در فردوس الحکمه یاد کرده این است: گفته شده پادشاهی بمردی خشم گرفت و بزندانش افکند و بدو فرمود یک چیز برگزین که یگانه خورش تو باشد پس او ترنج را برگزید. گوشت خشک شده و آرد گردیده آن نانش شد و سرکه اش از ترشی آن بود و روغنش ازدانه آن و بوی خوش از پوست و برك آن، پس با آن روزگاری زیست».

در تحفه حکیم مؤمن آمده: «بالنک بفارسی اترج است»، باز در جای دیگر آمده: «اترج بفارسی بالنک و ترنج نامند»^۲. در خاصیت ترنج از همه کتب مفرده همان مطالب دانشمندان و پزشکان یونانی و رومی مانند تئوفراستوس و دیسکوریدس و پلینیوس و جالینوس و دیگران تکرار شده، از آن جمله مینویسند: اترج میوه درخت یک کشور گرمسیری است. اگر برك آن بجاوند بوی دهان خوش گرداند و بوی سیر و پیاز برکنار کند. فشرده پوست آن گزش مار را درمان بخشد اگر پوست آن در میان رخت نهند جامه از آسیب سوس (بید) برهد. دانه کوبیده آن درد نیش کژدم را فرو نشاند. ابن سینا در قانون گوید: «الترج . . . و اذا جعل قشره فی الثیاب منع السوس و ائحة یصلح فساد

۱- فردوس الحکمه، چاپ برلین ص ۳۸۲- ذکر یا بن محمد بن محمود القزوینی در کتاب خود عجایب المخلوقات و غرائب الموجودات اترج را مانند دیگران تعریف کرده و داستانی که درباره آن در فردوس الحکمه آمده زیاد میکند. نگاه کنید به عجایب المخلوقات (در حاشیه) حیاة الحیون دمیری الجزء الثاني طبع مصر ص ۵ و عجایب المخلوقات فارسی چاپ طهران ۱۲۸۳ ص ۳۴ : ۱

۲- نگاه کنید به تحفه المؤمنین ص ۱۴ و ص ۱۷- تألیف تحفه المؤمنین را میر محمد زمان تنکابنی دلبلی شروع کرده و پسرش محمد مؤمن حسینی در سال ۱۰۸۰ هجری پایان رسانیده بشاه سلیمان صفوی تقدیم شده است.

الهواء والوباء»^۱ در غیائیه آمده: «اترج ... پازهر همه زهرها جانوران است»^۲.
 بادرنگبویه (معرب بادرنجبویه) گیاهی است که از برای بویش
 بمیوه بادرنگ (= ترنج) باز خوانده شده است. همین
 گیاه ترنجانی هم نامیده میشود و این خود میرساند که بادرنگ و ترنگ (= ترنج)
 یکی است.

در نوشته‌های پهلوی و اترنگبوی آمده. در بند هش فصل ۲۷ که از گیاهان سخن
 رفته و در پاره ۲۴ آن، هر يك از گله‌ها و گیاهان خوشبو از آن یکی از فرشتگان یا
 ایزدان دانسته شده، و اترنگبوی هم متعلق به «دی‌بآذر» ایزد نگهبان هشتمین روز از
 ماه است.^۳ ابن الحشاء در مفید العلوم و مفید المهموم گوید: «باذرنجبویه هو الحبق المسمی
 بالمغرب ترنجانی»^۴.

در جامع المفردات غافقی یاد شده: «باذرنجبویه هو اللایعة النحلّیة وهو الترنجان...
 ورائحته كرائحة الاترج. شرب ورقها بالسذاب والضماد به یوافق لسعة العقرب ونهشة
 الرتیل و عضة الكلب الكلب»^۵. در شرح اسماء العقار گوید: «باذرنجبویه و يقال له
 باذرنبویه و هو نوع من الرياحین يقال له عندنا الحبق الترنجی تكون رائحته كرائحة
 الاترج و يقال له بمصر الترنجان واسمه بالفارسیة مرماخور»^۶. در تحفة المؤمنین
 و مخزن الادویه هر دو آمده، بادرنجبویه را بقله اترجیه و ترنجان نیز گویند و باز در
 مخزن الادویه آمده:

۱- قانون ابن سینا چاپ طهران ۱۲۹۶ کتاب الثانی ص ۱۶۲

۲- از يك نسخه خطی ملكی آقای ایرج افشار: غیائیه کتابی است در علم طب مؤلف آن نجم
 الدین محمود بن الیاس از اطباء معروف شیراز بوده. غیائیه را پیش از سال ۶۸۸ نوشته است. نگاه
 کنید به شد الازار بتصحیح و تحشیه محمد قزوینی و عباس اقبال طهران ۱۳۲۸ شمسی ص ۲۷۷ و ص
 ۳۷۹- غیائیه کتاب کوچکی است و از حیث لغت بیفائده نیست.

۳- Bundehesh von F. Justi, Leipzig 1966; The sacred Books of
 the East vol. v by west Oxford 1880.

۴- مفید العلوم چاپ رباط ص ۱۵ شماره ۱۲۹

۵- جامع المفردات چاپ قاهره ۱۹۳۷ القسم الثانی حرفا اباء والجمیم ص ۶۹ شماره ۱۴۵

۶- شرح اسماء العقار ص ۸ شماره ۴۰ و بتوضیح ما کس ما یرهوف نگاه کنید. واژه مرماخور فارسی
 نیست و این سهوی است از مؤلف.

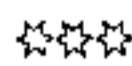
« بادرنجبویه معرب بادرنگبویه فارسی است و عبری مفرح القلب نامند بقدر زرعی... »
 « همچنین در مخزن الادویه گوید: « بالنگو... نوعی است از ریحان در بوشییه بآن ». »
 در غیائیه بالنگو بجای بادرنجبویه آمده است. در تحفة المؤمنین آمده بادرنجبویه
 معرب بادرنگبویه است و عبری مفرح القلب نامند، نباتی است در بوشییه ببادرنك...^۱
 در بحر الجواهر گوید: « بادرنجبویه و قیل بادرنبویه معروف... و يقال له مفرح قلب
 المحزون... » باز در بحر الجواهر گوید: « الترنجان بادرنجبویه ». ^۲ در همه کتب
 مفردات همین نامها و همین خاصیتها از برای این گیاه یاد شده: بادرنگبویه - بادرنجبویه -
 بادرنبویه یا بادرنبویه - بقله اترجیه - ترنجانی، چون بویش بیوی بادرنگ - ترنگ
 ماند آنرا باین میوه باز خوانده اند و بمناسبت همین بوی خوش عرب زبانان آن را
 مفرح القلب خوانند. این گیاه مانند میوه بادرنگ از برای گزش کژدم و رتیل و سگ هار
 سودمند است و زنبور عسل یا منک انگبین از شیرۀ گل آن بسیار خوشش میآید.
 بادرنگبویه در لاتین melissa officinalis خوانده شده و نام دیگر این گیاه در لاتین
 cidronella بخوبی یاد آور است که بمناسبت بوی بادرنگ citrus چنین نامیده شده
 است. این دو کلمه در فرانسه melisse و citronelle شده و در آلمانی Zitronenkraut
 یعنی گیاه بادرنگ، و سه نام دیگر آن در آلمانی یاد آور مطالبی است که درباره آن
 از ماخذ ایرانی و عرب یاد کردیم: Citronellagrass گیاه بادرنگ؛ Herzkraut گیاه
 دل (مفرح القلب)؛ Bienenkraut گیاه منک انگبین (زنبور عسل). نام اسپانیایی آن
 bedarangi گویای نام فارسی بادرنگبویه است و ناگزیر بدستیاری عربها بآنجا رسیده
 است. داود انطاکی که در سال ۱۰۰۸ در گذشت در کتاب تذکره اولی الالباب بادرنگ را
 « ریحان لیموئی » یاد کرده است. بادرنگبویه از گیاهانی است که از مشرق با روبا

۱- مخزن الادویه ص ۱۲۷ و ص ۱۳۵

۲- بحر الجواهر چاپ تهران ۱۲۸۸

امروز در بسیاری از جاهای ایران خیار را بادرنگ خوانند. در شیراز خیار را بالنگ نامند.
 در یزد و کرمان خیار معمولی خیار بالنگ نام دارد و خربزه خیار خوانده میشود. از اینکه خیار،
 بادرنگ خوانده میشود، این در فارسی تازگی ندارد. المیدانی که در سال ۵۱۸ هجری در گذشت
 در کتاب السامی فی الاسامی، القاء را خیار با درنگ ترجمه کرده است. چون امید وارم در گفتاری
 جداگانه از خیار و خربزه و هندوانه سخن بدارم در اینجا باین یاد داشت بسنده میکنم.

رفته طبعش با هوای سرد سازگار نیست . بلندی آن از ۲۵ تا پنجاه سانتیمتر است .
 کلهای زرد رنگ یا سفید سرخگون آن بسیار طرف توجه زنبور عسل است.^۱ باین
 مناسبت است نامهای آن در عربی لاعبة نحلیه و عشب النحل . از بادرنکبویه جوهری
 گیرند که از برای خوشبو ساختن صابون بکار برند.^۲



کز خاک دو تخم می پدید آید این خوش خرما و آن ترش لیمو
 (ناصر خسرو)

لیموترش *citrus acida* يك گونه بادرنك ترنج است، اما
 بسیار کوچکتر از آن و دارای آن گوشت سبتر بادرنك هم
 لیمو
 نیست. در خود ایران لیموترش شمال با لیموترش جنوب بسیار فرق دارد، این يك
 بزرگ است و پوست سبتر دارد و آن دیگر کوچک و پوستش بسیار نازک است، در
 مزه و بو هم با همدیگر جدایی دارند .

در عربی لیمون و بی نون هم، لیمو آمده و معرب از فارسی دانسته اند.^۳ شاید
 عربها این کلمه را از ایرانیان گرفته باشند. اما هیچیک از نامهای این گونه میوه ها یا
 مرکبات در اصل ایرانی نیست . در عربی رایج بغداد لیمو را « نومی » خوانند و لیمو
 ترش را « رارنج » گویند و به نارنگی « لالنگی » نام دهند . در زبان رایج کشور پرتغال
 نارنج *laranja* لارنجه خوانده میشود و این همان « رارنج » بغدادی است، جز اینکه
 « راء » به « لام » تبدیل یافته است و همین تغییر و تبدیل در لارنجه پرتغالی و لالنگی
 بغدادی هم دیده میشود . در هند در زبان اردو لیمو را لیمو خوانند . لغت لیمون
limon را در زبانهای اروپایی از لغات عاریت دانسته اند که از عربی گرفته شده است.^۴

۱- *Gewürzkräuter und Teepflanzen von Brandstein, 3 Aufl.* -۱

Hefte, 2 stuttgart 1946 S. 28-29

۲- *Die Tropenreihe Nr. 22 von Carl Etting, Hamburg S. 62-64* -۲

۳- *Morgenländische wörter im Deutschen 2. Auflage von Enno* -۳

Littmann, Tübingen 1924 S. 81

۴- *ibid. S. 81* -۴

لیم lime در فرهنگهای انگلیسی و فرانسوی (lime, limette = citrus limetta) همان لیموترش یا يك نوع كوچك آن است. ابن بطوطه در سفرنامه خود از لیم و لیمون یاد کرده، گوید در آغاز محرم ۷۳۴ بوادی سند معروف به پنج آب (پنجاب) رسیدم. در تعریف ابن سرزمین در «ذکر اشجار بلاد الهند و فواکهها» گوید: «فمنها العنبه و هی شجرة تشبه اشجار النارج الا أنها أعظم أجراما و اکثر اوراقا... و ثمرها علی قدر الاجاص الکبیر فاذا کان أخضر قبل تمام نضجه اخذوا ما سقط منه وجعلوا علیه المالح وصبروه کما یصبر اللیم و اللیمون ببلا دنا». پس از چند سطر دیگر باز در ختمای هند را بر شمرده گوید: «و منها النارج الحلو وهو عندهم کثیر و اما النارج الحامض فعزیز الوجود و منه صنف ثالث یكون بین الحلو و الحامض و ثمره علی قدر اللیم و هو طیب جدا و کنت یعجبونی أکله». ^۱ یعنی عنبه (انبه) که هنوز سبز است و نرسیده در هند نمک سود کرده ریچار سازند، چنانکه نزد ما (در طنجه، مراکش) بالیم و لیمون چنین کنند. در هند نارج شیرین بسیار و نارج ترش کمیاب است و يك گونه نارج میخوش در آنجا یافت شود که بدرشتی ایم است و بسیار خوشمزه است.

از برای لیمو نیز مانند ترنج يك خاصیت پادزهری شناخته شده، در منتهی الارب آمده: «و فیه پادزهریه تقاوم بها السموم» زکریا بن محمد بن محمود بن القزوی در عجایب المخلوقات گوید: «لیمون انه من اشجار بلاد الحر و خواص شجر اللیمون و ثمرتها تشبه الاترج...» و بتفصیل داستانی در خاصیت آن یاد میکند که چگونه پادزهر و تریاق زهر است و گزش مار را در همان سودمند است و از لیموی عمان هم اسم میبرد. ^۲ در مخزن الادویه از لیموی ترش و شیرین و میخوش و از افعال و خواص آن بتفصیل سخن رفته است. ^۳ ترش و شیرین این میوه هر دو یکی است، تفاوتی که در مزه آنها پیدا شده، تأثیر آب و هوای اقلیم و نتیجه تدبیر و پرورش آدمی است.

۱- رحلة ابن بطوطه الجزء الثاني القاهرة ۱۹۳۴ ص ۱ و ص ۱۵-۱۶

۲- نگاه کنید بمن عربی عجایب المخلوقات (در جز، حیاة الحیوان الدمیری) الجزء الثاني ص ۳۴-۳۵ و ترجمه فارسی آن ص ۵۰: ۱

۳- مخزن الادویه ص ۵۷۲-۵۷۳

همیشه تاز درخت سمن نروید گل برون نیاید از شاخ نارون نارنگ
(فرخی) ۱

نارنج (*L. citrus aurantium*) معرب نارنگ است . جنس

نارنج

شیرین آن برتقال خوانده میشود *citrus aurantium dulce*

در زبان ایتالیایی پرتگالو *portogallo* نامیده شده و در یونانی نو *portogaléa* و در
آلبانی *protokale* در عربی برتقان ، بردقان ، برتقال گویند ، همچنین است در زبان
ترکی عثمانی. از اینکه این میوه چنین نامیده شده ، از اینرو است که مردم کشور پرتغال
پس از آنکه کشتی رانی آنان در دریای آسیای شرقی از برای داد و ستد ، گشایش یافت ،
این میوه را از جنوب چین با خود بارو با بردند . گفته شده که در سال ۱۵۴۸ میلادی
بدستیاری آنان نزد اروپاییها شناخته شده است . در سال ۱۵۱۶ گروهی از پرتغالیها با
ياك جونكه *Junke* (جونكه *Jonke*) ، کشتی چینی ، در جنوب چین بسرزمین کانتون
Kanton پیاده شدند . یکسال پس از این ، در سال ۱۵۱۷ ، نخستین کشتیهای پرتغالیها
برهنمایی *peres De Andrade* در دهنه رود کانتون نمایان شدند . اینان در کانتون
و جاهای دیگر کرانه این دریا از دولت چین اجازه داشتند که داد و ستد کنند ، در این
بازرگانی ، فراوان سود میبردند . از این تاریخ بعد چندین بار آنان را از آنجاها ، از برای
راهزنی و دزدی که میکردند بیرون راندند ، اما بارشوه دادن بکماشتگان چینی بر
میکشتمند . از آنجمله در سال ۱۵۴۵ گروهی از پرتغالیها بسرکردگی *Mendez Pinto*
نامی ، در جزیره نینگپو *Ningpo* هفده گور شاهزادگان و بزرگان چینی را شکافتند و
آنچه در آنها یافتند بغارت بردند . برسم دیرین چینیان ، برخی چیزهای گرانبها با کالبد
مرده بخاک سپرده میشده . از برای این گستاخی که چینیان را بسیار بر آشفته بود ،
آن سر کرده پرتغالی را با همدستانش در پکن در میدانی تازیانه زدند و انگشت

۱- حمدالله مستوفی در نزهة القلوب (چاپ بمبئی ۱۳۱۱ ص ۹۷) نارنج را آنچنانکه در عجایب
المخلوقات آمده تعریف کرده است .

بزرگ دستش را بریدند و بیکسال زندان محکومش کردند ، اما او از زندان بگریخت و شرح دستبردش را با يك گونه سرافرازی از خود بیادگار گذاشته است. ازین پیش آمد شرم انگیز دولت چین همه بازرگانان پرتغالی را از نینگپو بیرون کرد.^۱ گویند نخستین درخت پرتقال که از چین آورده شده بود دیرگاهی در لیسبون پایتخت پرتغال در خانه Comte St. Laurent برپا بود . در همان روزگاران این میوه را aurantium Olysiponense خواندند ، یعنی نارنج لیسبون .^۲ چون اصل آن از چین بود در فرانسه « نارنج چینی » orange de la Chine نام یافت . این میوه از اسپانیا بایتالیا و بهر کشور دیگر که رسیده از راه آورد های پرتغالیهاست از چین در نیمه قرن شانزدهم میلادی . همچنین پرتغالیها و اسپانیاییها آنرا با آمریکا بردند . ناگزیر در ایران هم بدستیاری پرتغالیها با آن آشنا شدند و بنام آنان خواندند . در بسیاری از زبانهای اروپایی نام آن گویای میهن دیرین آن است : در آلمانی آنرا اپفلزین Apfelsine خوانند، یعنی سیب چین (صین = چین ، تلفظ زین Apfel-Sin) .

همچنین در زبان سوئدی مانند آلمانی اپفلزین خوانده میشود . روسها با اینکه از سوی شمال با چین همسایه اند ، همان کلمه آلمانی را از برای این میوه بکار میبرند . در زبان آلمانی Chinaapfel و Sinaapfel هم گفته میشود .

در زبان هلندی آنرا Sinaappel نامند . چون هلندیها آنرا در سال ۱۷۰۰ بشمال آلمان آوردند ، نامش را هم ، آنچنان که خود نامیدند (سیب چین) بآلمانها سپردند . در جنوب آلمان مانند بسیاری از کشورهای دیگر اروپا آن را ارانژ orange خوانند. شك نیست که این لغت اخیر ریشه و بن هندی دارد اما در زبانهای مغربی مستقیماً از آنجا گرفته نشده بلکه از کلمه نارنج - نارنگ ایرانی گرفته شده، خواه

۱ - نگاه کنید به Abriss Neuern Geschichte China von W. Schüler

Berlin 1912 S. 58-60

۲ - نگاه کنید به Kulturpflanzen und Haustiere von Hehn 8. Aufl.

Berlin 1911 S. 454

بدستیاری عربها یا به میانجی دیگر.^۱

میوه‌ای را که ما پرتقال نامیم، هندیان مسنبی *mosenbi* نامند، یعنی آنرا به موزانیک Mozambique جزیره ای که در میان افریقا و جزیره ماداگاسکار Madagascar افتاده، بازخوانند.

باید در اینجا گفته شود که هوای هند، درست آنرا مانند پرتقال جاهای دیگر پرورش نمیدهد، این مسنبی با میوه‌ی شیرین نزدیکتر است.

زکریای قزوینی در عجایب المخلوقات از صاحب کتاب الفلاحة نقل کرده گوید: «اگر زیر درخت نارنج نرگس بکارند میوه‌اش شیرین شود و اگر برك آن بجایند بوی دهان خوش کند و بوی سیروپیاز از میان ببرد.... اگر تخمش را خشک کرده دود کنند مورچه را بکشد». ^۲ صاحب الفلاحة، از کسی که این مطلب نقل شده، یحیی بن محمد بن العوام اشبیلی است، دانشمند نامور اندلسی که در پایان سده ششم هجری به اشبیلیه (Seville پایگاه اندلس در اسپانیا) میزیست. کتاب الفلاحة او در کشاورزی و پرورش درختان و نگهداری میوه‌ها از آثار بسیار گرانبهای است که از آن زمان بجای مانده است. زکریای قزوینی در نامه خود عجایب المخلوقات در جایی که از گیاهان و درختان سخن میدارد غالباً مطالبی از ابن العوام بعنوان صاحب کتاب الفلاحة و ابن سینا که مرادش قانون اوست یاد میکند. اگر این ماخذ بزرگ و پرمایه نبودند، عجایب المخلوقات خود چندان ارزشی نداشت.

در سخن از لیمو گفتیم که ترش و شیرین این میوه یکی است، در نتیجه تدبیر و پرورش آدمی است که تفاوتی در مزه آن پیدا میشود. در اینجا نیز باید بگوییم نارنج ترش و شیرین آن که امروزه پرتقال گوییم هر دو یکی است. آرزوی برگردانیدن ترشی آن را بشیرینی ابن العوام در ششصد و شصت سال پیش از این در کمال سادگی

۱- نگاه کنید به Morgenländische Wörter im Deutschen von

E. Littmann 2. Auflage, Tübingen 1942 S. 132

۲- نگاه کنید به عجایب المخلوقات (در حیات الحیوان دمیری) چاپ مصر الجزء الثاني ص ۳۸ و ترجمه فارسی آن ص ۵۳.

چنین بیان کرده: « لوزرع النرجس تحت شجرة النارج تبدیلت حموضته بالحلاوة »؛

نارنگی هم مانند پرتقال در نوشته‌های قدیم فارسی نام و نشانی

نارنگی

ندارد. اما خود این کلمه همان نارنگ = نارنج است و میوه

نارنگی نیز همان نارنج شیرین یا پرتقال است مگر اینکه کوچکتر و خوشبوتر از آن است و

در تصرف طبیعت و پرورش آدمی مزه دیگر یافته است. در مصر و سوریه و ترکیه آنرا

« یوسف افندی » خوانند. نامی که این میوه در زبانهای اروپایی دارد همانند « یوسف

افندی » است. چنانکه میدانیم نارنگی را مردم اروپا مندرین mandarine نامند.

این لغت در سانسکریت مانترین mantarin بمعنی اندرزبند و پند دهنده یا مشاور

است، از کلمه منتره mantra که بمعنی پند و اندرز است و مطابق آن در اوستایی

که خواهر زبان سانسکریت شمرده میشود کلمه منتهره manthra داریم و در اوستا

بمعنی گفتار ایزدی و سخن مینوی و دستور آسمانی یا واژه خدایی بسیار بکار رفته

است. ^۱ چاره چیست! هر گیاه و جانور و یا هر چیز نورسیده بسرزمینی باید بنامی باز

شناخته شود. در پایان گفتار برنج گفتیم که يك گونه برنج در گیلان « بی نام » نامیده

گردیده، همین بی نامی نام آن شده است نام شگفت انگیز نارنگی در اروپا از پرتقالیهاست.

اینان که از قرن پانزدهم میلادی بهند آمد و شد داشتند و برخی از سرزمینهای کرانه

را بدست آورده بودند، ^۲ در آنجا کلمه مانترین را از هندیها شنیده با خود بچین

بردند و حکام چین یا مرزبانان و فرمانروایان آنجا را مندرین خواندند. امروزه

مندرین در زبانهای اروپایی، از برای صاحبمنصبان و پایه‌وران بزرگ چینی بکار میرسد.

این عنوان را که اروپاییها از برای بزرگان چین ساختند، خود چینیها از آن آگاه نیستند، ^۳

و خود آنان صاحبمنصبان بزرگ دولتی را کوان Kuan خوانند. از اینکه لفظ مندرین

۱- نگاه کنید به Altiranisches Wörterbuch von Christian Bartholomae.

Strassburg 1904 Sp 1177

۲- نگاه کنید به History of India by V. A. Smith, Oxford 1933

p. 159-162

۳- Morgenländisches Wörter im Deutschen von Littmann S. 132

چینی نیست، نباید در آن شك کنیم، زیرا اصلا در زبان چینی حرف «را» وجود ندارد. فقط در زبان نوچین شمالی صوتی هست که نزدیک است با هُنْک «را».^۱ بهمین جهت است که نام کشور ما نزد همه اقوام گیتی با آن دِک تفاوتی از همدیگر «پارس» خوانده میشود، اما نزد چینیان Po-se نام دارد. نارنگی چندی پس از برتقال در اروپا شناخته شده و نامی که در آنجا بآن خوانده میشود بخوبی پیوستگی آن را بکشور چین میرساند. در زبانهای کنونی هند نارنگی را سنتره santra نامند. آیا سنتره همان سنتره نیست؟ همان شهری که در حدود العالم سنتریه و سنترین یاد شده و آن نام شهر و ناحیه ایست در کشور پرتغال و به گفته حدود العالم آخرین شهری است از حدود اندلس.^۲ همچنین اصطخری در المسالك والممالک گوید: «واما اندلس فانه یحیط به مما یلی البحر المحیط من حد بلد جلا لاقه علی کوره یقال لها سنترین».^۳

این ناحیه و پایگاه آن امروزه سنترم Santarem خوانده میشود و بویسژه سر زمینی است «مرکبات» خیز، آنچنانکه نزد هندوان مسنبی بجزیره موزانیک باز خوانده شده، سنتره هم بشهر سنتریه منسوب شده است. نارنگی در زبان انگلیسی رایج آمریکای شمالی تنجیرین tangerine خوانده میشود، یعنی بشهر طنجه در مراکش (Tanger بندر تنگه جبل الطارق) باز خوانده میشود.

نوعی دیگر از نارنج در زبان رایج کنونی ما «توسرخ» خوانده **توسرخ** میشود. این اسم چنانکه پیداست، اصلتی ندارد، درخت آن همانند درخت لیمو است، مگر با خارها و برگهای بسیار بزرگ تر و میوه اش نیز که گفتیم یک گونه نارنج است چندین بار بزرگتر از آن است، گاهی بزرگی خربزه ای میشود و وزنش بسه کیلو (یک من) میرسد. از اینکه «توسرخ» خوانده شده بمناسبت رنگ گوشت سرخ و رنگ آن است. ناگزیر این لغت نو است، مانند کلمه گلابی که یاد کردیم. مزه آن میخوش است. در گیلان آن را «باتاوی» نامند، همین نام را از برای این

۱- نگاه کنید به China, Seine Dynastien, Verwaltung und Verfassung von F. Heigl, Berlin 1900 S. 45

۲- حدود العالم چاپ تهران ص ۲۵ و ص ۳۴.

۳- المسالك والممالک چاپ لندن ۱۹۲۷ ص ۳۷.

میوه، اگر درست بیادم مانده باشد، در بنگاله شنیدم. از این نام ذهن شنونده بشهر باتاویا Batavia در جزیره جاوه میرود که این میوه در هند بنام آنجا خوانده شده، چنانکه مستنبی (یک نوع لیمو - پرتقال) نزد هندوان بجزیره موزانیک باز خوانده شده و شاید هم نزد آنان «سنتره» (نارنگی) بیشتر به شهری در اسپانیا، نسبت داده شده باشد. اگر این حدس بجا باشد، باید این میوه با نامش مانند همه میوه های از این جنس از همان سرزمین ها بایران رسیده باشد. زیرا این درخت و از جزیره های مالایی (از Malaisie) دانسته اند که از آنجا به هند رفته و از هند به جاهای دیگر در آمده است. نامی که در زبان های اروپایی باین میوه داده شده: در آلمانی pomelmus و در فرانسه Pamplemousse از کلمه بمبلمس bambolmas گرفته شده که در زبان تامیل Tamil (= تامول Tamoul) که یکی از بزرگترین و کهنترین زبانهای غیر آریایی (دراویدی) جنوب هند است، نام «توسرخ» است. این نام هم مانند نامهای دیگر اینگونه میوه ها (مرکبات) در زبانهای اروپایی، کم و بیش نمودار مرزو بوم دیرین آن است. همین میوه نزد اردو زبانان هند چکوترا Cakotrâ خوانده میشود.

در فرهنگها بکرایی میوه ای میان نارنج و لیمویاد شده و گفته شده که در ولایت ایک و شبانکاره بسیار است. میوه ایست بزرگتر

بکرایی

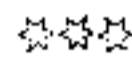
از ایمو و کوچکتر از نارنج؛ در فرهنگ انجمن آرا این شعر هم بگواه آورده شده:

بخانه درون برد بابکرهی نهاده برش ناروسیب و بهی

اما نوشته که شعر از کیست. در دیوان بسحاق اطعمه هم بکرایی آمده است. از چندتن کرهانیان که پرسیدم گفتند بکرایی یک گونه نارنگی شیرین است. همین میوه را در بندر عباس و پیرامون تلخه گویند، زیرا با اندک فشاری تلخی پوست بمغز آن رسد. در میان انواع مرکبات، بکرایی در شمال ایران دیده نشده است. لغت بکرایی نه ایرانی است و نه هندی. بلکه سامی است، جزء لغات آرامی در نوشته های پهلوی که اینگونه واژه های بیگانه را هزوارش نامند، بکار رفته است. در فرهنگ پهلوی که مناختای هم خوانده

۱- گفتیم سیب در یونانی و لاتینی و زبانهای کنونی اروپا، نام میوه مخصوص و نام همه میوه های تخم دار است. اینک در اینجا میافزاییم که توسرخ را در آلمانی Adamsapfel = سیب آدم و Paradiesaafel = سیب بهشت نیز گویند.

میشود در در (= باب) ششم که از تره بار یاد شده چون کاسنی = کاشنی و کشنیز و پیاز و سیر و جز اینها «بکرا» لغت هزارش «ترك» = تره یاد گردیده چنانکه لغات هزارش «توم» (= توم) وانگوبیا angopâ (= هندباء) و جز اینها در مقابل سیر و کاسنی آورده شده است.^۱



این چند گونه میوه که یاد کردیم همان هایی هستند که آب و هوای ایران بدرختهای آنها سازگار آمده، دیرگاهی است از روزگار هخامنشیان تا با امروز، خواه در شمال و خواه در جنوب پرورش میشوند. چنانکه دیدیم بدستیاری ابرانیان این درختان به بخشی از سرزمینهای غربی آسیا و باروپا شناخته شدند. از پایان سده چهارم پیش از میلاد مسیح یونانیان يك گونه از آنها را «سیب ماد» یا سیب پارسی نامیده اند. از این نام نباید پنداشت که این درختان، هر نوعی از آنها که باشد، بومی ایران زمین است. اگر نه باید برتقال هم از کشور برتغال باشد. همانند ترنج چند میوه دیگر هم بایران زمین باز خوانده شده است: از آنهاست شفتالو که در لاتینی اموگدالوس پرسیکا Amygdalus Persiaca خوانده شده یعنی آلوی ایرانی و چنانکه زرد آلونزد رومیان پر و نوس ارمنیا کا Prunus Armeniaca یعنی آلوی ارمنی خوانده شده است. در گیاه شناسی این دو درخت از رستنیهای بومی چین شناخته شده، گویا در يك سده پیش از میلاد بایران زمین رسیده باشند و پس از آن با رهنستان و یونان و روم رفته باشند. پلینیوس Plinius که در نخستین سده میلادی میزیسته این دو درخت را Persica arbor و Armeniaca arbor یاد کرده است. چون رومیان شفتالو را بدستیاری ایرانیان و زرد آلورا بمیانجی ارمنیها شناختند، آنها را باین دو کشور باز خواندند.^۲

در این گفتار بسا از مرزوبوم اینگونه درختان یاد کردیم و گفتیم دانشمندان گیاه شناس آنها را از مرزوبوم آسیای خاوری دانند، سرزمینهایی چون هند و چین و برمه و

۱ - نگاه کنید به Pahlavi-Pazand Glossary, Edited by H. J. Asa und M. Haug, Bombay 1870; Frahang i Pahlavik, Edited by H. F. J. Junker, Heidelberg 1912

۲ - Sino Iranica by Laufer, Chicago 1919 p. 539

کوشنشین و جزیره‌های اقیانوس هند و جزیره‌های آبهای چین. ناگزیر هر يك از این درختان، بومی هر يك از این سرزمین‌ها که باشند، از سرمای سخت و برف و یخ برکنار بودند، و جایی بوده که زمستان آنها را افسرده نمی‌کرده و از پایداری در نمی‌آورد و می‌توانستند بدون یاری آدمی در هوای آزاد پایداری کنند، آنگاه که از همین خود رخت بر بسته بایران آمدند، بجایی بار اقامت افکندند که از خشم هوای ناسازگار برکنار بود، باروپا هم که رفتند نخست در کوزه‌های تنگ سفالین نشانده شدند و در پناه دیوارها گذرانده و در زمستان از سرما نگهداری گردیدند. همچنین در سفر آمریکا همین نهاد نازک و زودرنج با آنها بود و بایستی در سرزمینی با آنها جای دهند که باد سهمگین و خشک کننده زمستان پیرامون آنها نگردد و زندگی آنها را تباه نکند و یا آنچه‌آنکه با درختان دیگر میکند، آنها را برهنه سازد و از آرایش برگهای خرم بی بهره نکند، هنوز در هند در سرزمینی که دچار یخ و فسردگی نیست چند گونه از این درختان خود رو پدیدار اند. لیموی شیرین در نیلگری Nilghiri و در کوه پایه هیمالایا Himalayâ و یک گونه نارنج تند مزه در سرزمینهای جنوبی همین کوه دیده میشوند. نارنج شیرین یا پرتقال خود رو در این مرز و بومها دیده نشده، آن را، چنانکه نارنگی را از کوشنشین Cochinchin و از جنوب چین دانسته‌اند و توسرخ باید از جزیره‌های هند باشد^۱. این درختان بومی در هر کجای از آسیای خاوری باشند، دور از کشورهای ایرانی است، مانند نیشکر و برنج بدستکاری هندوستان باینجا رسیدند. ناگزیر نامهای آنها هم باید از آنجا باشد. گذشته از لغات «پرتقال» و «توسرخ» و «بکرانی»، که گفتیم چگونه پیدا شده، نامهای دیگر باید هندی باشند. در میان این لغات نام «لیمو» خود يك لغت جداگانه و خاصی است از کلمه سانسکریت لیمپاکه Limpaka که بهمین معنی گرفته شده در آمده است. چنین مینماید که لغات بادرنگ = (واترنگ پهلوی) = ترنگ (= ترنج) و نارنگ (= نارنج) و نارنگی همه از يك کلمه سانسکریت نارنگه nâranga باشد که گفتیم بمطلق درختان و میوه

های از این جنس اطلاق میشود و امروزه در زبان مالایالم Malayalam که یکی از زبانهای دراویدی غیر آریایی جنوب هند است همین لغت سانسکریت از برای تعیین اینگونه میوه‌ها یا همه مرکبات بکار میرود.

همچنین در سانسکریت لغت ماتولانگه یا ماتولونگه یا ماتولینگه *mâtulânga* - *mâtulinga-mâtulanga* بمعنی بادرنک = ترنج (*citrus medica*) گرفته شده است.^۱ هیئت‌های گوناگون کلمات واترنک و ترنگ و نارنگ بمناسبت این میوه‌های گوناگون در خود ایران، پیدا شده است و با ساختن کلمه نارنگی از همان ریشه باستانی نارنگ، نوترین هیئت این کلمه بوجود آمده است.

۷

۱- نگاه کنید به Sino Iranica by Berthold Laufer Chicago 1919 p. 301 and 581
 ۲- Sanskrit English Dictionary by V. S. Apta, Bombay 1924;
 English-sanskrit Dictionary by B. D. Mulgaokar, Bombay 1936

بنگ

سپس بیپشان دهر مرو
گر نخوردی توه چوایشان بنگ
ناصر خسرو

بنگ از لغت‌های بسیار کهنسالی است که هزاران سال است در زبان‌های ایران بوده و امروزه تقریباً بهمان هیئت دیرین خود در زبان فارسی بجاست. در اوستایی بنگه *bangha* و در سانسکریت بهنگا *bhangâ* خوانده میشود و در گیاه‌شناسی، بلغت لاتین *cannabis indica* یعنی کنب (= کنف) هندی نامند از برای اینکه بدرستی دانسته شود که بنگ چگونه در اوستا بکار رفته و در چه هنگام گیاه آن و فشرده آن یاد شده، پاره‌های ۹-۱۴ از فرگرد (فصل) پانزدهم و نندیداد که آنرا روشن میسازد یاد می‌کنیم. در این بخش از اوستا گفته شده اگر دختر جوانی از مردی آبستن گردد و جنین خویش با بکار بردن داروی بنگ پس اندازد، گناهکار است. اینک آن پاره‌ها:

۹- اگر کسی بکنیز کی^۱ خورد سال یا بزرگسال،^۲ خواه نامزد شده یا نامزد نشده،^۳ نزدیکی کرد و او را آبستن ساخت،^۴ نباید آن کنیزک از شرم^۵ مردم، پنهانی از

۱- کنیشی *Kainî* بساهم کنیشیا *Kainyâ* و کنیشین *Kainîn* و کنینیکا *Kainikâ*، در پهلوی کنیک و کنیچک و در فارسی کنیز و کنیزک گوئیم. در اوستا دختری است که هنوز شوهر نکرده. در ادبیات فارسی هم کنیزک بهمین مفهوم بجای مانده است. در فارسی کنونی بمعنی خدمتکار بسیار، نواست. چنانکه کلمه *Mädchen* در زبان رایج آلمان

۲- کلماتی که به خورد سال و بزرگ سال گردانیده شده در متن ستاتور تو *stâtô.ratu* و استاتور تو *a.stâtô.ratu* یعنی کسیکه هنوز بسن بلوغ نرسیده در تحت قیمومت بزرگ (رد) و سرپرستی است و کسی که بسن بلوغ رسیده دیگر در تحت قیمومت ولی و سرپرستی نیست یعنی از سن بلوغ دینی که پانزده سالگی است گذشته است. عبارت دیگر صغیر و کبیر

۳- نامزد شده یا نامزد نشده: پردات... ایردات *a-paradâta* *paradâta*

۴- آبستن کردن یا از فرزندان بارور ساختن در متن پوتهره *puthra* آمده: کلمه پوتهره که در فارسی پور و پسرو پس گوئیم بمعنی مطلق فرزندان است چه پسر و چه دختر، و بمعنی فرزندان یعنی پسرنیز آمده است. در اینجا همین کلمه چون صفت بکار رفته و نیز در پاره ۱۳ و پاره ۱۴ همین کلمه آمده که بمعنی فرزندان و بچه گرفته ایم

۵- شرم فشرمه *fsharema* حرف فاء از سر کلمه در فارسی افتاده است تاثیر آن بسیار است

خود را دشتان^۱ کند؛ پنهانی آب و دارو^۲ [بخواهد] ***.

۱۰- و اگر آن کنیزك از شرم مردم، پنهانی را خود دشتان کند، پنهانی آب و

دارو [خواست]، از برای کاری که کرده گناهکار است.***

۱۱- اگر کسی بکنیزگی خورد سال یا بزرگ سال، خواه نامزد شده یا نامزد

نشده نزدیکی کرد و او را آبستن ساخت، نباید آن کنیزك از شرم مردم، چنین^۳ خود

تباه کند.***^۴

۱۲- و اگر آن کنیزك از شرم مردم، چنین خویش تباه کرد، گناهی که از او سرزده

و آسیبی که رسانیده [بگردن] بزرگان خانواده^۵ افتد، کسان خانواده باید از آن گزند

بسزا رسند، بسزای گناهی که دانسته سرزده ***^۶

۱۳- اگر کسی بکنیزگی خورد سال یا بزرگ سال، خواه نامزد شده یا نامزد

نشده نزدیکی کرد و او را آبستن ساخت و اگر آن کنیزك گفت: «این مرد سازنده

فرزند است» و اگر مرد گفت: «زن پیری^۷ پیدا کن و از او چاره پرس» ***

۱۴- پس آن کنیزك، زن پیری، برای این کار^۸ جوید از او چاره پرسد، این

زن پیر از برای او بنك فرا آورد یا شسته یا غنانه یا فرسپات^۸ یا یکی از داروهای

زداینده^۹ دیگر او گوید: با این بچه خود تباه کن. پس آن کنیزك با آن بچه [خویش]

۱- دشتان که در فرهنگهای فارسی یاد شده بمعنی حایض است و در پهلوی هم به همین معنی است. در

اوستا دخته dakhshta

۲- دارو - اورورا urvarâ

۳- چنین در متن گروه gawr آمده و در گزارش پهلوی اوستا (زند) گور gawr

۴- بجای تباه کردن در متن ریش raêsh آمده، لغتی که در فارسی ریش شده: زخم ریش

۵- در متن پتریو peterbiô آمده جمع پتر ptar بزرگان باسر پرستان و پدر و مادر مراد است در گزارش پهلوی پتران آمده

۶- گناهی که عمدی و دانسته از کسی سرزده = بشوژورشته baodhō-varshta

۷- زن پیر: هنا Hanâ همین کلمه است که در لهجه افغانستان بجا مانده انا گویند یعنی مادر بزرگ

۸- گیاهان یا داروهای دیگر چون شسته shaêta و غنانه ghnâna و فرسپات fraspât که مانند نك در سقط کردن چنین مؤثر بوده، نمیدانیم چه دارو و گیاهی بوده است.

۹- زداینده: ویتا چینه vî-tâcina

میراند. ^۱ اینچنین در این کردار، مرد و کنیزك و پیرزن یکسان ^۲ در این ^۳ کاربرد ^۴ کاربزه ^۵ و رزیده باشند. **

دیگر از جاهایی که در اوستا از بنك یاد شده در فرگرد نوزدهم و نندیداد پاره بیستم است. در این پاره آهنگه a-bangha با حرف نفی آ (a) آمده و چون صفت بکار رفته بمعنی نه‌مست یا نه بنگ‌زده یا بعبارت دیگر هوشیار و از خود بیرون نشده. ^۶ اینچنین:

« پرسید زرتشت از اهورامزدا، تویی بیخواب و تویی هوشیار... »

گزارنده پهلوی اوستا همین واژه « اینگه » را به « امست » گردانیده، یعنی نه‌مست یا بعبارت دیگر هوشیار.

در پاره ۴۱ از همین فرگرد ۱۹ و نندیداد آمده: « تراست که سروش پاك را بستایی، آن سروش بی آرایش را که دیو کوند، ^۷ آن بی بنگ بنگی ^۸ را بر افکند و بخان و مان دروغ‌زان و دیو پرستان سرنگون کند. ^۹ »

در فرگرد ۱۵ و نندیداد پاره ۱۴ کلمه بنگه در گزارش پهلوی به کلمه « منگ » گردانیده شده است. در ارداویرافنامه فصل دوم در پاره های ۳-۷ مانند گزارش (تفسیر)

۱- تپاه کردن یا میرانیدن و کشتن: مرخ marekh در گزارش پهلوی اوستا (زنده) مور نجینتن تپاهنیتن tapāhanitan - murnjenitan آمده است.

۲- هونت havant. در پهلوی هوند

۳- گزارنده پهلوی اوستا در تفسیر خود اینگه را به امست گردانیده است.

۴- کوند Kunda دیومستی. نگاه کنید به The Foundations of the Iranian religions (K. R. Cama Orient. institute No.5) by Louis Gray, Bombay p. 208

۵- بی بنك = وی بنگه Vi-bangha باجز یا پرنیکس « وی Vi » که معنی جدا، دور، برکنار از آن برمیآید. گزارنده پهلوی آن را به « مست جوت مست » ترجمه کرده است: بی بنك بنگی - بی باده مست

۶- در اوستا از دروغ‌گده یا خان و مان دروغ‌زان و سرای دیو پرستان دوزخ اراده میشود. از برای متن اوستا و تفسیر پهلوی و نندیداد و لغات اوستایی و ترجمه اوستا بزبان آلمانی نگاه کنید به Avesta III Vendidad Herausgegeben von Karl Geldner, Stuttgart 1895; Pahlavi Vendidād by Behramgore Anklesaria, Bombay 1949; Altiranisches Wörterbuch von Christ. Bartholomae, Strassburg 1904; Avesta. Die Heiligen Bücher der Parsen, übersetzt von Fritz Wolff, Strassburg 1910

پهلوی اوستا « منك و پشتاسپان » یاد شده .^۱ در اثر این منك است که ارداویراف از خود بیرون رفته یا اینکه مزد و روانش مانند روان در گذشتگان هنگام هفت روز بگردش بهشت و دوزخ پرداخت .

در بند هش نیز منك یاد شده و از همین دارو است که نخستین جانور سودمند نابود گردید پیش از اینکه گرفتار خشم اهریمن گردد.^۲

منك، تخم گیاه بنك یا دانه کنب (= کنف) است که در عربی بذرا البنج گویند و در فرهنگهای فارسی منك بهمین معنی گرفته شده و گویند گان ما آنرا بمعنی دارویی که خورنده را گیج کند و هوشش بزداید و از خود بیرون گرداند گرفته اند :

پاسخ گفت و بس ماه بیکر که از حنظل نشاید کرد شکر

حریر مهربانی ناید از سنك نبیند ارغوانی ناید از منك

فخر کرکانی^۳

. آیامنك همان بنك است که حرف باء به میم تبدیل یافته یا اینکه داروی دیگری است؟ مفسر پهلوی منك را در پهلوی بجای بنك اوستایی آورده است چیزی که هست تبدیل باء به میم در زبانهای آریایی بسیار نادر است.^۴

هرودت تاریخ نویس سده پنجم پیش از میلاد مسیح در سخن از سکاها Skyths

۱- Avesta (Grundtexte sammt Der Huzväresch-übersetzung herausgegeben von F. Spiegel I Band: Der Vendidad Wien 1853

ص ۱۷۸ س ۱۱

Vendidâd vol. I Texts. edited by Dastoor Houshang Jamasp, Bombay 1907 p. 516

۲- Artâ Viraf-Nâmak par Barthelemy, Paris 1887 p. 8 et 147
Arda-Viraf Nameh by Dastur K. Jamasp Asa, Bombay 1902 p. VII

و نگاه کنید به فصل سوم بندهش

۳- ویس و رامین چاپ کلکته ص. ۳۴ منك بمعنی قمار هم آمده و در لغت اسدی یاد شده : منك قمار بود قریع الدهر گوید

نشیکبند زلوس و نشیکبند زفخش نشیکبند زلاف و نشیکبند زمنك

از این شعر بخصوصه دانسته میشود که از کلمه منك قمار اراده شده باشد .

اما در فرهنگهای دیگر گواهایی که از گویندگان آورده شده مراعاة بمعنی قمار دلالت کند

۴- Indo-Iranian phonologie by Gray New York 1902(315)

که تیره‌ای از ایرانیان بودند، گوید که چگونه آنان تخم کنب یا شاهدانه (بذرالبنیج) بکار میبردند: «هر آنگاه کسی از سکه‌ها بمیرد، خوبشان و پیوستگان نزدیک، او را در گردونه‌ای گذارده، از این خانه بآن خانه نزد دوستان وی میبرند، آن دوستان از آن مرده پذیرائی کنند و به‌مراهان غذا دهند و پیش خود در گذشته، مانند دیگران خورش گذارند. اینچنین هنگام چهل روز مرده را گردانند، پس از آن او را بخاک سپارند. آنگاه که مرده را بخاک کردند، سکه‌ها خود را اینچنین پاك کنند: پس از مالاندن و شستن سر، اندام دیگر خود را چنین پاك کنند، سه چوب بزمین فرو کرده سرهای آنها بهم آوردند و بروی آن سه پایه نم‌دی افکنده درست بپوشانند در میان آن چادر لکنی نهاده در آن سنگهایی که در آتش گداخته‌اند، درافکنند. در سرزمین آنان کنف می‌روید که بکتان بسیار همانند است. گذشته از اینکه این گیاه در درشتی و بزرگی، از کتان برتر است، گیاهی است خودرو و از خود تخم‌پاشی میکند: مردم تراس Thrace از این گیاه برای خود جامه بافند که بکتان بسیار همانند است و کسی که آنرا درست نشناسد، نتواند بازشناخت که آن جامه از کتان است یا از کنف. کسی که در زندگی خویش کنف ندیده، خواهد پنداشت که آن جامه از کتان است. از این کنف سکه‌ها دانه‌ها برگیرند و بزیر چادرهای نم‌دی خود خزند و آن دانه‌ها را بروی سنگ گداخته ریزند، آنچنانکه از آنها دود بر خیزد و باندازه‌ای بخار پراکند که بخار هیچ گرمابه‌ای پیاپی آن نرسد. سکه‌ها در اثر این بخار خروش شادمانی بر آورند و این بخار نزد آنان همان ارزش گرمابه را دارد، جز این، آنان هیچگاه در آب تن نشویند...»^۱

ارزش این خبث در این است که در دوهزار و پانصد سال پیش از این از گیاه کنب (= کنف) و بکار رفتن تخم آن نزدیکی از هم‌نژادان ما یاد شده است، کاری باین نداریم که چگونه میتوانستند کالبد مرده را در هنگام چهل روز نگاهداری کنند و پس از آن

بخالك سپارند. پلینیوس Plinius در نخستین سده میلادی مینویسد گیاه شکفت انگیز کاتوفولیس gelotophyllis که از بلخ و کرانه رود بروستنس Borysthenes میباشد، اگر آنرا با مرمکی myrre و شراب بخورند، چیزهای شکفت آمیز بتصور آنان آید و خنده آنان بریده نشود تا اینکه دانه میوه کاج و فلفل و عسل با شراب خرها (نخل) بخورند. ^۱ نگارنده گیاه شکفت انگیز نامبرده را تا باندازه ای که توانستم و دسترس بکتاب گیاه شناسی و انسیکلوپدیاها داشتم جویا شدم، اما در هیچ جا آن را نیافتم و در کتاب خود پلینیوس هم همین یکبار یاد شده است.

از اینکه این گیاه در نمودن شکفتیها و پیش آوردن اندیشهای دگرگون و بر انگیختن خنده بی اندازه مؤثر است، درست یاد آور چرس است که از همین گیاه بنك ساخته میشود و بویژه اینکه این گیاه شکفت انگیز نیز از همان سرزمینهایی است که در آنجاها کنف میروید و امروزه هم از گیاهان خودرو یا وحشی آنجاهاست.

بنك از جنس گیاهی است که در یونانی و لاتین کنیسیس (cannabis sativa) خوانند و آن نوعی که بنك میدهد cannabis indica (= کنب هندی) خوانده میشود. همین نوع را در گیلان «بنك کنف» نامند. این واژه در فارسی کنب شده و در فرهنگها یاد گردیده که آن ریسمانی است که از الیاف گیاهی تابد. در ادبیات ما هم بهمین معنی بکار رفته:

بواهب بازن پیشست میرود ای ناصبی
بنگر آنک ز نشرادر گردن افکنده کنب
ناصر خسرو

۱- Pline, Histoire Naturelle Livre XXIV, 102,4. traduction par M. E. Littré, Paris 1860 Tome II p, 159

بروستنس Borysthenes نام باستانی رود دنیپر Dniepr = Dnièper میباشد که در ترکی Uzu گویند. بگفته مارکوارت فارسی باستانی آن بابدوروستانه Waru-stâna باشد که یونانی آن Borysthenes شده است. نگاه کنید به Osteuropäische und Ostasiatische Streifzüge von Marquart, Leipzig 1903 S.33

دختر رز که تو بر طاسم تاکش دیدی
مدتی شد که در آونک سرش در کنب است
انوری

در فرهنگها این ابیات کمال خجندی، که از گویندگان قرن هشتم هجری است
و در آنها بَنک و گیاهش یاد گردیده، گواه آورده شده :

میخورد بَنک صرف در شدخاف غافل از نوش بادهٔ عنبی است
گرچه آن شیخ کالنبی گفتند کالنبی نیست شیخ ما کنبی است

کنب در زبان ارمنی کَنپ kanep و کَنپ kanap شده، همچنین kannabis

یونانی و در زبان سریانی قنپا qenappâ گردیده و از این زبان داخل عربی شده
قنب گردیده است. کلمهٔ کنب - قنب از یونانی گرفته نشده، چنانکه برخی نوشته‌اند.
بر خلاف، یونانی آن از آشوری و بابلی گرفته شده است. این کلمه در زبان سامی بسیار
کهنسال است قونپو qunnapu در یک معاهده که تاریخ سال سی و یکم پادشاهی نبوکدنزر
Nabukbdnazar دارد یاد شده. ^۱ این پادشاه بابل در سال ۶۰۴ بتخت نشست و در
سال ۵۶۱ در گذشت همان کسی است که در سال ۵۸۶ اورشلیم را بگشود و گروهی از
یهودیان را اسیر کرده به بابل آورد و کورش هخامنشی پس از گشودن بابل آنان را
آزاد کرده پس از چهار و هشت سال اسارت، در سال ۵۳۸ باورشلیم برگشتند. سال سی
و یکم پادشاهی نبوکدنزر یعنی ۵۷۳ پیش از مسیح

برخی از دانشمندان گمان برده‌اند که قنب هندی، در آشوری و بابلی از لو
azallû خوانده میشده، از لو در آشوری یکی از گیاهان الیافی است ^۲

قنب در همهٔ کتب مفردات یاد شده از آن جمله در جامع المفردات الادویه والاعذیه

ابن بیطار نقل از دیسقوریدوس و جالینوس و ابن سینا و الدمشقی و اسحق بن عمران (۳۵۹)

۱- La Divination (chez les Assyriens et les Babyloniens) par Contenau Paris 1940 p. 49

۲- Assyrisches Handwörterbuch von F. Delitzsch, Leipzig 1896 S. 36

درگذشت) و اسحق بن سلیمان (الاسرائیلی، شاگرد اسحق بن عمران) و الرازی مطالبی در تهریف و خاصیت انواع قنب آورده و پس از آن مشاهدات خود را در بساطه نوع سومی قنب یاد میکند: «سومین گونه آنرا قنب الهندی گویند. آنرا جز از مصر در جای دیگر ندیدم. در اینجا آن را در بستانها کشت کنند و نزد آنان نیز «حشیش» نامیده میشود. بکار بردن يك يا دو درهم آن آدمی را سخت مست کند و از این اندازه، بیشتر آشفتهگی آورد. خوی گرفتن بدان بدیوانگی کشاند و بساهم بکشد. دیدم گروهی از «فقراء» در مصر که بر گهای قنب را خوب پخته آنگاه با دست مالیده خمیر کنند و از آن قرصها سازند و برخی دیگر آنرا اندکی بخشکانند و پس از آن برشته کنند و بادست مالش دهند و با اندکی کنجد پوست کنده و شکر در آمیزند و برشته‌ها را بجایند، خوش شوند؛ شادمانی کند و بسا مست گردند و بدیوانگی گرایند یا نزدیک بدیوانگی، این است آنچه خود از اثر آن دیده‌ام...»^۱ در گفتارهای دیگر از ابن البیطار گیاه‌شناس نامور که در مالقه Malaga (در اندلس - اسپانیا) متولد شد؛ یاد کردیم که او در سال ۶۱۷ زادگاه خود را ترك کرده پس از گردش در شمال افریقا در مصر بار اقامت افکند و در سال ۶۳۶ مصر را ترك کرده در دمشق جایگزید و در سال ۶۴۶ در همانجا درگذشت. چنانکه در خبر ابن البیطار دیده میشود. در روزگار او «فقراء» مصر، حشیش را میخوردند. هنوز دور کردن یا کشیدن آن معمول نبود. پس از کشف آمریکا در سال ۸۹۸ هجری (= ۱۴۹۲ میلادی) و شناخته شدن گیاه توتون (تاباک) و دور کردن یا کشیدن آن که رسم بومیان آمریکا بود، کشیدن توتون خواه در سیگار و خواه باقلیان و چپق در بخشهای دیگر روی زمین رواج یافت، حشیش و افیون کشیدن نیز پس از پیدا شدن امریکا است. دیگر چیزی که در نوشته ابن بیطار شایان توجه است کلمه حشیش است. گویا نخستین بار باشد که نوشته شده این کلمه بگیاه بنك (معرب بنج) یا کنب هندی (= قنب الهندی) اطلاق میشود، حشیش در زبان عرب، گیاه خشك است. اما چون مصریها قنب الهندی را چنین خواندند، ناگزیر بنگیان آن دیار، حشاشین نامیده

۱- نگاه به جامع المفردات الادویه چاپ مصر الجزء الرابع ص ۳۹

شدند. در جنگهای صلیبی، همین کلمه بهیئت assassin و بمعنی کشنده یا قاتل از فلسطین و سوریه بار و پارسید. در جنگهای صلیبی که نخستین لشکر کشی مسیحیان در سال ۱۰۹۶ میلادی و پنجمین لشکر کشی آنان در سال ۱۲۲۸ میلادی است بضم مسلمانان در فلسطین و سوریه، گروهی از اسمعیلیان از برای دلیر شدن در برابر هماور ابن عیسوی، حشیش بکار بردند و بکشتن دشمنان بیباک شدند، از اینجا است که این حشاشین را assassins خواندند.

در بسیاری از کتب ادویه مفرده بنج با شوکران مشتبه شده، ابن میمون قرطبی در اسماء العقار گوید: « بنج هونوعان، بزر احمدهما ایض و بزر الاخر اسود و البزر الابيض الدقیق هو البنج و الاسود منه هو الشوکران و یقال سیکران ... و اسم الشوکران بالیونانی قونیون ... ». ^۲ ابن الحشاء در مفید العلوم آورده « بنج، هو النبات المسمی بالبربریه اقنطر و تسمیه العامة سیکران الدور ». ^۳ همچنین محمد بن یوسف هروری در جواهر اللغة گوید: البنج نبت یقال له بالعربیة الشوکران ... ^۴ این شوکران که در یونانی Kōneion (در نوشتههای ایرانی و عرب قونیون) و در لاتین Hyoscyannus niger خوانده میشود. ^۵ این گیاه زهر آگین را بومی سرزمینهای غربی آسیا، میان دریای خزر و افغانستان دانسته اند و از این سرزمینها بجاهای دیگر، از آن جمله بار و پارسیده است. دیقوریدس Dioskorides از چهار گونه از این گیاه که در یونان میروید یاد میکند و سقراط Sokrates فیلسوف یونانی (۴۶۸-۴۰۰ یا ۳۹۹ پیش از میلاد) نیز از آن نام میبرد. ^۶ بازهر همین گیاه است که

۱- Weltgeschichte 2. Band. Das Mittelater von Edv .

Lehmann und Petersen, Berlin S. 206-215

۲- اسماء العقار چاپ قاهره ۱۹۴۰ ص ۱۰

۳- مفید العلوم و مفید العلوم رباط ۱۹۴۱ ص ۱۵

۴- جواهر اللغة نسخه خطی

۵- شوکران در فرانسه jusquiame و در آلمانی Bilsenkraut و در انگلیسی henbane خوانده میشود.

۶- نگاه کنید به Das Leben Der Pflanze VIII, Stuttgart 1913 S. 421

در روز کاران پیش نوک تیر و سر نیزه جنگاوران را زهر می‌دادند. ^۱ شوکران سیکران از حیت لغت هم هیچ پیوستگی با بنك^۲ پنج ندارد. این کلمه بمناسبت ماده مخدر و مسکری که دارد چنین خوانده شده در زبان بسیار کهنه مال اکدی، قوم سامی که پیش از بابلیها و آشوریها در عراق کنونی فرمانروایی داشتند، وجود دارد. ^۲ در صورتیکه بنك، چنانکه گفتیم از لغت دیرین سانسکریت و اوستایی است.

در قانون ابن سینا شوکران تعریف شده و خاصیتش نیز بیان شده و زهر کشنده‌ای شمرده گردیده، اما با پنج پیوستگی ندارد. ^۳ تعریفی که در تحفه حکیم مومن از این گیاه شده کم و بیش با تعریفی که از آن در کتب ادویه مفرده شده موافق است. این چنین: «شوکران اسم یونانی نباتی است بالزوجت و ساقش پر گره مثل ساق رازیانه و بزرگتر از آن و برگش مثل برگ شبث و گلش سفید و شبیه گل شبث و بد بوی و شعبهای شاخ او چتر دار و تخمش مثل نانخواه و مایل بسفیدی و بیخش مجوف و مشهور به بیخ تفتی است و از تفت بلاد یزد میخزد...» ^۴ فارسی شوکران در بسیاری از فرهنگها و کتب مفردات بیخ تفت یاد شده باین مناسبت که در تفت، شهری نزدیک شهر یزد این گیاه خوب پرورش میشود و برخی دیگر آن را بیخ کوهی نامیده اند از اینکه شوکران (= سیکران) به پنج مشتق شده برای این است که این گیاه اخیر و تخم آن مانند پنج و تخم آن بذرا پنج (بنک دانه) مخدر و مسکراست و بسا هم از برای افزودن اثر بنك (حشیش) دانه سیکران یا تا توره بآن میفزایند. ^۵

۱- Das Leben Der Pflanze V Band Stuttgart 1912 S. 469-70
 ۲- نگاه کنید به Akkadische Fremdwörter von Zimmern, Leipzig 1917 S. 39; The Foreign Vocabulary of The Qurân by Arthur Jeffery Baroda 1938. p. 172

و نگاه کنید به La Divination par Contenu Paris 1940 p. 58

۳- قانون ابن سینا چاپ تهران ۱۲۹۵ م ۲۳۵

۴- تحفه حکیم مومن چاپ طهران

۵- نگاه کنید به مقاله حشیش Encyclopédie De l' Islam Hashish par M. Meyerhof Supplément. Livraison 1 1934 p. 92

در باره توره (تاتوله) در سانسکریت و توره (Datura Stramonium) dhatura نگاه کنید به منتخب کتاب جامع البردات تألیف الموفق، القسم الثانی - حررنا الباء والجمیم - نشره مع مانده در صفحه ۱۰۳

کنودانه یا شاهدانه در پهلوی شهدانك^۱ که معرب آن شاهدانج یا آنچنانکه در فردوس الحکمه آمده شاهدانق،^۲ بگفته ابن سینا در قانون «هوبزر شجره القنب»^۳ و نزد برخی دیگر شاهدانج بخود گیاه قنب - کنب (کنف) گفته میشود.^۴ در تحفه حکیم مؤمن آمده: «قنب ... معرب از کنب فارسی است و برك او را بنك و اسرار و ورق الخیال و حشیش گویند و پوست ساق او را کنب و تخم او را شاهدانه و شکوفه و غبار زغبی (کرکی) او را چرس خوانند ...»^۵ کلمه چرس در تحفه حکیم مؤمن شایان توجه است و شاید قدیمترین سندی باشد که در آن این کلمه دیده میشود، گمان نمیبرم پیش از زمان صفوی چرس بمعنی گرد بنك یا حشیش در جایی بکار رفته باشد؟ در فرهنگها چرس بفتح را بمعنی بند و زندان و شکنجه یاد شده و نیز بمعنی حوض و چرخشت که انگور در آن فشارند گرفته شده است.^۶ در فرهنگ انجمن آرا که در زمان ناصرالدین شاه نوشته شده چرس بفتح چیم و به راء زده و سکون سین بمعنی گرد بنك یاد شده و این شعر از بسحاق اطعمه بگواه آمده:

هر چرسی چه داند بر رشته بند بازی این رمز دنبه داند در وقت جان گذاری
چون بنظر نگارنده این بیت از بسحاق که در سال ۸۲۷ (یا ۸۳۰) در گذشت
مشکوک مینمود بدیوان بسحاق نگاه کردم، و این شعر چنین است: «هر چربی چه داند
بر رشته بند بازی»^۷ و این درست است. در اطعمه بسحاق بجای چرسی کلمه بنکی
بکار رفته:

مانده از صفحه ۱۰۲

ترجمة الانجليزية و شروحات ماکس مایرهوف، جورجی صبحی بك قاهرة ۱۹۳۷ ص 443-447
و به Das Leben Der Pflanze VIII Band, Stuttgart 1913 S. 421;
ibid. V Band

- ۱- در بندهش آمده است ۲- فردوس الحکمه ص ۳۷۶
- ۳- قانون ابن سینا چاپ طهران ص ۲۳۴ و بخود کلمه بنج ص ۱۶۹
- ۴- ص ۱۲۳ مفیدالعلوم ۵- ص ۲۳۲ تحفه حکیم مؤمن ۶- در فرهنگها این اشعار از جلال الدین رومی بگواه آورده شده:

تا غوطه خورم یکدم در شیره بسیارم
بای از پی آن گویم کانگور تو بفشارم

اندر چرس جان آی گر بای همیکویی
با شیره فشارانت اندر چرس عشقم

۷- دیوان اطعمه چاپ قسطنطنیه ۱۳۰۳ ص ۸۶

گفته بسحاق پیش بنگیان بر مثال اوده با خرما خوش است
 گمان می رود بنك بمناسبت پارچه درشتی که گلها و برگهای کنب در آن مالیده
 میشود، چرس خوانده شده باشد. نزدیک بهشتاد سال پیش از این پزشك اتریشی
 شلمیر که سالها در ایران گذرانیده، مینویسد که چگونه گلها و برگهای کنب را در پارچه
 درشتی بهم میمالند تا آنکه ماده غلیظی که همان ژدیاناکم (صمغ) گیاه است روی آن
 پارچه می نشیند. آن ماده که از نیروی پنجه نیرومندی از گل و پرز (كرك) و برك،
 بیرون آمده، بنك یا چرس است. آنچه از ته مانده آن که با آب فروخته شود،
 بنكاب است. و اگر با روغن بادام در آمیزند روغن بنك است.^۱ پیش از اینکه دانه
 کنف برسد باید چیده شود، بویژه شاخها و برگهای سر گیاه بیشتر از صمغ زرد کهربایی
 برخوردار است و این صمغ از کنف ماده که در سرزمین گرمسیر و خشك کشت شده،
 بدست می آید.^۲

این است مایه خوشی درویشان و قلندران یا آنچه آنکه در مصر گویند مجذوبین.
 این چرس یا حشیش که «اسرار» و «هوانی» هم خوانده میشود و در الجزایر و مراکش
 کیف نام دارد از قرن هفدهم میلادی با توتون یا تنباکو درسیگار و چپق و قلیان کشیده
 میشود.^۳ تقی الدین مقریزی (احمد بن علی بن عبدالقادر الحسینی، ۷۶۶-۸۴۵) مورخ
 مصری مؤلف خطط مینویسد: استعمال حشیش در ایران شرقی در قرن ششم هجری
 از حیدر نامی، شیخ فرقه اسمعیلی رواج یافت.^۴

۱- نگاه کنید به Terminologie Medico Pharmaceutique par Joh.

Schlimmer, Teheran 1874 p.106; La Divination par Contenau,
 Paris 1940 p. 49-50

در زبانهای کنونی هندی کلمه چرس به معنی بنك یا حشیش موجود است و آن را بفتح را تلفظ کنند. در اینجا
 باید یاد آور شوم که بسیاری از کلمات فارسی که بارها زده است در هند بارها مفتوح تلفظ میشود، چون سرد
 و گرم و نرم

۲- نگاه کنید به La Divination par Contenau p. 49

۳- بگفته کنندو Contenau ابن چپق در تونس R'guila و در مصر Gozah خوانده میشود
 Divination p. 50

۴- نگاه کنید به Supplément de l'Encyclopédie de l'Islâm p. 91

گیاه کنب که از گل و پرز و برک نوع ماده آن بنگ گرفته میشود، از گیاهانی است که بسرزمین هند باز خوانده شده، اما دیرگاهی است چنانکه دیدیم در ایران شناخته شده است. از اوستا و نامه های پهلوی پیداست که این گیاه را اهریمنی میدانستند.^۱ اگر اتفاقاً در این اسناد باستانی هیچ یاد نمیشد، باز هم چنین گیاه زیان بخشی نظر بآیین ایرانیان پهلوان منش که بزندگی علاقمند بودند و پیرامون اندیشه های شگفت آمیز قلندری نمیکشیدند بایستی اهریمنی باشد. البته نباید مشتبه شود با گیاهان زهرگین که از برای دارو و درمان بکار میرفته است.^۲ نامهای این گیاه نزد مردم اسلاو نژاد، باید از سکها یا سرمتها گرفته شده باشد: در روسی penka در لهستانی pienka در چکی pênka, pênek، چنانکه پیداست از بنگه و بهنگه اوستایی و سانسکریت است و نامهای آن در اروپای شمالی: در ژرمنی قدیم Hanapa در آلمانی کنونی Hanf در انگلیسی henp باید از یک ریشه و بن دیگر باشد، غیر از یونانی و لاتینی.^۳ برخی گمان برده اند که از همان کلمه یونانی و لاتینی که یاد کردیم، میباشد.

کنب = کنب = کنف نوعی که دارای الیاف کتان است از گیاهان آسیای مرکزی دانسته شده است، نوعی از آن که کنب هندی خوانده میشود و گفتیم در گیلان بنگ کنف نام دارد و بشاهدانه معروف است، در تغییر آب و هوا، ماده مخدر و مسکر آن که چرس یا حشیش باشد کم و بیش میگردد.

پزشک آلمانی کمپفر Kämpfer در سال ۱۶۸۵ در آزمایشهایی که کرده مینویسد: کنب هندی چه ماده و چه در این گیاه از هیچ جهت فرقی با کنبی که در اروپا میروید

—۱— Zoroaster (Ratanbai Katrak Lectures 1949) by

W. B. Henning Oxford 1951 p. 29-34

—۲— Ostiranische Kultur von Wilh. Geiger, Erlangen 1882 S. 152

—۳— Kulturpflanzen und Haustiere von Hehn S. 192

و Germanischen Spracheinheit von A. Fick 4. Auflage Göttingen

1909 S. 70; Akkadische Fremdwörter von H. Zimmern Leipzig

1917 S. 50

ندارد، اما آن ماده مخدر و مسکر در آنها یکسان نیست. خود آن پزشك تخم کنب سرزمین گرم بندر عباس را در اصفهان کاشت، در این سرزمین معتدل گیاهی پرورش یافت یکسره بی بهره از آن ماده.^۱ کشورهای که کم و بیش با چرس پزشك سر و کاری دارند عبارت اند از مصر و تونس و جزایر و مراکش و ایران و افغانستان و بلوچستان و عربستان و فلسطین و عراق و سوریه و ترکیه و یونان و هند و تبت. بیشتر چرسی که در هند مصرف میشود از تبت است که بخوبی و پاکی معروف است و حشیشی که در افریقای شمالی مصرف کنند از یونان و ترکیه و سوریه است.^۲

۱- Supplement, Livraison 1 de l'Encyclopédie de l'Islâm p. 91-92
 درباره خصوصیات کنب نگاه کنید به Das Leben der Pflanze VII Band, Stuttgart 1913 S. 305-307

۲- La Divination par Contenau p. 50-52

درباره حشیش و شیره و Takrouri (نام پزشك است در تونس) کتابی نوشته شده که بدان دسترس نداشتم:
 Toxicomanies Orientales. Hachich, Chira et Takrouri par Dr. J. Bouquet Vichy Médical, 1937

گو کنار

آنچنانکه از کنب، بنگ گیرند، از گو کنار نیز افیون بدست آورند. اگر افیون نبود، بازار بنگ گرمتر بود. از روزی که افیون هم‌آورد سهمگین بنگ از حجله خشخاش بدرآمد گروهی از دلدادگان بنگی، وارفندگان تریاکی شدند. این پادزهر باستانی، امروزه زهر جانستانی است. تریاک که اکنون در زبان ما بجای افیون بکار می‌رود، کلمه‌ایست یونانی و بمعنی پادزهر است و در ادبیات ما نیز به همین معنی بکار رفته:

زهر از جهت تو عین دارو است زهر از قبل تو محض تریاک

سعدی

دل مارا که زمار سرزلف تو بخت از لب خود بشفاء خانه تریاک انداز

حافظ

کسی کش مار شیبیا بر جگر زد ورا تریاک باید نه طبر زد

فخر گرگانی^۱

تریاق یا درباق معرب تریاک است و باز بهمان معنی پادزهر است که معرب آن فادزهر است:

شهنشهی که بصحرا نسیم انصافش ز زهر دردم افعی عیان کند تریاق

خاقانی

۱- در داستان ویس و رامین (دیوان فخر گرگانی) هم در چاپ کلکته (ص ۲۷۴) و هم در چاپ تهران (ص ۳۵۸) چنین آمده «کسی کش مار شیدا بر جگر زد» شك نیست باید شیبیا باشد نه شیدا که از لغات آرامی است، بمعنی دیوانه و مناصبتی در این شعر ندارد. باز در ویس و رامین کلمه شیبیا صفت آورده شده از برای مار: سردیوار او پرمار شیبیا جهان از دست آنها ناشیبیا

در اوستا خشو تو Khshvaêva که در فارسی شیبیا شده صفت آورده شده از برای اژی (= مار) یعنی مار زود خزنده و تند رونده یا چست و چالاک. از همین کلمه است شیوشیب (سراشیب) و شیوا (شیوا زبان). در فرهنگها شیوا که بمعنی افعی گرفته شده، درست نیست. نگاه کنید بجلد اول فرهنگ ایران باستان ص ۱۹۷-۱۹۸

یکیست در لب او درد عشق را دارو یکیست بر کف او زهر رنج را تریاق
معزی

در یونانی تریاکس Theriakos که در همهٔ زبانهای اروپایی در آمده ، عبارت
است از ترکیب چندین دارو که از برای گزش جانوران و بویژه مار بکار میرود . در
پزشکی چندین گونه تریاک یا تریاق داشتند . در اصل تریاق بایستی از شصت جزء
ترکیب یافته باشد رفته رفته اجزاء آن به بیست و ده و چهار و سه رسید . هنوز در
اروپا معجونیه که تریاک خوانده میشود ، مردم معمولی خواستار آن هستند. از برای
نمونه یکی از این تریاکهای رایج اروپا را مینگاریم : افیون ۱ بهر؛ شراب ۳ بهر؛ عسل
۷۲ بهر؛ ریشه سنبل الطیب valérian ۲ بهر؛ مرهمی Myrre ۱ بهر؛ ریشه سنبل خطائی
ongélique ۶ بهر؛ جدوار Zédoaire ۲ بهر؛ لوف Serpentinaire ۴ بهر؛ دارچینی
۲ بهر؛ هل ۱ بهر؛ ناردین (ناردین اقلیطی ، سنبل الرومی Scille) ۲ بهر؛ سولفات دفر
Sulfate de far (۲ بهر . ۱ در همهٔ کتب طبی ایرانی و عرب بفرستی از تریاقات
برمیخوریم که اجزاء و مقدار آنها معین شده و از خواص شگفت انگیز آنها سخن
داشته اند ، از آنهاست قانون ابن سینا که از تریاق فاروق و تریاق اندروخورون و تریاق
مشرو دیطوس و تریاق عزره و تریاق الاربعة و جز اینها .^۲ از برای نمونه یکی از این تریاقها
را که بفارسی و کوتاه است از قراهدین صالحی مینگاریم :

« تریاق اربعة و این اول تریاقی است که ساخته شده و گویند اقلیدس حکیم تشخیص
پاد زهر و مومیائی کرد و او از اجداد بقراط است و گویند تألیف اندرو ماخس اول
است ... گزیدن عقرب و عنکبوت و جمیع بیعاریهای سرو بادهای غلیظ که در معده و جوف

۱- در این نسخه که از pharmacopola germanica است اجزاء داروها با انگبین صاف و
شراب اسپانیا رویهم ۹۷ بهر است ، شاید از برای مقدار صد گرم این تریاک ، متناسب ، مقدار
هریک از اجزاء معین شده باشد .

نامهای برخی از اجزاء این تریاک (تریاق) را از آلمانی بفراسه گردانیدم تا خوانندگان آسان تر
بلغات لاتینی آنها دسترس داشته باشند . نامهای این داروها را آنچنانکه در فارسی یاد کردم در همه
کتب مفردات ادویهٔ فارسی و عربی یاد شده است . نگاه کنید به Meyers Lexikon

۲- نگاه کنید بقانون ابن سینا چاپ طهران : فی التریاق والمعاجین ص ۲-۵

روده باشد و درد جگر و سپرز و صرع و خفقان قلب و صداع عتیق و سموم هوام و دواب را سود دارد... اجزاء آن | جنطیانا رومی، حب الفار، زراوند طویل، مرمرکی و بعضی بجای مر، قسط کنند^۱. بیشتر این تریاقها پادزهر میباشند و برای چاره کردن زهر بکار میروند، خواه زهری که از رستنیها و کانهها باشد و خواه زهر جانوران، چون مار و کژدم و سگ هار و جزاینها و در هر تریاقی خواه تریاق اروپایی و خواه مشرقی يك جزء آن افیون است و در برخی از آنها بجای افیون داروی دیگر بکار برند^۲. در شرح صیدنه ابوریحان بیرونی آمده: «تریاق در روزگار ما آن است که هر داروی که مضرت زهرها دفع کند او را بتریاق تعریف کنند و شریفتر انواع تریاقات فاروق است که بلغت یونانی مشرید و طوس گویند... و معنی فاروق جداکننده میان خون و زهر و نجات دهنده مرتن را از مضرت زهر باشد... و سیر را تریاک ترکی و تریاق روستایی گویند»^۳

ابومنصور هروی در کتاب الابنیه گوید: «ثوم (= سیر) دارویست کی وی تندوستی را نگاه دارد، از انك اندروی قوتی سدد گشای و تحلیل کنست و او غذا و دارویست بسیار منفعت و بتن خویش تریاکی است که هر آن چیزی که تریاق بزرک کی فاروق خوانندش آن چیز را منفعت کند، سیر نیز آنرا منفعت کند و سیر دشتی را اسقور حدیون گویند...»^۴ بسحاق در دیوان اطعمه خود اشاره باین تریاقی سیر کرده گوید:

۱- نگاه کنید به قرابادین صالحی چاپ طهران ۱۲۸۳ ص ۳۰، تحفة الصالحین المشهور بقرا بادین صالحی. مؤلف در دیباچه کتاب خود را چنین نامیده: صالح بن محمد بن صالح القابینی اصلا و الهروی مولدأ و الباختر موطناً و در تاریخ تألیف کتاب آورده:

کهنه پزشکی لبیب پیر خرد آن طبیب
گفت شفای بدن یا عمل صالح است

۲- الخوارزمی در مفاتیح العلوم (چاپ قاهره ص ۱۰۳-۳۰۴) گوید: التریاق مشتق من تیربون بالیونانیة و هو اسم لما یذهب من الحيوان كالافاعي ونحوها ویقال له بالعربیة ایضاً الدر یاق: تریاق الافاعی هو التریاق الناروق: تریاق الاربعة سمی بذلك لانه من اربعة اخلاط جنطیانا و حب الفار و زراوند طویل و مر.

۳- نسخه خطی، در یادداشت گفتار اسپست از صیدنه سخن داشتیم. نگاه کنید بصفحه ۱۵ یادداشت شماره ۲

۴- کتاب الابنیه عن حقایق الادویه باهتمام (ایگمان Seligmann و بنه ۱۸۵۹

با وجود آنکه دارد نوع زهری بوی سیر میبرد در صحن بورك آبروتریاق را^۱
 نمونه‌ای از تریاقهای کانی یا معدنی خاک سفیدی بوده از شهر قالیقلا که ابن الفقیه
 آنرا از شکفتیهای آنجا یاد میکند.^۲ یاقوت در معجم البلدان نیز همانرا آورده،^۳ و
 در نزهة القلوب حمدالله مستوفی هم باین تریاک برمیخوریم و این است: «قالیقلا از
 اقلیم پنجم است ... شهر بزرگ است زیلوقالی بدانجا منسوب است و در معجم البلدان
 آمده که در بیعة نصاری آنجا خانه بوده است که در هر سال در شب شعانین که آخرین
 یکشنبه صوم ایشان بود موضعی گشاده شدی و از او خاک سفیدی بیرون آمدی، آن
 خاک چون تریاک دفع زهر شدی و زیادت از دانگی نشایستی خورد و الا هلاک کردی».^۴
 از تریاقها یا پادزهرهای جانوری یا حیوانی حجر التیس زایناد آور میشویم. ابوریحان
 بیرونی آنرا در کتاب الجواهر حجر التریاق الفارسی خوانده و نامهای دیگر آن را
 حجر التیس، حجر البیش، پادزهر الکباش یاد کرده و در میان نامهای این تریاق که به
 تیس (بزکوهی) و بیش (زهر) و کباش (جمع کبش قوچ) بازخوانده شده برتری میدهد
 آنرا تریاک پارسی بنامند: «والاصوب فیه التریاق الفارسی لانه یجلب من نواحی
 دارالبجرد».^۵ در تنسوق نامه ایلخانی آمده: «در معرفت حجر التیس و او اندرون
 تیس متولد شود و خاصیت او آن است که زهر مار را دفع کند و کسی را که زهر داده
 باشند پیش از اینکه زهر در مزاج او تصرف کند حجر التیس قدری مصول کرده با دوغ

۱- بسحاق اطعمه ص ۲۱ ۲- نگاه کنید به کتاب البلدان طبع لیدن ۱۳۰۲ ص ۲۹۵
 ۳- معجم البلدان یاقوت حموی جلد ۱۷ ص ۲۰ ۴- نزهة القلوب المقالة الثالثة باهتمام
 لسترا نیچ چاپ لیدن ص ۹۷
 قالیقلا شهری است در ارمنستان باتفاق نوشته اند که اسم «قالی» از این شهر است، در جای دیگر راز
 آن سخن خواهیم داشت.
 ۵- نگاه کنید به کتاب الجواهر فی معرفة الجواهر چاپ حیدرآباد دکن ۱۳۵۵ هـ ص ۲۰۲-۲۰۴
 پادزهر در زبانهای آلمانی و انگلیسی و فرانسه و جز اینها Bezoar و bezoart شده و بزکوهی که
 پادزهر تولید میکند در جانور شناسی Capra bezoartica خوانده میشود. درباره این جانور که
 ایران زمین بزرگ و خاکهای همسایه میهن اوست نگاه کنید به:

Brehms Tierleben Säugetiere Dritter Band' Leipzig und Wien 1900
 S. 190-195

و نگاه کنید به 8-525 p. Sino-Iranica by Berthold Laufer, Chicago 1919

زهر گزیده باشد حبه‌التیس را بسر که مصول کند و بر موضع گزندگی طلا کند، زهر را بخاصیت جذب و دفع کند و درد ساکن کند و بادزهر حقیقی را آورده‌اند که حبه‌التیس است و بسیار سنگها باشد که عوام آنرا بادزهر دانند و درو هیچ خاصیت نبود.^۱ این حبه‌التیس یا پادزهر بزکوهی در زبانهای اروپایی با همان لغت ایرانی (پادزهر) خوانده میشود Bezoart - Bezoar و در جانورشناسی بنام Capra bezoartica (بزپادزهر) از آن سخن رفته است.

در میان این تریاقها یکی مشرودیطوس (یا مشریدوطوس) نام دارد. و این میتروادات Mithrôdâta است که نزد رومیان Mithradates خوانده شده و پادشاه پنتوس Pontos میباشد که در سرزمینهای دریای سیاه پادشاهی داشت که او را مهرداد ششم یا مهرداد اپاتور Epator خوانند. در سال ۱۳۱ تولد یافت و در سال ۶۳ پیش از میلاد مسیح خود را کشت. این مهرداد از هم‌اوردان سرسخت دولت روم بود.^۲ در پزشکی میتری داتسیم Mithridatisme بهمین پادشاه باز خوانده شده و آن عبارت است از بکار بردن زهر و رفته رفته بمقدار آن افزودن و خود را بآن خوی دادن، آنچنانکه پس از آن زهری در او کار ساز نخواهد بود.^۳ در سنت ایران فریدون نخست کسی است که تریاق ساخت. حمزه اصفهانی در تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء گوید: «و فریدون احدث الرقی و ابدع التریاق من جرم الافاعی و اسس الطب و دل من

۱- نسخه خطی که نگارنده از تنسوق نامه ایلخانی در دست دارد نویسنده آن در دیباچه خود را چنین نامیده:

«مؤلف این کتاب محمد بن محمد بن الحسین الطوسی که پادشاه جهان ماده‌امن و ام‌ان ازین ضعیف التماس کرد که تالیفی میباید در انواع معرفت جواهر معدنی و غیرین و این کتاب را تنسوق نامه ایلخانی نام نهاد». از نام این نامه سودمند پیدا است که در روزگار شهریاری ایلخانان مغول نژاد که در قرنهای هفتم و هشتم هجری در ایران فرمانروایی داشتند، نوشته شده. بدرستی ندانستم در زمان کدامیک از پادشاهان این خاندان نوشته شده است. از تنسوق نامه ایلخانی، در فرهنگ انجمن آرای ناصری در کلمه «لال» با اسم «رسالة خواص جواهر» نام برده شده است.

۲- نگاه کنید به Römische Geschichte von L. M. Hartmann und J. Kromayer, Gotha 1919 S. 132

۳- یکی از تریاقهای معروف نزد این سینه و دیگران به اندروماخس باز خوانده شده این Andromachos بزشک امپراتور نرو Nero (۵۴-۶۸ میلادی) بود.

النبات ما يدفع الآفات عن اجسام ذوی الارواح.^۱ در تاریخ بلعمی آمده: «و نخست پادشاهی که در نجوم نگریست او [فریدون] بود. و در علم طب نیز رنج برد و تریاق او ساخت و اول پادشاهی که برپیل نشست او بود. پیل را حرب فرمود.^۲ از اینکه گفتیم پادزهر کلمه فارسی تریاق است و در همه جا همین کلمه بمعنی تریاق (= تریاک) بکار رفته، لازم آمد این کلمه مرکب را باختصار بیان کنیم «پاد» که «پا» هم گفته میشود در فرس هخامنشی یا پارسی باستانی پتی *paty* و در اوستایی پتی *paity* جزئی (*préfixe*) است که معنی ضد و مخالف از آن برمیآید و در سر یکدسته از لغتهای فارسی بهیشت گوناگون دیده میشود، چون پسند و پاسخ و پذیره و پاداش و پادافره (پادفراه) و از آنهاست پادزهر یا پازهر.

همی زهر بشناخت از پادزهر
فردوسی

ز دانایی او را فزون بود بهر

گهی زهر بارش گهی پادزهر
اسدی

بسان درختی است گردنده دهر

در میان لغتهای بسیاری که در فارسی با این جزء دیده میشود، لغت پتیاره شایان توجه است. در اوستا پتیتیاره *paitiāra* و در پهلوی پتیارک جزء اخیر این لغت *ar* میباشد که در فرس هخامنشی و اوستایی بمعنی رسیدن و رفتن است. بنابراین پتیاره برخلاف رونده و بصد رفتار کننده است. در فرهنگ انجمن آرا وجه اشتقاق شکفت انگیزی از برای آن آورده «این کلمه در اصل بدیاره بوده یکی رفیق بدوزشت و مکروه»، چنانکه در همان فرهنگ وجه اشتقاق شکفت انگیزتری از برای کلمه پادزهر که موضوع ماست یاد گردیده: «و اصل آن پازهر بوده بسکون و او یعنی شوینده زهر، چه پاو بمعنی شستن و پاکیزه کردن باشد و بهرور و او آن حذف شده». هیچ شبهه نیست کلمه تریاک که گفتیم اصلاً یونانی است و امروزه نزد ما انظر مرادف افیون یعنی شیرۀ کوکنار

۱- نگاه کنید بتاریخ سنی ملوک الارض چاپ برلین ص ۲۵

۲- تاریخ بلعمی چاپ هند ص ۴۶

(=خشخاش) دانسته شده دارویی است که در طب ضد مطاق زهر بکار میآمده و چون در هر تریاک يك جزء آن افیون بوده، رفته رفته تریاک و افیون دو کلمه مرادف پنداشته شدند. ^۱ در اینجا باید بیفزاییم سنگی که امروزه پادزهر خوانده میشود، ناگزیر بمناسبت اینکه در آن چاره و درمانی از برای زهر می پنداشتند چنین نامیده گردید. ^۲ پس از اینکه دانستیم تریاک چیست، اینک افیون:

افیون علم است کیمیای بزرگیها شکر کندت اگر همه هیپونی ناصر خسرو ^۳

هیپون یا اپیون و پیون:

تلخی و شیرینیش آمیخته است کس نخورد نوش و شکر با پیون رود کی

افیون که معرب آن است مانند کلمه تریاک یونانی است. در یونانی اپیون Opion که در لاتینی اپیوم Opium شده و در همه زبانهای اروپایی بهمین هیئت اخیر بجای مانده، در زبانهای شرقی هم ناگزیر در قدیم بضم الف بوده یعنی اپیون و افیون، و بعدها بفتح تلفظ کردند. در اسماء العقار هم بضم الف یاد شده: «افیون... وهولبن الخشخاش الاسود بعد جفاهه ویشبه بالربوب» ^۴

در تلمود فلسطینی شیره خشخاش بنام افیون aphiun یاد گردیده ^۵ و در سانسکریت اهیپنه aliphena خوانده شده است. ^۶ افیون شیره گیاهی است که در فارسی کوکنار و نارکوک گوئیم و در گیاهشناسی papaver somniferum خوانند. افیون از تره ای که کوك (= کاهو بعربی خس البری) خود رو گویند نیز گرفته میشود. ابن سینا

۱- در بحر الجواهر در سخن از افیون آمده: «واعلم ان كل ادوية مر كبة فيها الافیون»

۲- درباره سنك پادزهر نگاه کنید به كتاب الجماهر ابوریحان بیرونی ص ۲۰۰-۲۰۲

۳- آن فلسفه است و این سخن دینی این شکر است و فلسفه هیپون است.

۴- نگاه کنید به شرح اسماء العقار باهتمام ماكس ماير هوف قاهره ۱۹۴۰ ص ۷ شماره ۳۵

۵- نگاه کنید به شرح اسماء العقار ص ۲۰ شماره ۳۵

۶- Some Notes on the History of the Almond (Badam) in India - by P. K. Gode, Poona 1946 p. 99

در قانون گوید: «افیون، عصاره الخشخاش الاسودالمصری مشمشه ولا یزاد شربه علی دلقین و قد یتخذ من الخس البری افیون ایضاً و هو ایضاً مخدر ضعیف».^۱ این کوك یا کاهوی خودرو که از آن هم در قدیم افیون گرفته می شده در گیاه شناسی *lactuca virosa* خوانده می شود. این کاهوی زهر دار و کاهوی خوردنی که کشته می شود *lactuca sativa* از انواع کاهوی وحشی یا بری و خودرو است که در لاتین *Lactuca scariola* نامند. از ساقهای همه این کاهوها (اگر بگذارند بزرگ شود) کم و بیش شیره ای می توان گرفت و بهمین جهت هم نام آن در لاتین از کلمه شیره *lac* مشتق شده و در فرانسه همان نام لاتین *laitue* بمعنی شیر دار است. اما کاهوی *lactuca virosa* بخصوصه از این ماده برخوردار است و با اندک زخمی که بآن برسد یک گونه شیر سفید رنگ و تند بوی و تلخ مزه از آن سرازیر شده و زود در اثر هوا خشک می شود و رنگ تیره گرفته چون ژدیا انکم و صمغ می گردد درست همانند شیره ای که از کوکنار گیرند.

همین شیره خشک شده است که در داروسازی لاکتوکاریوم *lactucarium* خوانده می شود و آن دارویی است مسکن و منوم. ابن سینا در قانون گوید: «خس البری منه فی قوه الخشخاش الاسود....»^۲

پیشینیان همان خاصیتی که از برای افیون کوکنار قائل بودند، از برای افیون کوك یا کاهو هم قائل بودند. پلینیوس *Plinius* در نخستین سده میلادی در سخن از انواع کاهو این کوك زهر آگین را نیز یاد داشته و در ضمن خاصیت های بسیاری که از آن بر می شمرد اثر تریاقی آن را هم یاد میکند که چگونه دارو و درمان هر زهری است و بویژه از برای گزش مار و گزدم و تننده (عنکبوت، رتیل) سودمند است.^۳ در قدیم در پزشکی افیون کوك مانند افیون کوکنار بسیار بکار میرفت، امروزه از آن سخنی

۱- نگاه کنید به قانون ابن سینا چاپ طهران ۱۲۹۵ ص ۱۶۱

۲- نگاه کنید به *Das Leben Der Pflanze, Band I S.32 und Band II S. 489 und Band VII S. 151*

و بقانون ابن سینا چاپ طهران ۱۲۹۵ ص ۲۳۲

۳- *Plinius, Naturalis Historia XIX 38 1-4; XX, 24,1 25,1 26,1-6*

نیست. در گذشته از برای انواع کاهوها که نوع خوردنی و بستانی آن بیش از نود تیره است، خاصیت مخدر و منوم یا سست کننده و خواب آورنده، شناخته شده است. گذشته از پزشکی، در ادبیات فارسی هم به خواص مشترك كوك و كوکنار اشاره شده: خواب در چشم آورد گویند كوك و كَنار تا فراق روی او داروی بیخوابی شود
خسروانی

جایی رسیده باس تو کز بهر خواب امن بگرفته فتنه را هوس كوك و كوکنار
انوری

اینك افیونِ كوکنار: با تیغ شکافی به پیله یا غوزه كوکنار دهند تا از آن شیرهای فروچکیده در هوا بسته شود. این شیر را در عربی لبن الخشخاش گویند و برخی فارسی آنرا بغلط تو در شیر یاد کرده اند.^۱ این شیره آنگاه بچگونگی اپیون یا ترياك رسد که بازوی نیرومندی با سر پنجه هنروری آن را مالش دهد، همان کاری که با شیره کنب (بنك) کرد، تا اینکه آن هم پادزهر غیرت و مردانگی گردد، از آن افیون که ساقی در می افکند حریفانرا نه سرماند نه دستار

در شرح فارسی صیدنه ابوریحان بیرونی آمده: «و حمزه خشخاش را به تودر تعریف کرده است و معنی تو در شیر، شیر خشخاش باشد از ایرا که تو درو تودری مرخشخاش را گویند، جز انك در ادویه بانج اورا تودری گویند، در متعارف تخم نباتی دیگر است... و لفظ تودری مشترك است میان خشخاش و دانه که اورا تودری گویند و استعمال تودری در خشخاش نادرست است»^۲. كوکنار یا نار كوك در تازی خشخاش خوانده شد و تخم كوکنار بزر الخشخاش است. در صیدنه آمده: «ابوحنیفه دینوری گوید عرب اورا خشخاش بآن سبب گویند که اورا بجنبانند خشخشه از او بگوش رسد». در منتهی الارب آمده: «خشخشة، بانك کاغذ و جامه نو و آواز کردن هر چیز خشك از افتادن چیزی بر آن و در آمدن در چیزی». دارد ضریر انطاکی طیب که در مصر میزیست

۱- در بسیاری از فرهنگها و کتب ادویه مفرد، تودری و تودریون همان شو کران یا سیکران است که یاد کردیم.

۲- از نسخه خطی صیدنه ابوریحان.

و در سال ۱۰۰۸ هجری در مکه در گذشت در کتاب خود تذکره اولی الالباب گوید :
 « خشخاش اذا اطلق يراد به النبات المعروف في مصر بابي النوم وهو ابيض ، هواجوده و
 احمر اعدله واسود اشد قطعاً ... »^۱

در مفید العلوم آمده . « افیون ، هو ابن الخشخاش البری الاسود البزر »^۲.

افیون که یکی از گزندهای اهریمنی است در همان نخستین سده هجری با عربها
 بایران در آمد و در دومین قرن بهند رسید و در دو قرن دیگر بچین روی آورد .
 امروزه گیاه دوزخی کوکنار هر چند گل آن بسیار زیباست در این سه کشور کشت
 میشود . در روزگاران پیش افیون آسیای کوچک نامبردار بود ، اکنون هم ترکیه
 یکی از سرزمینهای کوکنارخیز است . در هر يك جریب خاک میهن ما باندازه ای
 کوکنار پرورش میشود که ده تا هجده کیلو گرام تریاک بدست میآید ، اگر از این زهر
 جانستان چشم بیوشند و بگذارند میوه آن یا خشخاش برسد ، میتوان از هر يك
 جریب ، هزار تا هزار و پانصد و دو هزار کیلو گرام روغن خشخاش بدست آورد که
 روغنی است بسیار خوشمزه و گوارا . در اروپا هم از برای روغنش کم و بیش کشت
 میشود . اما کشتکار کوکنار جویای چیزی است که سودش بیشتر است ، هر چند زبان
 هزاران مردم دیگر باشد ، این است که يك دو هفته پس از فرو ریختن گل کوکنار
 تیغ بر گرفته بهر يك از پیله کوکنار یا غوزه و یا آنچه آنکه گویند بگرز کوکنار شکافی
 دهد ، نیمساعت پس از این شیره سفید رنگی از آن زخم بدر آید ، رفته رفته در
 مجاورت هوا رنگ بگرداند ، زرد و قهوه ای شود . بیست و چهار ساعت دیگر باز
 کشتکار بکشتزار در آید و آنچه از آن شیره نیم بسته به پیله چسبیده ، بترشد و در
 تشتی گرد آورد . این خمیر نرم از پرتو سر پنجه تریاک مال که آن را آنچه آنکه باید
 درهم مالد و خشک کند ، دارویی گردد که دود از خان و مان هزاران مردم این سرزمین
 بر آورد . اگر از شور بختی کشتکار ، در همان هنگامی که پیله کوکنار شکاف خورده ،

۱- تذکره اولی الالباب ص ۱۹۲

۲- مفید العلوم و مفید العلوم تألیف ابن الحشاء طبع رباط ۱۹۴۱

باران ببارد و آن شیره را فرو شوید، نیکبختی هزاران مردم مرز و بوم ماست که بخواست خدا، مرك داروی آنان بخاك ریخت. اگر خواست ایزدی نباشد، ابری نجنبند، بارانی نریزد، کشتزاران کوکنار همچنان سراسر ایران را فراگیرد و بکنند، مایه زندگی مردم کمتر پردازند و دستگاه بیغیرتی که بنام دولت فرمانگزار این کشور است همچنان کارنده کوکنار و خرنده تریاک را یلدورها بگذارد بیم این است که در این دیار، غیرت و مردانگی یکسره رخت بر بندد و مشتی سست و نزار، بازماندگان ننکینی از نیاگان دلیر و پهلوان خود بجای مانند^۱.

بدی و خوبی تریاک بسته بخاك و هوای کشتزار آن است، خوبش آن است که از ماده مرفیوم morphium که در سال ۱۸۰۶ شناخته شده، باندازه ۱۲ تا ۱۵ درصد برخوردار باشد.

آنچه امروزه از تریاک بنامهای مرفیوم و کدئین Codéine که در سال ۱۸۳۲ شناخته شده ولدانوم laudanum (که بدستیاری paracelus ۱۴۹۳-۱۵۴۱ پیدا شده) در پزشکی بکار آید و از دارو و درمان بیماران بشمار رود، نسبت با آنچه دود شده مایه رنجوری مردم است، بسیار ناچیز است. اکنون افیون مانند هزار سال پیش از این دیگر دردی را چاره نمیکند که مانند فخرالدین گرگانی بتوان گفت:

مرا در دل بماند از تو يك درد که درمانش بافیون نتوان کرد

در پارینه چنانکه دیدیم، افیون یکی از اجزاء مهم اقسام تریاقات بوده، در روزگاران پیش افیون مصر داروی نامبرداری بود و بویژه افیونی که از ثیبه Thebes بدست میآید شهرتی بسزا داشت و هنوز هم در پزشکی نام این شهر با افیون برده میشود: Opium thebai; tinctura thebaica همچنان تا آغاز قرن نوزدهم میلادی ثیبه افیون خیز بود. خبری که از ناصر خسرو بجای مانده، گویاست که در قرون میانه نیز سرزمین رود نیل از کشت کوکنار بهره ور بود، در سخن از بازگشت از مصر

۱- در باره افیون نگاه کنید به La Divination (chez les Assyriens et les Babyloniens) par Contenau, Paris 1940 P. 54-56

بسوی خانه خود گوید: « و سه شنبه چهاردهم ذی الحججه سنه ۴۴۱ از مصر در کشتی نشستم و براه سعید الاعلی روانه شدم و آن روی بجانب جنوب سارد ... بر دو کناره نیل بسی شهرها و روستاها بود که صفت آن کردن بتطویل انجامد. تا شهری رسیدیم که آنرا سیوط میگفتند و افیون از این شهر خیزد و آن خشخاش است که تخم او سیاه باشد، چون بلند شود و پبله بندد او را بشکنند. از آن مثل شیره بیرون آید، آنرا جمع کنند و نگاهدارند، افیون باشد و تخم این خشخاش خرد و چون زیره است.^۱ جالینوس پزشک ناموریونانی که در سال ۱۳۱ میلادی در آسیای کوچک در پبرگامون Pergamon متولد شد و در سال ۲۰۱ در رم درگذشت، افیون مصری را از همه اقسام دیگر بهتر میداند. پلینیوس Plinius دانشمند رومی قرن اول میلادی میگوید بیشتر افیونهایی که از آسیای کوچک به اسکندریه میرسند، در آنجا آنها را با چیزهای دیگر در آمیخته تقلب میکنند. همین نویسنده گوید: « شناختن افیون سره از ناسره نخست در بوی آن است، دوم اینکه آنرا پیش شعله چراغ بگیرند، اگر آن خود شعله ور شد و پس از خاموش شدن بوی از آن برخاست، دانسته میشود که تقلبی نیست زیرا از افیون آمیخته چنین بویی بر نمیخیزد و دارای چنین شعله فروزان هم نیست و بدشواری شعله ور میشود و بسا خاموش میگردد. همچنین افیون را میتوان با آزمایش آب باز شناخت. افیون خالص مانند ابر بروی آب شنا میکند، افیون قلب در آب تکه و پاره میشود، دیگر اینکه افیون خالص در آفتاب تابستان عرق کند و آب شود آنچهنانکه مانند شیرۀ تازه گردد. منسیدس Mnésides گمان میکند که بهترین وسیله نگاهداری افیون این است که آنرا با تخم شوکران در آمیزند و دیگران گویند که باید آنرا با باقلی درهم آمیخت.^۲

۱- سفرنامه ناصر خسرو، چاپ برلین ۱۳۴۱ ص ۸۹-۹۰، سیوط (= سیوط)، شهر افیون خیز همان است که جلال الدین سیوطی که اصلاً ایرانی نژاد است بدان خوانده شده است. این شهر نزد یونانیان Lykopolis خوانده شده، سیوطی در اول ماه رجب ۸۴۹ در قاهره متولد شد و در ۱۸ جمادی-الاولی ۹۱۱ درگذشت.

نگاه کنید به Encyclopédie de l'Islâm Tome I p. 510-511; Tome IV P. 601-603

Plinius N. H. XX, 76, 1-5

۲- نگاه کنید به

از قرن سوم پیش از میلاد پزشکان یونانی افیون را بخوبی میشناختند و کم و بیش جزء داروها بکار میبردند و برخی دیگر از گزند آن که زهر کشنده است سخن داشتند، چنانکه نیکندرس Nikandros در دوست سال پیش از میلاد مسیح. پلینیوس نیز از چندتن ناموران یاد میکند که با افیون خودکشی کردند. ناگزیر افیون در روزگاران پیش هم داروی گرانبهایی بوده که در آن تقلب میکردند، دیسکوریدس Dioskorides همزمان پلینیوس نیز از تقلبی که در افیون میکردند یاد کرده است.^۱ ناگزیر افیون در هر جا که رفت بنام داروی درد و چاره رنج پذیرفته شد، اما دیری نیامید که خود برباد ده زندگی و نابود کننده هزاران هزار مردم گیتی گردیده آنچنانکه باید این داروی دیرین را، آسیب آسیا نامید. دیرگاهی است که با خوردن ترياك چندی خود را با اندیشه‌های شیرین خوش داشتند و با این خوشی ساختگی و ناپایدار، پایه زندگی خود و خانواده و مرزوبوم خود را ویران کردند. ترياك کشیدن یعنی دود کردن آن مانند کشیدن بنك (چرس) که یاد کردیم پس از پیدا شدن امریکا و شناختن سیگار و دود کردن آن، در این چند قرن اخیر در آسیا رواج گرفت. در چین افیون کشیدن از قرن هفدهم میلادی آغاز گردید، در ایران نیز رواج این خوی پست و پلشت نباید پیشتر از آن زمان یا عهد صفوی باشد.^۲ چنانکه گفتیم افیون آسیب آسیاست. همه کشورهای این بخش از گیتی کم و بیش دچار آن هستند. در میان این کشورها ژاپن که ارزش زندگی را بهتر دریافت و رستگاری خود را بکار و کوشش دید، دانست که افیون با مردمش همان کند که با مردم چین کرد، این است که در سال ۱۸۹۶ پس از اینکه جزیره فورموز Formosa را از چینیه‌ها گرفتند، رئیس پزشکان لشکری ژاپن

۱- نگاه کنید به Das Leben der Pflanze VIII Band S. 449-455

۲- بازاری که در آن افیون کشیده میشود «وافور» نام داده‌اند و «وافوری» کسی است که این ابراز را بکار میبرد یا تریاکی و افیونی. ندانستم وافور چه لغتی است، گمان برده میشود که vapor لاتین باشد که در فرانسه vapeur شده است؛ جز این کلمه به واژه دیگری احتمال برده نمیشود، بویژه که کلمه vapeur بمعنی «دود» بکار میرود، چنانکه در این جمله:

Les vapeurs du pavot somnifère.

Le Tabac par Depierris, Paris 1898, p 13

نگاه کنید به

بارون ایشیگورو Baron Ishiguro صلاح دید که ژاپن از این سرزمین چشم پوشد، زیرا مردم آنجا دچار افیون هستند و بیم این است که این گزند بژاپن سرایت کند. این احساسات که از وطن پرستی برخاسته بود، عملی نگردید، اما دولت ژاپن قانون سخت برقرار کرد و داد و ستد افیون را در آنجا محدود ساخت. آسیب افیون از جازه بچین روی آورد، انگلیسیها این بدبختی را غنیمت شمرده سوداگران آزمندشان کالای ننگین افیون را بدان سوی گسیل داشتند. در هند کشت کوکنار از برای این منظور رونق یافت. دولت چین باعید اینکه این زهر سهمگین را از کشور خود دور بدارد، داد و ستد این کالا را بازداشت، تریاک کشخانهها را بست و از برای تریاکیان سزاهای سخت چون بریدن لب زبرین، حتی خفه کردن برقرار داشت. بازرگانان آژهند انگلیسی نتوانستند از سود سرشاری که از این زهر جانستان داشتند بگذرند، بهرنیرنگی بود آنرا از بندرهای انگلیسی بنگاله با رشوه دادن بگماشتگان وارد چین میگردند. چینیها بستوه آمده چاره جز این ندیدند که ۲۰،۲۸۳ صندوق تریاک را که رویهم ۱،۲۲۷۰۰۰ کیلوگرام بوده و بقچاق وارد چین شده بود در دریا بریزند. از این گستاخی که دولت چین از برای حفظ جان ملت خود کرده بود پاسخ سختی از دولت انگلیسی دریافت و آن اعلان جنگ سال ۱۸۴۰ بود که بچنگ تریاک معروف است و در سال ۱۸۴۲ پایان گرفت، ناگزیر چین سست و ناتوان که از همان تریاک ازپای در آمده بود، شکست یافت و پذیرفت که از این پس همچنان خوار و زبون بماند و کالای همآورد زبردست خود را بجان خریدار باشد و شش ملیون دلار تاوان آن ۲۰،۲۸۳ صندوق را بپردازد و پانزده ملیون دیگر خسارت جنگ تقدیم دارد و جزیره هونگ کونگ Hong Kong را به بریتانیای بزرگ بر گذار کند و چندین بندر خود را باختیار انگلیسیها بگذارد. بنا بآمار بازرگانی انگلیسی ده درصد در آمد حکومت هند در سال ۱۹۰۲ از تریاک بوده، چون چنین است باکی نیست اگر در سر چنین سود هنگفتی جنگی درگیرد و هزاران مردم بیچاره کشته شوند و باید بیاد داشت که همین تریاک زمینه را آنچنان در چین آماده ساخته که هر گاه مغربیان دلشان خواست بدون

خونریزی و کشتار بتوانند در آن کشور پهناور امتیازاتی بدست آورند و از سوی مردم وارفته و بی اراده آنجا چون و چرایی در کار نباشد جنگ تریاک چین و انگلیس، بهر سببی که در گرفته باشد. در همان زمان گلاستون Gladston در پارلمان انگلستان درباره آن چنین گفت: «چینیان حق دارند که شمارا از بندرهای خود برانند، آنگاه که دانستند از قیاق ننگین دست نخواهید داشت. من در تاریخ کشور خودمان، جنگی باین اندازه ننگین نمیشناسم.» چین پس از شکست با خود اندیشید، اینک که بخواست هم‌آورد باید تریاک بکشیم، چه بهتر که در سرزمین خود کوکنار بکاریم و کمتر نیازمند بیگانه گردیم و پول خود را بدست دشمن سپاریم، زیرا واردات تریاک بچین در سال ۱۸۷۶ به ۵۸۶۰۰۰۰ کیلوگرام رسیده بود^۱. آری همت کردند در خاک خویش کوکنار کاشتند و کمتر نیازمند تریاک هند و ترکیه و ایران شدند.

در پایان باید بیفزاییم که اروپا و امریکاهم از آسیب افیون برکنار نمانده، در بندرهای جنوب فرانسه از تریاک کشتخانها بنام فومری fumeries نیز دم و دودی بلند است و کسانی که از جوهر تریاک نیشی خورده‌اند مرفیستنت morphinistes خوانده میشوند، در همه جا دیده میشوند و یاد آور پروردگار پارینه یونانی مرفئوس Morpheus هستند.

۱- نگاه کنید به Das Leben der Pflanze VIII Band S. 442-455;
Harmsworth. History of the World, volume III, London p. 790-797;
Geschichte Chinas von W. Schüler, Berlin 1912, S. 141-146
و امبری درباره توتون و چرس و تریاک و استعمال آنها در ترکیه و ایران و ترکستان مطالبی یاد میکند
که شایان توجه است: H. Vambéry (Sittenbilder A. D. Morgenlande) III
Berlin S. 87-108

* * *

در پایان گفتار برنج اذالمآثر و الآثار یاد کردیم، این کتاب که در سال ۱۳۰۶ هجری نوشته شده در ص ۱۰۵ از انتشار ذراعت خشخاش و ایجاد کمپانی تریاک در اصفهان سخن میدارد و میگوید: «امروز تریاک مال التجاره بسیار معتبری است و تریاک ایران را به هند و چین و فرنگ همه جا حمل میدهند...»

لاله

اگر بی تو به بینم لاله در باغ
نهد لاله برین خسته دلم داغ ۱

پس از کوکنار باید از لاله سخن بداریم، چه این دو گونه گیاه را از یک بن دانسته و از خانواده Papaveracées شناخته اند. گذشته از اینکه لاله از خویشان نزدیک کوکنار یا نارکوک است و باید از پی آن در آید، خودواژه لاله شایان توجه است و بجاست در گفتاری جداگانه یاد گردد. نگارنده در این گیاهان، آنچه تاکنون یاد گردیده و آنچه پس از این یاد خواهد گردید، بیشتر بجنبه تاریخی و لغوی آنها متوجه است. لاله از رستنیهایی است که در سخن از آن بناچار، پای چندین رستنی دیگر بمیان میآید. ارزش آنرا دارد که بآن پردازیم. لاله را در تازی شقایق خوانند، در همه کتابهای مفردات ادویه در زیر همین نام تعریف گردیده و در ادبیات فارسی نیز همین واژه بجای لاله بکار رفته و لفظ مرادف آن دانسته شده.

جام کبود و باده سرخ و شعاع زرد گویی شقایق است و بنفشه است و شنبلیله^۲
و بسا همین کلمه با نعمان آورده میشود:

باغها داشتم پر از گل سرخ دشتهها پر شقایق نعمان^۳
همچنین لاله نعمان گفته میشود:

در لاله زار لاله نعمان سرخ روی خالی زمشک و غالیه بر خد کند همی^۴

۱- ویس و رامین چاپ تهران ص ۲۶۹

۲- کسانی مروزی از شعرای آل سبکتکین. نگاه کنید به لباب الالباب عوفی چاپ لیدن جلد ۲ ص ۳۵

۳- فرخی سیستانی باهتام عبدالرسولی چاپ تهران ۱۳۱۹ ص ۲۶۹

۴- منوچهری ص ۹۶، باز منوچهری گوید.

شکفته لاله نعمان بسان خوب رخساران بمشک اندر زده دلها، بخون اندر زده سرها

ص ۱ چاپ تهران ۱۳۲۶ بکوشش دبیر سیاقی؛

بگوش بر شود از کوس ناله تندر بتیغ بر دم از خاک لاله نعمان

مسعود سعد سلمان باهتام یاسمی تهران ۱۳۱۹ ص ۱۰۴

درفارسی ولهجه‌های ایران الاله هم آمده .

الاله کوهساران هفته بی

بنفشه جویباران هفته بی

منادی میکر و شهر و بشهر و

وفای گل‌عذاران هفته بی^۱

بمناسبت داغ سیاهی که در میان گل آن دیده میشود ، آنرا لاله دغدار و لاله

دلسوخته یا لاله دلسوز خوانند :

چه خوری خون چولاله دلسوز

خوش نظر باش و بوستان افروز^۲

همین گیاه است که لاله خودروی هم خوانده میشود :

درود از من بدان خودروی لاله

که دارد چشم آکنده بژاله^۳

در لغت اسدی چاپ تهران آمده :

لاله شقایق بود بتازی و شنبلیله گویندش نیز ، قریع گوید :

من از بس ناله چون نالم من از بس مویه چون مویم

سرشک ابر بر لاله بود چون اشک بر رویم^۴

اینکه لاله و شقایق و شنبلیله یک گیاه پنداشته شده پیدا است که درست نیست. در

فرهنگها، در لغت شنبلیله این شعر از اسدی گواه آورده شده :

یکی جام زرین بکف پر نبید

چولاله می و جام چون شنبلیله

و این میرساند که خود اسدی لاله و شنبلیله را یک گیاه نمیدانسته، چنانکه فرخی :

از کوه تابکوه بنفشه است و شنبلیله

از پشته تا پشته سمن زار و لاله زار^۵

شنبلیله یا شنبلیله را در فارسی نیز سورنجان گویند ، قطران گفته :

تا گشت زیر غایه گلنار تو نهان

چون شنبلیله کردم رخسار خویشتن

ابن سینا در قانون گوید :

۱- باباطاهر (ضمیمه سال هفتم مجله ارمنان) چاپ تهران ۱۳۰۶

۲- خواجوی کرمانی ۳- ویس و رامین ص ۳۸۱

۴- این لغت با این شاهد در ملحقات لغت اسدی چاپ تهران ۱۳۱۹ باهتمام انبال یاد شده، در لغت اسدی چاپ کنگن ۱۸۹۷ میلادی باهتمام پاول هورن نیامده است.

۵- فرخی سیستانی ص ۴۱

«سورنجان هواصل نبات له ورد ابيض واصفر...»^۱ آنرا در لاتین Colchicum خوانند و در تحفه حکیم مؤمن چنین تعریف شده: «شنبلیله اسم فارسی شکوفه سورنجان است»^۲. باز در تحفه حکیم مؤمن آمده: «سورنجان بیخست شبیه بسیر صحرایی و مایل باستدارت و پوست او مایل سرخی و اندرون سفید و شیرین طعم... و برگش شبیه ببرک کرات و از آن قوی تر و ساقش بقدری شبری و گلش زرد، بفارسی شنبلید نامند، شبیه بزنبق کوچکی و سیاه او را گلش سرخ میباشند و منبت او کوهها»^۳ بنا بر این لاله با شنبلید (= سورنجان) هیچ پیوستگی ندارد. در ادبیات فارسی شنبلید بمناسبت گل زرد رنگش در تشبیهات بکار رفته است. همچنین شقایق نباید مشتبه شود با انامونی چنانکه در اسماء العقار آمده: «شقایق هی شقایق النعمان و هو الشقر و هو الذی تسمیه البربر طکرد و اسمه الیونی انامونی و منه بستانی و منه ما زهره ابيض»^۴ این انامونی در یونانی anamone خوانده میشود و در گیاهشناسی کلی بهمین اسم معروف است و چندین گونه از آن بر نگیهای سرخ تیره و آبی و سفید در باغها پرورش میشود.

برخی گمان برده اند که کلمه عربی نعمان که بمعنی خون است و از آن یاد خواهیم کرد، از همین لغت یونانی باشد.^۵

دیگر اینکه در اسماء العقار آمده: «بخور مریم... ان هذا الاسم واقع علی اصول العشبۃ التي يقال لها اذریون»^۶ در فرهنگها نیز فارسی شقایق را آذرگون یا آذریون یاد کرده اند. در فرهنگ جهانگیری آمده: «آذرگون نوعی از شقایق بود که کنارهای آن بغایت سرخ رنگ میشود و میانهاش سیاه باشد...»^۷ در فرهنگ رشیدی آمده: «آذرگون

۱- قانون ابن سینا ص ۲۱۶

۲- تحفه حکیم مؤمن چاپ طهران ۱۲۹۰ ص ۱۶۷ - ۱۶۸

۳- شرح اسماء العقار چاپ قاهره ۱۹۴۰ شماره ۳۵۹

۴- همین کتاب شماره ۳۵۹

۵- بهمین کتاب شماره ۵۵- در اسماء العقار در دنباله جمله ای که یاد کردیم آمده: «هی المعروفة فی الاندلس بالذهبية لأن نورها لون الذهب و يقال لها اذریون»

۶- در فرهنگ جهانگیری چاپ هند اشعاری هم از سنائی و ازرقی شاهد آورده که غلط چاپ شده است.

گلی آتش رنگ که عربی آذریون و بخراسان همیشه بهار و بشیرازی خیری و گاوچشم گویند و در فرهنگ نوعی از شقایق بود که کنارهای آن بغایت سرخ رنگ شود و میانه اش سیاه. در فرهنگ سروری نیز آذریون مانند فرهنگ رشیدی بیان شده و این شعر از ظهیر بگوا آورده شده :

هوای طاعت تست آن نسیم جان پرور که از میانه آذر بروید آذریون
در فرهنگ انجمن آرا نیز آذرگون و آذریون نوعی از شقایق است و از قطران شاهد آورده :

ز خون و تف همه روزه دودیده و دل من یکی به آذر ماند یکی به آذرگون
آذریون یا آذرگون گلی است سرخ رنگ که در ادبیات ما بسیار با آن بر میخوریم، از آن جمله معزی گوید :

ز دوده تیغها اندر کف ایشان چو نیلوفر شده نیلوفر از خون بداندیشان چو آذریون^۱
در منتهی الارب آمده : «آذریون معرب آذرگون فارسی است و آن آفتاب پرست باشد، گل آن زرد و بزرگ و پهن و مدور و در وسط آن بزرگ ریزه سیاه می باشد. گرم و تر است و در قدیم آنرا اهل فارس در دیدنش تعظیم داشتندی و در خانها پراکندندی.»
از گل آفتاب پرست و آفتاب گردان جداگانه سخن خواهیم داشت .

در لغت اسدی آمده : «خجسته: یکی میمون بود و یکی گلی هست که آنرا آذرگون گویند، رنگش زرد بود و میانش سیاه ...»
آذرگون و آذریون هر دو یکی است. تبدیل گاف به یاء همانند بسیار دارد، چون زرگون و زریون

مشرق بنور صبح سحر گاهان رخشان بساق طارم زریون است
ناصر خسرو

و همایون (مانندهما = هماگون) و جز اینها. چنانکه دیده میشود نزد برخی آذریون

۱- دیوان معزی با اهتمام اقبال چاپ تهران ۱۳۱۸ ص ۵۲۵
که پنهان کرده جزایزد بسنگ خاره در آتش که رو باند همی جزوی ز خاک تیره آذریون
دیوان سنائی غزنوی با اهتمام مدرس رضوی تهران ۱۳۲۰ ص ۴۱۴

فارسی شقایق دانسته شده و نزد برخی دیگر بخورمریم را آذریون خوانند. دست‌سوم آذریون و همیشه بهار را یکی پنداشته و دست‌چهارم آنرا گل آفتاب پرست دانسته است. شك نیست که هیچیک از این گیاهان پیوستگی بالاله (= شقایق) ندارد. برای اینکه سخن دراز نگردد از گفتگو در سر هر يك از آنها خودداری میکنیم. گیاهی که موضوع گفتار ماست لاله است که در عربی شقایق یا شقائق النعمان خوانده میشود و در لاتین، در گیاه‌شناسی *Paver rhoeas* نام دارد.^۱ زمخشری (۴۶۷-۵۳۸) در مقدمه‌الادب گوید: شقائق النعمان، لاله کوهی^۲ و همزمان اوالمیدانی در السامی فی الاسامی آورده: «الشقر والشقایق النعمان، لاله»^۳.

خوارزمی (محمد بن احمد بن یوسف الکاتب) که در دومین نیمه از قرن چهارم هجری میزیسته در مفاتیح العلوم مینویسد: «شقایق النعمان هی لاله»^۴. از اینکه لاله یا شقایق را نعمان یا نعمانی یا نعمی^۵ گفتند دو وجه بیان کرده‌اند، یکی اینکه نعمان در زبان عرب بمعنی خون است، خود این کلمه نزد برخی، چنانکه اشاره کردیم، معرب از یونانی انمونه *amamone* میباشد.

بمناسبت رنگ سرخ این گل آنرا نعمان خوانده‌اند، یعنی لاله خون رنگ. در سرزمین سوریه و فلسطین گل شقایق فزون و فراوان دیده میشود برخی از دانشمندان در نام شقایق نعمان بخون جوان بسیار زیبای ادنی *Adoni* (Adonis) که در داستان فینیقیه خرسی او را درید، منتقل شده‌اند.^۶

۱- پلینیوس در نخستین سده میلادی از لاله *pavot rhoeas* یاد کرده مینویسد: که گلی است بویژه در کشتزار جو میرود، Plinius N. H. XIX, 53, 2

این گل در فرانسه *Coquelicot* و در آلمانی *Wilder Mohn* و در انگلیسی *corn poppy* نام دارد.

۲- مقدمه‌الادب زمخشری چاپ لیبیک.

۳- السامی فی الاسامی چاپ طهران.

۴- مفاتیح العلوم الخوارزمی چاپ مصر ص ۱۰۳

۵- در فردوس العککه چاپ برلین ص ۳۹۷ آمده: شقایق النعمی حریف حاریندهب بیاض العین.

۶- نگاه کنید به شرح اسماء العفار No. 359 p. 180

و به فرهنگ ایران باستان جلد اول تألیف نگارنده ص ۱۳۵-۱۳۷

و به Handbuch der Altorientalischen Geisteskultur von Alfered Jeremias. Leipzig 1913 S. 268-9

مانند این داستان، گیاهی نزد ایرانیان خون سیاوشان (= پرسیاوشان) خوانده شده است. در شاهنامه آمده، پس از آنکه سر سیاوش را بفرمان افراسیاب پادشاه توران بریدند:

بساعت گیاهی از آن خون برست

جز ایزد که داند که آن چون برست

گیارا دهم من کنونت نشان

که خوانی همی خون اسیاوشان

نزد برخی دیگر این گل نه نعمان بن منذر باز خوانده شده است. این نعمان بن منذر از خاندان بنی لخم است که در حیره از ملوک دست نشانده ساسانیان بودند. آخرین پادشاه این خاندان نعمان سوم را که بدین عیسی گرویده بود، در میان سالهای ۵۹۵ و ۶۰۴ بفرمان خسرو پرویز بزندادان افکندند و کشتند.

نزد برخی، او را در خانقین بزندادان افکندند و نزد برخی دیگر در زندان ساباط نزدیک تیسفون. همچنین مرک او را نویسندگان چون طبری و اغانی و ابن قتیبه و مسعودی و یعقوبی و بکری و یاقوت باختلاف یاد کرده اند، نزد برخی بساو زهر خورانیدند و برخی دیگر نوشته اند در زندان از طاعون بمرد، نزد خوارزمی و چند نویسنده دیگر او را زیر پای پیل افکندند: «ثم النعمان بن المنذر وهو الذی قتلہ ابرويز تحت ارجل الفيلة وهو آخر ملوک لخم وبعده ایاس بن قبیصة الطائی». ^۱ خاقانی شروانی در قصیده معروف خود درباره طاق کسری در جایی که گوید:

از اسب پیاده شو بر نطح زمین رخ نه

زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان

اشاره بهمین نعمان است. پس از او خاندان پادشاهی بنی لخم از میان رفت. خسرو پرویز بجای او یک عرب از قبیله طی را بشهریاری حیره برگماشت. در اینجا باید بگوییم یکی از اسباب پیشرفت عربها بنحاک ایران، از میان برداشتن خاندان بنی لخم بود که همیشه از آنسوی نگهبان مرز بوم بودند. چنانکه در گفتار «نیشکر» یاد کردیم شکست خسرو پرویز از امپراتور بیزانس (رم سفلی) هرقل، راه تاخت و تاز تازیان را بایران هموار ساخت. سرزمین حیره در کرانه بیابان و تختگاه آن در یک

فرسنگی جنوب کوفه، در سال ۱۲ هجری بدست خالد بن ولید مخزومی باسانی گشوده شد، یعنی بی جنگ تسلیم دشمن گردید. ^۱ شقایق النعمان باید به نعمان بن منذر همزمان بهرام گور بازخوانده شده باشد نه باخرین نعمان که نعمان سوم بشمار است. ^۲ اما نگارنده گمان میبرد که مفهوم کلمه نعمان که خون باشد در این وجه تسمیه مراد بوده نه کسی از خاندان بنی لخم. بسیاری از نویسندگان کتب ادویه که از شقایق یا لاله یاد کرده اند، هر دو وجه را آورده اند.

در شرح صیدنه ابوریحان بیرونی درباره آن آمده: «از اینکه رنگش بخون ماند نعمان خوانده شده و یا اینکه نعمان بن المنذر نخستین بار این گیاه در بستان خویش پرورش کردن فرمود» ^۳.

همچنین در مخزن الادویه آمده: «شقایق النعمان ... و بفارسی لاله نامند ... در وجه تسمیه آن گفته اند شبیه بخون که سرخ است و خون را نعمان نامند و نیز گفته اند چون نعمان بن منذر آنرا بسیار دوست میداشت و اول کسی بود که در خورنق اطراف قصر خود کاشته بود ... آن نباتی است شبیه بخشخاش در نبات و برك و گل و نمر و دانه، الا آنکه از آن در همه چیز كوچك تر و تخم آن ریزه تر و بری و بستانی میباشد ... افیون حاصل از آن مانند آنکه از گوزه (= غوزه - جوزه) خشخاش اخذ مینمایند، بسیار قوی المخدر والسكر...» ^۴.

در تحفه حکیم مؤمن نیز از تریاقی که از لاله گیرند یاد شده: «شقایق معروف است، چون نعمان بن منذر در خورنق اولاً زرع نموده مسمی بشقایق النعمان گشته و او بری و بستانی میباشد، شبیه بنبات خشخاش و برك بستانی از آن كوچك تر و نمر

۱- نگاه کنید به Geschichte Irans von F. Justi, im Grundriss der Iranischen Philologie 2. Band, Strassburg 1896-1904 S. 543

و نگاه کنید بفتوح البلدان للبلاذری چاپ قاهره ۱۳۵۰ ص ۲۴۳ - ۲۵۰
۲- درباره ملوک نبی لخم نگاه کنید به Dynastie der Lahmidien in Al-Hira von Gustav Rothstein, Berlin, 1899

۳ و Encyclopédie de l'Islâm Tome III p. 1019

۴- ازبک نسخه خطی صیدنه بیرونی ملکی کتابخانه مجلس ۴- مخزن الادویه چاپ هند ص ۳۷۹

دانه‌اش مثل خشخاش کوچکی و مخدر و قوی و تریاق او بغایت قوی السکر^۱. ابو الفرج اصفهانی در کتاب الاغانی گوید: «وكان ظهر الكوفة ينبت الشقائق فعمى ذلك المكان فنسب اليه فقيل شقائق النعمان»^۲ در بحر الجواهر آمده: «شقایق النعمان لاله کوهی و يقال له انوميا قال المبرد ان النعمان هو الدم فشبه الشقر بالدم في حمرته ...»^۳.

از آنچه گذشت، پیداست که لاله نام گیاهی است از جنس کوکنار و آنرا در عربی شقایق خوانند. همچنین در فارسی لاله نام گیاهی است که در زبانهای اروپایی تولیپه tulipa خوانده میشود. اما این گیاه اخیر، جز گلش، دیگر هیچ چیزش شبیه به شقایق نیست و اصلا از جنس کوکنار نیست و در خاصیت تریاقی هم با آن شرکت ندارد، فقط ترکیب گلش مانند گل شقایق، لاله‌ایست. پیش‌بینان هم برای اینکه این دو گیاه مختلف بهم مشتبه نشود با افزودن صفتی آنها را مشخص داشته در تحفه حکیم مؤمن يك گونه از این تولیپه، لاله سرنگون نامیده شده و گونه دیگر لاله نعمان، اینچنین: «لاله سرنگون اسم نباتی است معروف و در باغها غرس میکنند، پیاز او چون بادنبه بالمناصفه کوبیده بجوشانند تا آب سوخته شود، روغن بماند، طلای او جهة عرق النساء (سیاتیک sciatique) مجرب یافته‌اند»؛ «لاله نعمان اسم فارسی نباتی است برگش شبیه بترك زنبق ... و گلش مانند شقایق و بزرگتر از آن و بیخش مانند پیاز و بقدر فندقی و طولانی و در چند پرده او چیزی شبیه بابریشم مطبوخ و بسیار نرم و پرده بیرون او سیاه و مغزش سفید و شیرین و ساقش بقدر چهار انگشت است...»^۴.

چنانکه دیده میشود این دورستنی با شقایق هیچ خویشاوندی ندارند. اینها در ریشه پیاز دارند و برگشان همانند بترك زنبق است و باید افزود که گلبرگ آنها نیز

۱- چاپ طهران ۱۲۹۰ ص ۱۸۵

۲- منتخب کتاب اغانی باهتمام خلیلی تهران ۱۳۱۹ ص ۹۱. علمی بن الحسین بن محمد بن احمد الاموی الفرشی معروف باصفهانی ایرانی نیست، جدش مروان بن محمد آخرین خلفا اموی در سال ۲۸۴ هجری در اصفهان تولد یافت، در جوانی بیفداد رفت و در دهم ذی الحجة ۳۵۶ در همانجا درگذشت.

۳- بحر الجواهر، هروی چاپ طهران ۱۲۸۸

۴- تحفه حکیم مؤمن چاپ طهران ۱۲۹۰

اندکی ستبرتر از گلبرگ شقایق است. گفتیم در اشعار گویندگان مالاله نعمان بکار رفته، اما نمیتوان دانست که مراد آنان شقایق است یا آنچه‌چنانکه حکیم مؤمن نوشته، تولیپه.

در مخزن الادویه نیز لاله سرنگون و لاله نعمانی مانند تحفة المؤمنین یاد شده است.^۱ از اینکه این رستنی یکبار با صفت سرنگون آورده شده و بار دیگر با صفت نعمان یا نعمانی، ناگزیر دو تیره از یک گیاه اراده شده است. همین گیاه و یک گونه بستانی آن است که در المآثر و الآثار بنام «لاله فرنگی» از گل‌های معروف زمان ناصرالدین شاه قاجار برشمرده شده است.^۲ این لاله از گیاهان بومی آسیاست. در سرزمین خراسان، چنانکه شنیده‌ام، خودروی آن فراوان است.

در گیاه‌شناسی هم دو گونه تولیپه شناخته شده، یکی خودرو که در بیشه‌ها و کنار رودها در اروپا هم دیده میشود و آنرا *Tulipa silvestris* گویند و دیگر بستانی که در باغها پرورش یافته بنام *Tulipa gesneriana*. مرزوبوم این لاله بستانی دانسته نشد، کجاست. این گل بواسطه پرورش در باغها تغییری یافته، امروزه همه رنگ از آن موجود است و یک گونه از آن پرپر و یک گونه دیگر با گلبرگهای پرچین و شکن است. گویا آسیای مرکزی و سرزمین کریمه و کرانه دریای کرگان (خزر) مرزوبوم این گل است. آنچه یقین است این است که این گل از مشرق با اروپا رسیده است. در سال ۱۵۵۴ میلادی بوسبک Busbeck فرستاده امپراتور آلمان فردیناند اول (Ferdinand 1) برای نخستین بار در یک باغ شهر ادرنه (Adrianople) آن را دیده و پس از آن از قسطنطنیه به وینه فرستاده و از اینجا رفته رفته بهمه جای اروپا در آمده است. در سال ۱۵۷۰ به هلاند رفته و در آنجا باندازه خوب پرورش یافته که امروزه آنکشور در کشت این گل نامبردار است، گل و پیاز آن یکی از کالاهای بزرگ آنجا بشمار

۱- مخزن الادویه ص ۵۵۲

۲- نگاه کنید به المآثر و الآثار تألیف محمد حسنخان اعتماد السلطنه چاپ طهران ۱۳۰۶ ص ۶۹

میرود. ناگزیر تر کها این گل زیبا را ازدشتهای ترکستان که هنوز هم در آن سرزمینها لاله‌های خودرو و رنگارنگ بسیار دیده میشود، بقسطنطنیه بردند.^۱ تاریخ ورود این گل بکشورهای اروپا کم و بیش در دست است. چیزی که برای ما اهمیت دارد همان نام آن است که هیئت لاتین گرفته‌تولپیه tulipa خوانده شده و در زبانهای اروپا چون ایتالیایی و فرانسه و آلمانی و انگلیسی و جزاینها به همین نام شناخته شده (Tulpe; tulip tulipano; tulipe). نامی که باین گل زیبا داده شده هیچ شاعرانه نیست، تولپیه tulipa با کلمه توربن turban که بمعنی عمامه است یکی است شاید مترجم بوسبک Busbeck در قسطنطنیه در وصف این گل این لغت را بزبان رانده و آنرا در بزرگی و شکل بعمامه (توربن turban) تشبیه کرده باشد.^۲

بهر حال این گیاه با نام تولپیه از ترکیه باروپا رفت و در آنجا بهمین نام نامزد گردید. خود تر کها این گل را در همان زمان لاله مینامیدند. کلمه بیجا و نادرستی که بوسبک به وینه فرستاده تولپیم tulipam بوده و این تحریف شده کلمه تولبند است که بمعنی عمامه است. این کلمه را همه نوشته اند که فارسی است. جزء اخیر آن که بند باشد روشن است اما در فارسی از برای دل یا دول بمعنی مناسبی نیافتم. امروزه در فارسی ادبی عمامه را دستار خوانند. فقط در مقدمه‌الادب زمخشری عمامه ترجمه شده به: دستار، دلبند، دستار بی ریشه.^۳ بنابتحقیقی که کردم در لهجه پوربی که یکی از لهجات هند است (دریویی) دل یا دول بمعنی دستار سرخ است و در زبان ترکی عثمانی تولبند، پارچه ایست که بعمامه بندند. بهر حال لاله در مسافرت از آسیا باروپا با رنگ و ترکیب دلفریب خود، نام برانده‌ای با خود بآنجا نبرد. اما خود واژه لاله: رسیدن

۱- نگاه کنید به Das Leben der Pflanze IV. Band, Stuttgart 1911 S. 1822-1824

و به Kulturpflanzen und Haustiere von V. Hehn 8. Auflage Berlin 1911 S. 516-519

۲- نگاه کنید به Morgenländische Wörter im Deutschen von Enno Littmann 2. Auflage Tübingen 1924 S. 113 und 116

۳- نگاه کنید بمقدمه‌الادب زمخشری چاپ لیبیا (لیبیک) ۱۸۴۳ ص ۶۲ سطر ۶

بریشه و بن آن با دولام، حرفی که در زبانهای باستانی ایران چون اوستایی و پارسی هخامنشی وجود نداشته، دشوار است.

واژه‌های فارسی که دارای حرف لام است میدانیم که در لهجه‌های باستانی آن «لام» را «ب» بوده و معادل بسیاری از آنها را در زبانهای اوستایی و پارسی هخامنشی سراغ داریم. اما واژه لاله را در زبان پهلوی هم که الفبای آن علامت مخصوصی از برای صوت لام دارد، نیافتیم.

شك نیست که لغت لاله مانند خود گیاه، (هر دو جنس آن) دیرگاهی است که در ایران زمین شناخته شده بیش از هزار سال است که در سرزبانهاست در کهنترین نمونه‌هایی که از فارسی بجای مانده به لاله و لاله برك و لاله پوش و لاله رخ و لاله زار و لاله گون و لاله سار (نام مرغی است) برمیخوریم و در فرهنگها هفت گونه لاله برشمرده شده است. شك نیست که واژه لاله با لال که بمعنی سرخ است سروکاری دارد و گویی که لاله خوانده شده بمناسبت همین رنگ است.

از تازه گل لال که در باغ بختند
 در باغ نکوترنگری چشم شود آل^۱
 دولاب چونار کفیده دولاب چوسوسن سرخ
 دورخ چو نار شکفته دو برك لاله لال^۲
 لال رنگ و لالقام بمعنی سرخ رنگ یا یاقوت گون است. ناگزیر از همین بنیاد است
 لالکا که تاج خروس است.

تیر از بس که زد بدشمن کوس
 سرخ شد همچو لالکای خروس^۳
 همچنین لالک و لالکا بمعنی کفش، شاید پای افزار سرخ رنگ، با همین واژه‌ها

۱- فرخی سیستانی چاپ تهران ۱۳۱۹، در برخی از فرهنگها که همین شعر گواہ آورده شده، آمده: در باغ نکوترنگری چشم شود لال

۲- در لغت اسدی آمده: «لال، لعل باشد، عنصری گوید دولاب چونار کفیده...» این شعر را در دیوان عنصری چاپ طهران ۱۳۶۳ باهتمام یحیی قریب در قصیده: خدایگان خراسان و آفتاب کمال، نیافتیم. اما در دیوان فرخی سیستانی ص ۵۳ آمده

دولاب چو نار کفیده چو برك سوسن زرد
 دورخ چو نار شکفته چو برك لاله لال

۳- رودکی، نگاه کنید به احوال و اشعار رودکی سمرقندی تألیف سعید نفیسی جلد دوم طهران ۱۳۱۰ ص ۱۱۰۵

پیوستگی داشته باشد :

دریغ از آن شرف و خوبی و فضایل او که عاشق است بر آن لاله روی لالک دوز^۱
 آخر آنچه عقل ما گم شد ولی از روی حس سرزبالش باز میدانیم و پای از لالکا^۲
 در لهجه سمنانی لالکه lâlêkeh بمعنی کفش است،^۳ و باز باعتبار مفهوم کلمه لال است که
 گوهری لال خوانده شده و لعل معرب آن است. لعل از کلمات نسبه متأخر است که
 داخل زبان عربی شده و تبدیل یافتن «الف» لال به «عین» لعل همانند كاك فارسی است
 که معرب آن كعك است.^۴

آنچنانکه نام گوهر لال = لعل از صفت لال = سرخ و لاله است. نام يك گوهر
 گرانبهای دیگر که یاقوت باشد نیز از یاکینتوس Yakinthos می باشد که در یونانی نام
 گلی بوده است. یاقوت را معرب از یاکند فارسی دانسته اند، چنانکه جوالیقی و تعالیبی
 و سیوطی و گروهی دیگر و چند تن از خاورشناسان اروپایی.

کجا تو باشی گردند بی خطر خوبان جمست راجه خطر هر کجا بود یا کند^۵

۱- سولنی نقل از فرهنگها ۲- سنائی غزنوی چاپ تهران ۱۳۲۰ باهتمام مدرس رضوی ص ۴۴
 سطر ۱۷، باید همین کلمه باشد که منوچهری کوتاه کرده، لکا گفته :

کبک چون طالب علم است و درین نیست شکی مسأله خواند تا بگذرد از شب سبکی
 بسنه زیر گلو از غالیه تحت الحنکی بیرهن دارد زین طالب علمانه یکی
 ساخته پایکها را ز لکا موزگی و ز دو تیریز سترده قلم و کرده سیاه
 منوچهری باهتمام دبیر سیاقی ص ۱۵۳

۳- نگاه کنید به ZDMG Band XXXII Leipzig 1818 S. 535-541

۴- كاك و كلوچه نسبتش گرد و ماه کرده ام سهل مبین که فکر آن من بدو ماه کرده ام- باز بسحاق گوید:
 هر سخنی که در حق مرغ و حلاوه گفته ام كاك و كلوچه در میان هر دو گواه کرده ام

۵- دیوان اطعمه بسحاق چاپ قسطنطنیه ۱۳۰۳ ص ۷۳
 یا حید اللعك بلحم مشردو و خشکنان مع سوبق مقنود نگاه کنید به معرب جوالیقی بکلمات القند و الكعك
 چاپ قاهره ۱۳۶۱ و نگاه کنید به

Studien über die Persischen Fremdwörter im Klassischen Arabische
 von A. Siddiqi S. 71

در زبانهای آلمانی و انگلیسی بگفته لیتمان Cakes و Keeks با كاك و كك و كك فارسی و عربی
 یکی است. اما چون در زبان یونانی Kakeis و در قبطی Kake موجود است میتوان گفت که این واژه
 اصلاً از سر زمین مصر است. نگاه کنید به Morgenländische Wörter im Deutschen
 von En. Littmann 2. Aufl. S. 112

۵- شاکر بخاری. یا کند یاقوت باشد (لغت اسدی)

ممکن است عربها نام این گوهر را از ایرانی یاسریانی گرفته باشند. اما خود کلمه یاکند، بهیئت یا کینتوس Yakinthos در کهن ترین اثر کتبی یونانیان در ایلیاد iliade که به Homer بازخوانده شده، یاد گردیده و آن نام کلی است و شاید کلی سرخ رنگ بوده و بمناسبت همین رنگ، سنگ گرانبهایی (یا قوت) چنین نامیده گردیده است. در اینجا باید یاد آور شویم که در زبانهای کنونی اروپا یا قوت Rubin و rubis و ruby خوانده میشود و این از کلمه لاتین روبر (ruber) که بمعنی سرخ است گرفته شده است، آنچنانکه یاکینتوس بهیئت یاکند بما رسیده بهیئت های دیگری داخل زبانهای سامی چون آرامی و سریانی و امهری (زبان حبشه) و عربی و همچنین زبان ارمنی گردیده است.^۲

۱- نگاه کنید به Neupersische Schriftsprache von Paul Horn im Grundriss der Iranischen Philologie I. B. 2. Abt. Strassburg 1898-1901 S. 6; The Foreign vocabulary of The Qurân by Arthur Jeffery, Baroda 1938 p. 289

ذرت - گاورس - ارزن

گیاه و دانه‌ای که امروزه نزدما ذرت نامیده میشود، از رستنیهایی است که از امریکا به بخشهای دیگر جهان رسیده است. پس خود این گیاه در همه جای روی زمین (جز امریکا) از نورسیدگان است و اکنون در ردیف دانه‌های هفتگانه چون گندم و جو و چاودار و دوسر و برنج و ارزن (گاورس) ^۱ مایه زندگی و پایه خورش بسیاری از

۱ - چاودار در لاتین *secâle* خوانند که در ایتالیایی *segale* و در فرانسه *seigle* شده و در زبانهای آلمانی و انگلیسی *Roggen* و *rye* گویند. این گیاه را در ترجمه لغت‌های اروپایی بفارسی به چاودار = چودار؛ دیوک گردانیده‌اند و برخی نوشته‌اند در لهجه خرقانی کارناوار و در لهجه چهارمحال بختیاری بارنج و در لهجه نایینی دبله گویند. در نوشته‌های کم و بیش قدیم هیچیک از این لغتها را نیافتیم. چون ایران سرزمین گندم و نان سفید است، با چاودار و نان سیاه، آشنا نیست. چاودار مهمترین غله اروپای مرکزی و شمالی است. درباره این دانه که يك گونه گندم و مایه زندگی هزاران هزار مردم کیتی و بویژه اروپاست نگاه کنید به *Geschichte Unserer Kulturpflanzen von karl und Franz Bertsch Stuttgart 1947 S. 59-64*

اما دوسر که آنها هم مانند گندم پایه خورش بسیاری از مردم جهان است، آن را در لاتین *avena* خوانند و همین واژه هنوز در زبان ایتالیایی رایج است و در فرانسه *avoine* شده و در زبانهای آلمانی و انگلیسی *Hafer* و *oat* گویند. اگر کسی نداند که دوسر يك کلمه ساده عربی است خواهند پنداشت که این لغت مرکب است از دو + سر و بویژه که در فرهنگهای نو با کلمه جو آورده شده: جو دوسر نوشته‌اند. شك نیست که این لغت عربی است، دوسر ریشه و بن کهنسال سامی دارد. در زبان اکدی = بابلی این دانه دیشرو *disharru* خوانده شده، در آرامی شده دیشرا *dishrâ*، دشرا *deshrâ*، دوشرا *dausheirâ* و در عربی دوسر. نگاه کنید به *Akkadische Fremdwörter von Zimmermann S. 56*

در شرح اسماء العقار آمده: دوسر هو الخرطال وهو نوع من القطنی يشبه القمح وینعمد من انواعه یعنی دوسر همان خرطال است و آن يك گونه قطنی است (دانه ایست) همانند گندم و آن را از انواع گندم بشمار آورند و باز در اسماء العقار آمده: «هرطمان هو القرطمان وهو نوع من انواع القطنی وهو الخرطال». ابن البیطار در جامع المفردات آورده:

«خرطال ویسمى بالفارسیة القرطمان. دیستوریدوس هونبات له قصبه وورق يشبهان قصب الخنطة»

مردمان گیتی است، اما نامی که در ایران بآن داده شده، نام دانه بسیار کهنسال دیگری است و آنرا یاد خواهیم کرد.

چنانکه میدانیم کریستف کلمب Christophe Colomb در سال ۱۴۹۲ آمریکا را پیدا کرد و بدستیاری او ذرت باروفا در آمد. هیچ جای شبهه نیست که پیش از پیدا شدن آمریکا در هیچ جای از جهان کهن نام و نشانی از گیاه ودانه‌ای که امروزه ذرت خوانیم نیست، نه در نیشتهای بابل و آشور و مصر و نه در ودا و اوستا و تورات و نه در آثار چین و یونان. از مردم اروپا نخست دوتن از همراهان کریستف کلمب در ماه نوامبر ۱۴۹۲ ذرت را در آمریکا، در سرزمین کوبا Cuba دیدند. کلمب در سال ۱۴۹۳

مانده از صفحه ۱۳۵

در تحفه حکیم مؤمن آمده قرطمان معرب از هرطمان است و در جای دیگر گوید: هرطمان دانه ایست شبیه بغلر و بعضی گویند خلر است ... و نباتش مانند گندم و ثمرش درغلاف بدو نصف». در مخزن الادویه (ص ۴۸۵) گوید: «قرطمان معرب هرطمان فارسی است و گفته اند جلبان است» باز در مخزن الادویه (ص ۶۴) گوید: «قرطمان بضمها و سکون را و فتح طابعربی قرطمان نامند و گویند هرطمان فارسی است، حبیبی است شبیه جلبان هرطمان شبیه گندم و ثمر آن درغلافی منقسم بدو نصف». در منتهی الارب آمده: «قرطمان باضم هو طمان است یا جلبان که هر دو دانه معروفست»: قرطمان و هرطمان هیچیک فارسی نمی نمایند شاید آنها از کلمه خرطال باین هیئتها در آمده باشند. در منتهی الارب آمده: «دوسر بالفتح ... گندم دیوانه و تک و گیاهی است که دانه آن را ماش گویند». همچنین در بحر الجواهر آمده: «دوسر بالفتح تک حار فی الاولی یا بس فی الثانیة و قیل بارد». در بسیاری از فرهنگهای فارسی تک گیاهی دانسته شده که در گندم زارها روید و در جهانگیری آمده گیاهی است که در میان آب روید و در مصر از آن کاغذ سازند نام فارسی دوسر یا Avena گندم دیوانه درست مینماید. در یونانی اگیلیس aegilopos که در فرانسه égilope شده نام دانه ایست که بگندم ماند، اما خوشه آن کوچکتر است، آن را در فرانسه l'orge bâtard (sauvagegraminée) خوانند. مفهوم نام این گیاه در فرانسه با مفهوم گندم دیوانه نزدیک است. همین لغت یونانی اغلیفس شده، در تحفه حکیم مؤمن (ص ۲۹) آمده: اغلیفس یونانی دوسر است و همین جمله در مخزن الادویه (ص ۶۵۶) تکرار شده است.

در فرهنگهای نولغتهای دوسرavoine را به جوصحرائی یا جو برهنه گردانیده اند. گفتیم در تحفه حکیم مؤمن آمده که برخی گویند هرطمان همان خلر است، در اینجا باید گفته شود که خلر نیز از واژه‌های کهنسال سامی است. در اکدی و بابلی خلور و Khalluru و در عبری خارول و سریانی خورلا (نگاه کنید به

Akkadische Fremdwörter von Zimmern S. 56
 در باره دوسر = گندم دیوانه = تک (Hafer) نگاه کنید به
 Geschichte- Unserer Kulturpflanzen S. 78-83

که از نخستین سفر خود بارو پیا بازگشت ، ذرت را با خود بآنجا برد . از این تاریخ ذرت در اروپا شناخته شد . دیری نپایید که سراسر اروپا را فرا گرفت . ذرت از اسپانیا بایتالیا و ترکیه رفت و از ترکیه بارو پیا مرکزی رسید و در سال ۱۵۳۹ در یکی از آثار کتبی آلمان یاد شده است . نامه‌ای که کلمب در سی ام ماه مه ۱۴۹۸ بیادشاه و ملکه اسپانیا فر دیناند و ایزابلا (Ferdinand and Isabella) نوشت ، شرح داده که چگونه این دانه را بکار برند . ذرت را نخست در اروپا در باغها کاشتند و مانند بسیاری از گیاهان دیگر که تازه بجایی وارد میشود ، پس از گذراندن يك دو کشت در باغ و بستان راه کشتزاران فر اختر را پیش گرفت .

ذرت در کشورهای دیگر روی زمین در تأثیر آب و هوا و نهاد خاک زود تغییر می‌یابد و با ذرت امریکا سر زمین اصلی تفاوت بهم میرساند ، بویژه در هندوستان این تفاوت زودتر پیدا میشود و تندتر رو یا انحطاط میرود . بناچار باید هر يك دو سالی تخم نو از امریکا بآنجا برند .

در پایان سده پنزدهم میلادی ذرت بدستیاری پرتغالیها بهند رفت ، در حدود سال ۱۵۴۰ از راه تبت ، از هند بچین در آمد . شاید از راه جنوب بدستیاری بازرگانان پرتغالی و اسپانیایی در زمان صفوی وارد ایران شده باشد . امروزه جایی در روی زمین نیست که ذرت در آنجا کشت نشود . کشت آن در اروپا و آسیا و افریقا از سده پنزدهم میلادی آغاز میگردد . اما در میهن دیرین خود ، در سرزمین های گرمسیر امریکا ، بویژه کوبا و مکزیك و جزیره های Antilles از گیاهان چندین هزار ساله است ، اما در هیچ جا خود رو دیده نشده است . ذرت مانند همه گیاهان کهنسال در سرزمین اصلی خود داستانهایی دارد و بساهم رنگ و روی دینی گرفته ، ستوده میشود . درباره ذرت یکی از سران قبیله امریکایی داستانی یاد میکند : ۱

« در روزگاران پیش نیاگان ما همواره از گوشت جانوران خورش می‌یافتند ، بسا میشد که شکاری نیافتد ، گرسنه میماندند . روزی دو مرد جوان از قبیله ما شکاری

۱- این داستان را Sir John Franklin از يك رئیس قبیله امریکایی شنیده است .

بدست آورده ، آنرا پاره پاره کرده ، در روی آتش بریان میکردند . ناگاه زنی از آسمان فرود آمده بروی پشته‌ای فرو نشست . شك نیست که بوی کباب این موجود مینوی را بدانسوی کشیده بود . آن دومرد جوان با خود گفتند ، لختی از این کباب بدو دهیم ، پس زبان آن شکار را که بهترین بخش آن جانور بود بدو دادند . آن زن از آن بریان بسیار خشنود و شادمان شده گفت : پیاداش بخششی که بمن شده ، اگر پس از سیزده ماه دیگر بهمین جا بیایید ، چیزی خواهید یافت که از آن پس مایه زندگی شما و فرزندانتان خواهد گردید . آن دو شکاربان فرمانرا پیاد سپرده ، پس از سیزده ماه بآنجای متافتند . دیدند در همانجایی که آن موجود مینوی آرمیده بود ازسوی راست ذرتی سر برزده و ازسوی چپ لوبیای سفید روییده و در سرخای آن زن آسمانی توتون Tabak سبز گردیده ، این است که ذرت نزد بومیان امریکا از بخشایش ایزدی است و از برای سپاسگزاری ، دانه‌های آنرا به آله سینتلت Cinteulet تقدیم میکردند .^۱ براستی در میان دانه‌هایی که از آنها نان پخته مایه زندگی مردم جهان است ، ذرت بیش از همه در خور ستایش و سپاسگزاری است . زیرا بهترین دانه‌ای که آردش از برای نان بکار آید ، از هر يك تخم آن که کاشته شود ، سی تخم بر میدارند ، اما هر يك دانه ذرت سیصد و بسا چهار صد دانه میدهد .

در یکی از سرودهای دینی بومیان امریکا ، ذرت شخصیت یافته پیغمبر هیوئه Hiawatha چنین گوید : « مرا بجایی بکار که باران همی فرو ریزد و خورشید بمن بتابد ، آنگاه مرا با خاک سبک و نرم بپوشان ، مگذار که گرمها مرا بجایند و کلاغها مرا بیزارند ، تا اینکه در تابش خورشید شادمان سر از خاک بدر آورم ، هیوئه آنچه شنید بکار بست و در تابستان بکشتزاری که در آنجا ذرت در نشانده بود ، برگشت و از دیدن آن کشتزار ، بانك شادمانی برداشته گفت : مندامین Mondamin

۱- آنچه‌انکه در میان آله کشاورزی سرس Ceres را ستوده فدیه بدو تقدیم میکردند . در باره Ceres پروردگار کشت و ورز که بجای دمتر Demeter یونانیان است نگاه کنید به :
 Mythologie Der Griechen und Römer von Otto Seemann. Leipzig
 1910 S. 157-162

(این است مایه خوشی مردم).^۱

ذرت را کلمب با نام آن هایز maiz از امریکا بارو با برد و در همهٔ زبانهای اروپایی با اندک تغییری همین لغت را بکار بردند، چنانکه در فرانسه و آلمانی و انگلیسی و جز اینها maïs, Mais, maize و در گیاهشناسی zea mays خوانده میشود. zea بگفتهٔ پلینیوس Plinius در نخستین سدهٔ میلادی، نام یک گونه گندمی بوده که در مصر میروید.^۲ نام این گیاه در زبانهای اروپایی همان نام بومی امریکای جنوبی است از کلمهٔ مریسی marisi یا مہیز mähiz که به هیئت میز maiz با کلمب با اسپانیا رفت. گذشته از اینکه همین نام چنانکه گفتیم با اندک تغییری در همهٔ زبانهای مغربی بجای مانده، با نامهای دیگر هم، هر یک بمناسبتی، آنرا نامزد ساخته اند مانند گندم ترکی Turcicum - Frumentum یا ارزن ترکی. در زبان ایتالیایی کنونی نیز این دانه به ترک باز خوانده میشود granoturco، همچنین آنرا ارزن هندی یا گندم هندی و گندم آسیایی و گندم اسپانیایی ودانهٔ بیگانه نامیده اند.^۳

۱- مندا مین امروزه در آلمان نامی است که بآرد ذرت داده میشود و این همان لغت بومی آمریکاست، نگاه کنید به: Das Leben Der Pflanze IV Band, Stuttgart 1911 S. 147; ibid. VII Band, Stuttgart 1913 S. 256

۲- Plinius, Naturalis Historia XVIII 19,1

۳- Webster's New International Dictionary; نگاه کنید به

و به Morgenländische Wörter im Deutschen von Littmann 2. Auflage Tübingen 1924 S. 148

لیتمان گوید نام ذرت (Mais) از سر زمین هاییتی Haiti بارو پارسیده است. نامهای گندم ترکی یا ارزن هندی و گندم بیگانه

(blé de Turquie, blé de l'Inde, Indian corn, Welschkorn etc.) که گاهی در زبانهای کنونی اروپا بکار میروند نامهایی است که در کتابهای دانشمندان اروپایی در سالهای ۱۴۹۳ و ۱۵۳۹ و ۱۵۴۲ و ۱۵۵۲ و ۱۵۶۶ و ۱۶۲۳ و ۱۶۳۶ و ۱۶۵۰ میلادی باین گیاه نورسیده داده شده است:

Milinum indicum, Frumentum, indicum, Frumentum asaticum etc. نام لاتین آن Zea Mays که در گیاهشناسی نام علمی ذرت گردیده از Linnaeus دانشمندی است که در سال ۱۷۳۷ ذرت را چنین نامیده است، نگاه کنید به History of Maize (Makâ) in india Between A. D. 1500 and 1900 by P. K. Gode Poona 195 p. 4

ذرت که یگانه دانه خوراکی امریکا بوده در آغاز توجه مردمان اروپا را بخود نکشید. چنانکه گندم را که کریستف کلمب با خود بامریکا برد، در آغاز بومیان آنجا آنرا نه پسندیدند و همچنان بدان دیرین خود که از روزگاران بسیار کهن مایه خورش نیاگانشان بود ساختند، امروزه هم امریکا در کشت ذرت به بخشهای دیگر روی زمین برتری دارد. در زبان انگلیسی رایج امریکای شمالی کرن Corn (= دانه) بهمین ذرت اطلاق میشود. چنانکه در انگلستان از همین کلمه گندم اراده کنند و در اکس Ecosse دوسر (avoine) را دانه (corn) مطلق خوانند. در سال ۱۹۴۶ میلادی در امریکای شمالی (اتازونی) باندازه ۸۵ میلیون تن tonne ذرت بدست آمد، بنابراین اتازونی (ممالک متحده) در سرکشورهایی که ذرت کشت میکنند جای گرفته، زیرا محصول غله ذرت در جهان سالیانه بمقدار ۱۲۵ میلیون تن بر آورده شده است. از این شماره بخوبی دانسته میشود که ذرت امروزه چه اهمیتی در خورش مردم کیتی دارد. فقط گندم و برنج است که پهای آن میرسد. محصول ذرت در ممالک متحده امریکا که نزدیک بشت در صد محصول ذرت جهان است، همه بخورد مردمان آنجا نمیرود، بلکه دو سوم $\frac{2}{3}$ آن از برای خوراک جانداران چون خوک و گاو و بوقلمون و جزاینها بکار میرود و فقط یک سوم $\frac{1}{3}$ آن از برای خوراک مردمان آنجا کافی است. آرد ذرت را با آرد گندم یا آرد چاودار Secale در آمیخته نان پزند. ذرت که از دانههای بسیار کهنسال امریکاست، در آنجا و در سرزمینهای دیگر جهان، بواسطه آب و هوای اقلیمهای مختلف و خصایص خاکهای متفاوت، انواع و اقسام شده، فقط در روسیه هشت هزار گونه باز شناخته شده است. از این ذرتهای گوناگون، چهار نوع عمده شناخته شده که در خود امریکا چنین خوانده میشوند:

- ۱- دانه = ذرت سنگی Flintcorn، این نوع از ذرت میانه بالا و چوب آن نیز میانه است. دانه آن از دو پهلو هموار است و در بالا گرد است، رنگش بسا زرد است، گاهی هم برنگهای سرخ و بنفش است.
- ۲- ذرت دندانی Dentcorn، گیاه آن بسیار بزرگ میشود؛ به دو متر تا بدو

مترونیم میرسد و چوبش هم بزرگ میشود ، دانه‌اش از دوپهلو هموار است و بالای آن دارای شکلی است که یادآور دندان است ، رنگش بسا سفید است و برنگهای زرد و سرخ هم دیده میشود .

۳- ذرت پستانی Papcorn ، گیاهش کوچک است و چوبش نیز کوچک است ، دانه‌اش شفاف است و از دوپهلو مانند ذرت سنگی و ذرت دندانی هموار است. رنگش در برخی سفید و در برخی دیگر زرد و سرخ است .

۴- ذرت شیرین Sweetcorn ، گیاهش در برخی میانه و در برخی دیگر بلند بالاست. چوبش بزرگ است و دانه‌اش بشیشه همیمانند، و از دوپهلو ناهموار است، باین ماند که آنرا نارس چیده باشند و در هنگام خشک شدن چین و چروک و شکن بهم رسانیده باشد. این دانه هیچگاه سفید بکرنک نیست، همیشه رگهای زرد و سرخ و سیاه با آن رنگ سفید در آمیخته است .

ذرت از گیاهان یکساله است که پس از بار دادن خشک میشود. معمولا از هر گیاه دو چوب سرزند یکی بزرگ و دیگری کوچکتر دانه ذرت از همه دانه هایی که از برای پخت نان بکار آید درشت تر است. در این چوب دانهها پهلوی هم چیده شده و گفتیم معمولا از هر نی این گیاه سیصد تا چهار صد دانه بر میگيرند و گاهی هم بیشتر از این . این گیاه پرسود و بهره نسبت بگیاهان دیگر دانه‌ور، کمتر نیازمند کار و کوشش کشاورز است. همینکه کشتزارش خوب شخم و شیار گردید و از کوت پهن نیرویی یافت و آفتاب بر آن تابید دیگر بچیزی نیازمند نیست ، چون ریشه بلند و توانا دارد و خوب بتک زمین فرو میرود چندان نیازمند آبیاری نیست. برای اینک که این گیاه آنچنانکه باید دانه خود را برساند و از برای آرد نان بکار آید از تابش خورشید بی نیاز نیست، چون اصلا از سرزمین‌های گرمسیر امریکای جنوبی است ، در هر جای دیگر جهان که کشت شود از همان تابش خورشید نباید بی بهره ماند . در هر آنجایی از روی زمین که رز میرود و انگور خوب میرسد در همانجا ذرت هم خوب بار میدهد . مواد غذایی که در ذرت است نسبت به نهاد زمینی که بر آن کشت میشود و نسبت بتأثیر اقلیمی که در

آن پرورش مییابد کم و بیش میگردد، در هر حال ماده چربی آن از دانه‌های دیگری که از برای نان بکار آید بیشتر است. در برخی از انواع آن تا شش و نیم درصد باز شناخته شده است. همین چربی را که از آن کشیده شود میتوان در آشپزخانه از برای خوراک بکار برد، همچنین از برای صابون نیز بکار برند.

بومیان امریکای جنوبی از ذرت يك گونه آشام الكلی سازند بنام چيچه chica. برگهای نازکی که سراسر چوب را ذرت پوشانده، دانه را نگهداری میکند، بومیان امریکا در پارینه تاباك (توتون) را در آنها پیچیده، آتش زده میکشیدند. امروزه از همین برگها کاغذ سیگار ساختن میشود. یا اینکه از آنها يك گونه گاه نرم ساخته از برای پر کردن توشك و بالش واثاثیه دیگر بکار میبرند.

در روزگاران پیش که هیزم در امریکا کم بود، چوب ذرت از برای سوختن بکار میرفت. ذرت در سراسر کیتی کم و بیش کشت میشود و در بسیاری از سر زمینها پایه خورش یا اساس غذای مردم است و در هر جا که باندازه از گرما برخوردار نیست و دانه آن درست نمیرسد، آنرا بریان کرده (مانند بلال در ایران) میخورند یا اینکه گیاه سبز آن از برای علوفه چارپایان بکار میرود. آنچه را که در ایران بلال خوانند در لهجه مکدهی در سرزمین بهار (در هندوستان) «بال» نامیده میشود. بلال ندانستم چه لغتی است؟

گذشته از نان آرد ذرت، آمیخته با آرد گندم و یا چاودار، که یاد کردیم، از آن در بالکان که کوکوروز Kukuruz خوانند، يك قسم آتش پزند و در رومانی آن آتش مملیگه mameliga و در ایتالیا پلنته polenta خوانده میشود رنگ دانه ذرت معمولاً زرد است، اما برنگهای سفید و سیاه و بنفش و آبی و سرخ هم دیده میشود. ^۱ در کیلان ذرت را بابا گندم گویند، همچنین آنرا مکابج (= برنج) خوانند. در آذربایجان

۱- نگاه کنید به Die Pflanzen der Feldwirtschaft von Fruwirth
Stuttgart 1913S. 47-46; Maisanbau, Tübingen; Neues Handbuch
der Tropischen Agrikultur. Lieferung 1 Der Mais von H. V.
Costenoble, Hamburg

«ذرت» را مکه نامند. در تحفه حکیم مؤمن آمده: «ذره مکه خندروس است». در مخزن الادویه که در هند نوشته شده گوید: «خندروس و آنرا خالادن و بفارسی ذره مکه و عبری حنطه رومیه و در تنکابن گندم مکه و بهندی جوار نامند»^۱ شك نیست که مکه و مکا در لهجه آذربایجانی و گیلکی همان «مکه» است که در تحفه حکیم مؤمن و مخزن الادویه یاد گردیده است.

در منتهی الارب آمده: «علس ... و نوعی از گندم دو گانه در يك غلاف و آن گندم صنعاست و گندم مکه نیز گویند». در برخی از فرهنگهای فارسی گندم مکه یاد شده و عبری آن علس دانسته شده که يك گونه گندم است. مکه ندانستم چه لغتی است. در زبانهای هند هم ریشه و بن آن دانسته نشده است. در بسیاری از زبانهای رایج کنونی هندوستان چنانکه در هندی و بنگالی و مراठी و تامیل و تلوگو (Telugu و Tamil) دو زبان در اویدی، در جنوب^۲) مکه makka و مکای makâi و مکئی makai و موکه mukka و مکه mokka گویند. از این کلمه گذشته، در زبانهای گوناگون هند چه در زبانهای از ریشه سانسکریت و چه در زبانهای غیر آریایی در اویدی این گیاه و دانه اش بنامهای دیگر هم مانند جوار که یاد کردیم و جنورا و بهوتا bhutta و چلم Colam و جز اینها نیز خوانده میشود، چنانکه در لهجه ایرانی خواه در ایران و خواه در افغانستان، آنرا گذشته از ذرت بنامهای دیگر هم نامزد ساخته اند. گفتیم در اروپا هم

۱ - خندروس معرب از Khondros یونانی است، مشتبه نشود بکلمه دیگر یونانی Kènkros که معنی کاورس است و آن را باز یاد خواهیم کرد.

در اسماء العقار خندروس چنین تعریف شده: «خندروس و يقال كندروس، هوشعير الرومی وهوالذی يقال له بمجیة الاندلس اشقلیه وبالعربی العلس» در صید نه آمده: «خندروس، ابوریحان گوید، خندروس بتزدیک اطبا گندم رومی را گویند و در لغت سلت را خندروس گویند و معنی سلت بیارسی جو گندم باشد، یعنی جوی که بگندم شباهت دارد...» ابن سینا در قانون گوید:

«خندروس هو الحنطة الرومیة غذاوه ابردمن غذاء الحنطة و اقل و هومع ذلك جيد کثیر قوی غلیظ» در برهان قاطع آمده:

«خندروس بروزن سندروس بیونانی تخمی است شبیه بگندم که آن را گندم رومی و شعیر رومی هم گویند».

۲ - درباره زبانهای در اویدی نگاه کنید بصفحه ۴۲ یادداشت شماره ۳ در همین کتاب.

در هر سرزمینی بمناسبتی، آنرا بنامی خوانده‌اند، اما نامی که در هر زوبوم دیرین خود داشته بناهای ساخته اروپا غلبه کرده است.

نزد ما این گیاه و دانه آن با نام بومی دیرین خود نرسیده، چنانکه گیاه تنباکو با همان نام بومی امریکایی خود که از آن در گفتاری جداگانه سخن خواهیم داشت، خوانده میشود.

گفتیم در پایان سده پانزدهم میلادی ممکن است ذرت بدستیاری پرتغالیها بایران رسیده باشد، اما نامی که امروزه معمولاً در فارسی بآن داده ذرت خوانند بسا قدیمتر از ورود آن است بایران. کلمه ذرت در نوشتههای فارسی و عربی قدمت هزار ساله دارد و نظر بآثار بابل و آشور، راه چندین هزار ساله پیموده است. همانند ذرت گیاه دیگری که از امریکا رسیده و امروزه یکی از گلپای زیبای باغ و بستان ایران است و آنرا در فرانسه Capucine خوانند، در فارسی لادن خوانده‌اند و آنرا در گفتار دیگر یاد خواهیم کرد. لغت لادن قرنهای پیش از پیداشدن امریکا، نزد ما معروف بوده است.

اینک به بینیم ذرت چه گیاهی بوده و بچه مناسبت گیاه امریکایی که در هیچ جای روی زمین جز امریکانام و نشانی نداشته و در هیچ جا، در خود امریکای جنوبی هم، خودرو دیده نشده نزد ما چنین خوانده شده است.

واژه ذرت در برخی از کتابهای لغت و ادویه مفرده، تا باندازه که نگارنده دیده، چنین یاد شده: زمخشری در مقدمه الادب نوشته «دخن، ارزن، ذره، حطام ...»^۱ المیدانی در اسامی فی الاسامی آورده: «ارزن، جاورس، گاورس، جاورس، نوعی از ارزن؛ الذرة، ارزن».^۲ در منتهی الارب یاد شده: «الذره، ارزن».^۳ در شرح اسماء العقار آمده: «جاورس هر نوع من الدخن والجاورس الهندی، هو الذرة».^۴ الغافقی در جامع المفردات

۱- مقدمه الادب زمخشری چاپ لیبیک ۱۸۴۳ ص ۱۴

۲- نگاه کنید به الاسامی الاسامی، فی ذکر العجوب والریاحین

۳- منتهی الارب چاپ طهران ۱۲۹۷

۴- شرح اسماء العقار بتصحیح ماکس مایر هوف قاهره ۱۹۴۰ ص ۱۱

گوید: «جاورس (ابن وافد) هو صنف من الدخن صغير الحب شديد القبض . أغبر اللون (دیسقوریدس) قنخروس هو أقل غذا من سائر الحبوب يعقل البطن ويدرب البول (جالینوس) يبرد في الأولى و يجفف في أول الثالثة و في آخر الثانية ، اذا كمد به في كيس صار أنفع من المغص»^۱ . در جامع المفردات ابن البيطار آمده: «ذرة (الفلاحة) هو من جنس الحبوب يطول على ساق أغلظ من ساق الحنطة والشعير بكثير و ورقه أغلظ و أعرض من ورقها» (المجوسی) اجوده الابيض الرزين وهي باردة يا بسة مجففة ولذلك صارت تقطع الاسهال وان استعملت من خارج كالضماد بردت وجففت» . باز ابن البيطار در کلمه دخن گوید: «دخن ، هو جنسان أحدهما أحرش من الآخر... هو أيضا من الحبوب التي يعمل منها الخبز. كما يعمل من الجاورس و يوافق ما يوافق الجاورس غير ان الدخن أقل غذا من الجاورس و أقل قبضا»^۲ .

در کتاب الابنیه آمده: «گاورس بر سه گونه است یکی دخنست»^۳ . ابن الحشاء در مفید العلوم و مبیّد الهموم گوید: «ذرة هو الحب المسمى شينة» . در جای دیگر گوید: «دخن هو حب يختبئ يسمى بالبربرية آفسوا و العرب توقعه على الجاورس المسمى بالبربرية آنلى و تسمى العرب هذا لما كولهنا السيال» . باز در کلمه گاورس گوید: «جاورس هو الحب المسمى بالبربرية باء نيل و بالعجمية بنج باؤه و جيمه أعجمتيان و يسمى بافريقية قمح السودان و الذرة»^۴ . در صیدنه ابوریحان بیرونی آمده: ذره نوعیست از حبوب و باریسیان او را ارزن گویند و یکی را ذره گویند . . . و بلغت هندی او را جواری گویند و باریسیان او را ارزن هندی گویند . دانه او بزرگ باشد . . . ابوحنیفه دینوری گوید ذره را نزدیک ما جاورس هندی گویند و بعضی از اوسمید باشد و بعضی سیاه»^۵ . در جواهر اللغه آمده:

۱- جامع المفردات تألیف احمد بن محمد بن خلیداً الخافقی نشره مع الترجمة ما کس ما یرهوف ، القسم الثاني قاهرة ۱۹۳۷ ص ۹۲

۲- نگاه کنید بجامع المفردات ابن البيطار الجزء الاول چاپ قاهرة ص ۸۹؛ ۱۲۴

۳- کتاب الابنیه ص ۷۵

۴- نگاه کنید به مفید العلوم و مبیّد الهموم تألیف ابن الحشاء نشره و صحیحاه من کولان و ج. رنور باط ۱۹۴۱

۵- درباره نسخه خطی صیدنه نگاه کنید بصفحه ۱۵ همین کتاب بیادداشت شماره ۲-راجع به ذرت برخی از کلمات در صیدنه درست خوانده میشود .

«الذرة بالضم هي الجاورس الهندي منها بيضا و منها حمرا و منها سودا ...»^۱

علی بن الحسین الانصاری المشتهر بحاجی زین العابدین عطار در اختیارات بدیعی گوید: «ذره جاورس هندی است و بشیرازی ذره خوانند و آن دو نوع است سفید و سیاه و بهترین وی سفید فربه بود...»^۲ در مخزن الادویه گوید: ذره بضم ذال... جاورس است و بهندی جوار نامند و غلیظتر از دخن»^۳.

زکریا بن محمد بن محمود القزوینی در عجایب المخلوقات و الحيوانات و غرائب الموجودات آورده: «جاورس هو الدخن قال صاحب الفلاحة الأرض التي يزرع بها الجاورس تفسد ولا ترجع الى صلاحها الا بعد مدة طويلة حبه يبقى مدة طويلة لا تصيبه آفة و لهذا يدخره الناس اخوف القحط قال ابن سينا انه ضماد جيد لتسكين الأوجاع و قال غيره انه يمسك ببوسة و يسقط الاجنة»^۴.

در تحفة حکیم مؤمن آمده: «ذره جاورس هندی است و آن دانه ایست شیرین و سفید و نباتش مثل گیاه نی و سرد و خشک و قوی الغذاء و غلیظتر از دخن و مجفف و حابس اسهال و در جمیع افعال مانند خندروس و مصلحش روغنها و شیرینیها است»^۵. جوار که در مخزن الادویه یاد شده در هندوستانی يك گونه ارزن سفید است که از برای خورش مردم بکار رود و جوار سیاه چینا خوانده میشود از واژه سانسکریت کینه Kina که در هندوستانی بمعنی دانه است. چینیا یا ارزن سیاه دانه مرغان است. در برخی از فرهنگها زرت با زاء یاد شده، از آنهاست فرهنگ رشیدی: زرت وزرد بضم را و فتح را و زره براء مشدد غله معروف که بهند جواری گویند و در عربی ذره بذال معجمه و تخفیف را بر وزن کره آمده ظاهراً معرب کرده اند. بسحاق اطعمه گوید:

۱- جواهر اللغة خطی ۲- علی بن الحسین الانصاری معروف بحاجی زین العابدین عطار در سال ۷۳۰ در شیراز متولد شد، پدرش جمال الدین حسین در سال ۷۱۵ در اصفهان اقامت گزید. اختیارات بدیعی در سال ۷۷۰ نوشته شده و نویسنده آن که طبیب دربار شاه شجاع بود در سال ۸۰۶ هجری درگذشت.
 ۳- مخزن الادویه ص ۳۰۰ چاپ کان پور ۴- نگاه کنید بعجایب المخلوقات در حاشیه حیاة الحيوان دمیری الجزء الاول طبع مصر ص ۵۳ و نگاه کنید بعجایب المخلوقات فارسی ص ۱۵۷
 ۵- تحفة المؤمنین چاپ تهران ص ۱۳۱

دارم از نان ذرت خشکی و از جو سردی، و نزاری گوید:

پیش سیمرغ قاف همت تو ریخته صبح ارزن و زره^۱

در کردی کرمانشاهی و لهجه‌های دیگر کردی زرات گویند. چنانکه پس از این خواهیم دید، ذرت Zea Mays با ذال درست است، ذرت با زاء مکسور زرشك است. الخوارزمی در مفاتیح العلوم آورده: «الامبرباریس هو الزرشك بالفارسیه ویقال له الزرت والزرک»^۲.

از آنچه گذشت هیچ شبهه نمیماند که ذرت نام يك گونه ارزن یا گاورس (= جاورس) است و همان را يك گونه دخن یاد کرده‌اند. همان از کودکی از نصاب الصبیان بیاد داریم: «فول باشد باقلا و ذره ارزن سلت جو». از اینکه این گیاه امریکایی نزد ما و تازی زبانان ذرت (= ذرة) خوانده شده برای شباهتی است که بگیاه ارزن یا گاورس دارد، هر دو آنها مانند نی میباشد و دارای بندهایی است چون آن و برگش نیز مانند برک نی است اما اندکی پهن تر، دانه‌اش هم کمابیش بدانند ارزن درشت که گاورس هندی خوانند همیماند.

در لهجه یزدی آنچه را که امروزه ذرت mais نامیم گوارس guaras خوانده میشود. هنوز هم نزد ما يك گونه ارزن را ذرت خوشه گویند و این همان است که در گیاه‌شناسی سرگوم Sorghum خوانده میشود. يك گونه از همین سرگوم در زبانهای اروپایی دره durra خوانده میشود و این واژه همان ذرت (ذرة) است که بزبانهای اروپایی در آمده است.^۳

۱- در دیوان بسحاق اطعمه چاپ استانبول ص ۱۴ چنین آمده:

دارم از نان ذرت خشکی از جو سردی دست در کرده‌کندم زن و اینها بگذار

در انجمن آرای ناصری نیز ذرت یاد شده و مانند فرهنگ رشیدی تعریف گردیده و همان شعر نزاری قهستانی را گواه آورده است.

۲- مفاتیح العلوم چاپ قاهره ۱۳۴۲ ص ۱۰۰

۳- Webster's New International Dictionary ; Morgenländische

Wörter im Deutschen 2. Auflage von Littmann S. 84

دره در آفریقا مهم‌ترین گیاهی است که از دانه آن نان مردم آن سرزمینها فراهم میشود و يك گونه از همین دره است که در گیاه‌شناسی، دره شکر *Sorghum Saccharum* خوانده میشود و از آن شکر بیرون کشند. پیشینیان از این دره ماده شیرین میکشیدند و امروزه در امریکای شمالی يك شیره بسیار خوشمزه از آن بیرون کشند.^۱ در میان دانهایی که در روزگاران کهن در بابل کشت میشده یکی دره *durra* بوده^۲ و این همان دانه ایست که اکنون ذرت (ذره) گوئیم و آن يك گونه ارزن است. گذشته از جو و گندم در بابل ذره هم کشت میشده و بگفته هرودت بوته آن به بلندی درختی میشد و در ضمن هرودت گوید در بابل روغنی جز روغن کنجد نمیشناسند.

آنچه نبوکدنزر Nebukadnezar دوم، پادشاه بابل (۶۰۵-۵۶۲ پیش از مسیح) روزانه بخداوند بزرگ مردوک *Marduk* و زنی تقدیم میکرد عبارت بوده از يك گاو نر بزرگ و ربه، يك گوساله، گوسفند، ماهی، مرغ، ارزن، انگبین، ماست، شیر، روغن، شراب کنجد، يك گونه آشام عسلی؛ يك گونه باده کوهستانی و می سفید.^۳ بنا بر این دره در سده ششم پیش از میلاد مسیح در سرزمین بابل، عراق کنونی مایه تعذیه مردمان آن دیار بوده که نبوکدنزر در جزء خوراکهای دیگر روزانه پیروردگار مردوک تقدیم میکرد. شك نیست که واژه دره *durra* دیرگاهی است که از بابل بایران زمین در آمده و در اینجا نام يك گونه ارزن گردیده و در این چند قرن گذشته نام گیاه و دانه‌ای شده که از ره آوردهای امریکاست. همچنین واژه دخن که چندین بار در یاد کردن ذرت نزد پیشینیان بآن برخورديم و يك گونه ذرت یا ارزن و گاورس است، نیز از بابل زمین است: دوخنو *dukhnu* که در آرامی دوخنا *dukhna* و در عربی دخن شده است.^۴

۱- Das Leben Der Pflanze 8. Band S. 311

۲- نگاه کنید به Histoire De l'Asie Anterieure De l'Inde et De la Crète par Hrozney Paris 1947 p. 147-148

۳- نگاه کنید به Die kultur Babyloniens und Assyriens von B. Maitzner Leipzig 1925 S. 21 und S. 55

۴- نگاه کنید به Akkadische Fremdwörter von Zimmern, Leipzig 1917 S. 55

در نامه پهلوی «فرهنگ پهلویک» که «مناختای» هم خوانده میشود در در چهارم که از دانه‌ها و میوه‌ها یاد میکند، پس از گندم و جو، بگ و گاورس و ارزن و میزوک و نخود و جزاینها را بر می‌شمرد.^۱

بگ و گاورس (گاورسه) و ارزن سه گونه دانه است از گیاهانی که در گیاه‌شناسی از یک جنس دانسته شده است. در کتاب الابنیه عن حقایق الادویه تألیف ابومنصور هروری آمده: «گاورس بر سه گونه است، یکی دخن است»^۲ ابن سینا در قانون گوید:

«جاورس، هونله اجناس یسبه الارزفی قوته لکن الارزاغذی والجاورس خیرفی جمیع احواله من الدخن الا انه اقوی قبضا...»^۳

در برخی از فرهنگهای فارسی نامهایی از برای گاورس یاد شده چون الم بفتح اول و ضم ثانی و سکون میم، غله ایست که آنرا گاورس و ارزن گویند؛ بسل بفتح اول و ثانی و سکون لام غله ایست که آنرا گاورس گویند و گلا که امروزه در کرمان گل (بفتح را) گویند نام یک گونه گاورس است. این لغتها ناگزیر محلی است چنانکه در انجمن آرا در کلمه کاورس آمده: «... و بشیرازی الم خوانند و فقرا از آن نان کنند و خورند». در لهجه کردی کرمانشاهی ارزن را داروجان گویند. محمود کاشغری در دیوان لغات الترك که در زمان خلیفه عباسی المقتدی بامر اله نوشته شده آورده: «قنق، الجاورس». برخی میان گاورس و واژه یونانی آن کنخروس Kenkhros یک پیوستگی لفظی قائل شده‌اند،^۴ لفظ یونانی آن از هر ریشه و بنی که باشد خواه از لغات عاریه یا

۱- An Old Pahlavi-Pazand Glossary by Hoshang J Asa and M. Haug, Bombay 1870 ; Frahang i Pahlavik von H. Junker, Heidelberg 1412

میزوک: در مقدمه الارب زمخشری ص ۱۴ آمده: عدس، نرسک، مژو، نسک-یونکر Junker میجو خوانده در فرهنگهای فارسی مرجو به معنی عدس یاد شده و در تاریخ قم در سخن از خراج قم گوید: «در هر جریبی از ذرع گندم و جو و نخود و مرجو پانزده درم و دانگی از دره‌ی وضع کرده اند ص ۱۱۲» در فرهنگها نیز مرجک بفتح اول و ضم جیم به معنی عدس است و در کیلان امروزه عدس را مرجک خواننده نرسک و نرسک و نسک نیز در فرهنگها به معنی عدس است

۲- کتاب الابنیه ص ۷۵ ۳- قانون ابن سینا طهران ۱۲۹۶، المقالة الثانية ص ۱۷۷

۴- نگاه کنید به جامع المفردات العنفاقی نشره مع ترجمة الانجليزية و شروحات ما کس مایر هوف و جورجی صبحی بک قاهره ۱۹۳۷ ص 408

اصلا یونانی، چنین مینماید که واژه گاورس ریشه و بن آریایی و یا هند و ایرانی داشته باشد. بهر حال گروهی از پزشکان یونانی مانند دیسکوریدس Dioskorides و جالینوس Galenos از این دانه بنام کنخروس سخن داشته‌اند و دانشمندان و پزشکان مشرقی آنرا بنام کاورس (= جاورس) یاد کرده‌اند، مانند ابن و افد اندلسی (۳۸۹-۴۶۷) در کتاب الادویة المفردة و ابو عمران موسی بن عبداله الاسرائیلی القرطبی (۵۲۹-۶۰۱) در اسماء العقار و محمد بن خلید الغافقی که در حدود ۵۶۰ در گذشت در جامع المفردات و ابن البیطار که در سال ۶۴۶ در گذشت در جامع المفردات و ابن العوام اشبیلی که در پایان سده ششم هجری باشبیلیه (در اندلس) میزیست در کتاب الفلاحة و ابو منصور هروی که در سده پنجم میزیسته در کتاب الابنیه عن حقایق الادویة و گروهی از نویسندگان دیگر که برخی از آنها را در این گفتار یاد کردیم.

ارزن (Miliun L.) و یک گونه از آن کاورس (معرب جاورس) Panicum

miliaceum L. از دانهایی است که دیرگاهی است در ایران زه‌بین شناخته شده: این دو

واژه در زبان ادبی و رایج کنونی معروف است:

کبوترخانه روحانیان را
نقطهای سر کلک من ارزن
ناصر خسرو

طاوس بین که زاغ خورد و آنکه از گلو
گاورس ریزهای منقا بر افکند
خاقانی شروانی

یک گونه از این دانه که در سانسکریت سیاما که Syâmâka خوانده میشود و

هنوز هم در جنوب هند و بسیاری از جاهای دیگر آن سرزمین آنرا مانند برنج پخته میخورند

دیرگاهی است که در چین و هند و بابل و ایران و جز اینها کشت میشده و هنوز هم

کشت میشود. در گفتار برنج (ص ۳۷) یاد کردیم که گاورس از گیاهان بسیار کهنسال

چین است و آن در جزء پنجم دانه دیگر هر سال در هنگام بهار بدست پادشاه بزرگ

شن مونگ Shen Mung (۲۷۳۷-۲۷۰۵ پیش از مسیح) که مؤسس کشاورزی چین

شمرده شده بسا مراسم مخصوصی افشانده میشد. در نوشتههای چینی در سخن از سال

۱۱۰۰ پیش از میلاد از دو گونه گاورس یاد گردیده است.^۱

بگواهی برخی از پیشینیان این گیاه در ایران زمین هم از روزگاران پیش کشت
میشده و دانه آن از برای خورش مردم بکار میآمده، هرودت در سخن از سکاها
Scyths گوید: گروهی از این مردم گندم کارند، پیاز و سیرو و مرجو (عدس) و گاورس خورند.^۲
گزنفون Xenophon نیز در چهار صد سال پیش از مسیح در سخن از آسیای کوچک
گوید: مردمانی در آنجا هستند که گاورس خواران خوانده میشوند Melinophagoi.
سرزمینهای کشت گاورس: از شمال غربی چین گرفته، سراسر آسیای مرکزی و مرز و
بومی که امروزه ترکستان خوانده میشود و کرانه آمویه از کشت این گیاه برخوردار
بوده است. قبایل چادرنشین مغول و قیرقیز از روزگاران پیش بکشت آن پرداختند و
یکانه مایه زندگی آنان بوده، باید بیاد داشت که ارزن یا گاورس از گیاهانی است که
کشت آن آسانتر است، از برای قبایلی که بسرزمینی پایدار نیستند همواره از جایی
بجای دیگر میروند، همین ارزن مایه خورش مناسبی است که بیرنج کشت و کار زودتر،
بدست میآید.

کشت این دانه در پارینه در همه جا رواج داشت، نویسندگان قدیم غالباً از آن
یاد میکنند. استرابو Strabo در سخن از بریتانیا و جزیره‌های پیرامون آن مینویسد:
«مردمان آنجا (جزیره Thule) از ارزن و تیره‌های خودرو و میوه و ریشه درخت
خورش یابند». در سخن از ایتالیا گوید: «دلیل خوبی و فراوانی این سرزمین Gallia
در جمعیت انبوه و شهرهای بزرگ و پر ثروت آن است که رمیها و مردم بخشهای دیگر
ایتالیا از آن برخوردارند، زیرا کشتزارهای آن غله گوناگون دهد. چون آنجا را
خوب آبیاری کنند، ارزن فراوان بدست آورند، دانه‌ای که پشتیبان نیرومند مردم

۱- نگاه کنید به Geschichte Unserer Kulturpflanzen von Karl und Franz

Bertsch, Stuttgart 1947 S. 83-92

Kulturpflanze Und Haustiere von V. Hehn, 8. Aufl. Berlin ۹۰

1911 S. 569-572

Herodotos IV, 17

و آنانرا در قحطسال بیش از دانه‌های دیگر بکار آید، دانه ایست که دیرتر طبیعت در آن اثر تواند کرد و نسبت بدانهای دیگر دیرتر تباه شود. بازمهمین جغرافیا نویس نخستین سدهٔ میلادی از ارزن یا گاورس یاد کرده گوید که مایهٔ خورش بسیاری از مردمان گول Gaule و اسلاو در روسیه میباشد و بویژه «مردم حبشه از ارزن و جو زندگی کنند و از آن يك گونه آشام (مشروب) سازند، بجای روغن زیتون، کره و پیه بکار برند»^۱.

پلینیوس Plinius نیز چندین بار از ارزن یاد میکند و مانند هم‌زمان خود استرابو مینویسد که مردمان گول Gaule و بویژه مردمان Aquitania در سرزمین‌های رود گارون Garonne ارزن میخورند^۲ و در جای دیگر نیز از کشت ارزن در خاک روسیه یاد کرده مینویسد اقوام سرمت^۳ از آش ارزن خورش سازند یا اینکه آرد خام

۱- The Geography of Strabo IV, 5 ; V, 1, 12 ; XVII, 2 (The Loeb Classical Library)

۲- استرابو (Strabo IV, 2, 7) نیز در سخن از کرانهٔ سرزمینهای Aquitania گوید: بیشتر خاک آن ریگزار و کم قوت است، بسا کتین خودارزن میدهد و ازغله دیگر چندان بهره مند نیست.
۳- قوم سرم یا سرمت همان است که در اوستا، فروردین یشت پارهٔ ۱۴۳ از آنان بنام سیریم Sairima یاد و قوم دیگر ایران و توران یاد گردیده است. در نوشته‌های پهلوی چون بندهش در فصل ۳۱ پارهٔ ۷ و در خرداد روز فروردینماه پارهٔ ۱۲ اشاره بداستان فریدون و بخش کردن کشور های خویش میان پسران خود، سرم - توج = تور - ایرج یاد گردیده است، در نوشته‌های فارسی و عربی حرف راه را به لام تبدیل کرده سلم نوشته اند و در شاهنامه در پارهٔ این داستان آمده:

نخستین بسلم اندرون بشکرید	همه روم و خاور مراوراگزید
دگر تور را داد توران زمین	ورا کرد سالار ترکان و چین
وزان پس چون نوبت بایرج رسید	مراورا پدر شهر ایران گزید.

همین داستان را ابن خردادبه و مسعودی و ثعالبی و دیگران یاد کرده اند.

قوم سرم که در نوشته‌های یونانی Sauromoi یاد شده از طوایف آریایی = ایرانی بوده که خاک آنان در سرزمینی که امروزه ترکستان روسیه خوانده میشود از شمال شرقی دریایچهٔ خوارزم که امروزه ارال Aral نامند تا برود اتل که امروزه ولگا (Volga) خوانند کشیده میشود، نگاه کنید به المسالك والسالك ابن خردادبه چاپ لندن ۱۳۰۶ ص ۱۶ و مروج الذهب مسعودی چاپ مصر ۱۳۴۶ الجزء الاول ص ۱۳۹-۱۴۰ و به ثعالبی ترجمه محمود هدایت چاپ تهران ۱۳۲۸ ص ۱۹

و به Modi Memorial Vol. Bombay 1930 p. 745; Ostiranische Kultur von Wil. Geiger, Erlangen 1882 S. 199-200 ; Eranshahr von

ارزن را با شیر مادیان یا با خونی که از رگ ران اسب کشیده شده، درهم آمیخته، میخورند. باز پلینیوس گوید: «در مرکز ایتالیا، در کمپانیه *Campânia* بویژه ارزن میکارند و از آن نان بسیار خوشمزه میپزند. در حبشه جز از ارزن و جو غله دیگری نمیشناسند». در جای دیگر کتابش مانند پزشکان یونانی از خاصیت دوائی ارزن یاد میکند اینچنین: ارزن برشته شده شکم روش را بند آورد و درد شکم را فرو نشاند، از برای آرام کردن دردها بویژه دردی (عصب) اگر آنرا در یک پارچه گذاشته روی آن اندام ضاماد گرم کنند، سود دارد. ارزن بهترین داروی مؤثر است زیرا بسیار سبک و معتدل است و حرارت را چندی نگاه دارد. آنرا در هر موردی که نیازمند حرارتی باشند بکار برند. آرد آن با مومیائی در آمیخته گزش مار و هزار پا (*myriapodes -- scolopendre*) را سودبخشد.^۱

پولیبیوس *Polybios* که در حدود سالهای ۲۰۱-۱۲۰ پیش از مسیح میزیسته در سخن از باروری ایتالیا گوید: «در این سرزمین باندازه دانههای خوردنی فراوان و ارزان است که نمیتوان آن خاک را آنچنانکه باید ستود. گندم سیاه و ارزن باندازه فزون و فراوان از آن میروید که نمیتوان باور داشت».^۲

در نوشتههایی که از نویسندگان ایرانی و عرب بما رسیده غالباً از ذرت یا ارزن و گاورس سر زمینهای مختلف آسیا و افریقا یاد گردیده است. گفتیم ابن الحشاء در مفیدالعلوم در کلمه جاورس آورده که آنرا در افریقا قمح السودان (گندم سودان) نامند. ناصر خسرو در سفرنامه خود گوید: «روزی یکشنبه هفتم صفر سنه تسع و ثلاثین و اربعمائه

مانده از صفحه ۱۵۲

Marquart, Berlin 1901 S. 155-6 ; The Provincial Capital of Eranshahr von Marquart, Roma 1931 p. 100-101; Wehrot Und Arang von Marquart, Leiden 1938 S. 130-131

ونگاه کنید بتفسیر اوستای نگارنده جلد دوم یشتهاص ۵۲-۵۸ و ص ۸-۱۰ و بجلد اول بسناص ۵۸-۵۹

Plinius XVIII, 22, 1 ; 24, 1 ; XXII, 62, 1 -۱

Polybios Geschichte übersetzt von A. Haakh, I. Band, Stuttgart -۲
1862 S. 118-9

که روزاورمزد بود از شهر یورماه قدیم در قاهره بودم . . . و دیدم که از نوبه گندم و ارزن آورده بودند هر دو سیاه بود.^۱

ابن بطوطه در غرة محرم سال ۷۳۴ هجری بسرزمین رود سند (پنجاب) رسیده و در سخن از شهرهای آنجا گوید: «ثم سافرنا من مدينة جنانی الى أن وصلنا الى مدينة سيوستان، وهي مدينة كبيرة. و خارجها صحراء ور مال لاشجر بها الا شجر أم غیلان. ولا یزرع علی نهر هاشیء ماء البطح. وطعامهم الذرة والجلبان ومنه یصنعون الخبز». ابن بطوطه در جای دیگر رحله اش در سخن از کشور یمن از شهر ظفار چنین یاد میکند: «وأكثر سمكها النوع المعروف بالسردین، وهوبها فی النهایة من السمن. ومن العجائب أن دوابهم انما علفها من هذا السردین و كذلك غنمهم: ولم ارض ذلك فی سواها. وأكثر باعثها الخدم. و زرع أهل الذرة وهم یسقونها من آبار بعيدة الماء... ولهم قمح یسمونه العلس وهوفی الحقيقة نوع من السلت والأرز یجلب الیهم من بلاد الهند وهواكثر طعامهم». در یک صفحه بعد گوید که خوراک مردمان اظفار ذرت است. در همه این موارد مقصود ابن بطوطه از ذرة يك گونه ارزن یا گاورس است نه دانه امریکایی که امروزه ذرت خوانیم، چه در زمان او هنوز امریکا پیدا نشده بود و در هیچ جای آسیا و آفریقا و اروپا نام و نشانی از آن دانه و گیاهش نبود.

ابن بطوطه در ذکر حبوباتی که در هند کشت میشود گوید: «و من هذا الحبوب الخريفية عندهم (الکندرو) وهونوع من الدخن وهذا الكندرو أكثر الحبوب عندهم».^۲

ابن واضح الیعقوبی در کتاب البلدان که در حدود سال ۲۷۸ هجری نوشته شده در سخن از بجه، سرزمین همسایه حبشه و نوبه گوید: نوك پستان پسران آنجا را میبرند

۱- سفرنامه ناصر و خسرو چاپ برلین ۱۳۴۱ ص ۵۴

۲- رحله ابن بطوطه الجزء الاول قاهرة ۱۹۳۲ ص ۲۰۲ و ص ۲۰۴؛ الجزء الثاني قاهرة ۱۹۳۴ ص ۵ و ص ۱۷
ابن ظفار همان است که ابن الفقیه در کتاب البلدان (ص ۱۰۹) نوشته: «وقال كعب الجبر الرابع مدائن من مدائن الجنة حمص ودمشق وبيت جبري وظفار اليمن». کشف آمریکا در سال ۱۴۹۲ میلادی مطابق است با سال ۸۹۸ هجری قمری

تامانند پستان زنان نشود. ذرت و آنچه بآن مانند، خورند. بر شتر آمده پیکار کنند...»^۱
 در این سرزمینها هنوز هم نان گاورسین بیش از جاهای دیگر خورده میشود. در ایران هم بگواهی جغرافیا و تاریخ نویسان قرون میانه در بسیاری از جاها گاورس کشت میشد. در حدود العالم که سال ۶۵۶ نوشته شده در سخن از کرمان آمده: «وازوی زیره و خرما و نیل و نیشکر و پانید خیزد و طعامشان ارزن است». در چند سطر دیگر در سخن از شهرهای کرمان آمده: «مغون و لاشکرد، کومین، بهروکان، منوکان شهر کهایی اند خرد و بزرك و از این شهرها نیل و زیره و نیشکر خیزد و اینجا پانید کنند و طعامشان گاورس است و ایشان را خرما بسیار است و رسم ایشان چنان است که هر خرمایی که از درخت بیفتد خداوندان درخت بر ندارند و آن درویشان را بود»^۲.

ابن حوقل در کتاب صورة الارض در سخن از کرمان گوید: «وهرموز مجمع تجارة کرمان وهی فرضة البحر (بندر دریا) ... والغالب علی زر و عمم الذرة»^۳.

امروزه در ایالت پهناور کرمان خوراک بیشتر از کشاورزان و کارگران و همه بینوایان نان ارزن است این ارزن در آنجا که اندکی درشت تر است، چنانکه یاد کردیم گل خوانده میشود. گال بمعنی گاورس (گاورسه) با شاهد در فرهنگها یاد شده است. در تاریخ قم که حسن بن محمد بن حسن قمی در سال ۳۷۸ بهر بی نوشته شده و حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک قمی آنرا در سال ۸۰۵-۸۰۶ بفارسی در آورده، در سخن از خراج قم آمده: «جریبی از جاورس در همه رساتیق قم چهارده درهم» و در جای دیگر در «وضایع ماه البصره که آن نهانند است» گوید: «... زعفران سی درهم، جاورس یکدرهم و نیم، پنبه پانزده درهم»^۴.

در ادبیات ما واژه های زغاره و سنگله بجای مانده و هر دو بمعنی نان گاورس یا نان ارزن گرفته شده:

۱- وینزورن فلك ندى الفلمان لثلايشبه نديم ندى النساء وياكلون الذرة وما اشبهها ويركبون الابل و يعاربون عليها كما يعاربون الخيل. نگاه کنید به کتاب البلدان بهقوی چاپ نجف ۱۳۳۷ ص ۸۹
 ۲- حدود العالم چاپ تهران ۱۳۵۲ ص ۷۵ ۳- صورة الارض، القسم الثاني چاپ لندن ۱۹۳۹ ص ۳۱۱
 ۴- تاریخ قم باهتمام سيد جلال الدين طهرانی چاپ طهران ۱۳۱۳ ص ۱۱۲ و ص ۱۲۰

رفیقان او با زر و ناز و نعمت پس او آرزومند يك تا زغاره

ابوشکور بلخی

گفتم که ارمنی است مگر خواجه بوالعمید کونان گندهمین نخورد جز که سنگله

بوذر ۱

در لهجه تفرشی گئورسا gaurśâ آشی است که از گاورس پزند. در این لهجه گئورس gaurś بمعنی گاورس وارزن است. آن دانه‌ای که در جاهای دیگر ایران ارزن خوانده میشود، در آنجا گئورس نام دارد.

از آنچه گذشت میتوان گفت ارزن یا پک و گاورس از گیاهانی است که آدمی آنرا در روز گاران پیش از تاریخ هم میشناخت و کهنترین گیاهی است که از برای خورش بشر کشت شده است. شك نیست که این دانه در روز گاران گذشته بیشتر مایه تغذیه مردم روی زمین بوده، رفته رفته نیازمندی بآن، چنانکه نیازمندی بجو از برای خورش آدمی کمتر گردید. با این، پس از برنج و گندم و ذرت یعنی دانه امریکایی، گاورس در ردیف دانهایی بشمار آید که هنوز مایه زندگی گروهی از مردم گیتی است بویژه در افریقا. بگواهی بسیاری از اسناد اروپایی، نان گاورسین در همه جای اروپا خورده میشده، همچنان آش ارزن از خورشهای رایج بوده و تا سده هفدهم میلادی و پائین تر، نزد مغربیان اهمیتی داشته است. از سده نوزدهم میلادی سیب زمینی جای آنرا گرفت، برنج هم در راندن آن از مغرب زمین بی تأثیر نبوده است. امروزه در اروپا گاورس جزء خوراک مردم بشمار نمیرود، اما در آسیا هر چند اهمیت خود را از دست داده، اما هنوز در گوشه و کنار این بخش پهناور گیتی خواستارانی دارد. چون ارزان تر از دانه‌های دیگر است بینوایان بناچار باید با آن بسازند، اما در این چند

۱- زغاره و سنگله با این دو شعر در لغت اسدی چاپ تهران یاد گردیده، در چاپ اروپا نیامده، اما هر دو در فرهنگهای دیگر آمده. در لغت اسدی چاپ تهران این شعر هم بگواه آورده شده:

بزن دست بر شکر من تکک تک چنان چون زغاره پزد مهر بانو

در فرهنگها شعر ابوشکور مختلف یاد شده در فرهنگ رشیدی گوید: زغاله بلام آمده. در فرهنگ جهانگیری زغار و زغاله آمده است.

قرن اخیر هم‌آورد آن، دانه امریکایی که نزد ما نام يك گونه گاورس را غصب کرده، دوت نامیده میشود، در گوشه و کنار بگاورس چیر شده آنرا از میان برده است. چنین مینماید که رفته رفته این نوبدوران رسیده، بیش از پیش نیرومند گردد و گاورس فرتوت و کهنسال را براندازد، چنانکه در برخی از پهنه کارزار کامروا گردیده و سرزمینهایی درهند و چین بدست آورده است. درهند دوت زود تغییر مینماید و باید هر سال تخم تازه از امریکا بآنجا برند. در افریقا کشت آن رو بفرزونی است و کشت گاورس در آنجا و وبکاهش است. امروزه هر کشاورزی میداند که گاورس وارزن زمین کشتزار خود را بیجان کند و تباہ سازد و باز زمین آن کند که زکریابن محمد القزوی در عجایب المخلوقات از کتاب الفلاحة ابن العوام نقل کرده و در عجایب المخلوقات فارسی چنین شده: «صاحب الفلاحة گوید هر آن زمین که در او جاورس بکارند تا مدتی مندید باصلاح نیاید و جاورس مدتی دراز بماند و از بهر این معنی مردم او را ذخیره نهند اترس قحط».^۱

لادن

بوی بهشت میگردد یا نسیم باغ
یا نکبت دهان تو یا بوی لادن است
سعدی

در این شعر مقصود سعدی از لادن، گلی نیست که امروزه یکی از گل‌های زیبای باغ‌های ماست و هیچیک از گویندگان پیشین که برخی از آنان را یاد خواهیم کرد، در روزگاران خود چنین گلی ندیده و نمی‌شناختند که آنرا یاد کنند، بلکه مراد آنان از لادن چیزی است که در همه کتب ادویه مفرده، از دانشمندان یونانی پیش از مسیح گرفته تا نویسندگان این قرون اخیر، بدرستی تعریف شده و آنرا يك گونه صمغ و از مشمولات یاد کرده‌اند.

گیاهی که امروزه در ایران لادن خوانده میشود و گلش زینت بخش گلشن و بوستان است، از نوریسیدگان است اما نامش نزد ما بگواهی اسناد، قدمت هزار ساله دارد، از اسناد فارسی و عربی که بگذریم باز بسیار کهنتر از يك هزاره است.

واژه لادن مانند واژه ذرت که در گفتار پیش از آن سخن داشتیم، گویا از دیار بابل و آشور بسرزمین ما در آمده و دیرگاهی در اینجا چنانکه در جاهای دیگر جهان نام شیره یا صمغ خوشبویی بوده که در پزشکی بکار میرفت، اینچنین بود تا روزی که گیاهی، پس از پیدا شدن امریکا در سال ۱۴۹۲، چندی پس از آن، بدستیاری اروپاییان، بایران رسید. چنین مینماید که این گیاه، از امریکای جنوبی، از مرزوبوم دیرین خود، نامی با خود بایران زمین نیاورده باشد و نامی که میانجیان مغربی با آن باینجا رسانیدند مانند خود گیاه و گل زیبا نبود که پذیرفته شود، ناگزیر بایستی نامی بآن گذارند تا مانند مهمانان دیگر گلستان بنام برازنده خویش خوانده شود. همه چیز را نمیتوان مانند دهمین ماه پارسی باستان « انامکه » Anâmaka خواند و بيك گونه برنج

«بی نام» نام داد و یکی از سه غضروف حنجره را به «لا اسم له» نامزد ساخت.^۱
 بگیاه تازه وارد بهمناسبتی باید نامی داده شود، شاید از بوی آن بویسی بسوی
 لادن دیرین برده باشند و چون بوی گل این نورسیده یاد آور بوی خوش لادن بود،
 این پردگی گلستان را بنام آن شاهد کهنسال هر جایی بازخوانده باشند.

با گیاهی که امروزه میخک خوانیم و گلش زیبا و بویش دایذیر است، نیز چنین
 کردند: میخک (Caryophyllus aromaticus) یکی از دیک ابزارهای (ادویه) بسیار
 معروف است و آن غنچه ناشکفته درختی است بشکل میخک کوچک و درخت آن بومی
 جزایر مالایی Malaisie میباشد. میخک مانند دارچین و فلفل و زنجبیل و هل و جز اینها
 از هند و جزیره های دریای هند و اقیانوس چین بایران آورده میشود و دیرگاهی است
 آنرا در اینجا میشناسند و خوالیگران بکار میبرند. آنرا در یونانی کروئفولون
 (Karuophalon) نامند، کلمه ای که قرنفل شده و گل میخک را هم قرنفل گوئیم.^۲

در سانسکریت lavanga یعنی میخک (دیک ابزار) که در آلمانی و انگلیسی
 Clove-Nelke خوانند. لادن Tropaeolum majus گلی که امروزه نزد ما چنین
 ۱- انامکه (Anâmaka) که دهمین ماه پارسی باستان است با نامهای هشت ماه دیگر در سنگنبشته
 بهستان (بیستون) که از داریوش است بجای مانده است. این واژه لفظاً یعنی بی نام و از آن آفریدگار
 بزرگ اراده شده که بر تراز نام و نشان است.

نگاه کنید به Altiranisches Wörterbuch von Christian Bartholomae, Strassburg 1904 Sp. 124 ; Old persian by Roland G. Kent, New Haven 1950 p. 167

و به خرده اوستا تفسیر نگارنده س ۲۰۶-۲۰۷

نامهای دیگر ماههای پارسی باستان در الواحی که در تخت جمشید پیدا شده، بدست آمده است.

نگاه کنید به Persepolis Treasury Tablets by George G. Cameron, Chicago 1948 p. 44-45

از برای برنج «بینام» نگاه کنید بصفحه ۶۴ همین کتاب. «لا اسم له» در بحر الجواهر آمده: «لا اسم له» صاحب ذخیره میگوید که غضروف دوم است از سه غضروف حنجره و صاحب تلخیص میگوید که غضروف سیم است از غضاريف حنجره.

۲- در گیاه شناسی گل میخک dianthus (در فرانسه dianthe) خوانده میشود در زبان رایج فرانسه آن را oeillet نیز نامند بهمناسبت بوی آن که همانند بوی میخک است giroflée و خود میخک (دیک ابزار) Clou de girofle نام دارد و گل میخک هم در آلمانی Nelke و در روسی gwozdika خوانده میشود و در ایتالیایی gorofano و در انگلیسی gilliflower

خوانده میشود از گیاهان امریکای جنوبی است و آنرا از سرزمین پرو Perou دانسته‌اند، گویا در سال ۱۶۸۴ بارو پارسیده باشد. در زبانهای اروپایی هم نام آن بومی امریکانیت. در فرانسه کاپوسین Capucine نام دارد و در آلمانی کلمه کرسه بآن افزوده شده Kapuzinerkresse گفتند. کرسه بمعنی تره تیزک است، گیاه لادن بخوبی در مزه و بوی یاد آور این تره است. تخم آن که در سر که گذاشته باشند مانند چتلا نفوز Căpre خوردنی است. این گل را در زبان روسی Nasturzia خوانند، این گل بهر جا که رفته بمناسبتی ناهی بآن داده‌اند.

بیش از سی گونه لادن در سرزمین‌های گوناگون پرورش یافته و هر ساله در باغها کاشته میشود و بساهم گیاه آن دو سه سال پایدار میماند، ساقه اش بچوب و شاخه‌ای می‌پیچد و برگش پهن و گرد است، گلش نارنجی است، معمولاً این گل زرد رنگ است، خواه زرد کاهی (تنبی) و کمربایی و لیمویی یا زعفرانی و نارنجی، برنگ ارغوانی و بنفش گون بسیار کم دیده شده است. در المآثر و الآثار که در سال ۱۳۰۶ هجری نوشته شده نام گل‌های معروف آن زمان که در باغهای ایران پرورش میشده یاد گردیده، از آنهاست گل لادن که بگفته نویسنده آن چهار رنگ است.^۱

ناگزیر گل لادن بدستیاری مردم اروپا بایران رسیده، تاریخ ورود آنرا نمیدانیم. اما نبایستی بسیار متأخر باشد. هنگام نامگذاری این گیاه، خواه از سوی ایرانیان و خواه از سوی مردم دیگر کشورهای همسایه یا خاوری، ناگزیر در روزگاری بوده که صمغ لادن هنوز طرف توجه بوده و کم و بیش آنرا میشناختند و از برای بوی خوش یا از برای دارو و درمان آنرا خواستار بودند، برخلاف این دوران که نزد بیشتر مردم نام و نشانی از آن نیست و جز همین گل تازه بدوران رسیده، لادن دیگری نمیشناسند. اما در نوشته‌های پیشینیان جز صمغ لادن که خواهیم گفت چیست، لادن دیگری نمیشناختند، در اشعار:

۱- المآثر و الآثار ص ۹۹، راجع با المآثر و الآثار بصفحه ۶۴ همین کتاب حاضر نگاه کنید.

بریزد از درخت ارس کافور^۱بخیزد از میان لادن
منوچهری

آهوی مشک نیست چه چاره ز گاو و بز

کز هر دو برك عنبر ولادن در آورم
خاقانی

تا زر نباشد بقدر سر مه

تا لادن نباشد بشبه لادن
فرخی

همین صمغ مراد است. این لادن در کتب ادویه مفرده چنین تعریف شده: در کتاب الابنیه آمده «لادن گرم است اندر درجه سیم، تراست اندر درجه اول، لطیف است، قبض اندک دارد، خلطهای غلیظ ببرد، تحلیل افکند باعتدال، اما سها بنشانند، موی را کی افشانند از ضعفی پوست، بر آرد و اصلش قوی گرداند...» در جای دیگر گوید: ضرو، صمغ داریست بمکه کی آن دار را کمکام خوانند و گویند کی جنسی است از لادن وقوتش قوه لادنست. اندر طب بکار برند...»^۲.

در تحفه حکیم مؤمن آمده: «لادن رطوبتی است که از درخت کوهی حاصل میشود و بقدر درخت انار و شبیه بدرخت دبق و برگش عریض و بهم متصل و رفیق و صلب و گلش مایل بسرخ و ثمرش مانند زیتونی و در جوف آن دانه سیاه باریکی و رطوبت غلیظی که از ساق و برك او جمع کنند بهترین اقسام و لادن عنبری نامند و هر چه از آن رطوبت بر موی بز و گوسفند در حین چریدن از نبات چسبد و از آن جدا کنند زبوتر از قسم اول و هر چه بر سم مریعی چسبد و با خاک و ریک آمیخته باشند زبوتر از همه است و بعضی تصریح نموده اند که رطوبت مذکور از قوس [قوس] که نوعی از لباب است بر موی مریعی میچسبد و بهترین او نرم و خوشبوی سیاه مایل بسرخ است

۱- در تحفه حکیم مؤمن آمده: «اورس اسم فارسی ابهل است و ابرس نیز گویند». در اسماء العیار آمده: «أبهل هو المرعرو هو براتوا ومنه نوع اسمه شجرة الله والديدار ايضاً نوع منه». براتوادر سریانی برونا barutha از کلمه یونانی brathy (برنو) میباشد شجرة الله یاد درخت خدا ترجمه نام سانسکریت آن است دیودارو devadaru (- دیودار) و این دیودارو همان «دییدار» است که در لاتین - Cedra deodara (در فرانسه Cedre deodor) گویند. در اینجا باید یاد آور شویم درختی که امروزه در ایران عرعر خوانند و در لاتین Ailantus غیر از درختی است که در زبان عربی عرعر نامیده میشود و در لاتین Juniperus sabina (در فرانسه Jenevier savine) خوانند. این درخت اخیر از نوع صنوبر و سرو است و آن نازیاناژواست.

۲- کتاب الابنیه چاپ وینه ۱۸۵۹

وسبزی . در دوم گرم و در اول خشك ...^۱ .

در مخزن الادویه که سال ۱۱۸۵ هجری قمری آغاز تألیف آن است از لادن مفصل‌تر سخن رفته ، بخشی از مطالب آن همان است که در تحفه آمده و بخشی دیگر این است : « لادن ... و بعضی گفته‌اند شبهمی است غلیظ لزج که در فصل ربیع بردرختی شبیه بدبق می‌نشیند و آنرا جمع نموده اقراص ساخته باطراف میبرند و بعضی گفته‌اند که رطوبتی است که از نبات قسوس که نوعی از لبلاب است حاصل میگردد و بر موی بز و گوسفندان در حالت چرا میچسبد و از آنها اخذ مینمایند و تصفیه نموده اقراص میسازند و باطراف میبرند و بهترین آن قبرسی خوب نرم خوشبوی چرب سیاه مایل بسرخ و سبزی و عنبری آن است که سنگین و خالص و ریک نداشته باشد و سیاه قاری آن زبون ...^۲ .

اینک تعریف برخی از فرهنگها را مینگاریم تا مندرجات کتب دیگر را که یاد خواهیم کرد بهتر دریابیم. در فرهنگ اسدی آمده : « لادن جنسی بود از معجونات و عطر برسان دوشاب ، سیاه و خوشبوی بود. فرخی گوید :

ازره صورت باشد چون او گونه عنبر دارد لادن ... »

در فرهنگ جهانگیری آمده : « لادن نوعی از مشمومات باشد که آنرا در دواها بکار برند و گویند که از زمین ریگستان حاصل شود، بدینوجه گیاهی از آن زمین بروید بلادن آغشته باشد و بز آن گیاه را دوست دارد، هنگام چرا ریش و موی بدنش بدان آلوده شود، بعد از آن جدا سازند و آنچه بریش او آلوده باشد بهتر از آن است که به ران او باشد » در فرهنگ رشیدی تقریباً بهمین تعریف برمیخوریم و فرهنگ سروری نیز مانند جهانگیری و رشیدی گوید : « لادن نوعی از مشمومات بود و در فرهنگ مسطور است که از زمین زابلستان گیاهی حاصل شود و بلادن آغشته باشد و بز آن گیاه دوست دارد، چون آنرا بچرد ریش و سایر اعضا بآن آلوده گردد و بعد از آن جدا سازند،

۱- تحفة المؤمنین چاپ تهران ۱۲۹۰

۲- مخزن الادویه چاپ کان بود (هند) ۱۹۱۳ ص ۵۵۱

آنچه از ریش آن گیرند بهتر از عضو دیگر بود . . . « در این فرهنگها همان شعری که از خاقانی یاد کردیم، گواه آورده شده است .

در قانون ابن سینا آمده : « لاذن رطوبت گیاه قسوس است که بموی و ریش بز در هنگام چرا چسبد . همین رطوبت که از برگهای گیاه تراویده بموی بز نشیند و بسته شود لاذن خوانده شود . آنچه بریش بز چسبد پاکیزه و بی آلایش است و آنچه از زمین بموی و سم آن چسبد و با خاک در آمیخته باشد ، بدو آلوده است . لاذن خوب قبرسی آن است که چرب و سنگین و خوشبو و زرد رنگ باشد و بربك آمیخته نباشد و در روغن حل گردد و رسوب نیندازد . لاذن سیاه رنگ خوب نیست . . . »^۱

ابن البیطار مفصلاً لاذن را تعریف کرده و خاصیت دوائی آنرا نیز یاد کرده است . در اینجا آنچه در تعریف آن است میآوریم : « لاذن - دیسقوریدس [گوید] از يك گونه قسوس است که برخی از مردم آنرا لیدون نامند و آن درختی است همانند قسوس جز اینکه برگهایش بلندتر و رنگش تیره تر است . در آن ماده نمناکی پیدا شود که بدست پساونده چسبد . در بهار گلی سفید رنگ و قابض دهد . هر آنچه از قسوس درمان پذیرد ، از اینگونه قسوس هم چاره یابد . از آن است دارویی که لاذن نامند . از این دارو نمی بیرون تراود و در هنگام چرا بریش بز نشیند . آنچه بینید که بر آنها و ریش بز چسبیده همین صمغ (= ژد) است . مردم آنرا گرفته باك کنند و از آن قرصها سازند و با آن بخور دهند . برخی از مردم ریسمان بروی برگهای این درخت کشند و رطوبتی که بآن چسبد برگیرند و از آن قرصها سازند . بهترین این صمغ آن است که خوشبو باشد و رنگش بسبزی گراید و چون آنرا بمالند نرم باشد و آسان بدست چسبد ، ریگ نداشته باشد و مانند صمغ صنوبر نباشد^۲ و آنچه ازین لاذن از قبرس است اینچنین است ، آنچه از سرزمین های مغرب است و آنچه از لینیوی [؟] است

۱- قانون ابن سینا . فی الادویة المفردة ص ۲۰۳

۲- جمله ای که به « و مانند صمغ صنوبر سیاه فام نباشد » گردانیده شده در متن آمده « و لیس بهش شبهه الراتینج » . بهش بفتح باء مقل و نام حجاز است که مقل از آنجا روید و بهش نیز بمعنی سیاه است ؛ راتینج یا رایتانج (rhêtinê) صمغ صنوبر است . نگاه کنید با اسماء العقار شماره ۳۵۲ و بتعنه ص ۱۳۴

بهترین است»^۱.

در باره لادن بهر کتاب که نگاه کنیم همین مطالب را می یابیم. در تنسوق نامه ایلخانی هم چیزی جز اینها نیست: «لادن از بلاد شام آورند و از موی وریش بز حاصل کنند و اصل چیزی بر دو سنده باشد که در آن حدود بر گیاه می نشیند و بز آن گیاه دوست دارد، چون آن گیاه میخورد لادن بر موی و ریش او می بندد و هر چه بر ریش و مویهای او باشد پاک بود و آنرا قبرسی خوانند و با ناپاکی و روغن خاصیت او: در داروها بکار دارند و روغن او موی را زیادت کند...»^۲.

یکی از خاصیت‌های لادن را تقویت موی یاد کرده اند در فردوس الحکمه آمده: «اللادن معتدل ینبت الشعر و یقویه اذا طلی علیه»^۳. در گیائیه نیز گفته شده: «لادن... طلی کردن آن موی را سیاه گرداند و دود کردن آن بچه مرده را از موشیمه بیرون آورد»^۴. و در قانون ابن سینا آمده: «ینبت الشعر و یکثفه و یکثره و یحفظه... لادن موی برویانند و انبوه گرداند و بسیار کند و نگاهدارد».

همه این مطالب از نوشته‌های تئوفراستوس Theophrastos از سده چهارم پیش از مسیح و از دیسکوریدس Dioskurides از نخستین سده میلادی و دیگران سرچشمه گرفته است. گیاهی که لادن از آن گرفته میشود در قانون ابن سینا و مفردات ابن بیطار و تحفه حکیم مؤمن و مخزن الادویه که یاد کردیم و در کتابهای دیگر «قسوس» دانسته شده است.^۵ در اسماء العقار نیز آمده: «لادن هو الدبق المأخوذ عن الشجر الذی یسمى بالیونانیة قشوس»^۶. باز در اسماء العقار آمده: «لبلاب هو جبل المساکین وهو قسوس...» ابن البیطار

۱- کتاب المفردات الادویه الجزء الرابع ص ۹۰

۲- از نسخه خطی ۳- فردوس الحکمه چاپ برلین ۱۹۲۸ ص ۴۰۶، بصفحه ۵۹ همین کتاب حاضر نیز نگاه کنید.

۴- از نسخه خطی، بصفحه ۸۰ همین کتاب حاضر در باره گیائیه نگاه کنید.

۵- قسوس در مواردی که یاد کردیم غلط نوشته شده، کلمه درست آن قسوس است در همان کتابها که در سخن از لادن کلمه قسوس خراب شده اما در خود لغت قسوس، درست چاپ شده است. در قانون ابن سینا قسوس آمده و در قاموس، قسوس و قستوس یاد گردیده است.

۶- اسماء العقار در شماره ۲۰۷ و شماره ۲۰۸

بتفصیل از آن یاد میکند: «قسوس هو المعروف بحبل المساکین و هو اللبلاب الکبیر الذی یعرش علی الأشجار و غیرها و فی المنازل...»^۱ همچنین در تحفه حکیم مؤمن آمده: «قسوس [قسوس چاپ شده] اسم یونانی لبلاب کبیر است.» این گیاه در یونانی کیستوس Kisthos خوانده میشود. در لاتین *cistus* و نوعی که از آن لادن گرفته میشود *cistus ladaniferus* نامیده میشود و در فرانسه *ciste* شده است (le ciste ladanifere) پلینیوس Plinius در نخستین سده میلادی مفصلاً از لادن و قسوس سخن میدارد: «عربستان هنوز بخود میبald که از لادن *ladanum* برخوردار است. چند تن از دانشمندان نوشته اند که این ماده اتفاقاً از یک کردار ناشایستی که نسبت بیک درخت خوشبو چون قسوس لادنی *cistus ladaniferus* میشود، بدست میآید، اینچنین آنان گفته اند که بزها جاندارانی که همواره از برای گیاهان زیان بخش اند، برك خوشبو را بسیار دوست میدارند، و ارزش آنها را بدرستی میشناسند، با موی ریش بدکنش خویش جوانه های برآمده آنها را که دارای شیرۀ شیرینی است میاندازند. شیرهای که از آن جواندها بیرون ریزد اتفاقاً بموی بزها چسبیده شود، گرد و غبار در آن آمیخته، به بندد و از تابش خورشید خشک گردد، این است که در لادن موی بز دیده میشود و گویند که تازیان در سرزمین نبطیان، در مرز سوریه، یگانه کسانی هستند که این ماده را فراهم آورند. نویسندگان نوآر استرو بون Strobou نامند و گویند در عربستان بزهایی که آنها میچرند، بچنگلها زیان فراوان رسانند، از اینرو است که موی آنها بآن شیر میچسبند. اما لادن اصل، از جزیره قبرس است و این لادن قبرسی هم آنچنان که گفتیم ساخته میشود و آن یک گونه تراوشی است از گیاه که بریش و موی زانوهای بز میچسبند، اما آن تراوش از گل پیچاک *hedera* است: بامدادان که هنوز بر گیاهان قبرس، ژاله نشسته موهای بز در هنگام چرا از آن پیچاک *hedera* بشبنم آغشته گردد، آنگاه که خورشید مه را بر کنار کند، گرد و غبار بآن موهای تر نشیند، اینچنین لادن پیدا شود و آنرا باشانه گردهم آورند. نویسندگان این گیاه جزیره قبرس را *leda* نامند و

آنرا نیز لدانوم ledanum (= لادن) خوانند...^۱

از آنچه گذشت لادن شیرۀ درختی است از نوع پیچاک، این شیرۀ اگر از برگهای درخت بز زمین فروچکد و با خاک در آمیزد کم ارزش تر است. در اشعار گویندگان: «بخیزد از میان لادن» از لادن که بمعنی گل و خاک است، همان زمین آغشته بشیره یاصمغ لادن مقصود است. اگر این شیرۀ که از برگهای گیاه بز درون تراویده بموی بز در هنگام چرا بچسبد و پس از آن با شانه آنرا بز دایند، گرانبهار است.

در پارینه لادنی که از گیاه قسوس Cistus-Kisthos در جزیرۀ قبرس Chypre-Kypros و جزیرۀ افریطس (افریقا - افریط Candia = Crète = Kreta) و سرزمینهای همسایه آنجا بدست میآمده معروف بود. همچنین در کشورهای اسپانیا و پرتغال و در بسیاری از سرزمینهای کرانه دریای روم (میانۀ دریا) کم و بیش لادن فراهم میشود. در گذشته خاصیت فراوان از برای لادن قائل بودند و بخصوصه آنرا داروی قابض و درمان اسهال خونی میدانستند و از برای ساختن سرمه هم بکار میرفت. امروزه با کشیدن ریسمان یا تسمۀ چرمی بروی برگهای پیچاک لادنی، این صمغ سودمند و خوشبو بدست میآید، اما نام این صمغ: در آشوری لادونو ladunu، در یونانی لادنون ladanon و در لاتین لادنوم ladanum میباشد و بهمین هیئت اخیر در زبانهای اروپایی بجای مانده است. گمان میرود نام این صمغ در یونانی از سرزمین بابل باشد، آنچنانکه نام دانه ای که از امریکا بایران رسیده، بنام یک گونه ارزن یا گاورس «ذرت» نامیده شده و آن یک لغت آشوری و بابلی است، گلی هم که از امریکا بایران در آمده، بنام یک گونه صمغ یا ژد «لادن» خوانده شده که آن کلمه هم اصلاً از دیار بابل و آشور است.

گل آهار

گل آهار مانند گل لادن از امریکاست ، مرز و بوم آنرا از سرزمین مکزیك دانسته اند. در زبانهای اروپایی زینیه Zinnia خوانده میشود. این گیاه بنام دانشمند آلمانی زین J.G.Zinn که در سالهای ۱۷۲۷-۱۷۵۹ استاد دانشگاه گوتینگن Göttingen بود و این گل را پرورش داده بود، بازخوانده شده است .

این گل در زمینهای مختلف و آب و هوای متفاوت و با پرورشهای دگرگون ، در حدود شصت نوع شده و بهمه رنگ در آمده است. برخی از آن کوتاه و برخی دیگر بلند ، يك گونه از آن کمپر و گونه دیگر پرپر است . ترکیب گلهای انواع آن نیز در بزرگی و کوچکی باهم فرق دارد .

این گل در همه جا چه در سرزمین دیرین خود امریکا و چه در بخشهای دیگر جهان یکی از زینتهای گلشن و بستان است. وجه امتیاز این گل با گلهای دیگر در این است که گلبرگ آن برخلاف گلبرگهای دیگر که نرم و نازک است ، نسبت درشت و سستبر است. سراسر خود گیاه هم از ساقه و برگ ، لطافت معمولی گل بوتههای دیگر را ندارد ، باین ماند که از طبیعت آهاری یافته باشد. شاید بهمین مناسبت باشد که این گل تازه وارد نزد ما چنین نامیده شده است . جز از این ، چگونه گیاهی نو و بیگانه ، نام فارسی کهنسالی یافته است ؟ در مورد رستنیها، بویژه اگر گیاهی از سرزمینی بسرزمین دیگر با نام بومی خود نرفته باشد ، باین نامهای کم و بیش بر ازنده و بسا شکفت انگیز بر میخوریم ، از آنهاست گلی که نزد ما شمعدانی pelargonium خوانده میشود. این گل معروف که در سراسر ایران در هر باغچه دیده میشود و بومی ایران نیست فقط باین مناسبت چنین خوانده شده که پس از ریختن گل ، از تخمدان آن خامهای دراز سر میزند که آنرا بشمعی در شمعدان همانند پنداشتند . يك گونه دیگر از همین گیاه را بمناسبت اینکه برگش بوی خوش دارد ، گل عطری (Granium) نامیده اند . آن تخمدانی که گفتیم همانند شمعدان پنداشته شده ، در این نوع عطری ، هویدا تر است . گلی دیگر که در لاتین کمپنوله Campanula خوانده میشود و این بدین مناسبت که گلش بزنگ (Campâna) ماند ، نزد ما باغچه تتری استکان (گل استکانی) نامزد شده

است. در المآثر والآثار (ص ۹۹) گل استیکانی هم یاد گردیده است. اگر همین اندازه وجه مناسب ساده و بچگانه از برای ناهیدن گل و گیاهی کافی باشد، آهار هم بمناسبتی که یاد کردیم، نام بر ازنده ایست، از برای گلی که در میان همه گل‌هایی که در باغها کشته و نگهداری میشود، درشتی و ستبری خاصی دارد. و بچیزی آهار خورده هم میماند. اما آهار:

شد خوب بنیکو سخنت دفتر ناخوب دفتر بسخن خوب شود جامه با آهار
ناصر خسرو ۱

اهار یا آهار و آهر از واژه‌هایی است که هنوز مفهوم دیرین آن در زبان فارسی از دست نرفته و آن چیزی است از نشاسته یا کتیرا و ژد (صمغ) و یا لعاب که جامه و کاغذ و جز اینها را بآن بیابانند تا استوار و ستبر گردد و آتش جامه همان است، همچنین فعل آهاردن و آهاریدن یا آهار دادن در ادبیات بسیار بکار رفته:

سوار بود بر اسبان چوشیر بر سر کوه پیاده جمله بخون داده جامه را آهار
عماره با عنصری
همه بوم و برزیر نعل اندرون چو کرباس آهار داده بخون
فردوسی ۲

در اینجا يك لغت دیگر از همین بنیاد را یاد آور میشویم و آن نهار یا نهار است که از دیر گاه در زبان ما بمعنی خورش است.

مرا آن تیغ و آن بازو بجایست که از روی زمین دشمن زدایست
چو این نامه بخوانی گوش من دار که شمشیرم بخون تست نهار^۳
ناهار لفظاً یعنی بیخورش، بی آتش. نهار خوردن یعنی ناشتا شکستن.^۴
ناشتا در ترکیب و مفهوم با «ناآش» یکی است. آش در سانسکریت آسه āsa میباشد.^۵

۱- جامه است مثل طاعت و آهار بر و علم چون جامه نباشد بچه کار آید آهار

ناصر خسرو ص ۱۶۱ و ص ۱۹۲

۲- درخشیدن تیغ الماسگون سناهای آهار داده بخون (فردوسی)

در لغت نامه دهخدا از برای این لغت شاهد بسیار یاد شده است، نگاه کنید بآن.

۳- داستان ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی چاپ کلکته ص ۱۳۱

۴- نگاه کنید بفرهنگ ایران باستان تألیف نگارنده جلد اول ص ۲۲۳

۵- در سانسکریت pratarāsa یعنی چاشت؛ sâyamāsa یعنی شام یا غذای شب

آفتاب گردان

آفتاب گردان هم از گیاهانی است که پس از پیداشدن امریکا در سال ۱۴۹۲ میلادی بایران رسیده ، ناگزیر بسیار متأخرتر از این تاریخ در اینجا با آن آشنا شدند، زیرا در سال ۱۵۶۹ میلادی از امریکا با اسپانیا آورده شده و از اینجا به بخش بزرگ اروپا رواج یافته و بدستیاری مردم اروپا شاید بایران رسیده باشد . نامی که در ایران باین گیاه داده شده در زبان ما سابقه داشته است، چنانکه نامهای گیاهان ذرت ولادن و آهار که نیز هر سه بومی امریکا هستند و از آنها در گفتارهای پیش سخن داشتیم .

گیاهی که امروزه آفتاب گردان خوانده میشود بدرزای بالای آدمی و بسا بلندتر است ، برگهای سبز و پهن دارد و گل زرد رنگ و پهن آن همانند طبق گردی است که صدها تخم سیاه رنگ با خطهای سفید در آن نشانده شده است مانند دانهای ذرت. این تخمها گاهی بدو هزار هم رسیده است. در لاتین آنرا از برای باز شناختن از گیاهان دیگری که با آفتاب یا خورشید باز خوانده شده اند *Helianthus Annuus* نامیده اند، یعنی گل خورشید یکساله. چنانکه میدانیم دوره زندگی این گیاه یکسال است . در ایران در بهار تخم آفتاب گردان سبز میشود و در تابستان پس از گل دادن و رسیدن تخم خشک میگردد. از برای اینکه تخمش خوب برسد و مغز فربه داشته باشد باید آفتاب نسبتاً تند بر آن بتابد. این گیاه از سرزمینهای گرم امریکا است، برخی آنرا از پرو *Peru* و برخی دیگر از مکزیکو *Mexiko* یا کالیفرنیا *Kalifornia* دانسته اند. در امریکا در حدود پنجاه و پنج گونه از این گیاه پرورش میشود . این گیاه چون گلش همیشه روی با آفتاب دارد و با خورشید میگردد ، آفتاب گردان خوانده شده است. پیش از اینکه این گل در ایران شناخته شود، گلهای دیگری که روی با آفتاب

دارند، آفتاب پرست خوانده شدند. در فرهنگ سروری آمده: «آفتاب پرست نیلوفر بود زیرا که بهر طرف که آفتاب میل کند او روی با آن طرف آرد».

المیدانی در السامی فی الاسامی کلمه تنوم را به «آفتاب پرست» گردانیده است. در هنتی الارب آذربون، آفتاب پرست دانسته شده است.^۱ در برخی از فرهنگهای فارسی آفتاب گردك همان آفتاب پرست یاد گردیده است. پلینیوس Plinius در سخن از گیاه آفتاب گردان *heliotropium europaeum* گوید: «این گیاه با خورشید همبگردد، گرچه آسمان از ابر پوشیده باشد، آنچنان بخورشید مهرورزد که شب هنگام از پنهان شدن خورشید افسوس کنان گل آبی رنگ خود را به بندد».^۲

پلینیوس از دو گونه آفتاب گردان یاد میکند و میگوید هیچیک از آنها بلندتر از نیم پی نمیشود. آفتاب پرست یا آفتاب گردان هم نزد ایرانیان گیاه کوچکی است با گل آبی رنگ خوشبو، باید همان باشد که پلینیوس آنرا هلیوتروپیوم *heliotropium* خوانده و امروزه در فرانسه هلیوتروپ *heliotrope* نامیده میشود؛ و از آن عطری میگیرند. این گل خودرو و بستانی است.^۳

هر آن گیاهی که گلش زرین و بزرگ و همانند قرص خورشید است، یا گلی که همواره روی بخورشید دارد و با آن بگردد، و یا گلی که با بر آمدن خورشید شکفته و باز شود و پس از فرو رفتن آن و فرا رسیدن شب بسته شده بخواب رود، آفتاب گردان یا آفتاب پرست است. نزد یونانیان اینگونه گیاهان را هلیوتروپیوم (گردیدن *trepein* + خورشید *helios* : *heliotropium*) یا هلیانتوس *helianthos* (گل *anthos* + خورشید *helios*) خواندند و در لاتین *heliotropium* و *helianthus* گردید. در زبانهای کنونی اروپا همین واژه ها بکار رفته یا اینکه آنها را بزبانهای خود گردانیده

۱- در گفتار لاله ص ۱۲۵-۱۲۶ از آذربون = آذر گون یاد کردیم.

Plinius XXII, 39

-۲

پلینیوس در جای دیگر گوید که هلیوتروپیوم = آفتاب گردان از برای کشتن مورچه مؤثر است. XIX, S8, 1

۳- در لغت نامه دهخدا این اشعار از نظامی یاد شده :

هر سویی کافتاب سر دارد	گل ازرق در او نظر دارد
لاجرم هر گلی که ازرق هست	خواندش هندو آفتاب پرست

مفهوم آفتاب گردان یا گل خورشید از آنها برمیآید.^۱

نزد عربها اینگونه گیاهان دوار الشمس خوانده شده و پس از آن گیاه امریکایی را نیز چنین نامیده‌اند. همین گیاه امریکایی را که موضوع گفتار ماست پس از آنکه در هند شناخته شده، سورج‌مکهی Suraj mokhi یعنی خورشید چهری با آفتاب روی خوانده‌اند. در هندی وارد، امروزه آفتاب گردان چنین خوانده میشود. در المآثر والاثار يك گونه گل، خورشیدی نامیده شده و گفته شده سه رنگ است.^۲ گمان نمیرود گل امریکایی که اکنون آفتاب گردان گوئیم، مراد باشد زیرا آن فقط زرد رنگ است.

گفتیم آفتاب گردان در سال ۱۵۶۹ میلادی از امریکا با اسپانیا رسید و از آنجا رفته رفته بجاهای دیگر اروپا در آمد. چندی مانند گل‌های دیگر زینت باغها بود و تخم آن دانه ماکیان و مرغان دیگر بکار میرفت. خود گل آفتاب گردان از برای منک انگین یا زنبور عسل خوراک بسیار خوبی است. چون این گل چندان زیبا نیست و بوی خوش هم ندارد ناگزیر نبایستی در باغ و بستان پایا بماند. اگر در سال ۱۸۳۰ بسود آن بر نمی‌خورند گل آن برنج کشت آن نمی‌ارزید. در این تاریخ در روسیه از تخم آن روغن کشیدند. تخم آفتاب گردان ۲۰ تا ۳۰ درصد روغن میدهد و در میان روغنهای گیاهی بیشتر از همه بر روغن زیتون نزدیک است، اتفاقاً روسیه بیش از کشورها دیگر نیازمند روغن گیاهی است، زیرا عیسویان آنجا سه چهارم روزهای سال را در روزه و پرهیزند و در این روزها بنا بآیین ارتدکس نباید روغن جانوران بخورند و چنین گناهی از آنان سرزند. ازینرو کشت آفتاب گردان در آن کشور رواج گرفت و دینداران را از روغن فراوان تخم خود بهره‌مند ساخت.

در سال ۱۸۵۰ میلادی در سرزمینهای خاک سیاه روسیه (Ukraine) نزدیک بهزار هکتار (هکتار = ۱۰۰۰۰ متر مربع) گل آفتاب گردان کاشته شد و کشت آن به تندی

۱- در فرانسه گل آفتاب hélionthe و آفتاب گردان héliotrope شده و آفتاب گردان، گیاه امریکایی tournesol خوانده میشود همین گل در آلمانی Sonnenblume و در انگلیسی Sunflower نامیده میشود. يك گونه از آفتاب گردان امروزه در فرانسه hélionthe خوانده میشود.

۲- المآثر والاثار ص ۹۹

روی با افزایش گذاشت. در سال ۱۸۶۶ نزدیک به پنجاه هزار کیلو گرام روغن آفتاب گردان بدست آمد. در سال ۱۸۷۰ بیش از هشتاد هزار کیلو گردید. در سال ۱۸۸۰ کشت آفتاب گردان ۱۵۰۰۰۰ و در سال ۱۹۱۴ یک میلیون و در سال ۱۹۳۲ بیش از پنج میلیون هکتار زمین را فرا گرفت، اما تا سال ۱۹۳۷ کشت آن روی بکاهش گذاشت و با اندازه سه میلیون هکتار پایین رفت. گذشته از او کر این در بسیاری از سرزمین های روسیه که هوای سازگار دارد این گیاه کشت میشود.^۱

در آنجا گذشته از روغن آن، مغز تخم آن هم بنام سمچکه بسیار خورده میشود، چون تخم هندوانه در ایران. در امریکا همین مغز را با آرد در آمیخته نان پزند. در بسیاری از سرزمین های بالکان چون رومانی و بلغارستان کشت آفتاب گردان بسیار رواج دارد و نهاد زمین و هوای آنجاها باین گیاه سازگارتر است و از هر یک هکتار زمین برابر دو هکتار روسیه محصول بدست می آید.

از این آمار بخوبی دانسته میشود که آفتاب گردان چه اهمیتی دارد و تا بچه اندازه مایه زندگی مردم است.

میتوان گفت پس از سیب زمینی و ذرت و بادام زمینی یا پسته زمینی، آفتاب گردان گرانبهاترین ره آورد امریکاست. بجاست در ایران هم که این گیاه بسیار خوب پرورش میشود، بیشتر کشت شود و نیازمندی خود را از روغن خوشمزه و گوارای آن برکنار کنند.

سیب زمینی

دیگر از گیاهانی که از امریکا بایران رسیده و در اینجا نام ایرانی یافته ، سیب زمینی و گوجه فرنگی و بادام فرنگی (یا پسته زمینی) است. این گیاهان کم و بیش در ایران کشت میشود و امید است در آینده رو به فزونی رود و مایه فراخ روزی مردم این کشور گردد . در میان این گیاهان سیب زمینی امروزه مایه زندگی هزاران هزار مردم گیتی است. در برخی از کشورها پایه خورش بشمار میرود، بویژه در کشورهای اروپای مرکزی و شمالی همان ارزشی را که گندم و برنج نزد مردم بخشهای دیگر جهان دارد، سیب زمینی همان ارزش را در بسیاری از مرز و بومهای امریکا و اروپا دارد. با گشوده شدن امریکا در سال ۱۴۹۲ ، درهای بخشایش ایزدی بروی جهان گشوده شده ، یکی از این بخشایشها همین سیب زمینی است .

سیب زمینی (*Solanum tuberosum*) از گیاهان بومی امریکای جنوبی است، دامنه کوههای اند Andes همین آن است ، هنوز هم در آن سرزمینها خود رو فراوان است .

نخستین بار پزارو Pizarro اسپانیایی که در سال ۱۵۲۶ پرو Peru را بگشود، در میان کشتهای بومیان سرزمینهای اند Andes سیب زمینی برخورد . در سال ۱۵۳۸ سیزه Cieza ، امیرالبحر اسپانیایی این گیاه را در آن مرز و بومها بیشتر بررسی کرد و در سرزمینهای کلومبیا Columbia و اکوادور Ecuador و جزاینها کشتزارهای بزرگ سیب زمینی دید . در سال ۱۵۶۰ سیب زمینی از امریکا با اسپانیا رسید و دیری نپایید که در سال ۱۵۶۴ از اسپانیا با ایتالیا درآمد و در سال ۱۵۸۶ با انگلستان و ۱۵۸۸ به وینه برده شده است. تاریخ ورود سیب زمینی در برخی از کشورهای دیگر اروپا کم و بیش

روشن است، از یاد کردن آنها در اینجا خودداری میکنیم. در آغاز سبب زمینی در باغها نشانده شده و رفته رفته از باغ و بوستان راه کشتزار پیش گرفت و فقط از برای خوراك خوك بكار میرفت. در هنگام بیش از یکصد سال در فرانسه که امروزه یکی از سرزمینهای سبب زمینی اروپا بشمار است، کسی برای خوردن آن نداشت چه گمان میکردند، از آن دچار بیماری جذام گردند.

گویند در سوئیس کودکی در دبستان خودداری کرد که پهلوی كودك دیگری که در خانواده اش سبب زمینی میخوردند، بنشیند. از برای پیشرفت کشت سبب زمینی و بکار رفتن آن در خورش مردم بایستی قحطسالی پیش بیاید، مانند سال ۱۷۶۹ در فرانسه و سالهای ۱۷۷۱ و ۱۷۷۲ در آلمان و اتریش یا اینکه شهریار و فرمانروایی مردم را بزور بکشت آن بگمارد و بخوردن آن ناچار کند، مانند لویی شانزدهم Louis (۱۷۷۴-۱۷۹۳) در فرانس یا فریدریک بزرگ Frederic (۱۷۴۰-۱۷۸۶) در آلمان. بهر سبب که باشد خواه گرسنگی و بیچارگی و خواه بیم و ترس شاهان و بساهم با نیرنگ و دستان بکار بردن کسان، سبب زمینی جای خود را در اروپا باز کرد، آنچنانکه اگر آنرا از آنجا برانند هزاران هزار مردم بی روزی میمانند و هیچ چیز جای آنرا نتواند گرفت، نه گندم و نه برنج و نه ذرت. برای اینکه دانسته شود اهمیت سبب زمینی تا بچه اندازه است آمار يك دو کشور اروپا را در کشت آن که اتفاقاً از این سالهای اخیر در زیر دست است مینگاریم:

در سال ۱۷۹۶ میلادی در فرانس نزدیک به ۳۵۰۰۰۰ هکتار (هر هکتار ۱۰۰۰۰ متر مربع است) سبب زمینی کشت شد و در سال ۱۹۴۳ کشت آن بیش از يك میلیون و چهارصد (۱۴۰۰۰۰۰) هکتار زمین را فرا گرفت و محصول آن نزدیک به ۱۵ میلیون تن بوده است (هر تن ۱۰۰۰۰ Tonne کیلوگرام است) و باید بیاد داشت که فرانسه بویژه کشور سبب زمینی خوار نیست، نان در آنجا پایه خورش (base alimentaire) مردم است. رونق کشت سبب زمینی در آلمان و اتریش از پایان قرن ۱۷ و آغاز قرن ۱۸ میلادی است. امروزه در آلمان مرکز اروپا، کشت سبب زمینی از همه جای دیگر

بیشتر است و خاک رست آن سرزمین از برای پرورش این گیاه بسیار سازگار است .
در سال ۱۹۴۷ دو میلیون و هشتصد هزار هکتار زمین را در آنجا کشت سیب زمینی فراگرفت
و نزدیک به چهار میلیون تن محصول آن بوده است .

محصول سیب زمینی در همه جا یکسان نیست : در فرانسه در هر هکتار میان ۹
تا ۱۰ تن و در بلژیک میان ۱۸ تا ۱۹ و در نروژ میان ۱۵ تا ۱۶ تن بدست میآید .
از سیب زمینی رویهم آنچه کشت شود در این کشورهایی که برشمردیم و در کشورهای
سیب زمینی خیز دیگر چون لهستان و چک و اتریش و جزاینها ، پنجاه درصد آن به خورد
آدمی و سی درصد خوراک جانداران است و دو درصد نشاسته و آرد میشود از برای
شیرینی و هجده درصد از برای خود کشت نو بکار میرود . چنانکه میدانیم از برای کشت
سیب زمینی خود آن میوه بکار میرود ، اینچنین که از هر یک سیب زمینی میتوان چندین
گیاه رویانید ، در صورتی که آن نقطه از میوه که جوانه آن است و در گیاه شناسی چشم
سیب زمینی خوانده میشود و در فرورفتگیهای آن جای دارد ، بریده شود و در هنگام کمیابی
و سختی چون جنک یا پیش آمد دیگر که مایه زندگی کمتر شود ، میتوان پوست سیب
زمینی را در صورتیکه همان جوانه یا چشم بجا و درست جدا شود ، از برای کشت آینده
بکار برد و از خود تخم این گیاه نیز میتوان بهره برداشت . اما نیازی بدان نیست . فقط
از برای آزمایش و بدست آوردن یک گونه سیب زمینی نو ، آنرا بکار برنده از این
آزمایشها و آب و هوای مختلف و زمینهای متفاوت است که در آلمان بیش از سه
هزار گونه و در فرانسه هزار و دو بیست گونه سیب زمینی مورد تحقیق گردیده است . سیب
زمینی از گیاهانی است که در همه سرزمینهای کم و بیش خوب پرورش میشود . از پرتو
همین نهاد سازگار آن است که در سرزمینهایی چون ایرلند Ireland و آلمان و اتریش
و نروژ و سوئد و سرزمینهای دیگر سیب زمینی خیز که یاد کردیم کشت آن در برخی
از آنها ، بکشت دانههای خوراکی که از برای نان بکار آید ، فزونی یافت . گیاهی است
که سرما و گرما را بردباری تواند کردن . با آنکه از خشکی زود از پا در نمیآید اما
برای اینکه آنچنانکه باید بیابد بآب فراوان نیازمند است .

اینک سیب زمینی در ایران : در المآثر و الآثار که در سال ۱۳۰۶ هجری (چهل و نهمین سال پادشاهی ناصرالدین قاجار) نوشته شده آمده : « شیوع استعمال سیب زمینی ، این نعمت معتدبها که اصلا امریکی است اگر چه از عهد خاقان مغفور فتحعلیشاه بتوسط سر جان ملکم سفیر حکومت کنپانی هندوستان مقیم درباردار الخلافة طهران وارد ایران گردید و در دوران شاه مرحوم محمد شاه قاجار بتربیت حاجی میرزا آقاسی اندک رواجی پذیرفت ولی بسرحدی نرسید که مانند سایر زراعات از ارتفاعات ایران بشمار آید . امروز از اقوات عمومی محسوب است و هر دو صنف در نزد توانگر و درویش مرغوب » . این سر جان ملکم Sir John Malcolm همان نویسنده تاریخ ایران (History of Persia) است که میرزا حیرت شیرازی آنرا بزبان فارسی در آورده است . گویند فتحعلیشاه (۱۲۱۲-۱۲۵۰ هجری قمری) پادشاه بلندریش و کوتاه خرد به ملکم گفت : « اگر سیب زمینی را در کشور خود رواج دهیم پادشاه تو در پاداش بما چه خواهد داد » .

از آغاز قرن هجدهم میلادی سیب زمینی در ایران شناخته شده ، یعنی نزدیک به دوست و پنجاه سال پس از شناخته شدن آن در اروپا . چندی در ایران بنام آورنده آن آلوی ملکم خوانده میشد . نام کنونی آن نزد ما ناگزیر ترجمه نام فرانسه آن است (Pomme de terre) . ترکان عثمانی نیز بر الماسی (یر = زمین + الما = سیب + می) گویند . در زبان هلندی و آلمانی وانگلیسی نیز این گیاه و میوه اش ، سیب زمینی است که بزمین باز خوانده شده است (Earth-apple; Erdapfel; aardappel) . در گفتار تریچ (ص ۷۵) گفتیم که لغت سیب در زبانهای یونانی و لاتین melon-pomun بمعنی مطلق میوه نیز آمده و در بسیاری از زبانهای کنونی اروپا که وارثان یونانی و لاتین اند لغت سیب چنین است ، از اینرو در نامهای برخی از میوه ها همین لغت با يك جزء دیگر ترکیب یافته است . در گفتار گوجه فرنگی هم در زبانهای کنونی اروپا خواهیم دید که باز لغت سیب در جزء نامهای گوناگون این میوه که آنها از امریکاست ، نمودار است . اما سیب در فارسی چنین مفهوم عامی ندارد ، جز بمیوه مخصوص و معروف به بار

درخت و یا گیاه دیگر اطلاق نمیشود، در پهلوی زبان رایج روزگار ساسانیان واژه سیمو Sêv نیز مانند سیب فارسی است. درست است که سیب زمینی همانند سیب درختی نیست، اما نامی است که با دو جزء فارسی ترکیب یافته و بیش از صد سال است که در سراسر ایران پذیرفته شده است. چه منطبق بر ترو بهتر از این که مردمی باختیار لغتی را برگزیده باشند.

در زبان آلمانی در همان هنگامی که در آنجا تازه بکشت سیب زمینی آشنا شده بودند، در همه جا مردم آنرا گلابی زمینی نامیدند (Erdbirne یا Grundbirne) نامی که امروزه در زبان رایج آلمانی بآن داده میشود کارتوفل Kartoffel میباشد و این نامی است که در ایتالیا بآن داده شده تاراتوفلی taratuffli گفتند. تارتوفولو tartufolo در ایتالیایی که در فرانسه تروف truffe خوانند، همان است که در فارسی دنبلان یا دهبلان (tuber) گوئیم.^۱ اما نام بومی که سیب زمینی با خود از امریکای جنوبی باروفا آورده و هنوز در بسیاری از زبانها بجای مانده لغت بتاته batata میباشد که گویا از هایتی (Haiti) است. این لغت باین هیئت و بهیئتهای پتاته Patata و پوتاتو potato با اسپانیا رسیده است.^۲

۱- دنبلان چنانکه در تحفة حکیم مؤمن آمده «فقع» است. در همه کتب ادویه مفرده فقع تعریف گردیده و پلینیوس آن را از شکفتنها یاد کرده است. plinius XIX 11,1; 13,1

۲- نگاه کنید به Morgenländische Wörter im Deutschen von Enno

Littmann 2. Aufl. Stuttgart 1924 S. 147-8

در باره سیب زمینی نگاه کنید به Das Leben Der Pflanze Band VII Stuttgart

1913 S. 290-298; Geschichte Unserer Kulturpflanzen, von Karl Und

Franz Bertsch, Stuttgart 1947 S. 213-220; La Pomme de Terre

Par André Gault, Paris 1938 p. 15

عبارتی که درباره سیب زمینی از المآثر والآثار نقل کردیم از «دوصنف» سیب زمینی یاد شده و در

جای دیگر آن کتاب (ص ۱۰۰) در فهرست تره بارها از «سیب زمینی فرنگی» نام برده، ندانستم مقصود

اواز دو صنف و سیب زمینی فرنگی چیست؛ يك گونه از این سیب زمینی در تهران «سیب زمینی ترشی»

خوانده میشود. این گیاه نیز از امریکاست. در لاتین آن را helianthus tuberosus و در فرانسه

topinambour خوانند و خود این کلمه اخیر بومی امریکاست.

در زبان ایتالیایی کنونی، گیاه و میوه آنرا با همان نام بومی امریکایی آن پتاته patate خوانند. در زبان انگلیسی نیز سیب زمینی پوتاتو (potato, pl. potatoes) خوانده میشود و سیب زمینی شیرین را در همان زبان پتاته batata گویند. شك نیست که پوتاتو و پتاته هر دو يك کلمه است همچنین در فرانسه پتاته batate (= پتاته patate) نام سیب زمینی شیرین است. در اینجا باید یاد آور شویم که مقصود ما از سیب زمینی شیرین فقط نام آن است که در برخی از کشورهای اروپا باین گیاه داده شده و آن نام در اصل نام بومی امریکایی سیب زمینی معمولی بوده است. گیاه و میوه ای که سیب زمینی شیرین خواندیم فقط از اینرو است که این میوه مانند سیب زمینی يك گونه ساقه زیر زمینی است، اما درازتر از آن. این دو گیاه از يك جنس نیست و مرزوبوم دیرین آنها هم یکی نیست، چنانکه گفتیم میهن سیب زمینی معمولی جنوب امریکا، در سرزمین های کوه های اند Andes میباشد. اما سیب زمینی شیرین (Jponioea batatates) را از هند دانسته اند. در بسیاری از زبانهای رایج کنونی هند این سیب زمینی شیرین «شکر قند» خوانده میشود و سیب زمینی معمولی را «آلو» گویند.

عرب زبانان در زبان رایج خود از برای سیب زمینی همان نام بومی امریکایی را بکار برده بطاطه خوانند.

گوجه فرنگی

گوجه فرنگی (*solanum lycopersicum*) نیز از ره آورده‌های امریکاست ، از جنوب آن سرزمین از مکزیکو و پرو مییابد . ناگزیر این گیاه هم بدستگیری مردم اروپا بایران رسیده ، تاریخ ورود آن باسپانیا دانسته نشده ، اما شبهه نیست که در نیمهٔ قرن شانزدهم میلادی در اروپا کم و بیش شناخته شده بود ، زیرا در سال ۱۵۵۷ میلادی تصویری از این میوه بنام «سیب‌زرین» بجای مانده است : پزشک و گیاه‌شناس دودنس (Rembert Dodoens) که در ۲۹ ژوئن ۱۵۱۷ در مِخِلِن Mecheln در بلژیک تولد یافت و در ۱۰ مارس ۱۵۸۵ در لیدن (Leiden هلند) درگذشت . در سال ۱۵۵۷ که یاد کردیم در آنتورپ (Anvers = Antwerp از شهرهای بلژیک) کتابی دربارهٔ گیاهان بومی و بیگانه نگاشته ، و هر یک را با تصویری آراسته ، تعریف کرده است .^۱ و در جزء این گیاهان بیگانه، گوجه فرنگی یاد گردیده است. در سالهای ۱۵۷۶ و ۱۵۸۶ و ۱۵۸۷ در آثار دانشمندان و هنروران دیگر باین گیاه برمیخوریم ، این گیاه در میهن دیرین خود امریکا از رستنیهای بسیار کهنسال بشمار میرود و در هیچ جای آن سرزمین خود رو دیده نشده ، در همان هنگامی که امریکا را پیدا کردند ، این گیاه در همه جا کشت میشد و از برای خورش بومیان بکار میرفت . پس از رسیدن باروپا سالها در باغها جزء گیاهان زینتی کاشته میشد و آنرا زهر آگین می‌پنداشتند . یکی از نویسندگان (Zwinger) در سال ۱۶۹۶ نوشت که در ایتالیا آنرا می‌خورند، اما زبان بخش است .

اینچنین در اروپا بسیار دیر بارزش آن بر خوردند. در همین يك دو قرن است که

این گیاه بسیار سودمند و گوارا آنچنان که باید شناخته شده و در سراسر گیتی کشتزاران پهناور و فراخ را فرا گرفته است.

این گیاه با نام بومی خود که یاد خواهیم کرد بارو پارسید، اما در اینجا در آغاز مانند سیب زمینی نامهای گوناگون یافت، باز همان کلمه «سیب» که چندبار در گفتارهای «ترنج» و «سیب زمینی» یاد کردیم بتکاپو در آمد، میوه نرسیده را گاهی «سیب بهشت» و گاهی «سیب زر» و نزد برخی که آنرا ورون (شہوت) انگیز پنداشتند، «سیب عشق» نام یافت.^۱

نامی که این گیاه در مرز و بوم خود داشته، بزبان مکزیکی «توماتل» *tomatl* بوده، در اسپانیا و پرتغال توماته *tomate* شده است. در پایان قرن شانزهم (۱۵۹۶) میلادی گاهی نام تومات امریکایی *Tumate americanorum* در نوشتهها بکار میرفت، سرانجام همین نام بومی امریکایی پیروزی یافت و اکنون در بیشتر از کشورهای اروپا همین نام رایج است. چنانکه در آلمان و فرانسه و انگلستان و جزاینها.^۲

در زبانهای آسیایی، ترکان عثمانی همین واژه را بکار برند، هندیها آن را *tamatar* خوانند. در سوریه نام ایتالیایی *pomodoro* (سیب زر) بهیشت تازی بندوره (بنادوره) در آمده است. در عربی ادبی عراق طماطم و عربی معمولی طماطه گویند. در آذربایجان آنرا «ارمنی بادمجانی» یا «قرمزی بادمجان» و «بامادر» خوانند. در فارسی بگواهی *المآثر والآثار* که در ۱۳۰۶ هجری قمری نوشته شده «گوجه فرنگی» خواندند، نامی که هنوز پایدار است. این گیاه که در ایران از نورسیدگان است، در آغاز مردم بآن بدگمان بودند، آنچنانکه در اروپا چندی از آن پرهیز

Poma aurea— Poma amoris— Pomme d'amour—

-۱

Pomodoro— Paradiesäpfel—Goldäpfel— Liebesäpfel

و جزاینها

Tomate, Tomato

-۲

Geschichte Unserer

در باره تاریخ ورود گوجه فرنگی بارو با نگاه کنید به

Kulturpflanzen von Karl Und Franz Bertsch, Stuttgart 1947 S.

میکردند: در آنجا از برای اینکه باین میوه زهر آگین، خود را رنجور نگردانند و زندگی خویش تباه نسازند، در اینجا برای اینکه بخوردن چیز ناروایی خویشتن نیالایند و در روز پسین گناهکار بشمار نایند و بسزای کردار بد دچار نشوند.

گذشته از اینکه این گیاه در ایران از واردین این يك دو قرن اخیر است، نامی هم که در اینجا بآن داده شده گویای زمان نو است. گوجه که در خراسان و فارس و بسیاری از جاهای دیگر گفته میشود، در هیچیک از نوشتههای کم و بیش قدیم بنظر نگارنده نرسیده و کلمه «فرنگی» که از آن اروپایی اراده کنند در ترکیب بسیاری از کلمها و میوهها و تره بارها یا نوعی از آنها که بتازگی از سرزمینهای دیگر بایران در آمده، دیده میشود، فهرستی از آنها در المآثر و الآثار دیده میشود. اینچنین «همیشه بهار فرنگی، بنفشه فرنگی، داودی فرنگی، قرنفل فرنگی، لاله فرنگی، نیلوفر فرنگی، انجیر فرنگی، نخود فرنگی، لوبیای فرنگی، خیار فرنگی، چقندر فرنگی، کاهوی فرنگی، گوجه فرنگی، سیب زمینی فرنگی، کرفس فرنگی، بادنجان فرنگی، تربچه فرنگی، هویج فرنگی، ترشک فرنگی، کنگر فرنگی»^۱ اینک باین فرنگیها «تره فرنگی» و «توت فرنگی» و «فلفل فرنگی» را باید افزود. در پایان گفتار باید افزود که کلمه فرنگی را ظهیر فارپایی از گویندگان قرن ششم هجری بکار برده:

گرفتارم بدام چین زلف عنبرین موئی فرنگی زاده شوخی، دلبری ز نار کیسوئی^۲

۱- المآثر و الآثار ص ۹۹-۱۰۰

۲- دیوان ظهیر ص ۲۵۰ چاپ تهران، تاریخ طبع ندارد.

پسته زمینی

دیگر از گیاهانی که از امریکا بایران در آمده و در اینجا نام فارسی یافته ، پسته (زمینی *Arachis hypogaea*) است . این گیاه که نزد ما بادام زمینی و بادام شامی و در یزد بادام کوهی هم خوانده میشود و در آذربایجان پسته نامیده شده ، از امریکای جنوبی و از سرزمین برزیل است ، در آنجا هفت گونه از آن کشت میشود . نگارنده آنرا نخستین بار در بیروت دیدم . در تابستان سال ۱۲۸۹ هجری خورشیدی که از آنجا بزاد و بوم خود رشت بر میگشتم ، مقداری از آن را که در سوریه فستق العبید خوانند ، با خود بردم و پدرم داد آنرا در دهی بنام آتشگاه که در یک فرسنگی شهر داشت ، کاشتند ، چند هفته پس از آن برای تحصیل بیاریس رفتم . پس میدانم که آن ره آورد بیرونی ، سبز شد ، دیگر از بار دادن آن آگاه نشدم ، آنچنانکه امروزه نمیدانم ، آنچه در گیلان و آذربایجان کشت میکنند ، از استه همان پسته زمینی است که من بایران آوردم یا کسی دیگر پس از من آنرا باینجا رسانید . پس از ۲۷ سال دیگر که بایران برگشتم ، پسته زمینی را یکی از محصولات بزرگ گیلان یافتم و بویژه کشت آن در آستانه روفزونی است .

چون این گیاه در زمینهای شنی خوب پرورش میشود ، امید است کرانههای دریای گرگان (خزر) بیش از پیش از این گیاه بسیار سودمند و کرانهها برخوردار گردد . هنوز در ایران بارزش آن آنچنان که باید بر نخوردند ، فقط آنرا برشته کرده مانند پسته و بادام میخورند . این دانه که ۳۸ تا ۵۵ درصد آن روغن است ، ممکن است ایران را از روغن بی نیاز کند . در گفتار « آفتاب گردان » گفتیم که اینگونه روغنهای گیاهی گواراتر از چربیهای دیگر است ، گذشته از اینکه خود این چربیهایی که از گاو و گوسفند

فراهم میشود کافی نیست .

امروزه که کشت پسته زمینی در آسیا و استرالیا و افریقا سرزمینهای پهناوری را فرا گرفته ، از برای همان روغن است . بویژه اگر این گیاه در جاهای گرمسیر کاشته شود ، بیشتر از روغن برخوردار است . مقداری از پسته زمینی در سرزمینهایی که کشت میشود نزد بومیان بریان شده مانند پسته و بادام خورده میشود یا اینکه آنرا پخته بکار برند و یا آرد کرده با آن نان پزند . در اروپا بجای بادام از برای شیرینی بکار آید . اما بخش بزرگ آن از برای کشیدن روغن است و بهمین جهت است که کشت آن رو بفزونی گذاشته و باز بیشتر خواهد شد . روغنی که در دست نخست از آن بیرون کشیده شود ، بسیار خوشمزه است و با روغن زیتون برابری میکند و میتوان بخوبی از برای خورش بکار برد .

در سراسر اروپا روغن همین گیاه است که در سالاد خورده میشود ، روغنی که در دست دوم از آن گرفته شود ، از برای صابون بکار آید ، بسا ماده چربی کارخانهای بزرگ صابون سازی از همین گیاه است ؛ روغنی که در دست سیم از آن بدر آورند از برای رنگ نقاشی و ابزار ماشین و جز اینها بکار آید . چنانکه دیده میشود بیهوده نیست که این گیاه سودمند ، در همه کشورهای گرم و گرمسیر هزاران کشاورز را بکار و کوشش انداخته است .

برای اینکه بارزش آن پی بریم یاد آور میشویم که از جزیره های هند چون جاوه و سوماتره و جز اینها ، پیش از دومین جنگ بزرگ که هنوز در دست هلاندیها بود ، سالیانه به بهای سه میلیون گولدن Guiden ، انواع پسته زمینی ، خارج میشد و این مبلغ هنگامت میرساند که این گیاه امریکایی تا بچه اندازه در آن جزیره های آسیایی کشت میشود . هر کشاورزی در جزیره جاوه کم و بیش ، پسته زمینی که در آنجا گردوچینی Katjan tjini خوانده میشود ، میکارد و بیشترش بچین فرستاده میشود . پسته زمینی که در هند ، چینابادام (بادام چینی) یا مونگ پهلی mung pahli خوانده میشود ، در چین و هند هم بمقدار زیادی کشت میگردد .

در اروپا، هوای اسپانیا باین گیاه سازگار است و کشتش در آنجا هم رونقی دارد. وقتی که پسته زمینی از امریکا بیرون آمد، مانند همه گیاهان امریکایی، نخستین اقامتگاهش اسپانیا بود، ناگزیر آن هم بانام بومی خود در آنجا در آمد، اما درجایی ندیدم که آن نام امریکایی یاد شده باشد، نامهای گوناگون که در اروپا باین گیاه داده شده همه از لغتهای اروپایی است. در بیشتر این زبانها، کلمه پسته که دیرگاهی است از زبان ایرانی بزبانهای اروپایی در آمده دیده میشود: چون پسته زمینی، بادام زمینی، گردو زمینی (فندق زمینی)، لوبیا زمینی، بلوط زمینی، فندق نخودی (مغز نخودی) و جز اینها. ^۱

ناگزیر نام این گیاه در ایران که بسیار دیرتر از اروپا با آن آشنا گردید، ترجمه یکی از نامهای اروپایی آن است و بدین روی چنین خوانده شده که آن هم مانند سیب زمینی در زیر زمین بار میدهد. بار این گیاه عبارت است از پوست یا غلاف نازکی که در هر يك از آنها يك تا سه دانه مغز جای دارد. غلاف چهار دانه ای بسیار کم دیده شده است.

—۱— Pistache de terre, Noix de terre—Erdpistazie, Erdnuss

Erdmandel, Erdbohne, Erdeichel—Eart-uut, Peanut

دو زبان فرانسه نیز Arachide و بزبان رایج cacahuète نامیده میشود

در باره پسته زمینی نگاه کنید به Das Leben Der Pflanze Band VIII S. 373

و به Die Tropenreihe Nr. 22 von Carl Etting, Hamburg S. 17-27

اناناس = کاکائو = کائوچوک - کو کائین = گنه گنه

ذرت ، لادن ، گل آهار ، آفتاب گردان ، سیب زمینی ، گوجه فرنگی ، پسته زمینی که در گفتارهای پیش از آنها سخن داشتیم و توتون (تباک) که از آن سخن خواهیم داشت ، از گیاهانی است که از امریکا بایران آمده و در اینجا کشت میشود و بهر يك از آنها بمناسبتی يك نام فارسی داده شده است . چند گیاه دیگر که هنوز در ایران کشت نشده ، اما میوه آنها یا ماده دارویی آنها در اینجا شناخته شده و بهمان نامهای بومی امریکایی خود خوانده میشود ، عبارت است از اناناس و کاکائو (شوکلات) و کائوچوک و کو کائین و گنه گنه . و چند رستنی دیگر امریکایی است که دیر گاهی است در برخی از کشورهای اروپا و سرزمینهای آسیا و جاهای دیگر کم و بیش شناخته شده اما چون هنوز از آنها در ایران نام و نشانی نیست ، از یاد کردن آنها خودداری میکنیم و گیاهانی را که در ایران بنام بومی امریکایی خوانده میشود باختصار یاد آور میشویم و آنچه درباره آنها یاد میکنیم ، از برای روشن ساختن مفهوم همان نام است که امروزه جزء لغاتی است که در همین نیم قرن اخیر با اندکی بیشتر وارد فارسی شده است .

Ananas از گیاهان سرزمین گرمسیر امریکای جنوبی است، گویا

اناناس

در سال ۱۵۱۴ از آنجا با اسپانیا رسیده است . دیر گاهی است

به هندوچین راه یافته بویژه در هند خوب پرورش میشود ، در هر جا که این گیاه رفته و یا در هر جا که میوه بسیار خوشمزه و خوشبوی آن فرستاده میشود بهمان نام دیرین بر ازبلی خود، اناناس خوانده میشود، جز در زبان انگلیسی که بمناسبت هیئت

صنوبری میوه آن، سیب صنوبر pine-apple نام دارد .

بیشک در کشور پهناور ایران ، هست سرزمینی که باین گیاه امریکایی سازگار آید و آنرا مانند بسیاری از بخشهای دیگر آسیا خوب پروراند . در المآثر و المآثر درباره آن آمده : « رواج تربیت آناناس در گرمخانهای دارالخلافه بهوای مصنوع » .

Theobroma Cacao نام درختی است که در مکزیك کاکائواتل

کاکائو

Kakauatl خوانده میشود ، آنگاه که اسپانیاییها در مکزیك

در آمدند ، بومیان آنجا از میوه همین درخت، آشامی میساختند بنام ، شوکلاتل Chocolatl . این دولغت بدستکاری اسپانیاییها باروپا رسیده، میوه درخت را cacao و شیرینی که از دانه آرد شده آن ساخته میشود ، شوکلات chocolat نامیده اند و این دو کلمه همچنان داخل زبان فارسی شده است . صنعت شوکلات در سال ۱۶۲۰ از اسپانیا ببخشهای دیگر اروپا رسیده است .

در المآثر و المآثر درباره آن آمده : « استعمال شوکولات که اصل ماده آن

خستوی (کاکاو) است که نوعی از میوه جات ینگنی دنیای مرکزی میباشد و بقهوه شباهت تام دارد . »

که در فرانسه caoutchouc و در زبانهای دیگر نیز چنین خوانده

کائوچوک

میشود، ژدیا صمغی است که از بسیاری از درختان امریکا و آسیا

و افریقا بدست میآید ، و آن ماده چسبناک و کشداری است که از شکافی که بدرخت داده شود، فروچکد . کائوچوک، نامی که باین گونه صمغ داده شده، از لغات امریکای جنوبی است .

Erythoxylon coca دارویی که از برگهای کوکا Koka

کوکائین

گرفته میشود از درختان سرزمینهای سلسله کوههای کوردیلرا

(Cordilleras) که سراسر بخش غربی امریکای جنوبی را فرا گرفته ، در جزء آنها

کشورهای اکوادور (Ecuador) و پرو (Peru) و بولیویا (Bolivia) میباشد . درخت

کوکا که تاباندی پنج متر هم میرسد، پوستش سرخ خرمایی روشن است و گل ریش سفید

زردوش است. کشور گشایان اسپانیایی پس از گشودن جنوب امریکا و دریافتن ارزش این درخت، آنرا مانند سیم پروگرامی داشتند و پیش از رسیدن آنان با آنجا، بومیان پرو، ارزش این درخت را دیرگاهی بود که میشناختند و در کشت و پرورش آن کوشا بودند و آنرا داروی بسادردها دانسته میستودند. برگهای آنرا از برای برکنار کردن خستگی و نیرویافتن و پایدارماندن در کار میخاییدند، آنچنانکه کوموردان در اروپا پس از اینکه با این گیاه آشنا شدند، برگهای آنرا در هنگام بالا رفتن بسکوه بکار میبردند.

امروزه برگهای کوکا که از آن داروی بسیار سودمند و گرانبهای کوکائین گرفته میشود در پزشکی معروف است. در سال ۱۸۶۰ اثر این دارو در فرو نشانیدن درد ثبوت رسید، همچنین از برای درد معده و بیخس کردن موضع عمل جراحی بکار میرود. همانسوء استفاده که مرفینیستها (morphinistes) از افیون میکنند و از آن یاد کردیم (ص ۱۲۱)، از کوکائین هم میکنند، آنچنانکه در سال ۱۹۰۸ در امریکای شمالی ممالک متحده فروش آن جزا برای پزشکی بازداشته شده است.

برگهای کوکا در سالهای پیش از جنگ بزرگ دوم، بیشترش به هامبورگ گسیل میشد و از آنجا بکارخانها رفته کوکائین بدست میآمد. از بولیویا در سال بیش از چهار میلیون و از پرو بیش از هفت میلیون کیلوگرام برگ کوکا فرستاده میشد و از امریکای جنوبی رویهم بیست تا سی میلیون گرام.

باید دانست که این گیاه گرانبها گذشته از مرز و بوم خود امریکای جنوبی، در بخشهای دیگر جهان چون جاوه و هند و استرالیا و جزاینها هم پرورش میشود و از هر یک از این سرزمینها هم برگهای خشک شده کوکا از برای بیرون کشیدن کوکائین بکارخانها گسیل میگردد.

Chinchona Succiruba دارویی که نزد ما و نزد همه مردمان

گنه گنه

روی زمین با اندک تفاوتی در تلفظ چنین خوانده میشود، از

از پوست درختی است که آنهم مانند کوکا از امریکای جنوبی است، در سرزمینهای

خاوری سلسله کوههای کوردیلرا Cordilleras که یاد کردیم بمسافت پانصد میل مین
این درخت است .

درخت گنه گنه دارای گل‌های سفید و سرخ و بنفش است و از پوست این درخت
داروی گنه گنه کشیده میشود پیش از اینکه اسپانیاییها با آنجا در آیند، بومیان امریکایی
خاصیت آنرا میشناختند. گویند یکی از آباء یسوعین (Jesuit) در آنجا دچار تب نوبه
(= مالاریا malaria) گردید و یکی از بومیان او را با پوست همین درخت از بیماری
برهانید و همین کشیش خاصیت این درخت را با اروپا رسانید . در هر زمانی که درخت
گنه گنه و خاصیت پوست آن بدستباری اسپانیاییها ، در اروپا شناخته شده باشد ، با
همان نام بومی که در پرو و Peru و اکوادور Ecuador داشته، کینه یا کینه کینه (Kina-kina
یا Kina) شناخته شده است : این لغت بومی امریکایی نزد اسپانیاییها quinina کینینه
شده و نزد فرانسویها کینین quinine . گویا در سال ۱۶۳۰ بوده که پوست این درخت
داروی مؤثر تب دانسته شده است . از این تاریخ بعد پوست درخت گنه گنه داروی
معروف این بیماری بوده، لوئی چهاردهم Louis XIV پادشاه فرانسه (۱۶۴۳-۱۷۱۵)
که دچار مالاریا بود ، با همین دارو درمان یافت و پوست گنه گنه را از يك پزشك
انگلیسی تلبوت Talbot نامی بدو هزار سکه زر (Louisdor) خرید و از برای او
حقوق دولتی مقرر داشت . رفته رفته دواي پوست گنه گنه رواج گرفت و خواستاران
بسیار پیدا کرد، با اینکه بدست آوردن این دارو بسیار دشوار بود و از برای فراهم کردن
آن بایستی تا هزار متر بالای کوههای اکوادور و پرو بروند تا بدرختان گنه گنه برسند،
باین، بهر رنج و کوششی بود، آن پوستهای درخت گرانهارا بخواستاران میرسانیدند .
سود دارویی این گیاه و سود بازرگانی آن هر دو سبب گردید که این درخت را در جاهایی
که هوایش همانند مین امریکایی آن است پروراندند . کشاورزان فرانسه در الجزیره و
چند جزیره آفریقا بکشت آن پرداختند، اما دیر نکشید که از میان رفت و هوای آن دیار
به نهاد آن سازگار نیامد .

انگلیسها که آنرا در سیلان (سرانديب) و هند کاشتند ، کامیاب گردیدند و دیری

نیاید که بیش از یک میلیون و نیم پوست از آن درختان در سال بر گرفتند. شش یک محصول پوست درخت گنه گنه از سیلان است، در این سرزمین این درخت در کوههای به بلندی ۲۶۰۰ متر هم بسیار برومند و خوب پرورش میشود. در سال ۱۸۸۶ سیلان تنها بیش از هفت میلیون کیلو پوست گنه گنه بلندن فرستاد، اما پس از چندی کشت این درخت در هند رو بگامش گذاشت، با پیدا شدن انتیپیرین antipyrin داروی دیگری که از برای درمان تب بکار میرود، بهای جوهر گنه گنه پایین آمد، از این رو کشتکاران هند بسیاری از درختان گنه گنه را انداختند و بجای آن جای که بیشتر بهره داد و ستد داشت، کاشتند.

کشت و پرورش درخت گنه گنه در جاوه همچنان پایدار است و امروزه، هشتاد درصد گنه گنه جهان از این جزیره است و در سال بیش از ده میلیون گرام پوست گنه گنه بارو پا میفرستد. گذشته از جاوه در جزیره های دیگری که در دست هلاند بود، پرورش این درخت هنوز اهمیت دارد.

از آن هنگامی که پوست درخت گنه گنه بارو پا در آمد، پزشکان آنرا بررسی کرده و آزمایشهایی بجای آوردند تا اینکه در سال ۱۸۲۰ کاوتو Caventou و پلتیه Pelletier دواساز و شیمیادانان فرانسوی کامیاب شدند که جزء مؤثر پوست گنه گنه را که جوهر گنه گنه خوانیم پیدا کنند. از این تاریخ بجای پوست گنه گنه داروی تب بر آن جوهر بکار رفت پوست گنه گنه از شش تا هفت درصد دارای این جوهر است و امروزه پرورش درخت آن بجایی رسیده که ده تا هفده درصد از این جوهر برخوردار است. این است باختصار تاریخچه دارویی که با نامش از امریکای جنوبی به ما رسیده و امروزه در همان هزاران رنجور است *

تنباکو = قوتون

در هشت گفتار پیش در سخن از رستنیهایی که در این يك دو صد سال گذشته بایران رسیده، گفتیم که آنها پس از پیدا شدن امریکا نزد ما شناخته شده‌اند و برخی از آنها با همان نامهای بومی خود خوانده میشوند و برخی دیگر از آنها در اینجا نام ایرانی یافته‌اند.

تنباکوهم یکی از همان گیاهان امریکایی است و نامش نیز بومی همان دیار است. در آن گفتارها چندین بار از کریستف کلمب (Christophe Colomb 1451-1506) یاد کردیم. اینك در سخن از تنباکو که آخرین گفتار ماست درباره گیاهان امریکایی گوئیم. اگر بحسب اتفاق کشتیهای کریستف کلمب در پایان سده پانزدهم میلادی با نخستین (جزیره‌ها) اقیانوس اتلانتیک کشانده نمیشد، در هیچ جای جهان کهن از وجود چنین گیاهانی آگاه نمیشدند.

کلمب در روز سوم ماه اوت ۱۴۹۲ با نود تن از دریانوردان اسپانیایی از پلس Palos، بندر جنوب شرقی اسپانیا، در سه کشتی نامزد به نینا - پینتا - سنتا ماریا (Nina-Pinta-Santa maria) دل‌بدریا زدند. این سه کشتی، هر يك بدر ازای ۷۰ تا ۸۰ پی (feet) بفرمان پادشاه فردیناند Ferdinand و ملکه ایزابلا Isabella بخوبی آراسته و از همه چیز برخوردار بود.^۱

پس از دو ماه و ده روز سرگشته در میان دریاها بیکران، کشتیها بکرانه گوانهانی Guanahani گرایید و این نخستین جزیره ایست از جزیره‌های بهامه (Bahama) در آبهای امریکای مرکزی که اسپانیاییها بآن در بامداد روز آدینه ۱۲ اکتوبر ۱۴۹۲ برخوردند، و آنرا از سرزمینهای هند غربی پنداشتند و بومیان آنجا

۱- در صفحه ۱۳۷ همین کتاب این دو نام با حروف لاتین غلط چاپ شده است.

را هندوان (Indios) دانستند کلمب آنرا سن سالوادر San-Salvador نامید و اکنون جزیره واتلینگ Watling خوانده میشود. از این جزیره کوچک گذشته، در ۲۸ اکتوبر بجزیره کوبا Cuba رسیدند و آن را بنام پادشاه خود فرناندینه Fernandina خواندند و در ۶ دسامبر به هیتی Haïti که دوهین جزیره بزرگ انتیل (Antilles) است رسیدند و آنرا بنام مین خویش اسپانوله Espanola خواندند. کلمب در ۱۴ ژانویه ۱۴۹۳ با اسپانیا بازگشت و در ۱۵ مارس به پلس Palos رسید، همان بندری که از آنجا کشتی نشسته بسوی سرزمین مجهولی روان شده بود. پس از شش ماه کلمب در ۲۵ سپتامبر ۱۴۹۳ با هفده کشتی و هزار و پانصد سرنشین دیگر باره بسوی امریکا شتافت و در این بار جامائیکا Jamaica و یک رشته از جزیره های کریب Carib را، بنزدیکهای جزیره های بهامه و جزیره های انتیل بگشود. در سال ۱۴۹۶ با اسپانیا بازگشت و در سفر سوم در سال ۱۴۹۸ سرزمین امریکای جنوبی مصب رودارینوکو Orinoco را پیدا کرد. در سفر چهارم بسال ۱۵۰۲ نیز بیافتن سرزمینهای کرانه امریکای مرکزی کامیاب گردید تا اینکه در سال ۱۵۰۴ بمین خود بازگشت و در ۲۱ ماه مه ۱۵۰۶ در شهر ولادلید Valladolid، از هر دو جهان کهن و نو چشم پوشید و بجهان مجهول دیگری درآمد، آنهم مانند نخستین سفر امریکا بی اختیار و بی اراده خویش، با این تفاوت که از این جهان نو چند گیاهی بدستیاری وی بمارسید. اما نه از او و نه از هیچیک از رهروان جهان پسین تاکنون ره آوردی ندیدیم.

استخوان کلمب هم سفرها کرد: آنرا در سال ۱۵۳۶ با امریکا برده در سنتودمینگو Santo Domingo بخاک کردند، در سال ۱۷۹۶ به کوبا بردند و در سال ۱۹۰۰ استخوان مرده نزدیک به چهارصدسال را با اسپانیا برگردانیدند.

Harmsworth History of the World, London vol. XIV p. 5883-5888; Weltgeschichte von Theodor Lindner, 5. B. Stuttgart u. Berlin 1920 S. 407-431; The Growth of the American Republic by S. E. Horison and H. S. Commager, New York 1942 p. 17-19; Grundriss der Geschichte von K. Endemann. 30. Auflage Leipzig 1918 S. 108-111

کلب و همراهان چیزهایی در این جزیره‌های امریکایی دیدند که در هیچ جای دیگر ندیده و نشیده بودند. از رنگ مردمان آنجا و زبان آنان و گیاهان سرزمینهای آنان در شکفت بودند و نخستین بار در همان ماه اکتوبر ۱۴۹۲ دیدند که بومیان آنجا چند برگ بهم پیچیده را آتش زده و دود آنرا فرو برده، از سوراخهای بینی بیرون میکنند. هیچ گمان نمیبردند که کار این سرخ پوستان ساده، دیری نخواهد کشید که در سراسر گیتی رواج خواهد گرفت و در همه جای جهان بتقلید آن دامپاران و شکاربانان امریکایی، دود از دهان و بینی بر آورند، یعنی سیگار بکشند. آری همان گیاه چندی پس از آن در جاهای دیگر روی زمین پرورش یافته، مایه سرگرمی دودکشان گردید و از این گیاه گذشته، شیره یا صمغ دو گیاه کهنسال آسیایی که تا آن روز گاران خورده میشده، نیز دود شده، بنام چرس و افیون از دهان و بینی مردم بر آمد.

خوی بدی که امروزه جهانی دچار آن است، از بومیان امریکاست. درست است که از ره آوردهای بسیار سودبخش امریکا چون ذرت و سیب زمینی و جزاینها جهانی برخوردار است و از ره آوردهای زبان بخش آنجا هم جهانی گرفتار است. از آنهاست بیماری سفلیس و همین توتون. اگر کوکائین و گنه گنه دوداروی ناخوشی از امریکاست، خود ناخوشی سفلیس هم از آنجاست.^۱

باید یاد داشت که بخشهای جهان کهن، بجهان نو بسیار بیشتر است از بخشهای جهان نو بجهان کهن. گندم و نیشکر و قهوه و رز و بسیاری از رستنیهای دیگر

۱- سفلیس (syphilis) نام این بیماری مانند خود آن از امریکانست، بسیاری از دانشمندان این کلمه را یونانی دانسته اند. بار اول آن را پزشک و شاعر ایتالیایی (۱۴۸۳ - ۱۵۵۳) فراکاستورو Fracastoro در سال ۱۵۲۱ در یک تصدیق معروف خود که درباره ناخوشی سفلیس بزبان لاتین سروده بکار برده است: Syphilus, sive Mordus Gallicus

این بیماری که در سده شانزدهم میلادی در اروپا بروز کرده، گویند از ره آوردهای دریانوردان کریستف کلمب است در بازگشت از امریکا. آن را در آن روز گاران ناخوشی امریکایی یا ناخوشی فرانسه و یا ناخوشی نابل Naples و جزاینها خواندند

گرانها از بخشهای آسیا و افریقا و اروپاست با آمریکا. تنباکو مانند دو گیاه دیگر چون سیبزمینی و گوجهفرنگی که از آنها در دو گفتار یاد کردیم و مانند فلفل فرنگی و بادنجان از گیاهانی دانسته شده که آنها را در گیاه شناسی از يك خانواده (solanacées = solanacés) دانسته اند. همچنین گلی که در ایران «اطلسی» نام یافته از همین خانواده و از خویشاوندان نزدیک تنباکو است. این گل زیبا که بویژه شب هنگام بوی جانفزایی دارد، نیز از امریکای جنوبی، از برزیل و آرژانتین است. گلپای شیپوری شکل سفید و سرخ و بنفش و بسا دو رنگش زینت گلستانهاست، از این گل پانزده گونه در باغها پرورش یافته، برخی از آنها پرپر و برخی دیگر پرچین و شکن است. نام آن در زبانهای اروپایی «بتونیا» (petunia) باید از واژه‌های بومی امریکایی باشد.^۱ همه گیاهان خانواده «سولانه» مانند همین اطلسی زیبا و سیب زمینی سودمند نیستند و برخی از آنها چون سیکران (= شوکران) و تاتوره (گلش زیباست) که آنها را یاد کردیم و شاییزک (Mandragora) و انگورک توره (sulanum nigrum)^۲ و جز اینها از گیاهان زهر آگین بشماراند. تنباکوهم یکی از همین گیاهان زهر آگین است.^۳ تنباکو در مین دیرین خود از گیاهان مقدس بشمار میرفت، آنرا بنام پتون Petun میستودند. در گفتار ذرت (ص ۱۳۸) یاد کردیم که بومیان امریکا آنرا از بخشهای آسمانی میدانستند.

از برگهای خشک شده این گیاه بسته‌های کوچک ساخته بکمر بند و بگردن می‌آویختند، در هنگام بکار بردن، چند برگ از آنها را، در برگ نازک چوب ذرت، همان برگی که دانه‌های ذرت را نگاهدای میکند، پیچیده یک گونه سیگار می‌ساختند یا اینکه برگهای

۱- اطلسی در فهرست کلها در کتاب المآثر و لآثار (ص ۹۹) یاد نگردیده است.

۲- در اسماء العقار شماره ۱۷۹ آمده: «بیروح [بیروح] هو اللفاح وهو تفاح الجن و يقال له بالفارسیه شاییزک و يقال ایضاً شاییزج». در بحر الجواهر آمده: «غنب الثعلب، انگورک توره». در مخزن الادویه آمده: «غنب الثعلب... و باصفهائی تاج ریزی...». در همه دارو فروشی‌های ایران این دوا بنام تاج ریزی معروف است.

۳- نگاه کنید به Le Tabac par Emille Bouant, Paris 1928 p. 5-6

تنباکو را خورد کرده در يك نی یا استخوان جای داده ، آتش زده میکشیدند و آن همانند چپق امروزی بود .^۱

بسته‌های بزرگتر تنباکورا با برك و ساقه و ریشه رویهم انباشته آتش میزدند و در پیرامون دود انبوه آن پای کوبی و شادمانی میکردند . آنگاه که بومیان مهمان نواز و سازگار دیگر نتوانستند بیداد و ستم اسپانیاییها را بردباری کنند و ديك آز آنان را با سیم و زر خویش از جوش فرو نشانند ، بناچار در جزیره‌های کوبا - جامائیکا - سنتودمینگو (Cuba-Jamaica-Santo Domingo) جنگ در گرفت . هم‌اوردان سنگدل آنان با ابزارهای جنگی چون شمشیر بلند و توپ و باروت و جزاینها برخوردار بودند و اسبها را هم که تا آن روزها کسی در امریکا ندیده بود و ناگزیر برای بومیان جانور هراس‌انگیز بود ، در پیکار بتکاپو در آوردند . بومیان از پروردگار خویش پتون Petun درخواستند که آنان را در این کارزار یاری کند و بدشمنان مرك ارزانی دارد و در کین جویی تیرها را کارساز گرداند . برای آنکه تیر آنچنانکه باید کارساز گردد و هم‌اوردان را از پای در آورد، نوك آنرا بزهر تنباکو آب داده بسوی دشمن پرتاب میکردند، این زهر همان ماده یا جوهر (alcaloïde) ی است که چندی پس از آن در اروپا نیکوتین nicotine نام یافت ، ساختن این زهر یا بیرون کشیدن این جوهر از تنباکو ، از رازهایی بود که سالخوردگان و پیشوایان کیش بآن آگاه بودند . هر يك از جنگاوران بومی ، در صدفی یا پوست نارگیل از این جوهر در ترکش خویش همراه داشت .^۲

زهري که بومیان امریکا از برای آب‌دادن تیر از گیاه تنباکو فراهم میکردند ، درست مانند همان زهري است که در بخشهای دیگر جهان از گیاهان دیگر از همان

۱- درباره اسرار دود نگاه کنید به Die Eingeborenen Amerika von K. T. Preuss (Religionsgeschitliches Lesebuch) Herausgegeben von Alf.

Bertholet, Tübingen 1926 S. 26 u. 37 F.

۲- Physiologie Social-Le Tabac Par H. Depierris, paris 1898 P.

خانواده چون تاتوره و سیکران (= شوکران) بیرون میکشیدند، از برای آبدادن نوك تیر و نیزه^۱ در این کارزارها جوهر تنباکو در مقابل باروت کاری ساخت، هزارها از دم شمشیر و دهنه توپ از پای درآمدند. بناچار بومیان امریکا که در آن روز گاران بصد و پنجاه میلیون تن بر آورده شده بودند، رفته رفته شکست دیده نابود شدند و جا از برای مردم اروپا تهی کردند. پروردگار پتون Petun کینجوی اگر در پهنه کارزار امریکا کاری ساخت اما در اروپا بیداد گران را بسزا رسانید و در سر گیاه خویش آشوبی بر پا کرد و بسا خون ریخت تا رفته رفته دود از نهاد همه مردم جهان کهن بر آورد. هیچیک از گیاهان امریکایی مانند تنباکو توجه مردم جهان را بخود نکشید در هنگام یکصد سال در همه جا رخنه کرد. گفتیم نخستین بار اسپانیاییها آنرا در ماه اکتوبر ۱۴۹۲ در جزیره های سن سالوادور (San-Salvador) و کوبا (Cuba) دیدند. یکی از همراهان کریستف کلمب در سفر دوم با امریکا در ۲۵ سپتامبر ۱۴۹۳ کشیشی بود بنام رومانوپانو Romano pano و این نخستین کسی است که در هایتی Haiti در سال ۱۴۹۷ در باره تنباکو و بکار رفتن آن نزد بومیان امریکا شرحی نوشت و خود برگهای تنباکو در سال ۱۵۱۹ با اسپانیا رسید. در سال ۱۵۶۰ ژان نیکوت Jean Nicot سفیر فرانسه در پرتغال تخم این گیاه را از لیسبون (Lissabon) از برای ملکه خود کاترین دمدیسی Cathrine de medicis پیاریس فرستاد و آنرا بنام فرستنده نیکوتینا nicotina خواندند و چندی پس از آن ماده یا جوهر alcaloide تنباکو را باز بنام همان فرستنده، نیکوتین nicotine نامیدند. همچنین تنباکو را در فرانسه «گیاه ملکه» herbe de la reine میخواندند.

در سال ۱۵۷۱ نیکلاس مناردس Nicolas Menardes پزشک و گیاه شناس اسپانیایی در اشبیلیه Sevilla کتابی نوشت و از خواص دوائی آن یاد کرد و آنرا بستود. در سال ۱۵۶۵ این گیاه از فرانسه بکشور آلمان رسید و در سال ۱۵۸۶

سیرفرانسیس درک Sir Francis Drake آنرا بانگلستان آورد ، بویژه از اینجاست که دود کردن یا سیگار کشیدن رواج یافت و بزودی اروپا را فرا گرفت . در سده شانزدهم میلادی ، سیگار کشیدن در اسپانیا و پرتغال و انگلستان و هلاند و ایتالیا و جزاینها رواج داشت و در سال ۱۶۰۵ در قسطنطنیه و مصر و هند کم و بیش شناخته شده بود . شاردن Chardin که رویهم یازده سال در ایران بود ، از سال ۱۰۷۵ تا ۱۰۸۱ و از سال ۱۰۸۲ تا ۱۰۸۸ هجری قمری (۱۶۶۴ - ۱۶۷۰/۱۶۷۱-۱۶۷۷ میلادی) در تاریخ ورود تنباکو در ترکیه چنین گوید : « در سال ۱۰۱۲ (۱۶۰۳-۴ میلادی) شاه عباس تبریز را از ترکان عثمانی پس گرفته بتصرف خود در آورد ، در همین سال سلطان احمدخان پس از مرگ پدرش سلطان محمدخان بتخت عثمانی نشست واستعمال تنباکو در همین سال در قسطنطنیه رواج گرفت .»

در آغاز تنباکو در اروپا داروی شگفت انگیزی بود، آنرا بویژه از برای بیماریهای پوست چون گری (جرب) و جزاینها سودمند مینداشتند . چون آنرا داروی کارسازی هم از برای دردسر میدانستند، از برای شنوشه (عطسه) بکار میرفت، انفییه کردن و جویدن برگهای تنباکو از اختراعات اروپاییهاست . در مرحله دوم که شروع بدود کردن تنباکو یعنی کشیدن آن کردند ، در همه جا آتشی افروخته شد که فرمانگزاران و کشیشان و آخوندان بر آن دامن زدند و هزاران دودکشان را بسزای سخت رسانیدند ، در ایران هم پادشاه این دودکشان کمتر از پادفراه دردکشان نبود . پاپ اوربن (Urbain) در سال ۱۰۳۴ هجری قمری (۱۶۲۴ میلادی) سیگارکشان را تکفیر کرد و از جرگه دینداران براند : در ورتنبرگ (در آلمان) سیگار کشیدن بازداشته شده بود و در سال ۱۶۳۳ میلادی (۱۰۴۳ هجری) اینگونه گناهکاران بسزا میرسیدند .

ألتاریوس Olearius که در زمان شاه صفی در ایران بود و در آمدن و برگشتن

از روسیه گذشت و چندی در آنجا گذرانید در کتاب خود که از آن باز یاد خواهیم کرد چندین بار از بکار بردن تنباکو در ایران و روسیه سخن داشته، از آن جمله در خلق و خوی و نهاد روسها مینویسد: «روسها از تنباکو بسیار خوششان میآید، بسا دیده شده که يك روس معمولی و بی چیز يك كپك Kopeck خود را آسان تر به بهای تنباکو میدهد تا بهای نان. چون دستگاہ دولتی و دینی دید که از تنباکو زیان فراوان بمردم میرسد و کسی سودی از آن ندارد و گماشتگان و بندگان در هنگام بکار بردن تنباکو کارهای خود را رها میکنند و بسا خانه‌ها را با آتش تنباکو، (سیگار) آتش میزنند و در کلیساهم از آن دست برداشته، تصویرهای مقدس را بجای خوشبو ساختن با بخور، با دود تنباکو، بدبو میسازند، داد و ستد تنباکو و عرق و آبجو را در سال ۱۶۳۴ بازداشتند و هر که از این فرمان سرپیچی میکرد بسزای سخت میرسید، بینی او را میبردند و تازیانه (knot) میزدند. ما خود دیدیم که چگونه زن و مرد را باین گناه دچار شکنجه میکردند. در جای دیگر سفرنامه‌اش که از دستگاہ دولتی روسیه و دیوان و دفتر و اداره دارایی و دادگستری و جراینها سخن میدارد، میگوید: «چنانکه در پیش گفتیم، فروش عرق و تنباکو در روسیه بازداشت شده، اگر گماشتگان دولتی کسی را دستگیر کنند که در پنهانی با این چیزها داد و ستد کند، او را بدادگاه برده بسزا رسانند و از او جریمه گیرند یا تازیانه زده از شهر و دیارش بیرون کرده بسبیره فرستند. اما آلمانها را، در میان خود، در این خرید و فروختها آزاد گذاشتند»^۱

روسها که اینچنین در قرن هفتم در بکار بردن تنباکو دچار رنج و شکنج میشدند در روزگار پتر بزرگ سزار روسیه (۱۶۸۲ - ۱۷۲۵) بایستی سیگار بکشند و رخت کوتاه بپوشند و ریش بتراشند تا بظاهر همانند مردم متمدن اروپا گردند.^۲ چون در

۱- Muscovischen und Persischen Reyse von Adam Olearius,

Schleszwig 1656 S. 193 und S. 269

۲- مالیات بر ریش از قانونهای بسیار خوشمزه این امپراتور است. در سال ۱۷۰۵ يك اوکاز (فرمان Oukaze) صادر شد که بزرگان و شرفا و پابوران بزرگ دولتی باید ۶۰ روبل (roubles)

مانده در صفحه ۱۹۸

فرانسه هم سیکار کشیدن باز داشته شده بود، جاهایی در گوشه و کنار، ساخته بودند که مردم در آنها پناه برده، در پنهانی بکام دل رسیده، دودی بلند میکردند و آنجاها را تا بازی Tabagies میخواندند، تا سال ۱۸۴۸ در بسیاری از شهرهای اروپا سیکار کشیدن، در بیرون، در کوچه و رهگذر و بازار باز داشته شده بود.

غازی سلطان مراد خان رابع، سلطان متعصب عثمانی (۱۰۳۲ - ۱۰۴۹ هجری قمری) بفتوای آخوندهای ترک، در سال ۱۰۴۳ (= ۱۶۳۳ میلادی) سزای چپوق کشان را مرک دانست. گماشتگان پادشاهی، بجایی که بوی تنباکو بر میخواست، در آمده، گناهکاران را گرفته میکشند. گویند که هزاران تن در خاک عثمانی در سردود جان خود از دست دادند. این خونریزیها و شکنجهها سودی نداد، در سراسر روی زمین، دود تنباکو همچنان از دهان و بینی هزاران مردم گیتی بر آمده و مانند پیک آسمانی روی بیالا کرده، آنچه گذشت به پیشگاه پروردگار بتون Petun عرضه داشت و خداوندگار کینخواه بومیان امریکا را خشنود ساخت.

چون از گوش و بینی و لب و سر بریدن و تازیانه زدن و از شهر و خانه زندگی دور کردن سودی ندیدند، این سزاهارا بجریمه مالی مبدل کردند و رفته رفته آنرا هم بنام خراج دریافت کردند و امروزه در بسیاری از کشورها، خراج تنباکو یکی از درآمدهای بزرگ دولتی است.

اینک تنباکو در ایران. گفتیم بدستگیری اسپانیاییها تنباکو بارو پسا رسید، باید بدستگیری همسایگان آنان پرتغالیها باشد که تنباکو از جنوب سرزمین ایران راه یافته باشد. چنانکه میدانیم اینان در سال ۹۲۰ هجری (۱۵۱۴ میلادی) بفرماندهی البوکرک Albuquerque جزیره هر مزراد در خلیج فارس بچنگ آوردند و در هنگام پیش از صد سال آنجا را در دست داشتند و یکی از مراکز مهم و بزرگ بازرگانی

مانده از صفحه ۱۹۷

در سال از برای ریش خویش بردازند و بازرگانان ۱۰۰ روبل و پیشه و ران کوچک ۶۰ روبل؛ بندگان و کشیشان ۳۰ روبل. ریش دهقانان آزاد بود اما هر گاه بشهر میآمدند و یا از شهر بیرون میرفتند، بایستی ۸ کپک (kopeks) از برای ریش خود بردازند نگاه کنید به

آنان بود تا اینکه در روزگار شاه عباس بزرگ صفوی در سال ۱۰۳۱ (= ۱۶۲۲ میلادی) دست آنان از آن جزیره و بندر کمبرون (بندر عباس) کوتاه گردید. همین برتغالیها بودند که تنباکورا بایرانیان شناسانیدند و چندی پیش از این تخم این گیاه را بهند برده بودند. برخی نوشته‌اند که نخستین بار ایرانیان تنباکورا در سال ۱۵۹۹ (= ۱۰۰۸ هجری) از هند دریافت کردند و برخی دیگر سال ۱۵۹۰ (۹۹۹ هجری) را تاریخ ورود تنباکو در ایران دانسته‌اند.^۱ از اینکه در آغاز تنباکو از هند بایران می‌آمده و در روزگار شاه عباس بزرگ ۱۰۳ - ۱۰۳۸ (= ۱۵۹۴ - ۱۶۲۸ میلادی) تنباکو در ایران رواج داشت شبهه نیست و از نوشته‌های نمایندگان سیاسی و سیاحان اسپانیایی و ایتالیایی و فرانسوی و آلمانی که در زمان شاه عباس نخست و جانشینان وی در ایران بودند کم و بیش تنباکو یاد گردیده است و دن گارسیا Don Garcias نماینده اسپانیا از چیوق کشیدن سفیر هند در مهمانی شاه عباس سخن داشته است.^۲ پیترودلاواله Pietro Della Valle ایتالیایی که از سال ۱۶۱۷ تا ۱۶۲۷ در فلسطین و سوریه و مصر و عراق و ایران و هندوستان بود، از سال ۱۶۱۶ (= ۱۰۲۵ هجری) تا فوریه ۱۶۲۴ (= ربیع‌الثانی ۱۰۳۳) در ایران گذرانید و طرف توجه شاه عباس بود، کتاب گرانیه‌ای او یکی از بهترین و درست‌ترین اسناد تاریخی این زمان است. این کتاب عبارت است از نامه‌هایی که او از این سرزمینها و قسطنطنیه بیکی از دوستان خود بنام ماریوشیپانو Mario Schipano به ناپل فرستاده است. در نامه‌هایی که در ایران نوشته از تنباکو یاد نکرده، در یکی از این نامه‌ها که در هفتم فوریه ۱۶۱۵ در قسطنطنیه نوشته درباره بکار رفتن تنباکو در آن شهر چنین گوید: «اینان نیز خوی گرفته‌اند که در مجلس معاشرت از برای تفریح تنباکو بکار برند، اما من هیچگاه رغبتی از برای آن حس نکردم، گرچه چندی پیش بآن در ایتالیا آشنا شدم و بسیاری از کسان در آنجا آنرا بکار می‌برند، بویژه خواجه کاردینال کرسانتیو (Cardinal Crescentio)

۱ - Persien von Bleibtreu, Freiburg 1894 S. 71 u. 96

۲ - تاریخ روابط ایران و اروپا در دوره صفویه تألیف نصرالله فلسفی طهران ۱۳۱۶ ص ۶۱

گاهی بتجویز خواجه دم ویرجنو اورسینو Dom Virgino Ursino که گمان میکنم نخستین کسی است که تنباکو را چندسالی است از انگلستان به رم آورده، آنرا بکار میبرد. اما در اینجا آنرا در هر ساعتی از برای تفریح باشکال شوخ و شنک مختلف بکار میبرند و دود آنرا از بینی بیرون میکنند، چیزی که بنظر من بسیار زشت و نزد آنان خوشنما و زیباست^۱

دیگر از بویسندگان اروپایی که در زمان صفوی در ایران بوده و از تنباکو هم یاد کرده آدم الثاریوس Adam Olearius میباشد که از او در سخن از تنباکو در روسیه نام بردیم. الثاریوس در جزء هیئتی از سوی فردریک، دوک (Herzog = Duc) کشورهای آلمانی هلاشتاین Holstein بدربار شاه صفی (۱۰۳۸-۱۰۵۲) جانشین شاه عباس بزرگ فرستاده شدند این هیئت در اصفهان نزد شاه صفی پذیرفته شدند در برگشت از ایران در روز ۳۰ مارس ۱۶۳۸ دیگر باره به شماخی رسیدند و باز از راه روسیه بکشور خود برگشتند و چندی پس از آن، در سال ۱۶۵۶ سفرنامه روسیه و ایران او انتشار یافت این کتاب یکی از اسناد سودمند زمان صفوی است، از جمله درباره تنباکو که موضوع این گفتار است در پادشاهی شاه عباس بزرگ و پیش آمدهای روزگار او و زد و خوردهای وی در گرجستان گوید: «شاه عباس هنگام نه ماه در گرجستان ماند، مواجب یکساله سربازان خود را پرداخت، پس از آن شنید که سربازان بیشتر پول خود را به بهای تنباکو از دست دادند، آنگاه در لشکرگاه خود تنباکو بکار بردن را بازداشت و گماشتگانش برای بازجویی میرفتند اگر از جایی بوی تنباکو میآمد و کسی را که از قانون سرپیچی کرده چپق کشیده بود، گرفته بینی و لب میبردند. یکی از بازرگانان ایرانی که از این منع آگاه نبود، با نه تا چه تنباکو بلشکرگاه آمده و امید داشت که از فروش آن، پول خوبی از سربازان بدست آورد اما شاه را از این سوداگر آگاه کردند، فرمان داد او را با تنباکوهایش بروی پشته هیزم جای دهند و در میان دود تنباکو و هیزم نابود کنند»

در جای دیگر کتاب التاریوس از قلیان و چپق یاد شده و بخوبی می‌رساند که این دو ابزار از برای تنباکو و توتون کشیدن رایج بود. این دو ابزار را آنچنان که باید تعریف کرده گوید چندین گونه ظرف قلیان در ایران می‌سازند؛ شیشه‌ای؛ کوزه‌ای؛ از جوز هندی (نارگیله)؛ گدویی و آن پوست سخت يك گونه گدو است. در این ظرف تا نیمه آب ریزند و گاهی آنرا با عطری در آمیخته خوشبو سازند، در آن آب يك نی جای دهند، اچوب ا میانه قلیان بتاجی (سرقلیان) آراسته است که در آن تنباکو ریزند و بروی آن ذغال افروخته (اخگر) گذارند و چوبی (نی قلیان) به بلندی يك یا دوارش بآن پیوندند از این لوله هوا بسوی بالا کشیده میشود و دود تنباکو از آب گذشته بسوی بالا گراید و ماده چرب و سیاه خود را در آب فرو گذارد، کسانی که دارای چنین قلیانی نیستند مانند ما تنباکوی خود را در يك چپق چوبی Pfeiffen که يك سرگلی پخته دارد، میکشند. هنگام تنباکو کشیدن که در یک دست قلیان یا چپق دارند، در دست دیگر يك ظرف آب گرم سیاه رنگ دارند، و این قهوه است که دانه آنرا از مصر آورند.

ایرانیان تنباکو را بیش از هر چیز دوست دارند در هر روز مردمانی از طبقات مختلف دیده میشوند که در مسجد نشسته چپق میکشند. تنباکو را از بغداد یا بابل می‌آورند و از کردستان نیز که در آنجا بسیار خوب می‌روید، اما خودشان نمیتوانند آن را مهیا کنند، آنرا مانند گیاهان دیگر خشک میکنند. در اصفهان دکانها پرست از کیسه‌های روی هم انباشته از برك تنباکو. ایرانیان تنباکوی اروپایی را بسیار دوست دارند و آنرا تمباکو انگلیسی *inglis tambaku* خوانند زیرا بیشتر آنها را از انگلستان می‌آورند، وقتی که من در برگشتن در شماخی يك قطعه از آن را به بلندی يك انگشت باستاد خود در آنجا هدیه دادم، بسیار از من خوشنود شد.

چنانکه پیداست در زمان شاه صفی تنباکو در ایران کشت میشده گذشته، از اینکه بخوبی عبارات التاریوس گویای کشت آن است در جای دیگر کتابش صراحة آنرا در جزء

محصولات گیلان برشمرده است .

در ماه ژانویه ۱۶۳۸ التاریوس که با همراهان از راه قزوین بگیلان رفت و از آنجا بشماخی و پس از آن بروسیه و اروپا روانه شد ، از محصولات گیلان چنین یاد میکند : ابریشم | توت | زیتون - رز - برنج - تنباکو - نارنج - انار - انجیر - Ajurken? .^۱ بنابراین در سال ۱۰۴۸ هجری قمری تنباکو یا توتون بلغت امروزی، در گیلان کشت میشد. آنچه در المآثر والآثار که در سال ۱۳۰۶ هجری نوشته شده * که زراعت تن سیکار را در مملکت رشت محمودخان ناصرالملک فرمانفرما در حکومت گیلان در آن سامان بکاشت و بتربیتش همت گماشت ... بی اساس است . این ناصرالملک در زمان ناصرالدین شاه فرمانفرمای گیلان بود، جز اینکه بگوئیم او يك گونه توتون را در گیلان رواج داد، چنانکه میرزا آقاخان صدراعظم، بگفته همین المآثر والآثار، يك گونه برنج را (صدری) از پيشاور آورده در گیلان رواج داد .^۲

دیگر از مآخذی که باید درباره تنباکو در زمان صفوی یاد شود ، سفرنامه تاورینه (Jean Baptiste Tavernier) میباشد. کتاب این سیاح و بازرگان فرانسوی در ردیف شاردن (Jean Chardin) و پیترودلاواله (Pietro Della Valle) و التاریوس Olearius از کسانی که یاد کردیم از اسناد گرانبهای دوره صفوی است .

تاورینه (۱۶۰۵-۱۶۸۹ میلادی) در هنگام چهل سال ، در شش سفر در ترکیه و ایران و هند بوده و در سیاحتنامه خود آنچه در این سرزمینها دیده و شنیده یاد کرده . درباره رواج تنباکو در زمان شاه صفی (۱۰۳۸-۱۰۵۲) مینویسد : * ایرانیان

۱- Muscovitischen und Persischen Reyse son Adam Olearius

Schleszwig 1656 S. 597-8 u. 645 u. 699

۲- المآثر والآثار تهران ۱۳۰۶ ص ۱۱۳ . در مجله فلاح و تجارت سال اول ۱۲۹۷ شماره ۱۴ و ۱۵ ص ۲۵۴ در مقاله « توتون و تنباکوی ایران » بقلم آقای سعید نفیسی آمده : « زراعت توتون در گیلان از سنه ۱۸۷۵ مسیحی ۱۲۹۲ هجری شروع شده و در آن زمان حاکم وقت محمود خیران ناصرالملک همدانی شخصی ارمنی موسوم به دکتر استیان هاراتونیانس Stepen Haratouniantz را مأمور نمود که تخم توتون سیکارت را در نواحی مختلفه گیلان امتحان نماید و مشارالیه تخم توتون سامسوم Samsoun (شهری است در آسیای صغیر) را کاشته و بزودی نتایج خوب بدست آورد . درباره برنج صدری نگاه کنید بگفتار برنج ص ۶۴ همین کتاب حاضر .

از زن و مرد باندازه به تنباکو خوی گرفته اند که آنرا از آنان گرفتن مانند جان گرفتن از آنان است، بسیاری از آنان، آنرا بنان هم برتری میدهند. کارگران همینکه مزدی یافتند پولی از کار روزانه خود بدست آوردند نخست بخشی از آنرا به بهای تنباکو و بخش دیگر را از برای نان و میوه میدهند. مردمان طبقه پایین کم گوشت میخورند، بویژه در فصل خربزه.

شاه هرگاه دلش خواست، استعمال تنباکو را منع میکند، آنچنانکه گاهی شرابخواری را باز میدارد، اما این منع نزد او پایدار نمیماند تنباکو را بازداشت، هر چند که از این فرمان بخش بزرگی از درآمد خود را از دست داد، زیرا تنها در اصفهان در آمد سالیانه او از تنباکو چهار هزار تومان است، در تبریز بیست هزار تومان و شیراز دوازده هزار تومان و در آمد تنباکوی شهرهای دیگر بسته بزرگی آنهاست. آری روزی شاه صفی استعمال تنباکو را در سراسر کشور بازداشت و هیچکس ندانست این منع از برای چیست، جاسوسان شاه در شهر گردش میکردند تا به بینند مردم در چه کار اند و چگونه فرمان میبرند، بازجویان رسیدند بکاروانسرای که آنرا سرای هندی خوانند، دیدند دوتن از بازرگانان Banianes نروتمند هندی دم و دودی بلند کرده تنباکو میکشند، بی درنگ آنان را گرفته دست بسته نزد شاه بردند. شاه فرمان داد که آنان را بمیدان برده، قانون عدالت را اجرا کنند و بدهان آنان چندان سرب گذاخته بریزند تاجان بسپارند. همه کس گمان میبرد که شاه میخواهد آنانرا بترساند، آنگاه که بمیدان رسیدند، فرمان بخشودگی از پی خواهد فرستاد و آزادشان خواهند کرد، برخلاف گمان مردم، شاه جداً دلش میخواست که فرمانش اجرا شود. چهارتن از بازرگانان دیگر هندی شتابان بتزد اعتمادالدوله رفتند و گفتند اگر شاه از گناه آنان درگذرد، دو هزار تومان بخزینة شاهی تقدیم خواهند کرد. صدر اعظم خواهش بازرگانان هندی را بعرض شاه رسانید. شاه از این درخواست بر آشفت و بخشم از او پرسید، آیا این سگان هندی پنداسته اند که شاه ایران عدالت فروش است!

دیگر باره فرمان فرستاد که هر چه زودتر کار آن دو بازرگان را بسازند.^۱
 این بود رفتار شاه صفی با دودکشان، جانشین وی شاه عباس دوم (۱۰۵۲-۱۰۷۸) چندی با درد کشان در افتاد و میخوارگی را بازداشت، اما دیری نگذشت که توبه شکست و خود از میکساران و بدمستان گردید، آنچنانکه در باده پیمایی بی پروا بود، در دودکشی نیز ناشکیبا و ازدلدادگان چپق و قلیان بود. تاورنیه در سخن از پیش آمدهای زمان وی مینویسد: «همین شاه عباس [دوم] روزی فرمان داد، زبان کسی را که چپق شاه را با توتون بر میگرد، برای يك سخن که گستاخانه بزبان رانده بود از بیخ ببرند، شاه چپق میخواست، یکی از پیشخدمتان بسوی کسی کسه از برای این کار گماشته بود [چپقدار باشی] دوید و گفت زود باش چپق حاضر کن، چپقدار اندکی بدروستی در پاسخ گفت، بجهنم، صبر کن (Gehenemè Sabreile) شاه این را شنید، همانگاه فرمان داد زبانش را بریدند».

از آنچه گذشت گویای رواج تنباکو است در روزگاران شاه عباس نخست و شاه صفی و شاه عباس دوم و از برای زمان شاه سلیمان (۱۰۷۸ - ۱۱۰۶) جاه نشین شاه عباس دوم مفردات ادویه حکیم مؤمن در خسور یادآوری است. تحفة المؤمنین کتابی است در مفردات ادویه، در گفتارهای دیگر از آن یاد کردیم. میر محمد زمان تنکابنی دیلمی تألیف آن را آغاز کرد و پسرش محمد مؤمن حسینی در سال ۱۰۸۰ هجری پایان رسانیده پادشاه همزمان خویش شاه سلیمان صفوی تقدیم داشت.

در این کتاب تنباکو جزء داروها و گیاهان یاد گردیده اما نه مانند يك دارو و رستنی که در ایران ریشه و بن کهنسالی داشته و سود و زیانش آنچنانکه باید شناخته شده باشد، اینچنین: «تنباکو ظاهراً از ماهیز هرج جبلی که قلوس نامند بوده باشد... در زمان بقراط جهة رفع و با گیاهی را مقرر کرده اند که آورده در اطراف شهر درخندق دود کنند و دود او باعث گردید که احدی را و با اثر نکرد و این گیاه قسمی از قلوبوس

بوده و این اثر با تنباکو میباشد، چه در هر بلدی که تنباکو شیوع یافته و با بتدریج کم شده....^۱

در مخزن الادویه که بیش از یکصد سال پس از تحفه نوشته شده (۱۱۸۵ سال تألیف آن است) همان تعریف کم و بیش پیچیده تحفه درباره تنباکو تکرار گردیده اما خاصیت دوائی آن بتفصیل یاد شده و آورده : « تنباکو را در ترکی تن نامند ... و شیوع آن در ایران زمان سلطنت شاه عباس ثانی و در هندوستان اوخراکبر پادشاه و اوائل جهانگیر پادشاه بود ... »^۱

زمان اکبر (۹۶۳-۱۰۱۴ هجری) از پادشاهان مغول هند، با زمان دست اندازی پرتغالیها به گوا Goa در هند در سال ۱۵۱۰ میلادی (= ۹۱۶ هجری) چندان دور نیست^۲ ناگزیر تنباکو را در هند همین پرتغالیها رواج دادند، چنانکه یاد کردیم بدستگیری اینان بایران رسید، اما ماهی زهره که در خود تحفه، جداگانه، ماهی زهره کوهی و در اسماء العقار ماهی زهره و در بحر الجواهر داروی ماهی فارسی قلومس و گیاهی مانند تنباکو دانسته شده^۳ در همه کتب ادویه مفرده بتفصیل یاد گردیده است و در اینجا نیازی بتعریف آن نیست، چه از این گیاه که سنسال راهی بسوی گیاه تازه وارد امریکایی نخواهیم یافت. اینک رسیدیم بلغتهایی چون تنباکو و توتون و سیگار و قلیان و چپق و جز اینها که در این گفتار بکار بردیم. در همه جای این گفتار بجای تاباک (tabac) یا توباکو (tobacco) در زبانهای اروپایی، تنباکو آورده ایم، درست است که امروزه در فارسی کلمه تنباکو اختصاص یافته از برای تعیین توتونی که در قلیان بکار میرود، اما این لغت که با خود گیاه از امریکا بارو یا رسیده بمعنی مطلق توتون است که در قلیان و چپق و سیگار بکار برند. کلمه تنباکو یا تونباکو و تمباکو و تومباکو و در آذربایجان تامباکی، گویا از هند بایران رسیده

۱- تحفه حکیم مؤمن چاپ طهران ۱۲۹۰ ص ۶۹، مخزن الادویه چاپ کانپور ص ۱۸۲

۲- History of india by Smith Oxford 1933 p. 162

۳- اسماء العقار چاپ قاهره ۱۹۴۰ بحر الجواهر چاپ تهران ۱۲۸۸

باشد در زمان بومی امریکایی توباکو tubaco نام ابزاری بوده که در آن توتون دود میکردند و میکشیدند، همانند ابزاری که امروزه چپق گویم برخی از دانشمندان توباکو (Tubaco) یا توباگو (Tobags) نام جایی است در جزیره‌هایتی یا یکی از جزیره‌های کریب (Carib)، درست مانند نام قهوه که برخی گمان کرده‌اند از نام یکی از سرزمینهای حبشه باشد در آنجایی که قهوه خودرو فراوان است.

خود گیاه تنباکو را گفتیم که بومیان امریکا پتون Petun خواندند.

سیگار که در آذربایجان جغلا و در بغداد جگاره گویند همان است که در زبانهای اروپایی Cigar و مصغر آن سیکارت (Gigarette) است. در فارسی سیکار اطلاق میشود بآن چیزی که در زبانهای اروپایی سیکارت خوانند و آن عبارت است از توتون باریک بریده شده که در میان لوله کاغذی گذاشته باشند و از برای آنچه مغربیان سیکار خوانند باصفت برگی آورند. این سیکار برگی کنونی درست همان است که بومیان امریکایی بر گهای خشک شده گیاه تنباکو را بهم پیچیده و یا در غلاف يك برك لغافه دانه ذرت پیچیده میکشیدند.

لغت سیکار از زبان اسپانیایی که سیکار و Cigarro گویند بزبانهای دیگر رسیده است. این لغت در خود اسپانیا ساخته شده، اما در سر آن اختلاف کرده برخی آنرا از کلمه اسپانیایی Cigarar گرفته که بمعنی پیچیدن در کاغذ است و برخی از کلمه اسپانیایی Cigana دانسته‌اند، یعنی از همان کلمه‌ای که در فرانسه Cigale گویند و در لاتین Cidada و در آلمانی Zikada گویند و در فارسی زنجره نامند و این حشره‌ایست که هیئت آن شباهتی بشکل و هیئت سیکار برگی دارد^۱ این وجه مناسبت

۱- نگاه کنید به The Encyclopaedia Britannica ; Grand Dictio -

nnaire Universel Du XIXe Siècle ; Meyers Lexikon ; Websters New International Dictionary London 1927 ; Morgenländische Wörter im Deutschen von E. Littmam Zweite Auflage Tübingen

1924+S.149

مانده در صفحه ۲۰۷

بسیار شکفت انگیز و پذیرفتنی نیست .

توتون که امروزه در فارسی از برای تعیین تنباکوی (= Tabac) چیق و سیگار بکار میرود و آنرا تن هم نوشته اند ، کلمه ایست ترکی و بمعنی دود است . در ترکی رایج کنونی طومان بهمین معنی است و دومان بمعنی مه و بخار هم آمده است .^۱ در گیلان توتون سیگار را پاپروس گویند ، ناگزیر از روسیه بآنجا رسیده است در زبان روسی پاپروس papiros بهمین معنی است . چنانکه میدانیم پاپروس papyrus در نوشته های یونانیان ، نام گیاهی است که مصریها ، از برگهای آن يك گونه کاغذ ساخته از برای نوشتن بکار میبردند ، از همین کلمه است لفظی که در زبانهای کنونی اروپا از برای کاغذ (papier) بکار میرود^۲ ناگزیر این لغت اصلا مصری قدیم (قبطی) است که باین هیئت بمیانجی یونانیان بما رسیده است چیق - چبق - چبوق - چوبوق همین کلمه بهیئت Chibouque در همه قاموسهای زبان اروپایی یاد شده و همه نوشته اند که کلمه ترکی است .

محمود بن الحسین محمد الکاشغری که در زمان خلیفه عباسی المقتدی با مر الله میزیست و کتاب خود را بنام دیوان لغات الترك در سال ۴۶۶ نوشت گوید : « چبق - القضیب الرطب من الاغصان »^۳ شبهه نیست که این چبق همان چیق است اما در ترکی بودن

مانده از صفحه ۲۰۶

لینمان تاباک (Tabak) و سیگار (Zigarre) هر دو را از کلمات بومی جزایر غربی آمریکا میدانند که بمیانجی اسپانیاییها بارو پا رسیده است .

دانشمند گیاه شناس فروویرث Fruwirth درباره لغت تنباکو (Tabak) گوید :

Die Bezeichnung Tabak ist auf das Karaibische tabaco Zurückzuführen , das sowohl trockene Tabakblätter als auch pfeife Zum Rauchen bedeutet.

لغت تاباک از تابا کو Tabaco از لهجه کریب (Karib) میباشد . این لغت اطلاق میشده به برگهای خشک شده و بخود چبق (pfeife) که از برای کشیدن توتون بکار میرفت .

نگاه کنید به Die pflanzen Der Feldwirtschaft Stuttgart 1913 S.101

۱- Dictionnaire Turk - Oriental par Courteille

۲- Kulturpflanzen und Haustiere von V.Hehn . 8-Aufl. Berlin

۱۹۱۱. 314 ; Morgenländische Wört. Von Littmann S. 134

۳- دیوان لغات الترك چاپ استانبول ۱۳۳۳ جلد اول ص ۳۱۸

آن شبیه است . درست است که در اینجا محمود کاشغری نگفته که این لغت در اصل ترکی است ، ممکن است از لغات ایرانی باشد که داخل زبان ترکی شده است . در همین دیوان لغات الترك که نامه بسیار گرانمایی است ، در مورد بسیاری از کلمات ، مؤلف صراحة گفته که لغت در اصل ترکی است و از ترکی داخل زبان ایرانی شده ، اما در مورد همان لغات ، امروزه هیچکس تردید ندارد که اصلا فارسی یا پهلوی است.^۱ چیزی که ترکی بودن چبق را شبیه ناک میسازد این است که در بسیاری از دیه‌های آذربایجان همین کلمه بمعنی چوبدستی است .

قلیان = غلیان : این کلمه چه با قاف و چه با غین عربی و بمعنی جوشش است ناگزیر بمناسبت جنبش و جوشش آب است در هنگام کشیدن .^۲ با آنچه ما قلیان یا غلیان نام نهاده‌ایم ملت‌های دیگر آسیای بنام‌های دیگر خوانده‌اند : در سوریه نفس و در هند حقه خوانده میشود ، نزد بسیاری از اقوام آسیای چنانکه در ترکیه و عراق و جاهای دیگر نارگیله نام دارد ، و این نام جنبه بین‌المللی یافته ، اینگونه ابزار تنباکو کشی را چنین خوانند . این کلمه از زبان سانسکریت میباشد و آن جوز هندی است و این بدین مناسبت است که این میوه بزرگ را خالی کرده ظرف آب قلیان درست میکردند ، چنانکه باکدو در گیلان چنان کنند و ایرانیان از همان آغاز رواج تنباکو چنانکه الثاریوس Olearius نوشته و آنرا یاد کردیم ، از جوز هندی (نارگیله) هم قلیان میساختند ، چنانکه میدانیم نارگیل معرب آن نارجیل از میوه‌های معرف هند است المیدانی در السامی فی الاسامی آنرا به « گوزهندو » ترجمه کرده است^۳

در نامه‌های پهلوی انارگیل یاد شده از آنهاست « خسرو کواتان و ریتک » که در فقره ۵۰ آن آمده : « انارگیل که اپاک شکر خورند پسه هندوک ، انارگیل خوانند و

۱- از آنجمله است : تیز- گل مکان مرتفع اخذت الفرس هذافست قلاعهادز

۲- گواينکه از برای یافتن وجه اشتقاق دیگری قلیان که نام یکی از آبادیه‌ای شهرستان سنندج بوده و فرهنگستان ایران آنرا به کلغیز تبدیل داده دشواری آسان نمیشود ، اما ذکر آن بیفایده نیست . نگاه کنید به واژه‌های نو فرهنگستان ایران ص ۸۳

۳- نگاه کنید به السامی فی الاسامی چاپ طهران

به پارسىك گوز هندوك خوانند.^۱

هنوز هم در هند قلیانهای کوچک از نارگیل ساخته میشود.

چیلیم: در برخی از فرهنگهای یاد شده و در فرهنگ فارسی ولاتین فولرس Vullers

چیلیم یا چلم چنین تعریف شده: «همان که تنباکو در آن کرده آتش بر آن گذارند»

و يك شعر پست و نادرستی هم از باقر کاشی نامی گواه آورده است.^۲ بناباین تعریف

چیلیم سرقلیان است. در هند سرقلیان چلم خوانده میشود. در افغانستان خود قلیان را

چلم (چیلیم) و سرقلیان را «سرخانه» نامند. وامبری Vambéry در يك مقاله بسیار

سودمند که در بکار رفتن چرس و افیون و توتون (Taback und Narkotika) در

ترکیه و ایران و ترکستان نوشته و خود سالها در این سرزمینها بوده گوید در آسیای

مرکزی (ترکستان کنونی) چپق را چیلیم نامند.^۳ این کلمه هم مانند بسیاری از کلمات

متعلق به تنباکو و ابزارهای دودکشی، فارسی نیست. در زبانهای دراویدی که در جنوب

هند رایج است و از زبانهای بومی غیر آریایی بشمار است چلم (Cellem) بمعنی جمبه

کوچک است و چله از مشتقات آن بمعنی قطعه کوچک است.^۴

در شرح مینا بازار تألیف صهبائی دهلوی آمده که تنباکو در نهند و چهارده هجری

در هند رواج یافت و از حقه و چلم (= چیلیم) نیز چنین یاد کرده: «حقه چیز است از

برنج و مس و امثال آن که در آن آب پر کرده و نی و چلم بر سر آن گذاشته تنباکو کشند

و حقه تنباکو نیز همان است...»^۵

۱- The Pahlavi Text «King Husrav And His Boy» by J. M. Unvala, Paris p. 25

۲- Vullers . Lexicon Persico Latinum . Bonn 1855

۳- Sittenbilder A . D . Morgenlande . von H. Vambéry

۴- III Serie . Berlin 1876 S. 100

۵- درباره زبانهای دراویدی نگاه کنید بصفحه ۲۴ همین کتاب حاضر

۵- شرح مینا بازار، چاپ کانپور ۱۹۰۴ ص ۱۰۶ ارزش این کتاب از برای مافقط در این است که از

تاریخ رواج تنباکو در هند و لغت‌های حقه (= قلیان) و چلم (= سرقلیان) را یاد کرده است. نویسنده

مانده در صفحه ۲۱۰

پس از یاد کردن سیاحان اروپایی که در سفرنامه‌های خود از استعمال تنباکو در زمان صفویان ذکر کرده‌اند، بجاست از صائب شاعر همان زمان که از تنباکو و غلیان سخن به میان آورده، نیز یاد کنیم. صائب اصلاً از تبریز، در حدود سال ۱۰۱۰ در اصفهان تولد یافت و در سال ۱۰۸۱ هجری قمری درگذشت. زمان شاه عباس بزرگ و شاه صفی و شاه عباس دوم و شاه سلیمان را درک کرد است. بهرستان و افغانستان و ترکیه سفر کرد و سالها در هند بود، در نظم فارسی و ترکی و در نثر تنباکو و چقاره و غلیان را که با آنها هایل بود، یاد کرده است:

شستم لب پیاله ز آب شراب تلخ کردم بدو تلخ قناعت ز آب تلخ^۱

مانده از صفحه ۲۰۹

آن صهبائی یا آنچنانکه خود در دیباچه آورده :

«فقیر، هیچمدان صهبائی کج مچ زبان» در ۱۲ ربیع الثانی ۱۲۶۵ هجری تألیف آن را به پایان رسانید. چنانکه از نام کتاب پیداست آن شرحی است بر «مینا بازار» و نام اصلی آن «زنانه بازار» است (از بازارهای دهلی). مینا بازار که خود جداگانه بچاپ رسیده : لکهنو ۱۹۰۳ میلادی - ۱۳۲۱ هجری، در وصف دکانهای این بازار است، چون دکان جوهری - بزاز - کل فروشی - حلوانی - عطار - میوه فروش - تنباکو فروش - تنبولی - سبزی فروش. متن و شرح کتاب، آنهم با یک فارسی دگرگون، بی اندازه شگفت انگیز است. برای اینکه خوانندگان بهتر با ارزش آن برخوردند شرحی که صهبائی بکلمه «بازار» نوشته یاد میکنیم : «بازار دراصل ابازار است و ابا بمعنی آش است. پس بازار دراصل جای باشد که در آن دکان آش پزان بسیار بود، اما بجزاز بمعنی مطلق جای خرید و فروخت مستعمل شده، حتی که اگر جواهر و اقمشه و امثال آن بفروخت آید آنرا نیز بازار گویند و معنی اصلی گویا مطلقاً نسبتاً منسباً گشته ...» بنابراین بازار یعنی آش زار مانند گلزار و لاله زار. درست است با بمعنی آش در افتهای ماستیا - دوغبا - سپیدبا - شوربا - زیره با - کدوبا - سکیبا و جز اینها دیده میشود و جلال الدین رومی هم در مثنوی گفته :

من سپاناخ توام هر جا پزی یا ترش با یا که شیرین میسزی

اما نمیدانستیم که بازار با این آشهای رنگارنگ بوجود آمده است. خدا بیامرزد این لغت شناس هندی را که در صد سال پیش با «شرح مینا بازار» خود آش قلککاری بخت که امروزه از برای همکاران ایرانی وی مائده آسمانی است.

۱- در کلیات صائب چاپ هند، کانپور، رمضان ۱۲۹۷ هجری = اگست ۱۸۸۰ عیسوی درس ۲۵۱ غزلی بهمین وزن و سجع و قافیه مندرج است اما این فرد شعر در آن نیامده است. صائب در اشعار ترکی گوید: دیدیم چقاره سنی خط حجابدن غافل که خطفباری اولور پرده حجاب سنکا

« روزهاست که این سودازده آفرینش و این سیاهنامه قلمرو بینش کردن طاعت از خط جام و دامن رغبت از شرب مدام کشیده در حلقه سلسله مویان و دایره سوختگان تنباکو در آمده مینای می را بطاق نسیان گذارده و دیده ساعرا نمک فراموشی انباشته از آتش بیدود می بدود چشم سیاه اکتفا نموده و از شعله آواز مطرب بغلغل غلیان قناعت کرده... »

غلیون جمع آن غلایین و غلاوین در المنجد و فرات الدریه و جزاینها یاد گردیده که در زبان عامیانه عربی سوریه بمعنی چپق بکار میرود. غلیون باید همان غلیان باشد که در لهجه فارسی الف مبدل بو او شده، مثل نان = نون؛ تهران = تهر ون.

گفتیم غلیان و غلیان چه با قاف و چه با غین هر دو باید عربی باشد، چنین

مانده از صفحه ۲۱۰

از این شعر پیداست کلمه اسپانیایی Cigarro که در صفحه ۲۰۶ یاد کردیم نسبت زود در ایران و ترکیه شناخته شده است. نگاه کنید به دانشمندان آذربایجان تألیف محمد علی تربیت طهران ۱۳۱۴ ص ۲۲۲ در کتاب الفاظ ادویه تألیف نورالدین محمد عبدالله بن حکیم عین الملک شیرازی که در سال ۱۰۳۸ نوشته شده از جای و قهوه و تنباکو هم سخن رفته است، متأسفانه بآن دسترس ندارم. نگاه کنید به Zur Quellenkunde der Persischen Medizin von A. Fonahn. Leipzig 1910 S. 88

مرتضی قلی بیگ فرزند سلطان حسن شاملو که بسال ۱۰۲۰ در گذشته و مدتی در هند زیسته است منظومه ای سروده بنام «مباحثه تنباکو و کوکتار» که میرزا بیدل شاعر (مردۀ ۱۱۳۳) آنرا در بیاض خود آورده است و نسخه ای از این بیاض در «بریتیش موزیم» موجود است. نگاه کنید به فهرست کتب خطی بریتیش موزیم تألیف ریو (Rieu) جلد سوم، صفحه ۷۳۸، ستون دوم

تاریخچه چپوق و غلیان رساله کوچکی است بقلم مرحوم کسروی. تهران ۱۳۲۳ در آن یگانه مطلب قابل ذکر این است که از جلد سوم تاریخ نعیم (در تاریخ عثمانی) در زیر عنوان «سیاست ارباب دخان» درباره سفر سلطان مرادخان رابع به بغداد آورده: «با آنکه درباره دودفرمان سختی رفته بود در فرودگاه «اوج بکار» چهارده تن نهانی در جایی نشسته دود می کشیدند.

پادشاه بادخت ناشناس ناگهان بر سر ایشان رسید و همگی را دستگیر گردانیده کشت. در فرودگاه «رها» نیز چهارده تن دود کش را گرفتند و همگی را آشکاره کشتند... در حلب نیز بیست تن گرفتار گردیده کشته شدند. در فرودگاه «حجه کور» نیز شش کس را گرفته نابود گردانیدند. این دود کشان را که می گرفتند برخی را در میان لشکر دست و پا بریده می انداختند. برخی را در برابر چادر پادشاه دست و پا می بریدند. پاره ای را نیز گردن زدندی یا چهار تنکه گردانیدند.»

مینماید که اولی از قلی بمعنی بریان کردن (مقلی = تابه) و دومی از غلی بمعنی جوشاندن باشد.

در پایان گفتار تنباکو باید یاد آور شویم که پس از رواج یافتن تنباکو در اروپا و آسیا افعالی که در زبانهای گوناگون از برای قلیان (= غلیان) و چپق و سیگار بکار رفته با همدیگر فرق دارد. دود کردن - نوشیدن - کشیدن - خوردن افعالی است که هر یک در استعمال کردن تنباکو بکار برند. امروزه در زبانهای اروپایی چنانکه در آلمانی و انگلیسی و فرانسه و ایتالیایی «دود کردن» آورند (fumer, fumare) Rauch, to Smoke, ا. لئاریوس Olearius که از او یاد کردیم (ص ۲۰۰) در سده هفدهم میلادی در همه جای سیاحت نامه خود بجای «دود کردن» کنونی فعل «نوشیدن» در زبان آلمانی بکار برده است: (تنباکو نوشیدن Taback trincken) و گاهی در مورد چپق «دود کردن» آورده است: (Pfeiffen Schmauchen)

در زبان روسی فعل مخصوصی بکار برند که بمعنی «کشیدن» است: پاپروس کشیدن (pâpiros kurit). عرب زبانان نوشیدن گویند: (شرب النار جيله). در ترکی عثمانی نیز مانند عربی نارگیله نوشیدنی است: (نارگیله ایچمک). همچنین است در زبان هندی و اردو: (سیمکرت پینا pina، یعنی سیمگار نوشیدن). در بنگالی، زبان رایج بنگاله «خوردن» بکار برند: (سیمکرت که با khaba، یعنی سیمگار خوردن). در جنوب هند، در زبانهای دراویدی «کشیدن» بکار برند: (چرو توتو والیکوکا Coruttu Valikkuka، یعنی سیمگار کشیدن). در میان زبانهای آسیایی، در ارمنی هم کشیدن گویند: در زبان چینی دود سیمگار (تاباک، توتون) نوشیدنی است.^۱

در انجام گفتار تنباکو - توتون، مطالبی که از قلم افتاده یا بعد در طی مطالعه کتب دیگر بنظر نگارنده رسیده در اینجا میافزاییم. گفتیم (ص ۱۹۹) برخی سال ۹۹۹ هجری را تاریخ ورود تنباکو (= تمباکو) در ایران دانسته اند.

۱- Tabaktrinken نگاه کنید به Die Chinesische Landwirtschaft von Wilh. Wagner, Berlin 1926 S. 376

از ماده تاریخ این شعر همین زمان برمیآید :

سألونی عن الدخان وقالوا هل له فی کتابنا ایماء

قلت ما فرط الكتاب بشی ثم ارخت یوم تأتی السماء

و گفتیم بدستیاری پر تغالیهها تنباکو بایران راه یافت . بدستیاری اینان نیز در نیمه قرن شانزدهم میلادی تنباکو بژاپن راه یافت، اما کشت آن در آنجا در سال ۱۵۹۶ رواج گرفت، تخم این گیاه در ایالت ساتسومه (Satsuma = Satzuma) بسیار خوب پرورش یافت ، هنوز هم این سرزمین از برای تنباکو (= توتون) خوب خود نامبردار است .

در ژاپن هم استعمال تنباکورا مانند جاهای دیگر آسیا و اروپا باز داشتند ، اما پیش نرفت . در سال ۱۶۰۷ آنرا زیان بخش اعلان کردند و در سال ۱۶۰۹ کشت آن باز داشته شد و دادوستد آن در خور سزا گردید . کالای تنباکورا ضبط میکردند و هر کس در راه يك بار تنباکورا توقیف میکرد ، آن بار با اسبی که حامل آن بود ، از آن او میشد . با اینهمه سختگیری ، خود درباریها و پایوران کاخ پادشاهی چنان دل داده آن بودند که باک نداشتند ثروت آنان بگناه تنباکو کشیدن ضبط گردد . چون از این بگیر و به بندها سودی ندیدند ، استعمال آن را از برای کودکان و کشت آن را در برنجزارها بازداشتند .^۱

در چین نخست در کتابها در پایان سلسله مینگ (۱۳۶۸-۱۶۴۴ میلادی) از گیاه تنباکو یاد شده و آن در نخستین نیمه از قرن هفدهم میلادی است . چینیها این گیاه را یین تسو Yen tsau نامند ، یعنی گیاه دود . این نام خود میرساند که این رستنی بومی چین نیست . گیاه تنباکو در میان سالهای ۱۶۰۰ و ۱۶۲۵ از فیلیپین به اموی (Amoy = Amoi) رسید و رفته رفته کشت آن ، سرزمینهای پهناوری را فرا گرفت . تنباکو کشیدن یا دود کردن سالها پیش از این تاریخ بدستیاری پر تغالیهها در چین

۱- Tabakkunde, Tabakbau und Tabakfabrikation von Richard Kissling Fünfte. neubearbeitete Auflage. Berlin 1925 S. 5-6

شناخته شده بود. در گفتار ترنج (ص ۸۴) گفتیم که پرتغالیها در سال ۱۵۱۶ بسرزمین کانتون Kanton پیاده شدند. تنباکو بکار بردن میان مرد و زن چینی بتندی رواج گرفت. آنچه کوشیدند که آنرا بازدارند بچائی نرسیدند و سزاهای سخت از برای کشت آن در هنگام پادشاهی چونگک تشنگ Tschung-dscheng = Tsung-tschong (۱۶۲۸-۱۶۴۴) آخرین امپراتور خاندان مینگ، برقرار گردید، آنهم سودی نداد،^۱ در چین هم مانند همه جای روی زمین، دود کشان بقانونگزاران که خود در پنهانی دل بگرو دود داده بودند، چیره شدند.

دیگر چیزی که باید در اینجا افزوده شود نام گیاه تنباکو است: این گیاه آنچنانکه رومانوپانو (Romano Pano) که از او یاد کردیم (ص ۱۹۵) در سال ۱۹۴۷ از سنتودمینگو (Santo Domingo) نوشته (De Insularum ritibus) نزد بومیان کهبه (Cohobba) یا کوپچه Guioja نامیده میشود، برگهای بهم پیچیده آنرا در لوله‌ای که «تاباکو» tobacco خوانند، کرده دود کنند (میکشند).



در این تصویر که از سال ۱۵۵۲ میلادی است، مردی از بومیان برزیل Brasil سیگار میکشد.



صورت نشی کماندار - کار در ضلع عباسی همزمان شاه عباس بزرگ صفوی (۱۰۰۳-۱۰۳۸)
A Survey of Persian Art. by A. u. Pope Vol VII Plates 921

پس از رومانویانو ، تعریف دقیق تری از این گیاه و طرز استعمال آن از هر ناندزداوید و (Hernandez De Oviedo) بجای مانده که در سال ۱۵۳۵ نوشته (Historia general de las Indias).

این نویسنده که داور (Alcaïde القاضی) اسپانیایی بوده در سنتودمینگو، گوید: بومیان کدویی (Kalebasse) را از گرد گیاه کببه یا گویچه پرسیزند و بآن يك لوله دو شاخه‌ای پیوندند و سرهای آن دو شاخه بدوسوراخ بینی خود کرده ، دود کنند (میکشند) .

خبری که از هر ناندز تولدو (Hernandez De Toledo) مانده نیز شایان توجه است و نام تنباکو بزبان بومی مکزیك نیز بدست می‌آید : پس از آنکه سرزمین مکزیك در سال ۱۵۱۹ بدست فردیناند گورتز (Ferdinand Gortez) گشوده شد و پادشاه آنجا موتزومه دوم (Montezuma II) شکست یافت و قلمرو فرمانروایی اسپانیا در امریکا بزرگتر گردید ، فیلیپ دوم در سال ۱۵۶۰ هر ناندز تولدو را از برای تحقیقات و نوشتن تاریخ طبیعی بمکزیك فرستاد. در جزء چیزهای دیگر ، مجموعه‌ای از تصویر ۱۲۰۰ گیاهان امریکا بدستیاری وی فراهم گردید که در کاخ معروف اسکوریال (Escorial در ۲۵ کیلومتری شمال غربی مادرید) نگهداری میشد ، بدبختانه در سال ۱۶۷۱ بدم زبانه آتش رفت . خلاصه‌ای از آن مجموعه که در سال ۱۶۵۱ بزبان لاتین با یادداشت‌های بسیار انتشار یافت ، هنوز بجا است. ضمناً تنباکو در آن وصف شده است. بگفته دتولدو (De Toledo) بزرگان دربار موتزومه تنباکو را که در زبان بومی مکزیك گتل (Getl) نامند ، چون داروی خواب بکار برند و برگهای خشك آنرا مانند سیگار بهم پیچیده در لوله‌ای از نی یا چوب یاسیم (لوله نقره) کرده باسوراخ بینی میکشند

۱- این کلمه دابرخی بتل yetl نوشته‌اند و بزبان بومیان پرو Perou نام تاباک دا Sayii باد کرده اند .

آنچنانکه معروف است همین دتولدو نخست تخم تنباکو را با اسپانیا فرستاد . در آغاز این گیاه را در باغها جزء گیاهان زینتی یا جزء رستنیهای دارویی ، پرورش دادند .

(دود میکنند).^۱

در طی این گفتار چندین بار از پتون (Petun) که پتوم (petum) هم گفته شده ، و خداوندگار تنباکو است یاد کردیم ، در اینجا در ردیف زبانهای بومی امریکا ، باید گفته شود که پتون در زبان برزیل نام تنباکو است.^۱

گفتیم (ص ۱۹۲) در سال ۱۵۸۶ سیرفرانسیس درک (Sir Francis Drake) تنباکو را بانگلستان آورد . برخی دیگر نوشته اند که سیروالتر رولی (Sir walter Raleigh) که او هم از نزدیکان ملکه Elizabeth (۱۵۵۸ - ۱۶۰۳) بود در سفر خود بامریکا در سال ۱۵۸۴ آنرا بانگلستان آورد یا اینکه بدستیاری کاپیتان خود ، رالفان (Ralph Lane) از جزیره تاباگو (Tabago) بمیهن خویش گسیل داشت . این رولی همان مرد سیاستمدار و شاعر و دریانورد نامور است که کوشید ویرژینیا (Virginia) را از آن انگلستان سازد. آورنده تنباکو همین کس باشد یا دیگری ، یقین است که در روزگار الیزابت تنباکو کشیدن در بریتانیا رواج داشت . این ملکه انفییه کشیدن را در کلیساها باز داشت و خود گاهی پیپ (Pipe) میکشید. در زمان جکب نخست Jacob I (۱۶۰۳ - ۱۶۲۵) پادشاه جانشین وی ، رولی بهرک محکوم گردید و در لندن او را سرزدند ، هنگام مرگ پیپ (چپق) برابر داشت . جکب در سال ۱۶۰۴ استعمال تنباکو را در انگلستان بازداشت ، نه او و نه پادشاه جانشین او ، نتوانستند هوای دود را از سر مردم بدرکنند . در همان روزگاران ناموری چون شکسپیر Shakspeare (۱۵۶۴ - ۱۶۱۶) ، شاعر بزرگ ، دل بدود داده بود ، پیداست که خوی گرفتن اینگونه بزرگان به تنباکو چه تأثیری داشت و چگونه دود خشم پروردگار پتون (Petun) مانند مه (fog) همه جای آن سرزمین را به تندی فراگرفت .

مانده از صفحه ۲۱۶ ... Tabakkunde ... von R. Kissling S. 1-2

Tabakbau von Hoffmann Fünfte Auflage Berlin 1919 S. 1-8

۱- نگاه کنید به Illustriertes Gartenbau - Lexikon. Vierte Neubearb.

Auflage. herausgegeben von Paul Graebner und Willy Lange

Zweite Band, Berlin 1927 S. 255

در این گفتار چندبار از جزیرهٔ تاباگو (Tabago) نام بردیم (ص ۲۰۶): تاباگو یا توباگو (Tobago) یکی از جزیره‌های آنتیل (Antilles) کوچک است. نام این جزیره از گیاه توتون است، نه نام این گیاه از این جزیره، آنچنانکه برخی پنداشته‌اند. توباگو (tubaco) همان است که یاد کردیم: ابزاری بوده که بومیان امریکا در آن توتون دود میکردند، چیزی مانند چپق. همین کلمه است که در اروپا تاباک (tabac) و نزد ما تنباکو - تمباکو گردید. امروزه ایران یکی از سرزمین‌های تنباکو توتون خیز است. چنانکه میدانیم در گیاه‌شناسی سه گونه تاباک باز شناخته‌اند:

Nicotiana macrophylla; *N. Tabacum*; *N. rustica*

از این سه گونه توتون روپهم چهل تیره باز شناخته‌اند^۱، در سرزمین‌های پهناور ایران و آب و هوای مختلف آن در هر جا يك گونه از این گیاه پرورش مییابد: توتون سیگار؛ توتون چپق؛ توتون قلیان. تنباکو کلمهٔ امریکایی، در ایران نام توتونی است که از برای قلیان بکار برند. تنباکوی ایران (*Nicotiana Persica*) در کشورهای عرب زبان و ترکیه و هندوستان و ترکستان شهرتی بسزا دارد، بویژه اصفهان و شیراز آنرا بسیار خوب میپروراند، چنانکه خاك آذربایجان از برای کشت توتون چپق و مرز و بوم قلیان از برای کشت توتون سیگار بسیار سازگار است.

چنین مینمود که از گویندگان زمان صفوی، صائب نخستین کسی باشد که از قلیان و تنباکو سخن بمیان آورده باشد اما بگواهی کتاب حدائق المعانی، بسا بیشتر از او، اهلی شیرازی از قلیان و تنباکو یاد کرده است صائب تبریزی آنچنانکه گفتیم (ص ۲۱۰) در ۱۰۸۱ هجری قمری در گذشت، اهلی شیرازی در ۹۴۲ جهان را بدرود گفت. حدائق المعانی تألیف عبدالرحمن خان شاکر که در سال ۱۲۶۱ هجری قمری در هند نوشته شده مشتمل است بر پنج حدیقه و در هر حدیقه در موضوع خاصی ابیاتی از گویندگان گردآوری

Tabakbau von Hoffmann S. q; Tabakkunde von Kissling S. 13 - ۱
und S. 21-27

تصویر صفحه ۲۱۵ (نشی کماندار) نمودار مردی است که قلیان در دست دارد نقش این ابزار دودکشی در همان قرن ورود تنباکو بایران، آنهم از قلم رضا عباسی (از هنرمندان دربار شاه عباس بزرگ)، بسیار شایان توجه است.

کرده است. از آن جمله در حدیقه چهارم اشعاری در صفت تنباکو و قلیان از این گویندگان آورده : محمد سعید اشرف - عبدالولی عزت - داراب بیگ جویا - وحید - اهلی شیرازی - قلندر - باقر - میرزا صائب - میر الهی - شفیعی اثر - باسطی - نواب وحید محتشم علیخان - سید محمد فارس - لاعام^۱، رویهم چهل و هشت فرد شعر، پیدا است که این گویندگان نظر بخود موضوع باید از متأخرین و چند تن از آنان از هند باشند. در میان این شاعران اهلی شیرازی شایان توجه است و از او این رباعی یاد شده :

قلیان زلب تو بهرور میگردد نی در دهن تو نیشکر میگردد
بر گرد رخ تو دود تنباکو نیست ابر است که بر گرد قمر میگردد

اگر این اهلی شیرازی همان سراینده «سحر حلال» باشد قدیمترین نویسنده ایست که از قلیان و تنباکو یاد کرده است. در کتاب تحفه سامی تصنیف سام میرزا صفوی (از پسران شاه اسمعیل) که در سال ۹۵۷ هجری نوشته شده. پس از یاد کردن اشعاری از اهلی شیرازی گوید: «در کبر سنی در سنه اثنین و اربعین و تسعمایه در شیراز فوت شد»^۲ بنابراین بیست و دو سال پس از دست اندازی پرتغالیها به خلیج فارس. از جهان در گذشت و گفتیم (ص ۱۹۸) بدستیاری اینان است که تنباکو در ایران شناخته شده است.

۱- از این گویندگان باقر شاید همان باقر کاشی باشد که از او یاد کردیم (ص ۲۰۹) در حدائق المعانی این رباعی از باقر یاد شده :

باقر چلی چو نساغه آهو کو چون فاخته تا چند زخم کو کو کو
در محشر اگر آتش دوزخ بینم فریاد بر آورم که تنباکو کو
از میرزا صائب این شعر بیمزه، مانند بیشتر اشعار او، آورده شده :

قلیان ز دودمان وجود آشکار شد عالم پر از ستاره دنیا له دار شد

شفیعی اثر، آنچنانکه در تذکره بینظیر آمده شیرازی است : در آخر عمر قصد هند کرد... در بلده لار رسیده سفر آخرت پیش گرفت و این سانحه بعد عشرين و مائة و الف وقوع یافت (میرزا طاهر) باز بگفته تذکره بینظیر مولد او قزوین است... و به واقعه نویسی شاه عباس ثانی امتیاز یافت و در زمان سلطان سلیمان به پایه اعلای وزارت رسید و در آغاز سلطنت سلطان حسین که در سنه خمس و مائة و الف جلوس نمود، از منصب وزارت مستعفی شد تا آنکه ازین عالم در گذشت. عمرش به صد سال رسیده بود نگاه به تذکره بینظیر تألیف سید عبدالوهاب افتخار (در سال ۱۱۷۲ در گذشت) چاپ آله آباد ۱۹۴۰ عیسوی، ص ۱۶ و ۱۲۸

در اشعار گویندگان نامعلوم با آنچنانکه در حدائق المعانی آمده : «لااعلم» چندین بار از حقه و چلم یاد شده است نگاه کنید به حدائق المعانی چاپ هند ص ۴۴۰-۴۴۲

۲- نگاه کنید به تحفه سامی تصنیف سام میرزا صفوی بسمی و اهتمام مولوی اقبال حسینی، بنته ۱۳۵۳ هجری = ۱۹۳۴ میلادی ص ۳۸-۳۹

گل آویز

در پایان گیاهان امریکایی بجاست از گل بسیار زیبایی که از آنجا بسرزمین ما در آمده و در اینجا نام فارسی یافته نیز یاد شود. چون این گل از شاخه فرو آویخته مانند گوشواره آویزان است، در ایران «گل آویز» خوانده شده است. کی این گیاه بایران آورده شده بنگارنده روشن نیست.^۱

در اروپا هم این گیاه بنام بومی امریکایی خود خوانده نمیشود. در سال ۱۶۹۶ میلادی پلومیه (Charles Plumier 1646-1704) کشیش گیاه شناس فرانسه (از تیره Franciscain) آنرا در امریکا پیدا کرد و در کتابی که در سال ۱۷۰۳ در پاریس انتشار داد (Nova Plantarum americanarum Genera) آنرا بنام گیاه شناس نامور آلمانی فوکس (Leonard Fuchs 1501-1566) نامزد ساخت و از این تاریخ این گیاه (از خانواده Oenotheraceae) بنام این دانشمند در همه زبانهای اروپایی فوکسیه (Fuchsia) نامیده میشود، چنانکه گل آهار که آنهم از گیاهان امریکایی است، گفتیم (ص ۱۶۷) بنام دانشمند آلمانی زین (Zinn) زینیه (Zinnia) خوانده میشود.

سالها در باغهای اروپا همان یک گونه گل آویز که پلومیه با خود از امریکا آورده بود پرورش میشد تا اینکه در سال ۱۷۸۸ از شیلی (Chile در امریکای جنوبی) یک گونه دیگر از آن در باغهای اروپا درآمد. از سال ۱۸۲۰ که رفت و آمد گیاه شناسان اروپایی بیشتر شد، بیشتر در سرزمینهای نمناک و بساکوههای امریکای جنوبی باین گیاه برخوردند، آنچنانکه تا سال ۱۸۴۰ چهل و یک گونه از این گل شناخته شده و رفته

۱- از گل آویز و گل میهون و فلوکس و سینر در المان و ایتالیا و فرانسه ص ۹۹-۱۰۰ در فهرست کلها یاد گردیده است.

رفته با پرورش و پیوند، امروزه بیش از صد گونه از آن پدید آمده است. سرزمینهای مکزیك و آنتیل و برزیل و پرو و جزاینها مرزوبوم این گیاه است، گیاهی که از سرما و گرما پایداری تواند کرد و مانند درختی سالها پابرجا و از گلهای رنگارنگ برخوردار است. این گل دلانگیز نزد ما نامی یافت که بهیچ روی پیوستگی با نام آن در جاهای دیگر ندارد، برخلاف گل میمون که آنهم نسبتاً دیرگاهی است در باغهای ایران پرورش میشود، مفهوم نامش نزد ما یاد آور نام یونانی آن است (anthirrhinum مانند بینی) این گیاه که مرزوبوم دیرینش امریکای جنوبی و استرالیا است. چون گلش را همانند پوزه بوزینه (= کپی) یافتند به میمون باز خوانده اند. در زبانهای اروپایی به پوزه شیر و گرك و گوساله و جزاینها باز خوانند.^۱

بسیاری از گلهای دیگر را که در همین يك دو قرن گذشته از کشورهای دیگر بایران در آمده بهمان نامهای اروپایی نامند، از آنهاست فلوکس (Phlox) که لفظاً بمعنی شعله است و آنرا از شمال امریکا و سیبری دانسته اند و امروزه ۴۷ گونه از آن شناخته شده است و سینرر (Cineraria - Cineraire) که لفظاً بمعنی خاکستر (Cinis) است و آنرا از جنوب افریقا و ماداگاسکار (Madagascar) دانسته اند و ۲۵ گونه آن در گلستانها پرورش میشود.^۲

۱- Gueule de loup - Loewenmaul - Calfs snout - Snapdragon

۲- از برای گل میمون و گل آویز و فلوکس و سینرر و گل آهارنگاه کنید به

Gartenbau Lexikon 4. neubearbeitete Auflage. Erster Band, Berlin 1926 S. 57-8 u. S. 212-u. S. 364-366 Zweiter Band Berlin 1927 S. 277-279 u. S. 716-717.

ملحقات بخش اول

-۱-

اسپست در سانسکریت اسوه بلا (asvabalâ) خوانده شده ، این کلمه مرکب است از اسوه (= اسب) و بله (bala) که بمعنی نیرو است ، یعنی گیاهی که باسب نیروی دهد . چنین مینماید که مفهوم واژه اسپست که یاد کردیم (ص ۱) این لغت را در سانسکریت بوجود آورده باشد .

در کهن ترین نامه های پزشکی هند که به سوسروتا (Susruta) و چر که (Caraka) بازخوانده شده این کلمه یاد گردیده است . در کتب طبی و ادویه مفرده فارسی و عربی غالباً بنام سسرو و سیرک برمیخوریم ، در سر زمان آنها اختلاف است ، نگاه کنید به Studies in the History of India : Plants—Some References to Asvabalâ in The Carakasamhitâ and The Susrutasamhitâ by P. K. Gode (Reprinted from the Journal of The Oriental Institute, Baroda Sept. 1951)

در باره سوسروتا و چر که Caraka که کتاب سیرک الهندی خوانده شده نگاه کنید به Zeitschrift Der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft, 30 Band, Leipzig 1876 S. 617—670; Zur Quellenkunde Der Persischen — Medizin von Adolf Fonahn, Leipzig 1910 S. 16—20

ابن الندیم در کتاب الفهرست که در سال ۳۷۷ هجری نوشته در سخن از « اسماء کتب الهندی فی الطب الموجوده بلغة العرب » از دو نامه پزشکی هند یاد میکند : « کتاب سسر و عشر مقالات ، أمر یحیی بن خالد بتفسیره . . . کتاب سیرک فسرہ عبدالله بن علی من الفارسی الی العربی ، لانه أولا نقل من الهندی الی الفارسی » (الفهرست طبع مصر ص ۴۲۱) .

در باره هلو (= شفتالو) و زرد آلو که در همان گفتار اسپست یاد کردیم ، نخستین

در زبان چینی تئو tau و دومی هزینگ Hsing خوانده میشود نگاه کنید به

Die Chinesische Landwirtschaft von Wil. Wagner, Berlin 1926
S. 411-413.

-۲-

در گفتار نیشکر از فراوانی کشت آن در خوزستان یاد کردیم (ص ۲۲).
ابن خلدون که در ۸۰۶ یا ۸۰۸ هجری در گذشت مینویسد که شکر در خوزستان
باندازه ای فراوان بود که در قرن دوم هجری هر ساله از آنجا سی هزار رطل بدر بار خلفاء
فرستاده میشد، نگاه کنید به

Le Sucre en Egypte par Jean Manzucl, Le Caire 1937 p.4

این کتاب که با ۱۳۸ سند و مأخذ تألیف یافته از برای تاریخ شکر و کشت نیشکر
در مصر بسیار سودمند است.

در همان گفتار نیشکر در صفحه ۲۶-۲۷ گفتیم که هنر بیرون کشیدن شکر را
از نیشکر، هندوان بچینیها آموختند: بگواهی سندی از نخستین نیمه قرن هفتم
میلادی، در سنت خود چینیان چنین بوده که نیشکر دیرگاهی در سرزمین آنان شناخته
شده بود، اما مردمان آنجا ارزش آن را آنچنانکه باید نمیشناختند تا اینکه روزی
یکی از پیشوایان هندی از نیزاری گذشت، کشاورزان او را گرفته بزندان افکندند
و تاوان زیبایی که خرش بکشتزار رسانیده بود درخواستند، پیشوا برای اینکه خود
و خر خویش از زندان برهاند بآنان آموخت که چگونه میتوان از نیشکر شکر
بیرون کشید.

L'Ambassade De La Compagnie Orientale Des Provinces Unies, vers
L'Empereur De La Chine, ou Grand Cam De Tartarie, Faite par
Les Srs Pierre De Goyer & Jacob De Keyser. Leyde 1665

باز مطالبی از این کتاب بسیار گرانها یاد خواهیم کرد.

-۳-

در گفتار برنج گفتیم (ص ۳۷) در چین عرق برنج سم شو (Sam-Shu) خوانده

میشود. نام این آشام ملی چین از لهجه کانتون (Kanton) میباشد که تحریف شده :
سم Sam = سه شو Shao = آتش، بنابراین سم شو عرق سه آتشه است.

و گفتیم در زبان چینی برنج فن Fan خوانده میشود، از این کلمه برنج پخته که پلو
(پلاو) باشد مقصود است. خود گیاه برنج در چینی دو (Dau) و دانه برنج می (Mi)
خوانده میشود. در گیاهشناسی سه گونه برنج شناخته شده: يك گونه از آن برنج آبی
است که در کشتزار آبیگیر میروید (oryza Sativa) و در چینی گنگ دو Geng dau
خوانده میشود. يك گونه دیگر که آنها در سرزمین آبیگیر پرورش میشود اما ماده غذایی
آن بسیار کم است و پوست دانه برنج تیره رنگ است گذشته از اینکه اینگونه برنج دارای
ماده نشاسته میباشد مقداری هم صمغ و قند دارد، آنرا در لاتین oryza Glutinosa
نامند و در چینی نودو No-dau. این دو گونه برنج را که هر دو آب فراوان لازم دارد
در چینی بيك نام خوانده شوی دو Shui dau گویند.

گونه سوم را برنج کوهی نامند (oryza montana) و آن برنجی است که
در پشته و بلندی کشت میشود یا سرزمین خشک و نسبت بدو گونه برنج دیگر کمتر
گرما و آب لازم دارد، در چینی آنرا لودو (Lu-Dau) نامند یا گن دو Gan-Dau.
آنچنانکه یاد کردیم فن Fan بمعنی برنج پخته یا پلو است: تشی فن Tshi-fan یعنی
پلو خوردن و کلمه فن بمعنی مطلق غذا و خوراک هم بکار میرود: دسوفن Dsau fan
== چاشت؛ دشونک فن Dshung-fan == نهار؛ ون فن Wan-fan == شام

پلاو (= فن) در چین مانند ایران پخته نمیشود، برنج را در آب نمیبجوشانند
بلکه: در دیگی باندازه آب کنند و بروی آتش بجوشانند، در بالای آن سبیدی که
در آن برنج است جای دهند و سر آنرا بپوشانند، از بخار آب جوشان برنج پخته
شود، بدون آنکه آب در آن در آید، دانهها اینچنین از هم دیگر جدا میماند نه بهم دیگر
چسبیده اینگونه پلاو از برنج آبی (گنگ دو) تهیه میشود نه از برنج چسبنک (نودو)
== Glutinosa) که از برای شیرینی بکار میرود^۱.

گفتیم (ص ۳۸) برنج بومی چین است. در هیچ سرزمینی این گیاه بهتر از مرز و بوم جنوبی و مرکزی چین پرورش نمی یابد از همین جا است که به کره Korea و ژاپن رفت و از اینجا به جزیره های دریای چین در آمد.

بنا بیک سنت در سال ۵۴۳ از هند به سرانندیب (سیلان) رفت، شك نیست که از هند به کشمیر و Nepal راه یافت و پس از آن بایران در آمد.

گفتیم (ص ۵۵) مردمان برنجخوار روی زمین بیشتر از مردمان گندمخوار اند. یک سوم تا سه پنجم مردم گیتی، یعنی ۶۰۰ تا ۱۰۰۰ میلیون از مردم جهان از برنج خورش یابند، هر چند شمارش درستی از سرزمینهایی که در آنها برنج کشت میشود، در دست نیست، اما این گزاف نیست اگر گفته شود که زندگی مردم روی زمین بسته به برنج است در سخن از انواع برنج گفتیم (ص ۶۳) ۱۱۰۰ گونه برنج از خود هند در موزه کلکته گردآوری کرده اند. باید افزود که در همان موزه چندین صد گونه برنج که در کشورهای دیگر میروید نیز نگهداری شده است: در ژاپن و چین بیش از ۱۴۰۰ و در سرانندیب (سیلان) ۱۶۰ و در فیلیپین دست کم ۲۰۰۰ و در خود بنگاله (بخش خاوری هند) ۴۰۰۰ گونه برنج شناخته شده است^۱

در گفتار ترنج گفتیم (ص ۶۶) که در برخی از نوشته های کم و بیش قدیم فارسی کلمه «مرکب» یاد شده و آن میوه ایست از نوع ترنج و نارنج و لیمو و جز اینها. در مکاتبات رشیدی یعنی نامه هایی که خواجه رشیدالدین بکسان خود، نوشته چندین بار باین کلمه بر میخوریم. رشیدالدین فضل الله طیب وزیر دانشمند غازان و اولجایتو نویسنده جامع التواریخ در سال ۷۱۸ در تبریز کشته شد. در مکتوب ۳۴ که از روم در باب عرض احوال و اخبار و تهیه اسباب زمستانی به پسر خود خواجه مجدالدین نوشته است: «مفصل ملتومات ما از ممالک ایران و توران و هند و روم و مصر و شام» در فهرست این اسباب در

۱- Der Reis von Paul Blankenburg Berlin 1933 S. 3 und S.17-20 در صفحه ۲۴۲ همین کتاب از برنج ایران (گیلان) سخن رفته است.

ردیف حموضات از نارنج و لیمو و ترنج و نفاش و دنبلی و نارنج مختوم و لیمو شیرین که بصینی مشهور است، از مرکب هم نام میبرد، اینچنین: نارنج ۲۰ الف عدد؛ لیمو ۲۰ الف عدد؛ ترنج ۶ الف عدد؛ نفاش ۶ الف عدد؛ مرکب ۴ الف عدد؛ دنبلی ۴ الف عدد و این میوه ها را بر زمینهایی چون بعقوبا و مندلیجین و شهر بان و جیلان و حله و جز اینها باز خوانده همین سر زمینهایی که امروزه نیز در خاک عراق در مرز و بوم ایران از این میوه ها بر خوردار و نامبردار است. گذشته از خود این میوه ها در این فهرست، آب نارنج و آب لیمو و آب مرکب و آب دنبلی و آب ترنج بقلم آورده شده است^۱

گفتیم نارنج شیرین را بر تقال نامند (ص ۸۴). در چین همان کشوری که از آنجا این میوه بدستگیری برتغالیها باروفا و بجاهای دیگر رسیده، بیش از هشتاد گونه از آن پرورش میشود و در زبان چینی آنرا چنگ تسه Tscheng-tse یا تیوتسه Tjü-tse خوانند. نظر بآب و هوا، کشت آن در جنوب و چین مرکزی محدود میباشد. نارنگی (Citrus nobilis Lour) در زبان چینی هونگ تیو Hung-Tjü (نارنج سرخ) یا هوا تیو Huo Tiü (نارنج آتشین) نامیده میشود. در سر زمینهایی که دچار سرمای سخت یا باد گرم باشد نمیرود. در جزیره های میان فوجو Fu-tshou و اموی Amoy و جز اینها بسیار خوب پرورش میشود و چندین گونه از آن بیار میآید. تنجربین Tangerine که بشهر طنجه باز خوانده شده و از آن یاد کردیم (ص ۸۸) یکی از آن انواع است.

توسرخ (Citrus aurantium decumana)، نامهای هندی و اروپایی آن را یاد کردیم (ص ۸۹) آنرا نیز پمولو Pomolo خوانند. چینی ها آنرا یو Yu و هوکن Hu-Kan و تیاو Tiao و چوکن Tschu-Kan نامند، بویژه در اموی Amoy و کانتون Kanton بسیار کشت میشود.

۲- نگاه کنید به مکاتبات رشیدی (یعنی رسائلی که وزیر دانشند خواجہ رشید الدین فضل الله طبیب پسران و عمال و دوستان و دیگران نوشته و مولانا محمد ابرقوهی آنها راجع نموده) بسعی و اهتمام معتمد شفیع لاهور ۱۳۶۴ هجری = ۱۹۴۵ مسیحی. نفاش و دنبلی را درجایی نیافتم، نفاش در یاد داشت همان کتاب یک گونه لیمو و بگفته دوزی نارنج Orange است.

چندین گونه از این میوه‌ها (مرکبات) در چین خودرو است و آنها را چی Tschi نامند. گلهای سفید این درختان بویی ندارد و میوه‌های زرد رنگ و کوچک آنها تلخ و خوردنی نیست. پوست میوه آنها جزء داروها در چین بکار می‌رود. چون این درختان دارای خارهای درشت و بلند است از برای پرچین بکار برند و باغ و بوستان را با آنها محصور سازند تا چارپایان نتوانند در آنها در آیند. اینگونه درختان را در گیاه شناسی *Citrus trifoliata* خوانند.^۱

در ص ۸۲ و ص ۸۸ از لیمو و نارنگی و توسرخ سخن داشتیم، باید افزود که در زبان هندی کلمه لیمو و نیمبو هر دو موجود است. در باره کلمه نارنگی گفتیم که گمان می‌رود نام کنونی آن در زبانهای هند که سنتره خوانده میشود از سرزمین سنتره، در کشور پرتغال باشد. ابوالفداء (اسمه‌عیل بن علی بن محمود بن عمر بن شاهنشاه بن ابوب عماد الدین الایوبی) که در ۶۷۲ در دمشق متولد شد و در ۷۳۲ در حماة در گذشت در کتاب جغرافیای خود، تقویم البلدان در سخن از سنتره از شهرهای پرتغال از همین میوه که در آنجا فراوان و خوشمزه و بزرگ پرورش مییابد یاد میکند. اینچنین آن حدس بیقین پیوسته سنتره همان سنتره است و نام نارنگی در زبانهای هندی و افغانی بنام این سرزمین است، اما باید بیاد داشت که در روزگار ابوالفداء، در سنتره هنوز میوه‌ای که امروزه نارنگی خوانیم، نرسیده بود. چنانکه گفتیم ورود آن بارو با بسیار متأخر است، غرض ابوالفداء از میوه آنجا يك گونه میوه‌ایست از جنس مرکبات.

گفتیم در گیلان توسرخ (*Pommelo - Pomolo*) را باتاوی نامند. شك نیست که

این نام از هند بایران رسیده است. در بنکاله این میوه، بتاوی نیمبو *Batavi nimbū*

۱ - Die Chinesische Landwirtschaft von W. Wagner, Berlin 1926 S. 420-422

در صفحه ۸۹ گفتیم در زبان اردو توسرخ را چکو ترا *Cakotral* خوانند، در افغانستان نیز این میوه را چکو تره خوانند و نارنگی را نیز مانند هندوان سنتره (سنتره) نامند و لیمو ترش در افغانستان مته نام دارد و پرتقال ماته نامیده میشود ناگزیر این اخیر از جزیره *Malta* میباشد پرتقال آنجا - (*Citrus aurantium melitensis*) بسیار شیرین است

La Culture des Orangers par A. De Mazieres, Paris 1934 p. 9 et 14

خوانده میشود، یعنی لیموی باتاویا (شهری در جزیره جاوه)، در گیاهشناسی این میوه باین شهر بازخوانده میشود (Citrus Bataviana) گویا از قرن هفدهم میلادی باشد که در هند باین میوه آشنا شده باشند. بگفته برخی از دانشمندان (Bretschneider) نام این میوه در کتاب شو کینگ Shu-King (نگاه کنید بصفحه ۳۶) یاد گردیده است. توسرخ در مغرب هند Shaddock هندشك خوانده میشود.^۱

گفتیم (ص ۸۴) در سده شانزدهم میلادی پرتغالیها میوه پرتقال را از چین باروفا بردند. بسا پیش از این زمان ابن بطوطه در سال ۷۳۴ هجری از نارنج شیرین جزیره جاوه یاد میکند و این نباید میوه ای جز از پرتقال باشد: «و اکثر اشجارها النارجيل والفوفل والقرنفل والعود الهندی والنارنج الحلو و قصب الكافور والعنبة».^۲

از آنچه گذشت پس از چین و هند ایران کهن ترین سرزمینی است که با ترنج و انواع آن آشنا شده؛ ناگزیر در روزگاران پیش میوه تلخ این درخت خوردنی نبود، بوی خوش برك و گل آن طرف توجه بود و بسا جزء داروها بکار میرفت، چنانکه امروز هم يك گونه از این درخت (bigaradier) را که میوه تلخ بار میدهد فقط از برای گلش و جوهر پوست میوه اش که در صنعت عطر سازی بکار میرود پرورش میدهند. امروزه در سراسر جهان در هر جایی که آب و هوا سازگار است این میوه پرورش میشود، چنانکه در کشورهای اروپا چون پرتغال و اسپانیا و ایتالیا و فرانسه و در آفریقا در سرزمینهای تونس و جزایر و مراکش و طرابلس و مصر (بویژه فیوم) و در سوریه و فلسطین (بویژه یافا) و مرزوبومهای دیگر کرانه دریای روم (میان دریای) و در استرالیا و در آمریکا (بویژه کالیفرنیا و فلوریدا Florida) و جز اینها. در این مرزوبومها بواسطه هوای مختلف و نیز بواسطه پیوند صدها نوع از این میوه پدید آمده است. در این گفتار

۱ - درباره لیمو و نارنگی نارنج و توسرخ نگاه کنید بلغتهای Orange mandarin و lemon و pommelo-pampelmoose بکتاب بسیار سودمند Hobson Jobson, A Glossary of Anglo-Indian Colloquial words ... by Col. Henry Jule And A. C. Burnell. New edition edited by William Crooke, London 1903 p. 513. 550; 642; 721

بیاد کردن برخی از آنها بسنده کردیم.^۱

-۵-

در گفتار لاله (ص ۱۳۱) یاد کردیم که کلمه دلبند بمعنی عمامه در مقدمه‌الادب زمخشری آورده شده است. در ترجمه فارسی انجیل‌های چهار گانه که از قرن هفتم هجری است نیز باین کلمه برخوردیم: «شمعون در پی او در رسید و در گور در رفت و دید گفتنها جدا نهاده و آن دو لبند که بر سر او پیچیده بود، نبود»^۲

۱ - از برای نامهای این میوه‌های گوناگون که بیشتر از آنها بسر زمینهایی باز خوانده شده و از برخی از آنها چون پرتقال و ستره و باتاوی و مسنی و مالتی یاد کردیم نگاه کنید

La Culture Des Orangers par A. De Mazières, Paris 1934;

Les Orangers par Raphaël De Noter Paris 1926

بوژه بصفحه ۱۸۴-۱۷۴ این کتاب بفرست نامهای انواع مرکبات نگاه کنید

دروجه اشتقاق کلمه ترنج آنچه پیشینیان (آنهايي که نگارنده دیده) نوشته اند یاد کردیم اینک

دو فقره از نوشته‌های جدید دانشمندان عرب زبان: «أترج او أترنج: الأترج ان هذه الكلمة فارسية الاصل وهو «أترج» لان صفتها او وزنها ليس من روح السريانية ولا من الساميات» نگاه کنید به معجزیات عربیة سامیة بقلم ا. س. مرمرجی الدومنگی جونیة (لبنان) سنه ۱۹۵۰ ص ۲۱۹؛ و کتب الینا الأمير الشهابی ان الأترج والترنج من اصل سنسکریتی هو مانلنغا ومنه انتقل الی انصار سیه فالعربیة نگاه کنید به مجله المجمع العلمی العربی دمشق ۲۷ رمضان ۱۳۷۰ ص ۳۲۳. مانلنغا مان Mâtilanga میباشد که در صفحه ۹۲ این کتاب یاد کردیم در ص ۸۷ گفتیم نارنگی در زبانهای اروپائی مندرین خوانده میشود و این از سانسکریت مانترین است که بدستیاری پرتغالیها از هند بچین رسیده است در کتاب سفارت هلاند بدربار امپراتور چین در نیمه قرن هفدهم میلادی (از چهاردهم ژوئیه ۱۶۵۵ از جزیره جساوه بطرف چین حرکت کردند و ۳۱ مارس ۱۶۵۷ بآنجا باز گشتند) درباره کلمه مندرین Mandarin در سخن از حکام Magistrats چنین آمده

Les Portugais les appellent Mandarins, peut estre du mot Latin mandare, qui signifie commander.

آنچنانکه گفتیم کلمه مندرین از سانسکریت میباشد، چون زمان هیئت سفارت هلندی بچین با زمان رفت و آمد پرتغالیها بآن مرزو بومها تماس دارد جمله فوق شایان توجه است نگاه کنید به

L' Ambassade de la Compagnie Orientale des Provinces Unies, ...

Leydc 1662 Seconde Partie p.3

-۲ Diatessaron Persiano par G. Messina, Roma 1951 p. 366

کشیش دانشمند مسینا، ناشر این کتاب در ۲۸ ژوئیه ۱۹۵۱ در مسینا Messina از شهرهای ایتالیا در گذشت.

-۶-

درسخن از گیاه کوکنار، از شیرۀ آن افیون (= تریاك) نیز یاد کردیم. نلیگان (Neligan) پزشك سفارت انگلستان در تهران که بیست سال در ایران گذرانیده در سال ۱۹۲۷ میلادی پس از برگشت بمیهن خود کتاب کوچکی در بارۀ افیون انتشار داده و بویژه در آن از افیون ایران سخن داشته است. این نامه گذشته از چند اشتباه تاریخی و لغوی سودمند است. بگفته این مؤلف در فصل اول که بتاریخ این گیاه پرداخته، استعمال افیون از مغرب آسیا آغاز گردیده. هزاران سال پیش از این مردم شومر (Sumer) در سرزمین جنوبی عراق کنونی در همسایگی ایران با آن آشنا بودند و نقل از کمپل تهپسون (Dr. Campbell Thompson) کرده مینویسد در متون آشوری چندین لغت معادل افیون یاد گردیده است. اما آن لغتها را نه نوشته گدام است، تاراه تحقیق باز شود البته آنچه مؤلف در تاریخ این گیاه و شیرۀ آن گفته چیزی جز فرض نیست، فقط آن قسمت که از نویسندگان یونانی نقل کرده قابل اعتماد است و همان است که در گفتار «کوکنار» یاد کردیم در همین زمینه مطالب شایان توجه از مدی Modi نقل کرده (ص ۶) که در ارداویر افنامه زنی پتیاره یاد شده که زهر و روغن افیون تهیه میکرد و مردم میداد که بخورند.^۱ این مطلب در فصل ۸۴ ارداویر افنامه است. در وجه اشتقاق کلمۀ «افور» بافور چنین مینماید که پزشك انگلیسی پیشنها دور گن اشتیرن (Dr. Morgenstierne) راپسندیده باشد از اینکه از این کلمه مرکب است از «با» + «فور». بگمان او فور فارسی است بمعنی حباب سازنده یا کف بر آورنده.^۲ این لغت را در جایی ندیدم. از اینها که بگذریم مطالب سودمندی در این کتاب یاد شده: نه تاورنید (Tavernier) و نه کمپفر (Kaempfer)^۳ هیچکدام از

۱- «A Wicked Woman is mentioned Who prepared in The World poison and Oil Of Opium, and gave it to people to be eaten» جیوانچی مدی Jivanji Modi موبد دانشمند پارسی در ۲۸ مارس ۱۹۳۳ در ۷۸ سالگی در بمبئی درگذشت.

۲- Bâfur is probabby after all persian, bba having the sense Of possessign and fûr meaning bubbling

۳ از تاورنید در گفتار تنیا کو (ص ۲۰۲) یاد کردیم. کمپفر (Engelbert Kaempfer) (۱۶۵۱ تا ۱۷۱۶ میلادی) پزشك آلمانی است از دانشمندان بزرگ زمان خود بشمار میرفت.

چندی در روسیه و ایران و هند و جاوه و سیام و ژاپن گذرانید از سال ۱۶۸۳ تا ۱۶۹۴ در این سرزمینها بتحقیق پرداخت بخشی از تحقیقات او که شامل ایران هم هست خودش در سال ۱۷۱۲ انتشار داد

Amoenitates exoticae. Lemgo 1712

افیون کشیدن ایرانیان یاد نمیکنند بلکه از افیون خوردن آنان سخن میدارند. در صورتی که حشیش کشیدن آنان را یاد کرده اند. افیون کشیدن. یعنی دود کردن از اختراعات چین است گویا افیون کشیدن نخست در پایان قرن هفدهم میلادی بسرزمین خراسان رواج یافته و از آنجا بسرزمینهای دیگر ایران رسیده باشد زیرا باین شهر هر ساله گروهی از زائرین از آسیای مرکزی (خالکروسیه) و افغانستان و هند روی میآوردند باید بدستیاری همین زائرین باشد که و افور (ابزار تریاک کشیدن) بایران رسیده است. آنچه یقین است این است که افیون کشیدن در ایران از عادات قدیم نیست شاید از نخستین نیمه قرن نوزدهم میلادی باشد، اما خود گیاه کوکنار دیرگاهی است که از عراق یسا آسیای کوچک که در پارینه مرکز کشت خشخاش و صنعت افیون بود، بایران رسیده است ...^۱

بخش دوم

پول

ریال در ۲۷ اسفند ۱۳۰۸ هجری خورشیدی از برای تعیین واحد پول ایرانیان برگزیده شده ، بجای قران ، اما هنوز کلمه قران از میان نرفته ، بنا به عادت دیرین ، ریال کنونی را باز قران خوانند .

ریال

درست است قران لغت بیگانه و عربی است ، ریال هم بهمان اندازه بیگانه و اسپانیایی است و بیش از چهار صد سال است که بدستگیری پرتغالیها و اسپانیاییها در ایران شناخته شده است . گفتیم (ص ۱۹۸) پرتغالیها در سال ۹۲۰ هجری قمری (۱۵۱۴ میلادی) بفرماندهی البوکرک Albuquerque جزیره هرمز را در خلیج فارس بچنگ آوردند و در هنگام بیش از یکصد سال همچنان در دست داشتند تا در روزگار شاه عباس بزرگ (۱۰۰۳-۱۰۳۸) دگر باره از آن ایران گردید . آمد و شد پرتغالیها بکرانه های دریای فارس از زمان شاه اسمعیل اول که سرسلسله خاندان صفوی است (۹۰۷-۹۳۰ هجری قمری) آغاز میگردد . از سال ۹۸۸ هجری قمری یعنی سال چهارم پادشاهی شاه محمد خدا بنده ، چهارمین پادشاه صفوی ، که کشور پرتغال بدست اسپانیا درآمد و تا سال ۱۰۵۰ یعنی سیزدهمین سال شهر یاری شاه صفی (۱۰۳۸-۱۰۵۲) در دست آن دولت بود ، ایران هم با اسپانیا سروکار بهم رسانید . ناگزیر از همین روزگاران ، بازرگانی و داد و ستد اینان با ایرانیان آغاز میگردد و بدستگیری اینان ریال اسپانیایی در ایران شناخته شده است .

پس از یاد آوری این پیش آمد تاریخی پیداست که در قرن دهم هجری ، پول اسپانیایی با نام اسپانیایی خود از راه خلیج فارس ، بایران راه یافت ، ناگزیر در هیچیک از آثار فارسی پیش از آن روزگار نباید از ریال نام و نشانی باشد . پیش از اینکه ریال رسماً نام واحد پول ایران گردد و بجای قران در آید ، عبارت بوده از بیست و پنج شاهی .

هر ارزشی که ریال در این چند قرن اخیر در ایران داشته این کلمه اصلاً اسپانیایی است و آن نام يك سکه نقره بوده، رایج آن دیار و لفظاً بمعنی شاهی است، درست مانند کلمه لاتین رگالیس (regalis) شاهی از بنیاد رگس (rex) شاه. ریال در مرزو بوم دیرین خود اسپانیا، نخست در سال ۱۴۹۷ میلادی سکه زده شده و تا سال ۱۸۷۰ پول نقره رایج آنجا بود و در مستعمرات اسپانیا نیز، چنانکه در بخش جنوبی امریکاهم رواج داشت.

شاید غرض از برگزیدن ریال بجای قران این بوده که يك لغت بیگانه بفارسی تبدیل شده باشد، یا اینکه از نام پول رایج عهد قجر دوری کرده باشند. بهر مقصود که باشد نقص غرض شده، نه ریال فارسی است و نه یاد آور روزگار خوشی است، چنانکه گفتیم یاد آور روزگاری است که بیگانگان بکرانهای دریای فارس دست اندازی کرده بودند. از این که بگذریم ریال نام واحد پول ایران بخصوصه نگردیده، از این ره آورد اسپانیایی عربستان سعودی هم از آن بهره برگرفته اکنون پولشان ریال خوانده میشود. برگزیدن چنین لغتی یکی از آن صدها گواه بی‌مایگی لغت سازان ماست. Olearius که از او یاد کردیم (ص ۲۰۰) و گفتیم در زمان شاه صفی (۱۰۳۸-۱۰۵۲) در ایران بوده، در سخن از سکه‌های رایج آن زمان چون خدا بنده، عباس، بیستی، لاری و جز اینها گوید که ایرانیان در دادوستد، ریال اسپانیایی را هم در کمال میل می‌پذیرند.

از اینکه ریال جانشین قران گردید، جای افسوس نیست، نه آمدن این بخوشی و شادمانی ارزد و نه رفتن آن بدرد و دریغ.

قران

ریال از ره آوردهای اسپانیایی است در روزگار ان صفوی و از همان دوران در سرزبانها مانده تا اینکه در این چند سال اخیر نام رسمی واحد پول ایران گردیده است، چنانکه از همان دوران سکه رایج زمان شاه عباس بزرگ، بنام عباسی، تاکنون در سرزبانهاست و آن امروز چهارشاهی است. اما قران، اگر از برای آن يك شخصیت قائل شویم، نسبت بریال برتری نژادی ندارد و در زبان ما از شرافت قدمت هم برخوردار نیست. ناگزیر این کلمه در اصل صاحبقران بوده که در روی بسیاری از سکه‌های ایران از خاندان

صفوی گرفته تا ناصرالدین شاه قاجار (۱۲۶۴ - ۱۳۱۳) دیده میشود . اینک برخی از آنها :

بگیتی سکه صاحبقرانی زد از توفیق حق عباس ثانی

این سکه نقره در سال ۱۰۵۹ هجری قمری در تبریز ضرب شده است :

ز بعد هستی عباس ثانی صفی زد سکه صاحبقرانی

صفی دوم پسر عباس دوم از آغاز بهار سال ۱۰۷۹ نام سلیمان از برای خود برگزید :

بگیتی سکه صاحبقرانی زد از توفیق حق طهماسب ثانی

ضرب قزوین در سال ۱۱۳۵ ؛

سکه بر زر زد بتوفیق الهی در جهان

ضرب اصفهان در سال ۱۱۴۵ ؛

ظل حق عباس ثالث ثانی صاحبقران

سکه صاحبقرانی زد بتوفیق الله

همچو خورشید جهان افروز ابراهیم شاه

ضرب تفلیس، ابراهیم برادر عادل شاه است ؛

هست سلطان بر سلاطین جهان

ضرب شیراز در سال ۱۱۵۰ ؛

شاه شاهان نادر صاحبقران

شاه شاهان نادر صاحبقران

هست سلطان بر سلاطین جهان

ضرب اصفهان در سال ۱۱۵۲ ،

همین شعر در روی سکه‌های نادر ، ضرب مشهد و تفلیس و سند و جز اینها نیز

دیده میشود ؛

بزرگ تاشاخرخ زد سکه صاحبقرانی را دوباره دولت ایران گرفت از سر جوانی را

شاهرخ (۱۱۶۱-۱۱۶۳ هجری قمری) نوه نادر شاه است ؛

در سکه‌ای از فتحعلی شاه قاجار ضرب سال ۱۲۴۲ هجری قمری چنین نقش بسته :

«سکه شه فتحعلی خسرو صاحبقران»^۱

ناصرالدین شاه قاجار در سال ۱۲۹۳ بیادگار سال سی ام پادشاهی خویش، در يك سکه زرین، ضرب تبریز خود را «ناصرالدین شاه غازی خسرو صاحبقران» خواند.
از این شعرها و عنوانهای بسیار خنک بخوبی پیداست که قران از کجا سرچشمه گرفته است.

گذشته از این سکه ها که فقط از برای نمونه برخی را یاد کردیم، در طی تاریخ سلسله گورکانیها یا تیموریان بسا بعنوان حضرت صاحبقرانی برمیخوریم، شاید همین عنوان از برای پادشاهان پیشتر هم بکار میرفته، تعیین قدمت این ترکیب از روی نوشتهای فارسی، از روی بیان مقصود ما اهمیتی ندارد.

تومان یا تومن لغتی است ترکی در زبان ما بسیار پیشتر از لغت

تومان

اسپانیایی ریال و قران عربی (نام سکه ای مخصوص)، راه یافته

و در حدود هفت قرن پیش از این در ایران زمین شناخته شده است پیش از سرکار آمدن ریال رسمی، هر ده قران يك تومان بوده، هنوز هم تومان در سر زبانهاست، معمولا هر ده ریال را يك تومان نامند. بویژه هر آنگاه که سخن از مبلغ هنگفتی باشد و سر بمیلیونها ریال زند، کلمه تومان بکار برند و اینچنین ده برابر از آن مبلغ بکاهند.

کلمه تومان از ره آورد های چنگیزی است چنانکه میدانیم این درنده مغولی در سال ۶۱۶ (۱۲۱۹ میلادی) بایران زمین روی آورد و با این آسیب دوزخی بسیاری از لغتهای مغولی هم در فارسی رخنه کرده است.

يك رشته ازین لغتها متعلق بامور لشکری و سپاهی مغولی است، تومان و مین و

۱- نگاه کنید به The Coins of the Shahs of Persia (Safevis, Afghans, Efsharis, Zand, and Kajars,) by Reginald Stuart Poole London 1887 p.26-91.

Coins Medals, And Seals of the Shâhs of Persia (1500-1941) by H.L. Rabino di Borgamale 1945 p. 36-64

رابینو ناشر تاریخ کیلان و دیلمستان تألیف مرعشی در تاریخ ۲۶ سپتامبر ۱۹۵۰ (۴ مهر ۱۳۲۹) در ۷۳ سالگی درباریس درگذشت.

یوز که در جزء کلمات مرکب امیر تومان و مین باشی و یوز باشی، بمعنی سر و سردار و یا فرمانده ده هزار و هزار و صد دیده میشود، یادگاری است از آن روزگار تیره. تومان نیز در همان روزگار نام سکه‌ای بوده که بدو هزار دینار تقسیم میشده، هنوز هم تومان که گفتیم در سرزبانهاست چنین است.

حمدالله مستوفی در نزهة القلوب که در سال ۷۴۰ نوشته شده در سخن از جزیه‌ای که عراق عرب در زمان خلیفه عمر میپرداخته، درهم آن زمان را بتومان پول رایج زمان خود چنین بشمار آورده: «مبلغ آن خراج و جزیه صد و بیست و هشت بار هزار هزار (میلیون) درهم بود که با اصطلاح این زمان دو هزار و صد و سی و سه تومان و کسری باشد، تفاوت عدل عمری و ظلم حجاجی چندین اثر کرده»^۱ محمود کاشغری در کتاب خود «دیوان لغات الترک» که در سال ۴۶۶ هجری تألیف شده، دومن را نخست بمعنی ده هزار و دیگر بمعنی «بسیار» و سوم بمعنی ده^۲ گرفته است، بمعنی ده و ده آن هم گفته میشود.^۳ تومان در تقسیم لشکری عبارت بوده از ده هزار سرباز و گاهی نیز تومان بمعنی ایل گرفته میشد، همچنین بسرزمین اطلاق میگردد، مثلاً عراق ایران به نه تومن بخش شده بود^۴ در کتابهای تاریخ مغول غالباً تومان بمعنی ده هزار یاد شده از آنجمله در جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله که در سال ۷۰۴ تألیف آن پایان یافت آمده: «چون آنجا رسید قاآن سی تومان لشکر مغول و هشتاد تومان لشکر ختای ترتیب فرمود». بسا تومان جزء نامهای خاص مغولی بکار رفته است.^۵ همچنین در تاریخ و صاف که در میان سالهای

۱- نزهة القلوب بسمی لیستراخچ لیدن ۱۳۳۱ ص ۲۹

۲- دیوان لغات الترک طبع استانبول ۱۳۳۳ جلد اول ص ۳۳۷

و نگاه کنید به *Mitteltürkischer Wortschatz (Nach Mahmud Al-Kâshgharîs Lughat At-Turk) von C. Brockelmann. Leipzig 1928 S.217*

۳- *Dictionnaire Turk-Oriental, par Courteille*

۴- *Encyclopedie de l'Islâm, Tome IV p. 880; History of The Nation of the Archer (The Mongols) Grigor of Akanc. Edited by Robert P. Blacke and Richard N. Frye, Harvard-Yenching Institute 1949 p.436*

۵- «و تولوی خان را بادو تومان لشکر براه ثبت روانه فرمود و قرب یک تومان لشکر بر کشتی نشسته بگریختند مونککا قاآن بر یکتای نویانرا باده تومان لشکر از ترکان دلاور بسر حد اولوغ طاق... فرستاد.» نگاه کنید به جامع التواریخ فضل‌الله بسمی ادگار بلوشه، لیدن ۱۹۱۱ ص ۱۹ و

۷۲۷-۷۳۶ نوشته شده، تألیف شهاب الدین عبدالله بن عزالدین فضل الله شیرازی، همزمان رشیدالدین فضل الله نویسنده جامع التواریخ و پسرش خواجه غیاث الدین محمد وزیر^۱، تومان بمعنی ده هزار و مسکوک ده هزار دیناری، بکاررفته است: «قبلا قآن در شهر سنه احدی و سبعین و ستمائه پانجده توهان لشکر جان شکر [بچین] روان فرموده»^۲.

تومان (= دو مان = تومن = دومن) در زبان مغولی درست معادل بیور فارسی است که در اوستا *Baevar* آمده و در پهلوی مانند فارسی بیور گویند:

سپه برد بیور سوی کارزار که بیور بود در عدد ده هزار
(فردوسی)

بیور اسب عنوانی است که بضحاک (= دهاک) داده شده، یعنی دارنده ده هزار اسب:

جهانجوی را نام ضحاک بود دلیر و سبکسار و ناپاک بود
همان بیور اسبش همی خواندند چنین نام بر پهلوی رانندند
کجا بیور از پهلوانی شمار بود در زبان دری ده هزار
(فردوسی)^۳

چاو-اسکناس پس از ریال اسپانیایی و قران عربی و تومان ترکی بجاست از چاو چینی (پول کاغذی) و اسکناس روسی (اصلا فرانسه و لاتینی) یاد کنیم. امروزه لغت چاو بمعنی پول کاغذی در ایران مورد استعمال ندارد، اینگونه وسیله مبادله را اکنون اسکناس خوانند. چاو که در تاریخ ایران بآن بر میخوریم اینچنین به میان آمد: کیخاتو خان (۶۹۰-۶۹۴) برادر ارغون خان (۶۸۳-۶۹۰) از پادشاهان

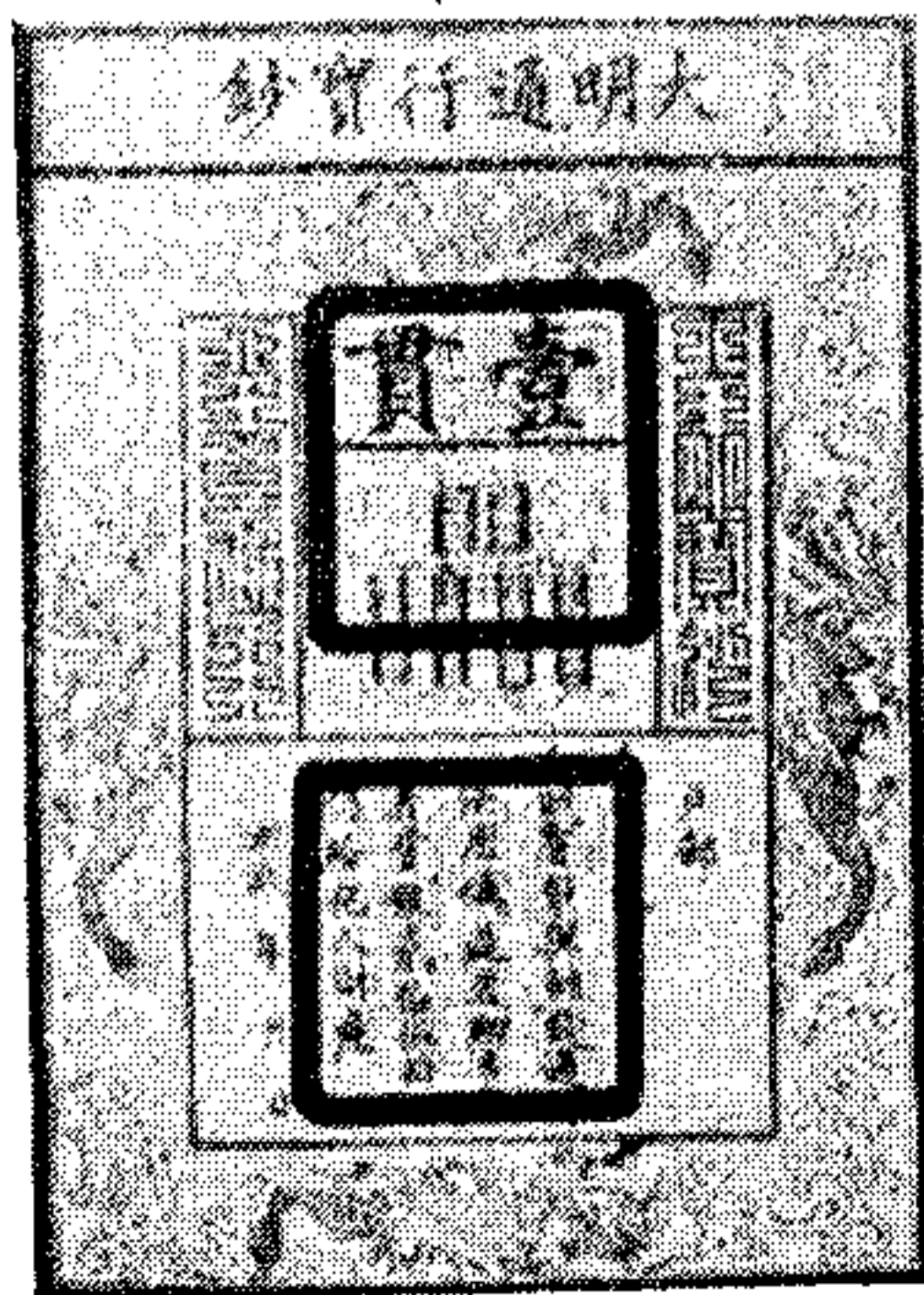
۱ - تاریخ تألیف و صاف از مرحوم محمد قزوینی است که در تاریخ جهانگشای جوینی جلد اول بخط خود در حاشیه نوشته: «وصاف علی الاظهر مابین سنوات ۷۲۷ - ۷۳۶ تألیف شده»، دانشمند نامور میرزا محمد بن عبدالوهاب قزوینی در آدینه شب ۶ خرداد ۳۲۸ هجری خورشیدی در تهران بیخشایش ایزدی پیوست.

۲ - وصاف الحضرة چاپ بهیشتی ۲۶۹ ص ۲۰

۳ - نگاه کنید بجلد اول یشتها، تفسیر اوستای نگارنده ص ۱۸۹

مغول نژاد از خاندان چنگیز مردی بود هرزه و زن باره و باده خوار و تن آسان و خوشگذران، وزیر او صدر جهان زنجانی نیز مردی بود دست باز و بلند گرای، ریخت و پاشیدگی و بخششهای بیجای این دو، خزانه دولتی را بیش از پیش تپید ساخت، کار بجایی رسید که از برای هزینه آشپزخانه شاهی بدرهم و دیناریاتومان دسترس نداشتند. از برای چاره این کار چنین اندیشیدند که مانند چین بجای زر و سیم پول کاغذی که چاو خوانده میشد، رواج دهند.

بتاریخ جمادی الاخری ۶۹۳ هجری قمری از سوی کیخاتو، یرایغی صادر شد که از آن روز دیگر داد و ستد با مسکوک زر و سیم باز داشته شده و نباید هیچیک از بده و بستانها با پول فلزی انجام گیرد و هر که از این فرمان سرپیچد بسزای سخت دچار آید. از این پول کاغذی که «چاو مبارک» خوانده شده در همه کتب تاریخ این دوره سخن رفته است. در تاریخ و صاف که گفتیم در میان سالهای ۷۲۷-۷۳۶ نوشته شده نسبتاً بتفصیل یاد گردیده است. اینک چند جمله از آن کتاب: «و باطراف ممالک عراق عرب و عجم و دیار بکر و ریمه و



موصل و میافارقین و آذربایجان و خراسان و کرمان و شیراز میری بزرگ بدین مهم پر خطر نامزد شد و در هر ملکی چاوخانه بنیاد کردند... و در هر طرفی مبالغ مال در مؤنت چا و صرف شد... و صورت چاو بدین منوال بود پیرامون سطح کاغذ پاره مربع کلمه بخط خطائی که محض خطا این بود نوشته و بر بالای آن از دو طرف لا اله الا الله محمد رسول الله... و فروتر

از آن ایرینجین تورچی تحریر تصویر چاو (Cao) چینی که از قرن چهاردهم میلادی است

کرده^۱ و در میانه دایره کشیده خارج از مرکز صواب و از نیم درهم تاده دینار رقم زده و بشیوه مسطور در قلم آورده که پادشاه جهان در تاریخ سنه ثلث و تسعین و ستمائه این چاو مبارک را در ممالک روانه گردانید تغییر و تبدیل کننده را بازن و فرزند بیاسار رسانیده مال اورا جهت دیوان بردارند و چاونامه بشیراز آوردند بغایت معلول ... زبده تقریرات آنکه چون چاو مبارک در عوض زر ... جاری شود فقر و فاقه ... از میان خلائق مرتفع گردد و غلات و حبوب رخص پذیرد و غنی و فقیر در درجه تساوی گیرد و شعر او افاضل عصر در مدح آن بر حسب میلان خاطر پادشاه و صاحب دیوان نتایج فکر خود باظهار رسانیدند نمودار را این بیت از قطعه یکی از افاضل ثبت کرده شد.

چاو اگر در جهان روان گردد رونق ملک جاودان گردد

و چون حکم رفته بود تا تمامیت از باب حرف که زر و نقره در انواع صناعات خود استعمال میکنند تارک شوند ایشانرا از چاو خانه مبارک متدارک کردند و بر حسب استحقاق حکام ملک مواجب و ادراوات مرتب و موظف گردانند و هر گاه که چاو سمت اندراس گیرد باز چاو خانه برند و هر ده دینار را نه دینار چاو مجدد ستانند ... در ماه ذی قعدة سنه ثلث و تسعین و ستمائه در تبریز چاو روان شد ... بعد از سه روز فرو بهی از دیار [تبریز] دور گشت ... دکانین و اسواق ابواب معاملات را مسدود گردانیدند یکمن نان بدیناری رایج اگر می فروختند یا بنده رایج بود و بایع مسامح ... نفیروز فیروز جوش و خروش خلائق بفلك البروج پیوست و حکام و لشکریان را طاق طاق شد. عوام الناس روز جمعه در مسجد تضرع و ابتهال نمودند.. بر لیغ بنفاد پیوست چاورا ابطال کنند ایلاجیان بقطع ماده شر و رفع قاعده محنت عام باطراف روانه گشتند و بفضل حق ... این داهیه ... مندفع شد ...»

چاورا براهنمایی عزالدین مظفر که از نزدیکان صدر جهان بود و از پول کاغذی چین آگاه بود، خواستند در ایران رواج دهند مردم از بدعت او بسیار بر آشفته بودند و

۱- ایرنجین تورجین عنوان کیهاتو قان است.

۲- برخی دیگر ماه شوال ۶۹۳ نوشته اند.

و در هجو او اشعاری در وصف یادشده است. جنک‌انک ایلچی قوییلای قاآن در دربار کیخاتوقاآن نیز در این کار راهنمایی کرد.

پول کاغذی که در چینی چاویاچاو (cau) خوانده شده در همان زمان کیخاتون در کشور های پهناور قوییلای قاآن = قویلای (۶۷۹-۶۹۳ هجری قمری) پسر توالی برادر هولاکو، نوه چنگیز خان رواج داشت.^۱ چنانکه در تاریخ پیداست قوییلای پس از برانداختن خاندان پادشاهی سونک (Sung) و رام ساختن چین شهر پکینگ را تختگاه خود برگزید و آنرا خان بالیغ یعنی شهر خان (شهر امپراتور) نامید، کاغذ خان بالیغ که در ایران معروف بود از همان زمان است.

مار کوپولو ایتالیایی و ابن بطوطه طنجی (بندر مراکش) هر دو از چاو در سیاحت نامه‌های خود یاد میکنند: مار کوپولو (Marco Polo) در سالهای ۱۲۷۵-۱۲۹۲ با پدر خود نیکولوپولو (Niccolo Polo) و عموی خود مافئوپولو (Maffeo Polo) از بازار گانان و نیز در چین بودند. در این هنگام هفده سال در دربار قوییلای قاآن آمد و شد داشت و طرف توجه امپراتور و مشاور وی بود و از سوی وی بکارهای بزرگ گماشته میشد و در سر زمینهای پهناور چین بسیار گردید و خبرهای سودمندی از آن روزگاران از چین در سیاحتنامه خود بیادگار گذاشت.

او نخستین اروپایی است که از آسیای شرقی آن روزگاران سخن میدارد. در سفرنامه خود که پس از بازگشت به و نیز تدوین شده درباره پول کاغذی که موضوع ماست در فصل ۲۴ گوید: «پول غذی خان بزرگ که در سراسر کشورش رواج دارد.

ضرابخانه (چاوخانه) خان بزرگ در همین شهر خان بالیغ است. بدینرسی میتوان گفت که اینگونه پول بکار آوردن، یکی از رازهای شیمیایی است. از درخت

۱- در وصف الحضرة در سخن از «کشادن قبلاقاآن چین را (ص ۲۲) از چاوهم یساد میکند: «حکم رفت تا چاوی که در ممالک چین ابواب معاملات بدان مفتوح بودی بیاوردند از خزانه زر و جوهر و ثیاب عوض داد و در شهر منادی ندا کرد که ملک قاآن است و چاوچاو فغفور بعد از مدتی فرمود تا چاوی که در ممالک قاآن چون نقد عدل و بذل او جاری و رایج بود بیرون آوردند و باز منادی برنشاند که ملک قاآن و چاوچاو قاآنست ... بالضروره چاو قاآنی را قبول بایست کرد ... (از فغفور پادشاه خاندان سونک اراده شده).

توت (morus alba) که برگهایش خوراك كرمهای ابریشم است پوستها را برگیرند و آن رشته های باریك را که در میان پوست درشت و چوب درخت است، جدا کرده بخیسانند، آنگاه در هاون کوبیده خمیر کنند و از آن کاغذ سازند، همانند آن ماده پنبه ای که از آن کاغذ سازند، اما سیاه رنگ. پس از آنکه این ساخته شد، آنرا پیاره های مختلف بریده برخی چهار گوشه و برخی دیگر اندکی درازتر...^۱ این پول کاغذی برای اینککه رسمی شود و رواج گیرد مراسمی در پی دارد، آنچنانکه سکه زر ناب و سیم مراسمی دارد. چندتن از پابوران در سر این کار گماشته هستند که گذشته از نوشتن نامه های خود در آن ورقها، آنها را مهر زنند. پس از آنکه این کارها بترتیب انجام گرفت گماشته مخصوص اعلیحضرت، مهر پادشاهی را بر نك شگرف زده، بآن پاره کاغذ مهر زنند، آن مهر رنگ زده بروی آن ورقه طبع گردد. با این ضمانت، آن ورقه اعتبار گیرد و پول رایج شود و هر که تقلب کند و چیزی مانند آن بسازد بسزای سخت دچار گردد.

از این پولهای کاغذی باندازه هنگفتی در هر بخش از کشور خان بزرگ در گردش است، هیچکس را یارای آن نیست که آنها را در دادوستد نپذیرد، جز اینکه زندگی خود بخطر اندازد. همه رعایای او بیدرنك آن را میپذیرند و هر کالایی که دلشان بخواهد با آن خریداری میکنند، خواه آن کالا مروارید یا جواهر و یازر و سیم باشد.

بسا در سال کاروانهای بزرگ وارد خان بالیغ میشوند و در میان کالاهای خود پارچه های زربفت، بخان بزرگ عرضه میدارند. خان بزرگ دوازده تن از مردم کلاشناس و با سلیقه را بدربار خود میخواند تا کالاها را آنچنانکه باید بیازمایند و هر کدام را که پسندیدند، از روی وجدان ارزش آنها را معین کنند و يك سود شایسته هم بهریك از آنها بیفزایند. بهای هر آنچه را که برگزیدند با پول کاغذی میپردازند و صاحب کالا هم ایرادی ندارد، زیرا با آنچه او دریافت داشته میتواند بهزینه خود برساند و

۱- در اینجا از بزرگی و کوچکی جاوها و ارزشی که برای آنها معین شده، یاد میکند.

هر کالایی که خواست باهمان پول بخرد. اگر آن سوداگر از کشوری باشد که اینگونه پول در آنجا رواج نداشته باشد، با این پول در چین کالاهایی بدست میآورد که در بازارهای کشور خودش بآنها نیازمنداند.

اگر کسی از این پول کاغذی در دست داشته باشد که بواسطه استعمال خراب و مندرس شده باشد میتواند آنرا به ضرابخانه (= چاوخانه) برده، و با سه درصد کسر، پول کاغذی نو بستاند.

اگر کسی از برای حرفه خود بزروسیم نیازمند باشد و خواسته باشد با اینگونه فلزات پیاله یا کمر بند یا چیز دیگری بسازد، میتواند با پول کاغذی خود از ضرابخانه شمش زر و سیم بخرد.

اعلیحضرت حقوق لشکریان خود را با همین پول کاغذی میپردازد و نزد اینان همان ارزش زروسیم را دارد. با وجود این میتوان بیقین گفت که خان بزرگ بیش از هر پادشاهی در این جهان از گنجینه برخوردار است.^۱

ابن بطوطه که در سال ۷۲۴ در چین بوده در ذکر درهم الکاغذالتی بهاییبعون و یشترون^۲ گوید: «مردم چین با دینار و درهم چیز نمیفروشند، خرید و فروش آنان با پاره کاغذی است، بزرگی کف آدمی که در چاپخانه پادشاهی طبع شود. هرگاه این کاغذها در دست مردم خراب و پاره شود، آنها را بجایی برند که مانند ضرابخانه ماست، کهنهها را داده نو بستانند و مزدی نمیپردازند زیرا کسانیکه باینکار گماشته هستند از پادشاه روزی خود را دریافت کنند. در سر این ضرابخانه (چاوخانه) یکی از سران بزرگ گماشته شده است. اگر کسی با درهم سیم و دینار، از برای خرید بیازار برود، آن پول را از او نپذیرند و نیز بآن توجه نکنند.»^۲

پس از قویلای قاآن و تیمور قاآن (۶۹۴-۷۰۶) پول کاغذی فزون و فراوان بگردش در آمد، چون زر و سیمی که آنها را پشتیبان باشد در خزینه دولتی

۱- نگاه کنید به The Travels Of Marco Polo. New- York 1926 p. 156-8 و نگاه کنید به Sino- Iranica by Laufer, Chicago 1919. p-560

۲- رحلة ابن بطوطه الجزء الثاني، القاهرة ۱۹۳۴ ص ۲۴۸-۲۴۹

چین نبود، ناگزیر کاغذی شد بی بها و از گردش افتاد. پول کاغذی بسا پیشتر از عهد مغول در چین رواج یافته بود گذشته از زمان پادشاهی خاندان سونگ (۹۶۰-۱۲۸۹ میلادی) که یاد کردیم در هنگام شهر یاری خاندان سوئی Sui (۵۸۹-۶۱۸ میلادی) بواسطه پیش آمد جنگهای پی در پی و نیازمندی بیول، بناچار پول چرمی و کاغذی بکار افتاد.^۱ پول کاغذی در ایران دوامی نداشت اما نام آن در تاریخ و ادبیات ما بجاست. در چند فرهنگ فارسی، در آن میان فرهنگ رشیدی، کلمه چاو یاد شده و از ابن یمین که در سال ۶۸۵ تولد یافت و در سال ۷۶۹ در گذشت این شعر را بگواه آورده است:

روان شد چو از مو کب شیخ عهد ره‌ی ناروان ماند مانند چاو

از این گذشته در زبان فارسی بهیئت چاپ و چاپخانه مانده که بجای کلمات عربی طبع و مطبعه بکار میرود. شك نیست که این کلمه یادگار روزگار کیخاتو خان و از چاو و چاوخانه آن زمان است. در هندی هم این کلمه بجای مانده چاپ، چاپه، چاپه‌خانه، چاپائی و چاپائنا (چاپ کردن) موجود است.

اگر پول کاغذی یا چاو زود در ایران از میان رفت، امروزه همان پول کاغذی با اسم روسی اسکناس (اصلاً لاتین) در ایران، چنانکه در سراسر روی زمین بجز نزد قبایل وحشی، رواج دارد.

واژه اسکناس گویا بمیانجی روسها با ایران رسیده باشد، زیرا در این زبان اسیکوناس assignas گویند، ناگزیر این لغت ریشه و بن اسلاو ندارد بلکه از زبان لاتین است. روسها آنرا از فرانسه گرفته‌اند و آن اسینه assignat میباشد، از کلمه لاتین اسیکنو assigno (Signum) بمعنی حواله، امضا پول کاغذی فرانسه یا «اسینه» که در سال ۱۷۸۹ بگردش افتاد و زود جاتهی کرد و لغتش بمار رسیده، سرانجام بهتری از چاو نداشت:

۱- China Seine Dynastien. Verwaltung und Verfassung von Ferd. Heigl. Berlin 1900 S.131-132; Geschichte Chinas von Wilh. Schüler. Berlin 1712. S.47-9.

این اسکناس از همان آغاز بگردش در آمدن، روبه‌نشیب رفت و چندی نپایید که روی بکاهش نهاد. در پایان سال ۱۷۹۱ هشت درصد پایین آمد؛ در سال ۱۷۹۲ ارزش يك اسینه صد لیره ای، رسید به ۷۲ فرانك؛ در سال ۱۷۹۳ به ۲۲ لیره گرایید، پس از چندی در نك، در سال ۱۷۹۵ رسید به ۲ لیره و در مارس سال ۱۷۹۶ این صد لیره کاغذی فقط ۳۰ سانتیم ارزش داشت.^۱ این است باختصار سرگذشت پولهای ناپایدار چاو و اسینه assignat و لغاتی که از آنها بهیئت چاپ و اسکناس در زبان ما هنوز پایدار است.

پس از آنکه دانستیم ریال و قران و تومان و چاو و اسکناس از

پول

کجاست، اینك به بینیم خود کلمه پول که همه مسکوکات بهمین

نام خوانده میشود، از کجاست. پول مانند کلمات دیگری که در این گفتار یاد کردیم قدمت ندارد. پول بمعنی جسر که امروزه پل بی واو نویسند پیوستگی با کلمه ای که موضوع ماست ندارد.^۲

در نوشتههای پیشینیان فقط در سفرنامه ناصر خسرو بنظر نگارنده رسیده که پول آلت مبادله یا داد و ستد یاد گردیده است. ناصر خسرو در هیژدهم جمادی الاولی ۴۳۸ هجری در شهر اخلاط (از شهرهای ارمنستان) بود و درباره آن مینویسد:

«و در این شهر اخلاط بسه زبان سخن گویند تازی و پارسی و ارمنی و ظن من آن بود که اخلاط بدین سبب نام آن شهر نهاده اند و معامله آنجا بیول باشد و رطل ایشان سیصد درم باشد».^۳ اگر خوانندگان این نام در سندی قدیمتر باین کلمه برخورد کرده باشند

Cours D, Economie Politique, Troisième

۱- نگاه کنید به

Edition, par Charles Gide. Paris 1913 p.377-381

شارل ژید، دانشمند نامور علوم اقتصاد، استاد دانشکده حقوق در پاریس که خود نگارنده توفیق استفاده از او داشت در چهاردهم ماه مارس ۱۹۳۲ میلادی در سن هشتاد و پنج سالگی ببخشایش ایزدی پیوست.

۲- یکی پول دیگر بپایزدن شدن را یکی راه باز آمدن (فردوسی)؛ بروت شیر همراه و شب غول نه آبت در گذر نه رود را پول (فخرالدین کرکانی - ویس و رامین چاپ کلکته ص ۱۲۱)؛ و از آثار او (شاپور) در عمارت جهان آنست کی این شهرها و بواها کی یاد کرده آید او بنا کرده است (فارسانه ابن البلخی چاپ کبیر بیج ص ۷۲)

پول (= پل) باین معنی در زبانهای ایرانی بسیار کهنسال است.

۳- سفرنامه ناصر خسرو چاپ برلین ۱۳۴۱ ص ۸-۹

باز یونانی بودن آن ثابت است و آن از ابلوس (Obolos) یونانی است که در لاتین ابلوس (Obolus) و در فرانسه ابل (Obole) شده است. ابلس يك ششم درهم (در رومه drachme) بوده، از سیم و مس سکه زده میشد. همین سکه ناچیز بوده که یونانیان بدهان مرده خود میگذاشتند. عقیده داشتند که روان پس از مرگ، بقایقی نشسته، از رود مینوی (Styx) گذشته بجهان دیگر رسد. این ابلس مزد قایق بان خارون (Châron) میباشد،^۱ در گفتار برنج (ص ۳۸) گفتیم که چینیان از برای هزینه و توشه سفر و افسین بدهان مردگان خود صدف (گوشماهی) و برنج میگذاشتند.

شاید يك لغت فارسی که تا باندازه ای مفهوم کلمه پول را برساند

پاره

«پاره» باشد. در نوشته های پهلوی کلمه پارك بمعنی پول بکار رفته

است، بویژه پارك بمعنی رشوه و پارك ستان و پارك ستانشنیه Stânishnîh بمعنی رشوه خواری بسیار آمده، چنانکه در ارداویرافنامه و مینو خرد و جزاینها. در زبان ترکی عثمانی پارك که از فارسی گرفته شده، بمعنی پول است. خود کلمه پاره یاد آور نخستین مرحله سکه است، پیش از اینکه فلزات را سکه زنند و آنها را بنقش یا خطی بیارایند، پاره فلزات از برای داد و ستد بکار میرفت و آنها را یاد خواهیم کرد. واژه پاره در فرهنگهای فارسی بمعنی رشوه و بخشش و بها و پول یاد شده و در نظم و نثر پیشینیان بهمان معانی بکار رفته است:

شود استواری ز روزن برون

(عنصری)

گر حکم کرد باید بی پاره

(ناصر خسرو)

بل پاره دوز خرقه دایهای پاره ایم

(مولوی)

هر آنجا که پاره شد از دردرون

چون نار پاره پاره شود حاکم

ما پادشاه پاره و رشوت نبوده ایم

۱- در افسانه یونان در ادبیات متأخر یونانی خارس (Charos) یا خارنتاس (Charontas) دیومرک دانسته شده است نگاه کنید به Mythologie der Griechen und Römer Von Otto Seemann 5. Auflage. Leipzig 1910 S. 167

پرپاره زر گردد جایی که خوری می پرچشمه خون گردد جایی که کشی کین

(فرخی)^۱

در اوستا نیز بواژه‌ای برمیخوریم که مفهوم پول و مسکوک از آن ^{شسته} برمیآید و آن واژه شتته (Shaêta) است که در فروردین یشت فقره ۶۷ و اشتات یشت فقره ۱ و فرگرد (= فصل) چهارم و نذیرداد فقره ۴۴ و جز اینها آمده و در همه فرهنگهای کلمات اوستایی و در تفسیر اوستا، خاورشناسان آنرا بمعنی پول و نقد گرفته‌اند. شتته و نت (Shaêtavant) را بمعنی پولدار یا ثروتمند دانسته‌اند.^۲ گزارندگان (مفسرین) اوستا در روزگار ساسانیان در هر جای از اوستا که باین کلمه رسیدند آنرا در زبان پهلوی، زبان رایج زمان خودشان، به خواستک گردانیده‌اند همان واژه‌ای که در فارسی خواسته شده و بمعنی مطلق مال و ثروت گرفته میشود:

دانش و خواسته است نرگس و گل	که بیکجای نشکفند بهم
هر کرا دانش است، خواسته نیست	و آنکه را خواسته است دانش کم

(شهید بلخی)^۳

از این که بگذریم، در یکی از قطعات اوستایی بواژه‌ای برمیخوریم که باید نام يك سکه و پول مخصوص باشد و آن اسپر نه asperena میباشد.^۴ همین کلمه با

۱- در لغت نامه دهخدا چندین شاهد دیگر یاد گردیده است.

۲- Awestasprache von W. Geiger Erlangen 1877,

Zendsprache Von F. Justi, Leipzig 1864.

Avesta Language by K. E. Kanga, Bombay 1867,

La Langue De L. Avesta par C. De Harlez, Paris 1882,

Altiranisches Wörterbuch Von Chri. Bartholomae, Strassburg 1704

در تفسیر اوستای Darmesteter و Spiegel و Wolff و دیگران نیز شتته بمعنی ثروت، خواسته گرفته شده است.

۳- ابوالحسن شهید بلخی از نخستین کویندگان روزگار سامانی است. نگاه کنید به لباب الالباب عوفی جلد دوم باهتتام برون، لیدن ص ۳۰۴

۴- فرهنگ اوئیم Frahang i oim, Ausgabe Von Hans Reichelt in Wiener Zeitschrift für die Kunde des Morgenlandes. XIV Band 1900.

کلمات دیگری ترکیب یافته چون اسپر نومزه (asperenô-maza) که در فقره ۴۸ از فصل چهارم و ندیداد آمده ؛ اسپر نومزنگه (asperenômazangh) که در فقره ۶۰ از فصل پنجم و ندیداد آمده و در هر دو جا در پهلوی شده: اسپرون مساک asparun masâk چنانکه دیده میشود در تفسیر پهلوی ، همان کلمات اوستایی بهیئت پهلوی بکار رفته ، آنچنانکه دانسته نمیشود اسپر نه چه ارزشی داشته ، اما در تفسیر پهلوی فقره ۶۰ از فصل پنجم و ندیداد کلمه‌ای افزوده شده که در زمان ساسانیان ، در زبان پهلوی ، رایج بوده و آن «جوجن» است : ^۱ masâk Cigôn jojan êvak که تاباندازه‌ای میرساند اسپر نه اوستایی چه ارزشی داشت .

در تفسیر پهلوی اوستا آنچنانکه یاد کردیم و در نوشته‌های پهلوی ، چون فرهنگ پهلویک که مناختای خوانده میشود و بند هش و شایست نه شایست ، بهیئت « ۲۲ » نوشته شده (در فرهنگ پهلویک زوزن Zuzan هم نوشته شده) ^۲ این نشان یا علامت (ideogramme) در قرأت سنتی زرتشتیان جوجن خوانده شده ، همان است که در برهان قاطع جوجن یاد گردیده : « جوجن بلغت زند و پازند بمعنی درم باشد که چهل و هشت حبه است » . باز برهان در تحت کلمه جوهره آورده : « جوهره درم را گویند که چهل و هشت حبه است » . و بارسوم در لغت زوزن نوشته : « زوزن بکسر ثالث بروزن مؤمن درم باشد که بعربی درهم گویند و آن چهل و هشت حبه است » . شبیه نیست که جوجن

- ۱- نگاه کنید به Avesta Grundtexte Sammt Der Huzvâresch, Übersetzung I Band: der Vendidad von F. Spiegel, Wien 1853 S. ۶۷, Pahlavi Vendidad by Behramgore Anklesaria. Bombay 1949 p. 130
 ۲- نگاه کنید به An old pahlavi – Pazand Glossary. Edited by H. J. Asa and M. Haug, Bombay-London 1870. p.135 and 243
 و بفصل ۱۸ فرهنگ پهلویک
 Frahang I Pahlavîk Edited by Hein. Junker, Heidelberg 1912
 بفصل ۱ آن و بصفحه 78

یوستی در فهرست لغات پهلوی بندهش دودن هم یاد کرده است

Bundehesh von Justi, Leipzig 1868 S. 147

زوزن = جوجن مشتبه نشود بازوزن که از توابع خواف (در خراسان) است . نگاه کنید به نزهة القلوب حمدالله مستوفی ص ۱۵۴ و بصحفات اولی تاریخ بیهقی که از زوزنی یاد میکند.

= زوزن، در متون پهلوی بجای درهم آورده شده^۱ و ارزش آن چهارم يك ستیر (= سیر) است یا آنچه آنکه در فصل اول شایست نه شایست فقره ۲ آمده: «و هر ستیر چهار درهم سنك»،^۲ یا آنچه آنکه در روایات آمده: «و هر استیر چهار درهم بود».^۳ بنابراین از اسپر نه در اوستا يك گونه مسكوك یا پول یا وسیله داد و ستد اراده شده و مفسرین نامه دینی در زمان ساسانیان آنرا نیز چنین چیزی دانسته اند که معادل آنرا جوجن (= درهم) آورده اند. از اینکه در زمان اوستایی پول بوده یا خود اجناس بهم مبادله میشده، سخن خواهیم داشت. در اینجا باید گفته شود که جوجن = زوزن از لغات ایرانی نیست، بلکه از لغات بیگانه است که آنرا هزارش نامند. اینگونه لغات سامی (ارامی) در نوشته های پهلوی فزون و فراوان است. لغت مورد بحث ما نیز از آنهاست که از يك زبان قدیمتر سامی که اکدی باشد داخل زبان ارامی شده است. زوزو Zūzu در زبان اکدی بمعنی يك پاره سیم (نقره) یاد شده و در ارامی نام يك پول نقره ای كوچك است.^۴

برخی از دانشمندان گویند که در زمان اوستایی هنوز پول دادوستد در اوستا مسكوك در ایران نبوده و نبایستی در اوستا از آن سخن رفته باشد.^۵ درست است در کهنترین بخش اوستا از آن سخنی نیست، زیرا از قرن ششم پیش از مسیح پول در ایران شناخته شده است. اگر در بخشهای متأخر اوستا مسكوكی یاد شده باشد نباید شکفت آمیز باشد، اما معمولاً در اوستا، در بخشهایی هم که نسبتاً متأخر دانسته شده از برای مزد کاری و دیه گناهی از جنس سخن رفته و بویژه چهار پایان

۱- نگاه کنید به Sacred Books of the East, Vol V by West p.241.

«وست» کلمه هزارش را gāgan خوانده و «دارمستتر» در ترجمه اوستای خود Zūzō آورده است و بکلمه asperena در Altiranisches Wörterb, Von Bartholomae Sp. 218

shāyast-ne Shāyast by Jehangir Tavadia, Hamburg 1930 p. 135-۲

۳- Die Traditionelle Literatur Der Parsen von F. Spiegel

Wien 1860 S. 88; Zoroastrian Civilization by M. N. Dhalla.

New York 1922, p.357

۴- Akkadische Fremdwörter Von Zimmern, Leipzig 1917 S. 21

۵- Ostiranische Kultur Von W. Geiger, Erlangen 1882 S. 397

وسیله داد و ستد است. همچنین است در ودا Veda و تورا و همه آثار کتبی قدیم. از برای نمونه چند فقره از فرگرد (= فصل) هفتم و نندیداد را که در آن از مزد پزشک (baéshaza) و ستور پزشک (بیطار) سخن رفته یاد میکنیم. در فقرات ۴۱-۴۳ آن فرگرد آمده: «آتوربان (= موبد) را درمان کنند برای يك آفرین نيك؛ خانخدای را درمان کنند بارزش پست‌ترین ستور؛ دهخدای ده را درمان کنند بارزش يك ستور میانگین؛ شهربان شهر را درمان کنند بارزش بهترین ستور؛ شهریار کشور را درمان کنند بارزش يك گردونه چهاراسبه». در فقره ۴۲ از زن خانخدای (کدبانو) و زن دهخدای و زن شهربان و زن شهریار سخن رفته و مزد پزشکی که بیماری آنرا چاره بخشیده باشد، بحسب ترتیب، يك ماده خر و يك ماده گاو و يك مادبان و يك ماده شتر معین شده است.

در فقره ۴۳ درباره مزد پزشکی که بزرگ‌زاده‌ای را از ناخوشی برهاند و مزد ستور پزشکی (بیطار) که چارپایان را تندرست سازد، آمده: «بزرگ‌زاده را درمان کنند بارزش بهترین ستور؛ بهترین ستور را درمان کنند بارزش ستور میانگین؛ ستور میانگین را درمان کنند بارزش پست‌ترین ستور؛ ستور پست‌ترین را درمان کنند بارزش يك پاره گوشت».

در اوستا باینگونه فقرات که میرساند مزد کار و دادوستد با جنس بوده، بسیار است. همه آنها را یاد کردن سخن دراز خواهد شد. در ایران و در همه جای روی زمین پیش از اختراع سکه، جنسی که بدان نیازمند بودند با جنس دیگر مبادله

۱- بجای موبد - خانخدا - دهخدا - شهربان - شهریار بحسب ترتیب در متن آمده athravan dainghu paiti - Vîspaiti- nmânô. paiti-

در نوشته‌های پهلوی پست‌ترین ستور و ستور میانگین و بهترین ستور بحسب ترتیب خرو کاو و اسب یا شتر است. ستور در اوستا ستوره Staora بمعنی مطلق چارپایان بزرگ است در فارسی ستور با سب اطلاق میشود. در مقابل چارپایان بزرگ در متن انومیه anumya آمده که چارپایان خرد چون بز و میش باشد در نوشته‌های پهلوی ستور پزشک، بیطار است. کلمه دامپزشک در این چند سال اخیر ساخته شده و بدساخته‌اند. چنانکه دیده میشود مزد پزشک نظر بطبقات مردم بارزش (ارجنگه arejangh) چارپایان است. این مزد از آفرین نيك یادعای خیر مؤید شروع میشود و بایک پارچه گوشت یا يك خوراک از طرف صاحب بز یا میش انجام میگردد.

میشد. در میان چیزهای گوناگون برخی از آنها بیشتر از برای مبادله اختصاص یافت، از آنهاست گوشماهی که در بخش بزرگی از سرزمینها، از اقیانوس آرام (Pacifique) گرفته تا کرانه‌های مکزیك رواج داشت. شك نیست که وسیله مبادله از حیث زمان و مکان تغییر میکرده و نزد قومی جنس مخصوصی طرف توجه بود، مثلا نزد اقوام اولیه سنك چخماخ (Silex) بیشتر خواستار داشت.^۱

نزد چینها مروارید و سنك یشم و کاسه سنگپشت و ابریشم و کتان در داد و ستد بجای پول بکار میرفت. پارچه کتان بایستی به پهنای و درازای معینی بریده شده باشد. در زمان پادشاهی وتی Wu-ti (۱۴۰-۸۷ پیش از مسیح) بزرگان کشور یا خویشان و بستگان که روزانه یا در هنگام جشنها بدربار میآمدند، پاره‌های چهار گوشه‌ای از پوست جانوران با پیراتور خود تقدیم میکردند. این چرم پاره‌ها پس از آن مهری یافته در میان مردم در داد و ستد بکار میرفت، باینکه پول فلزی مسكوك سالها پیش از آن در چین رواج داشت.^۲

در ایران هم در زمان داریوش و جانشینان وی با آنکه پول مسكوك موجود بود، چیزهای دیگر هم بجای سکه بکار میرفت و از آن یاد خواهیم کرد. از زمان اولیه که بگذریم در نزد بسیاری از اقوام شبان و گله‌دار، چارپایان خانگی چون گاو و گوسفند وسیله معامله بوده، چنانکه در اشعار هومر Homère یونانی ارزش زین افزارهای (اسلحه) برخی از ناموران و دلیران به گاو (bous) بر آورده شده است و در اشعار اشیل (Eshyle) یونانی (۵۲۵-۴۵۶ پیش از مسیح) گفته شده: زبان خموشی کسی را میتوان به گاو خرید و روی زبانش يك گاو گذاشت، از این عبارت پول اراده شده، زیرا گاو وسیله خرید و فروش بود. همچنین لغت پکونیه pecunia که در زبان لاتین بمعنی پول و ثروت آمده از پکوس pecus که چارپای خانگی یا گله وره است،

۱-Harmsworth History of the World Vol. XIV London 1914 p, 5707-

سنك چخماخ از برای برافروختن آتش هم بآن نیازمند بودند. این سنك آتشزنه را «زند» خوانند.

۲-China Seine Dynastien... Von F. Heigel. Berlin 1900 S. 127

در باره وتی از خاندان Han نگاه کنید بصفحه ۱۰ همین کتاب حاضر بگفتار اسپست.

در آمده است پلینیوس (plinius) در نخستین سده میلادی مینویسد : « نام پول پکونیه از پکوس در آمده که گله یا چارپای اهلی است، نخستین کسی که مس سکه زد پادشاه سوریوس Severius بود ، پیش از او در روم پاره فلز بدون اینکه سکه خورده باشد و دارای نشانی باشد، بجای پول بکار میبردند.^۱

در زبان فرانسه کلمه پکون *pecune* بمعنی پول و مشتقات آن *pecuniaire* و *pecunieux* یادگاری است از همان روزگاران .

دیگر از چیزهایی که در مرزوبوم معینی رواج داشته و وسیله معامله بوده برنج است ، در ژاپن و بسته جای غالب زده در آسیای مرکزی و پوست جانوران (مانند سمور و سنجاب) در سرزمینهای خلیج هودسون Hudson در امریکای شمالی و پارچه پنبه‌ای یا نمک کلوخی در افریقای مرکزی . در میان همه اینها و بسا چیزهای دیگر که هر یک در جایی چون پول بکار میرفت ، برخی از همان روزگاران کهن برتری یافته، بده و بستانها با آنها انجام میشده و رفته رفته در همه جا و نزد همه مردم روی زمین پذیرفته گردید و آن زروسیم و مس است که در طبیعت بیش از هر چیز پایدارتر است و دیرتر تباه میگردد .^۲

در توراتهم در کهن‌ترین بخش آن مانند اوستا در بسیاری از موارد ، مبادله کالا بهمدیگر یاد شده ، بویژه سیم (نقره) وسیله داد و ستد بوده : در سفر پیدایش، باب ۲۳ از این سخن رفته که ساره زن ابراهیم در صدویست و هفت سالگی در کنعان از جهان در گذشت، ابراهیم در آنجا سرزمینی برگزید چهار صد و پنجاه مثقال سیم با تراز و سنجید

۱- Plinius' Historia Naturalis XVIII 3.2, XXXIII, 13.2

پکوس *pecus* لاتین مطابق است با *pasu* یا *fshu* اوستایی که نیز بمعنی چارپای خانگی و جانور اهلی است، از همین کلمه است شبان (بضم شین) در فارسی که در پهلوی شوپان گویند، لفظاً بمعنی نگهبان گله و رمه نشو + *pâsh* یعنی پاییدن. افتادن حرف فاء اوستایی از سرواژه های فارسی بسیار رایج است، مانند فشرمه *fsharema* که در فارسی شرم شده است . هبث دیگری از این کلمه در فارسی شوپان است. پس این کلمه با چوپ و چماق ترکیب نیافته است.

۲- Cours D, Economie politique par Charles Gide

3. Edition, Paris 1913, p. 335-6

و آن زمین را خرید و ساره را بخاک سپرد .

در بخشهای پسین تر از « اسفارخمسسه » از درم زرسخن رفته، چنانکه در باب دوم از کتاب عزرا که از آزاد شدن اسرائیلیان بفرمان کورش هخامنشی و از بردگی بیرون آمدن آنان و برگشتن از بابل باورشلیم برای ساختن خانه خدا، سخن رفته در فقرات ۶۸-۶۹ آمده : « از جمله هدایایی که آنان از برای پیشرفت کار بگنجینه آنجا دادند ، شصت و یک هزار درم زر و پنج هزار منای سیم و صد دست رخت از برای کاهنان بود »^۱. همچنین در بسیاری از جاهای توراة از شقل که آنرا یاد خواهیم کرد ، نام برده شده است و در سفر خروج (Exodus) در باب ۳۰ فقره ۱۳ گفته شده يك شقل بیست قیراط است . در آن بخشهایی از نامه دینی یهود از پول سکه زده یاد شده که پس از تأسیس پادشاهی هخامنشیان نوشته شده، یعنی زمانی پس از گشوده شدن بابل (در سال ۵۳۹ پیش از مسیح) بدست ایرانیان و آزاد شدن یهودیان بفرمان کورش.^۲

آنچنانکه در تاریخ معروف است اختراع سکه از سده هفتم پیدایش سکه
پیش از مسیح از کشور لیدیا Lydia سرچشمه گرفته است .
هرودت هم در سده پنجم پیش از میلاد نوشته : « در میان مردمان و ملت هایی که ما میشناسیم مردمان لیدیا نخستین کسانی هستند که از برای مصرف خود از زر و سیم سکه زدند »^۳.
بنابتنحقیق دانشمندان امروزه ثابت است که اختراع سکه در روزگار شهریاری خاندان مرمناد (Mermnade) بود .

پنج تن از این خاندان در لیدیا که پایگاهش ساردس Sardes (در فرس هخامنشی سپردا Sparda) خوانده شده پادشاهی راندند^۴ . این خاندان تاریخی بخشی از آسیای کوچک را از کرانه دریای اژه (Egée) گرفته تا رود هالیس (Halys) (امروزه قزل

۱- به تعبیر باب ۷ فقرات ۷۰-۷۲ نیز نگاه کنید که از درم طلا و منای نقره یاد شده است .

Numismatique Ancien par J. B. A. A. Barthelemy, Paris 1866 P.7

Herodotos I, 94

۱ Gyges; 2 Ardys; 3 Sadyattes; 4 Alyattes; 5 Kroisos

ایرماق) فرمان خود داشتند در مرز جنوب غربی لیدیا سرزمین بونیه (در فرس هخامنشی Yauna) بود که از سده هفتم پیش از مسیح جزء پادشاهی لیدیا گردید. گروهی از دانشمندان بر آنند که این یونها (مهاجرین یونانی) بودند که در خدمت دولت لیدیا سکه زدند و این اختراع را که پس از پیدا شدن خط، بزرگترین اختراع است جهانیان مدیون یونها میباشند. کهن ترین سکه ای که امروزه در دست داریم از قرن هفتم پیش از میلاد است. اختراع سکه از زمان گیگس Gyges سرسلسله خاندان مرمناد آغاز شده است. بنا بیک نوشته (کتیبه) آشوری این پادشاه در سال ۶۶۰ پیش از میلاد هنوز زنده و فرمانروای لیدیا بود. کارسکه در زمان پنجمین پادشاه، کروسوس بخصوصه رونق یافت. این کروسوس Kroisos همان آخرین پادشاه لیدیاست که در سال ۵۴۷ یا ۵۴۶ پیش از مسیح بدست کورش شکست یافت و کشورش جزء امپراتوری هخامنشیان گردید. کشور لیدیا بخصوصه از فلزات گرانبها بسیار برخوردار بود. کهن ترین سکه لیدیا از فلزی است که الکترون Elektron خوانده میشود و آن فلزی است آمیخته بزرسیم، در حدود سی درصد آن نقره است. الکترون از رود پاکتولوس Paktolos که پایگاه ساردس (سپردا) در کنار آن افتاده بدست میآید.^۱ گویند ورقهای زرین با آب روان بود، هنوز هم در زبانهای اروپایی نام پاکتولوس در مجاز و استعاره بمعنی «سرچشمه ثروت» گرفته میشود.

کوه تمولوس Tmolos که سپردا در پایه آن افتاده از کان زر بهره مند بود از آنجاست ورقهای زرین رود پاکتولوس که از آن کوه سر ازیر میشد.^۲ پول مسکوک از لیدیا در همان سده هفتم پیش از میلاد، بشهرهای یونانی نشین و مرکزهای بازرگانی یونانیان راه یافت^۳ و در قرن ششم پیش از میلاد به سیسیل و ایتالیا رسید، چندی پس از آن

۱- Geschichte des Altertums Von E. Meyer. Band III. Stuttgart 1937. S. 507-8

۲- Leitfaden Der Alten Geographie Von H. Hahn. Leipzig 1882 S. 94-5

۳- Geschichte Des Orientalischen Völker im Altertum von Justi, Berlin S. 342-3; Griechische Geschichte Von Ettore Ciccotti, Gotha 1920 S.48

بخاورزمین شناخته شد .

سکه در ایران

بی شک پیش از بسر کار آمدن هخامنشیان و گشوده شدن لیدیا بدست کورش در سال ۵۴۷ یا ۵۴۶ پیش از میلاد مسیح، ایرانیان از اختراع پول و رواج آنها در خاک همسایه خود آگاه بودند، زیرا ایرانیان در روزگار شهر یاری ماد ها بالیدیا همسایه بودند و با آن مرز و بوم سر و کار بهمرسانیدند . در زمان سومین پادشاه توانای ماد هو و خستره Huvakhshatra (۶۲۴ - ۵۸۵) (Kyaxares) از سال ۵۹۰ پیش از میلاد میان ایران و لیدیا جنگ در گرفت . این نبرد هو و خستره با الیاتس Alyattes، پدر کروسوس Kroisos پنج سال دوام داشت . گاهی بسود ایرانیان و گاهی بسود مردمان لیدیا بود ، در این گیرودار هو و خستره در سال ۵۸۵ از جهان در گذشت و پسر جوانش ایشتوویگو Ishtuwigu (استیاج Astyages) جانشین وی آن جنگ را همچنان ادامه داد تا اینکه در روز ۲۸ ماه مه ۵۸۵ کسوف تمام روی داد ، تاریکی همه جا را فرا گرفت ، هماوردان این گرفتگی خورشید را ، نشانه خشم آسمانی دانسته، بیم و هراس بهمه چیره شد، دست از پیکار برداشتند و باشتاب با همدیگر سازش و آشتی آغاز کردند . گویند تالس Thales فیلسوف ودانای یونانی ، از یونهای (Yauna) آسیای کوچک که در سال ۶۲۴ در میلئتوس (Milet = Miletos) تولد یافت و در سال ۵۴۳ در گذشت این گرفتگی خورشید را از پیش خبر داده بود . در این میان پادشاه بابل و پادشاه کیلیکیا (Cilicia = Kilikia) میانجی این سازش بودند ، زیرا پیشرفت و کشور گشایی ماد از برای این دوسرزمین پر آسیب مینمود .^۱ رود هالیس (Halys) مرز خاوری لیدیا و امپراتوری ماد گردید در این سازش و آشتی ارینیس

۱ - دو پادشاه که میانجی سازش بودند : پادشاه کیلیکیا بنام Siennésis و پادشاه بابل بنام Labynéte (Herodotos 1.74) خوانده شده چنانکه نولد که Nöldeke گوید : هرودت باشتیاب نام پادشاه بابل آن زمان را Labynetus (= Nabunaïd) در فرس هخامنشی نبوشیته (Nabunaita) یاد کرده، این پادشاه نبوکدنزور Nebucadnezar بوده که نبوئید Nabunaid جانشین او است . نگاه کنید به Aufsätze Zur Persischen Geschichte, von Nöldeke. Leipzig 1887 S. 10-11

(Aryenis) دختر الیانس (Alyattes) بازدواج به ایشتوویگو پسر هووخشتره داده شد.^۱

این سرگذشت تاریخی را از اینرو یاد کردیم تا دانسته شود که از اختراع سکه یا پول در لیدیا ایرانیان نسبتاً زود آگاه شدند. پس از افتادن لیدیا بدست کوروش، این کشور با سرزمین یونه (Yauna) یکی از خشتره پاون (Khashthra-pâvan) نشین (ساتراپی) هخامنشیان گردید و ساردس (سپردا) همچنان پایتخت آن بود و کارگاه سکه‌زنی (ضربخانه) آنجا در زمان کوروش و کمبوجیه نیز پول سکه میزد.^۲

سکه داریوش داریوش بزرگ سومین شاهنشاه خاندان هخامنشی (۵۲۱-۴۸۵ پیش از مسیح) پس از آرام کردن کشورهای پهناور خود و فرو نشاندن آشوبهایی که با سرکار آمدن گوماته Gaumâta (اکتبر ۵۲۲ کشته شد) و دست‌اندازی وی بتاج و تخت هخامنشیان ، برخاسته بود ، بر آن شد که پولی بوجود آورد که در همه جا پذیرفته شود و شایسته شاهنشاهی وی باشد بویژه در زمان وی

۱- نگاه کنید به Geschichte der Meder und Perser von Justin v. Prásak I Band Gotha 1906 S. 163 ; Geschichte des Alten Persiens von F. Justi, Berlin 1879 S. 13-14 ; Geschichte Des Altertums von Eduard Meyer 3. Band, Zweite Völlig neubearbeitete Auflage, Stuttgart 1937 S. 163 - 166 ; Orientalische und Griechische Geschichte von Wilh. Soltau I Band, Breslau 1913 S. 94-96.

کسوف کامل که در هنگام جنگ هووخشتره در لیدیا روی داد همان کسوف معروف ۲۸ ماه مه ۵۸۵ پیش از میلاد مسیح است ، نه کسوفی که پیش‌تر از آن در ۳۰ ماه سپتامبر ۶۱۰ پیش از میلاد روی داده و در میان تاریخ نویسان نو، رانکه Ranke با اشتباه آن را در جنگ لیدیا یاد کرده است :

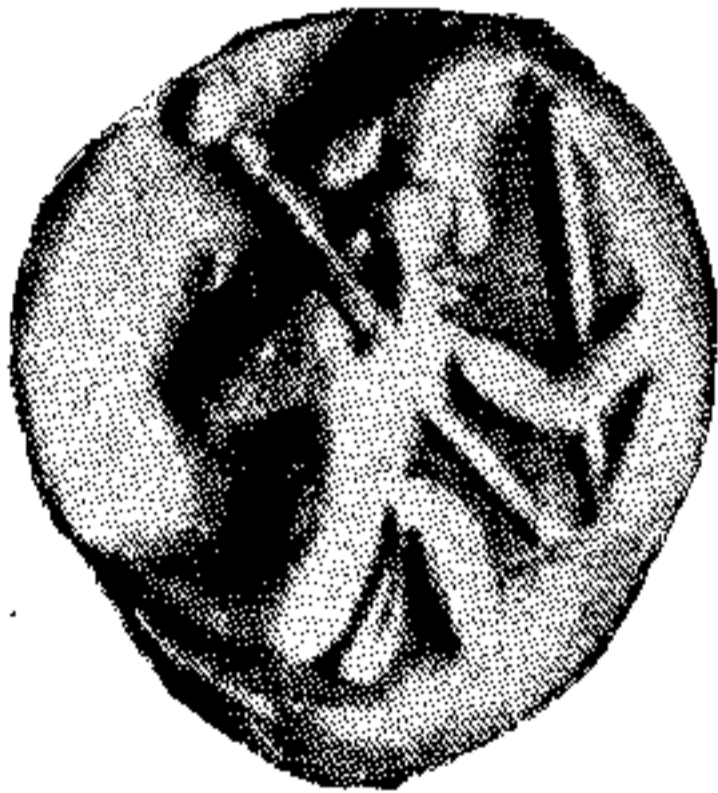
Geschichte Des Altertums von Leopold v. Ranke, Berlin-Stuttgart 1937 S. 108

درباره کسوف ۳۰ سپتامبر ۶۱۰ که بنا بحساب دقیق فقط در شمال دریای سیاه، کامل بوده و از حیث زمان هم با زمان جنگ لیدیا سازش ندارد نگاه کنید به Aufsätze Zur Persi. Geschichte von Nöldeke S. 10

۲- Histoire De L' Art Dans L'Antiquité Par Georges Perrot et Charles Chipiez Tome V. Paris 1890 p. 856.

بواسطه سکه‌های گوناگون، کار داد و ستد درهم و برهم بود و بایستی سکه‌ای به‌میان آید که در سراسر کشورهای فراخ هخامنشیان در نزد همه اقوام اعتبار داشته باشد و بر خلاف مسکوکات موجود، ارزش محلی نداشته باشد یا شهر و انباشد که در دیاری رواج داشته و در دیار دیگر بهیچ نستانند.*

این سکه‌های گوناگون که تا آ‌نروز در مرز و بوم‌های شاهنشاهی ایران روان بود هیچیک از آنها از پادشان ماد نبود و نه از کوروش و پسرش کمبوجیه. نخستین سکه ایرانی که به ما رسیده و در نوشته‌های پیشینیان یاد گردیده، همان سکه زرین داریوش است که شهرت جهانی یافت و در همه جا و نزد همه کس پذیرفته بود. این سکه را نویسندگان یونانی بنام خود داریوش، دریکوس Dreikos خوانده‌اند، یعنی از نام «داریه‌وهو» Daraya vahu که یونانیان داریوس Darius گفتند، صفت دریکوس Dreikos (داریوشی) ساخته شده است.^۱



یک سکه هخامنشی

این صفت چنانکه برخی پنداشته‌اند^۲

بهیچروی پیوستگی با لغت درنیه (daraniya) ندارد که در پارسی باستان بمعنی زرین است و در اوستایی زرنیه (Zaranya) و در سانسکریت هیرنیه (hiranya) بهمین معنی است.^۳ همچنین

* وجود مردم‌دانا مثال زرتلی است
 بزرگ‌زاده نادان بشهرواماند
 ۱- خود نام داریوش که در فرس هخامنشی داریه‌وهو Dârayavahu بوده لفظاً یعنی دارنده وهی
 بهی یا نیکی نگاه کنید به

Altiranisches Wörterbuch Von Bartholomae Sp. 138;

Old Persian (Gram. Tex. Lex.) by Roland G. Kent New Haven 1950 p. 187.

۲- Akkadische Fremdwörter Von Heinrich Zimmern, Leipzig 1917 S. 21; Histoire de la Civilisation

(II La Judée. La Perse, L. Inde) par Will Durant. Traduction -

De Charles Mourey. Paris 1946 p.76.

۳- دال در فارسی باستان در زبان اوستایی به‌زادامبدل میشود نگاه کنید بفرهنگ ایران باستان تألیف نگارنده جلد اول ص ۷۲

کلمه مرکب دارنیه کره (dârnîyakara) در فارسی باستان (فرس هخامنشی) بمعنی زرگراست. از اینکه سکه‌های درروز گاران کهن بنام پادشاهی که آنرا سکه زده، نامیده شده، همانند بسیار دارد، از آنهاست کروسوس Kroisos پولی که بنام آخرین پادشاه لیدیا خوانده میشد و عباسی، در زمان متأخر که هنوز در سرزبانهاست و به شاه عباس بزرگ صفوی (۱۰۰۳ - ۱۰۳۸ هجری) باز خوانده شده و محمودی، سکه ایست منسوب به محمود افغانی که چند سالی در ایران پادشاهی راند (۱۱۳۵-۱۱۳۷) و جز اینها^۱ برای اینکه سکه داریوشی در همه جا رواج گیرد و همه کس آنرا بپذیرد، داریوش فرمان داد که آنرا از زر ناب بسازند. هرودت گوید: «ارزش زر نسبت بسیم سیزده بار بیشتر بود، زر و سیم را که برسم با ژوساو پرداخته میشد، گذاخته در قالبهای سفالین میریختند. پس از آنکه آن گذاخته سرد میشد قالبها را شکسته، شمشها را در کنجینه انباشته نگاه میداشتند و باندازه‌ای که لازم میآمد آنها را سکه میزدند»^۲.

دیودوروس (Diodorus) در تاریخ خود که در آخرین قرن پیش از میلاد نوشته شده در سخن از رزم اسکندر با داریوش سوم، آخرین پادشاه هخامنشی، مینویسد: «آنگاه که اسکندر در شهر شوش بکاخ پادشاهی در آمد در خزینه آنجا بیش از چهل هزار تالنت (talente) سیم و زر غیر مسکوک انباشته دید، اینها را پادشاهان از زمان پیش دست نخورده بجای گذاشته بودند، تا اگر روزی، ناگهان، حادثه‌ای روی آورد، از این ذخیره پولی بدست آید. از این گذشته، زر مسکوک یعنی داریوشی (دریکوس Dreikos) بارزش نه هزار تالنت موجود بود»^۳.

۱- Numismatique Ancienne par Barthelemy p.3-4;

The Coins Of The Shahs Of Persia (Safavi, Afghan, Efsharis, Zend And Kajars) by R.S. Poole, Paris 1887 p. XXXIII and LXXXIII;
Coins, Medals And Seals Of The Shahs Of Irân (1500-1941) by H. L. Rabino 1945. p. 32 and 48

Herodotos III, 95-96 -۲

Diodorus Siculus XVII, 66 übersetzt von Julius F. Wurm, Stuttgart 1839 -۳

یوستی Justi کوبدیک داریوشی طلا بارزش ۲۱ مارک Mark و هزار داریوشی یک تالنت زر Goldtalente بود، نگاه کنید به

Geschichte Irans Von Ferd. Justi im Grundriss der Iranischen Philologie, 2. Band Strassburg 1896-1904 S.439

جز شاهنشاه کسی حق ضرب پول طلا نداشت. خستیره پاونها (ساتراپها) و شهریارانی که در کشورهای خود نماینده شاهنشاه بودند، اجازه داشتند تا باندهای در قلمرو فرمانروایی خود پول نقره ضرب زنند. ده سکه نقره مساوی بود با يك سکه طلا. هرودت مینویسد: «اریانند Aryandes را که کمبوجیه بحکومت مصر گماشته بود، چندی پس از آن کشته شد، برای اینکه خود را با داریوش یکسان پنداشت. چون او شنیده و دیده بود که داریوش میخواهد یادگاری از خود بجای گذارد، که هیچیک از پادشاهان بدان دست نیافته بودند، او نیز همان را تقلید کرد تا اینکه بسزای خود رسید. داریوش از خالصترین طلا سکه زد، اریانند، مرزبان (ساتراپ) مصر هم از نقره سکه زد بنام «اریانندی». هنوز هم اریانندی از خالصترین سکههای نقره بشمار میرود. پس از آنکه داریوش از آن آگاه شد فرمان داد او را بگناه خود سری بکشند»^۱. از همین سختگیریها و اعتبار دولت هخامنشی و عیار درست و فلز خالص خود سکههای طلای آن دوران بود که در زمانی پول ایران در سراسر جهان اعتبار و رواج داشت.

واحد پول رایج زمان هخامنشیان کرشه Karsha خوانده شده است و این یگانه کلمه درست ایرانی است که در میان نامهای گوناگون که هر کدام از سرزمین و قوم بیگانه است، بجا بود، همین کلمه را بجای «ریال» برمیگزیدند، اینچنین يك لغت بسیار کهنسال زنده میشد و ایراد تغییر دادن «قران» عربی به «ریال» اسپانیایی که هیچیک از این دو نزد ما شرافت قدمت هم ندارد، بر کسی وارد نمیکردید.

چنانکه میدانیم نامهایی که به بسیاری از مسکوکات داده اند و برخی از آنها را یاد خواهیم کرد، از نامهای اوزان است، کرشه هم نام وزنی است و هم نام يك پول

Herodotos IV, 166 Translated by J. Enoch Powell, Vol. I, —۱
Oxford 1949 p.339; Encyclopédie—Robert Numismatique Ancienne
par B. A. A. Barthelemy, Paris 1866 p. 15

بفقرات ۲۷-۲۹ از بخش هفتم کتاب هرودت هم ملاحظه شود که از فراوانی داریوشی طلا یاد میکنند.

مخصوص. همچنین در سانسکریت کرشه پنه Karshapana که نام وزنه و پولی است، درست مانند کلمه دیگر سانسکریت نیشکه Niska میباشد.^۱ چندین کرشه Karsha یا وزنه از روزگار هخامنشیان بیادگار مانده، یکی از آنها اینک در موزه ایران باستان در تهران نگهداری میشود. این وزنه از یک پاره سنگ سخت، تیره سبزرنگ تراشیده و صیقل گردیده و بروی آن سه زبان پارسی باستان و بابلی و عیلامی بخط میخی کنده گری شده و یادگاری است از زمان خود داریوش، کسی که نخستین بار در ایران پول سکه زد. این وزنه صدویست کرشه است. در سال ۱۳۱۶ هجری خورشیدی در هنگام خاکبرداری یکی از سر اچه های طرف جنوبی گنجینه تخت جمشید پیدا شده است.^۲ نپشته ای که در آن بزبان پارسی باستان کنده گری شده این است: « صدویست کرشه - منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه دیها (= کشورها)، شاه این [مرزو] بومها، پسرویشناسب (= گشتاسب) هخامنشی».^۳

وزنه دیگر بوزن شصت کرشه که آنهم درست مانند وزنه موزه تهران از داریوش بزرگ است و نپشته آن سه زبان بی کم و بیش همانند آن وزنه است اکنون در موزه آسیایی لنینگراد میباشد. این وزنه را خاورشناس امریکایی جکسن در سال ۱۹۰۳ میلادی در سفر خود بایران، در مزار شاه نعمت الله ولی، در ماهان، نزدیک کرمان دیده و در کتاب خود «ایران پارینه و کنونی» بتفصیل از آن سخن داشته و سه عکس آن را که هر یک نمودار خط میخی پارسی باستان و عیلامی و بابلی است، چاپ کرده است.^۴

۱- در همه فرهنگهای سانسکریت این دولت یاد گردیده است.

۲- گزارشهای باستانشناسی تألیف محمدمتی مصطفوی تهران ۱۳۲۹ ص ۱۴

۳- کلماتی که در فارسی آورده ایم در متن پارسی باستان هم بکار رفته، بوسه pusa که در متن آمده در فارسی و پهلوی پس شده بمعنی پود و پسر

بیامد نخست آن سوار وزیر پس شهریار جوان اردشیر (فردوسی)

۴- Persia Past And Present by A.v. Williams Jackson

New-York 1906 p. 181-4

جکسن در ۱۷ مرداد ۱۳۱۶ = ۸ اوت ۱۹۳۷ درگذشت.



وزنه ایست بنام داریوش ، بوژن ۱۲۰ کرشه که در تخت جمشید پیدا شده و در موزه
تهران نگاهداری میشود .

دو کرشه دیگر از داریوش بجای مانده که یکی از آنها در موزه لندن نگاهداری میشود.^۱

يك وزنه نیز بشکل شیر در موزه پاریس Louvre موجود است و نبشته‌ای ندارد.^۲

گفتیم وزنه‌ای که در موزه تهران است یکصد و بیست کرشه است و آن بوزن امروزی میشود ۹ کیلو و ۹۵۰ گرام، یعنی ۵۰ گرام کمتر از ده کیلو گرام. اینچنین يك کرشه نزدیک به ۸۳ گرام است.^۳

از همین وزن که بجای پوندو Pondô لاتین است واحد پول ایران خوانده شده، کرشه گفتند. در لوحه‌های عیلامی که در پایان سال ۱۳۱۲ در تخت جمشید پیدا شده (در حدود ۳۰ هزار لوحه) مزد کارگران به کرشه و شکل (بکسرشین و کاف) Shekel پرداخته شده و بساهم مزد کار با جنس داده میشد، چون گوسفند و شراب. يك گوسفند معادل سه شکل و يك کوزه (سبو) شراب بجای يك شکل بشمار آمده.^۴ کرشه در متون عیلامی این الواح کورشه اوم Kur-Sha-um آمده است.

شکل shekel از مسکوکات رایج روزگار هخامنشیان، يك دهم

شکل

کرشه میباشد.^۵ آنچه‌آنکه نام سکه کرشه هخامنشی از وزنه

کرشه است، نام سکه شکل از يك وزنه معین است.

۱- درباره این چهار کرشه و نبشته آنها نگاه کنید به

Old Persian by R. G. Kent,

New Haven 1950 p. 114 and P. 156-7; Die Keilinschriften der Achämeniden Von F. H. Weissbach, Leipzig 1911 S.104

و بسپاخ دانشمند آلمانی که روز چهارم دسامبر ۱۹۴۳ از جهان درگذشت در این کتاب فقط کرشه موزه لندن را یاد کرده است.

۲- نگاه کنید به History Of The Persian Empire by A. T. Olmstead Chicago 1948, Plate XXIX.

۳- گزارشهای باستان شناسی تألیف محمدتقی مصطفوی ص ۱۴

۴- Persepolis Treasury Tablets by George G. Cameron, Chicago 1948 p.2

۵- اذ برای ارزش کرشه و شکل نگاه کنید به ibid p.14; History Of The Persian Empire by A. T. Olmstead, Chicago 1948. p.186-191

گفتیم پیش از اختراع سکه خود فلز چون زروسیم غیر مضروب، بجای پول یا فلز ضرب شده، بکار میرفت، شکل هم در اصل مقداری از همان فلز است. این کلمه که دیرگاهی است بایران راه یافته، از لغت‌های سامی است و در همهٔ زبانهای سامی چون اکدی و بابلی و آشوری و فینیقی و آرامی و سریانی و عبری همین واژه با اندک تغییری موجود است.

شقالو Shaghâlu در زبان بابلی بمعنی سنجیدن است و در زبان عربی شقل بهمین معنی یاد آور مفهوم اصلی و دیرین کلمه است، همچنین در بابلی شیقلو نام وزنی است.^۱ در تورات شقل در بسیاری از موارد نام پول است. در یونانی این کلمه سیکلس Siglos شده است.^۲

تو گویی کز ستیغ کوه سیلی
فرود آرد همی احجار صدمن (منوچهری)

آنچه آنکه لغت شکل بهیئت آرامی از سرزمین بسابل بایران رسیده و سکه‌ای که ده يك كرشه بوده در زمان هخامنشیان چنین خوانده شده، لغت‌های من و سیر هم که هنوز در فارسی رواج دارد از همان سرزمین است و در اصل نامهای اوزانی بوده و بساهم مسکوکات را چنین خوانده‌اند. من، وزنی که امروز رسماً برابر است با سه کیلو، در هر جای ایران متفاوت بوده، مقداری کم و بیش داشته است، مثلاً من آذربایجان دو برابر من ری است. در عربی من و جمع آن آمنان نزد جوالیقی معرب است: «المن الذي یوزن به»، قال اصمعی

۱- شقل الدینار وزن کرد دینار را، سنجید (منتهی الارب)

۲- Assyrisches Handwörterbuch Von F. Delitzsch, Leipzig 1896 S. 685-6

Akkadische Fremdwörter Von H. Zimmern, Leipzig 1917 S. 23; The Foreign Vocabulary Of The Qurân by Arthur Jeffery, Baroda, 1938 p. 258; Websters New International Dictionary در متن عیلامی السواح بن سو کش Pan-Su-Kash بجای شکل آمده است همین کلمه است که در آلمانی Sekel و در فرانسه Sicle شده است.

هواجمی عرب^۱. اگر از اعجمی ایرانی اراده شده باشد، بی شك سهوی است مانند بسیاری از سهوهای دیگر در تشخیص کلمات. ممکن است کلمه من اصلاً سامی نباشد زیرا در زبان شومر قوم غیر سامی و غیر آریایی لغت منه mana بجای مانده و از آنان با کدیها رسیده منو manû گفتند و در عبری مانه mâneh شده است. همین کلمه است که در یونانی منا mnâ و در لاتین مینه mina و در هندی قدیم منا mnâ گردیده است. «من» اساساً وزنی بوده پس از آن نام پولی گردید و بمرور زمان نزد اقوام مختلف، ارزشهای مختلف پیدا کرد.

نزد شومریها و اکدیها يك من (در حدود نیم کیلو) دارای شصت شیکلو (شکل) بود.^۲ الخوارزمی در قرن سوم هجری وزن يك من را در زمان خود چنین یاد کرده: «المنا وزن مائتین و سبعة و خمسين درهماً و سبع درهم و بالمئتا قیل مائة و ثمانون مثقالاً...»^۳

خدنگی و بیکان او ده ستیر

ذ ترکش بر آورد کرد دلیر (فردوسی)

سیر = استیر = ستیر که در هندی امروزه نام وزنی است و در عربی استار و جمع آن استاتیر از لغات بسیار کهنسالی است که از سر زمین بابل بایران و کشورهای دیگر رفته است. وزن استیر یا استار متفاوت یاد شده، امروزه در ایران ۷۵ گرم است در نوشتههای پهلوی ستیر نام پول و وزنی است. در شایست نه شایست در فصل اول فقرات ۱-۲ گفته شده که «در وندیداد» فرگرد فقرات

۱- العرب الجوالقی باهتمام احمد محمد شاكر قاهره ۱۳۶۱ ص ۳۲۴ و بصفحه ۲۹۲ همان کتاب نیز نگاه کنید.

۲- Histoire de l'Asie Antérieure. de l'Inde et de la Crète - par Hrozny, Traduction Française par Madeleine David, Paris - 1947 p. 144-5

۳- مفاتیح العلوم . الخوارزمی طبع قاهره ۱۳۴۲ ص ۱۱ مکابیل العرب و اوزانها.

۱۱۴-۵۴ مراد است) از هشت پایه گناه سخن رفته و از برای هر يك از این گناهان وزنی معین شده چون فرمان چهار ستیر و هرستیر چهار درهم (= جوجن) باشد.^۱ در بحر الجواهر آمده: «استار هواربعة مثاقیل اوستة دراهم و دانقان او اربعة مثاقیل و نصف، قال الاقسرائی، هوستة دراهم و ثلاثة اسباع درهم قال صاحب التذكرة الاستار الطبی ستة دراهم وثلاثا درهم قال الشيخ الاستار ستة دراهم و نصف فی الصراح استار ده درم سنك باشد و در بعضی مواضع شش و نیم درم سنك دارند باختلاف مواضع».^۲

ابو منصور عبدالملك تعالی (۳۵۰ - ۴۲۹) در سخن از زردشت و آیین وی مینویسد: «و قال لاطلاق الا باحد ثلاثة الزنا والسحر وترك الدين و حرم السكر والزنا والسرقة و جعل عقوبة الزانی ان يضرب ثلاثمائة خشبة او يؤخذ منه ثلاثة اساتیر فضة و عقوبة السارق اذا شهد بسرقة بها ان یخرم فی انقه او اذنه و یغرم مثل قيمة ما سرق».^۳

گفتیم سیر (= استار = استیر) هم از سرزمین بابل است. این کلمه در اصل ایشتار (Ishtar) است که نام الاهیة نامور آشور و بابل است، او پروردگار زندگی و نماینده ستاره زهره و معشوق پروردگار تموز است. تموز هم نزد ما جز ماههای سریانی معروف است.^۴

بسا در ادبیات فارسی از این کلمه تابستان اراده میشود. ستایش ایشتار در سرزمین عراق کنونی بسیار قدیم تر از روزگار فرمانروایی بابل و آشور است، زیرا ستایش

—۱— Shâyast-né--Shâyast by J. C. Tavadia.

فرمان Framân درجات گناهان دیگر: آ گرفت-او برشت-اردش-خورد-بازای-بات-تناپور هر برخی از اینها در فرهنگهای فارسی نیز یاد گردیده است.

۲- بحر الجواهر چاپ طهران

۳- غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم تألیف ابوالمنصور النعالی باهتمام زوتنبرک Zotenberg، پاریس ۱۹۰۰ ص ۲۶۰-۲۶۱

۴- دو تشرین و دو کانون و پس آنکه شباط و آذر و نیسان ایبار است

حزیران و تموز و آب و ایلول نگه دارش که از من یادگار است

نصاب الصبیان ابونصر فراهی

۵- عمر برف است و آفتاب تموز (سعدی)

وی میراثی است که از شومروا کد ببالیه‌ها و آشوری‌ها رسیده است.^۱ در فلسطین و فینیقیه هم ستایش وی بنام استرته Astarté رواج داشت.^۲

بخشی از تورا، کتاب استر معروف است. در این کتاب از آشورش (خشایارشا) چهارمین شاهنشاه هخامنشی و زنیست استر یاد گردیده است. آنچه آنکه در آنجا آمده خشایارشا در سال سوم شهر یاری خویش بزمی از برای همه بزرگان و سران کشورهای خویش در پایتخت شوش بیار است. در هفتمین روز آن جشن با شکوه پادشاه خواست که ملکه ایران وشتی Washti با تاج خسروی بآن جشن در آید تا مهمانان او را ببینند، زیرا ملکه بسیار زیبا بود اما ملکه فرمان نپذیرفت و نخواست خودنمایی کند، پادشاه از این نافرمانی خشمگین شد و دادوران دربار آنرا سرپیچی از فرمان شاه باز شناختند. آنگاه پادشاه همه را آگاه ساخت که دیگر وشتی ملکه ایران نیست و بجای وی ملکه دیگری خواهد برگزید. پس از آن از سراسر کشورهای ایران دختران زیبا در شوش گرد آمدند، در میان آنان دختر یتیمی بود از خاندان یهود که در هنگام استیلای پادشاه کلدی، بنوکدنزر Nabukadnazar، (در سال ۵۸۶ پیش از مسیح) از اورشلیم بشوش مهاجرت کرده بود و پسر عمش مردخای او را تربیت میکرد، پسند خشایارشا گردید. این دختر یهود استر است که تاج شاهی بسر او گذاشتند... غرض از یاد آوردی این داستان که هم‌نام استر (= ایشتار = استار... استیر = ستیر = سیر) است.

برخی از دانشمندان و خاورشناسان خواسته‌اند میان ایشتار الاله بابلی و اناهیتا (ناهید) ایزد مؤنت ایرانی ارتباطی بدهند.^۳ پنجمین پشت که یکی از دلکش‌ترین بخش

۱- درباره ایشتار و نمودنگاه کنید به Altorientalischen Geisteskultur Von Alf. Jeremias Leipzig 1913 S.253-263 und 263-273

۲- Histoire de l'Asie Anterieure par Hrozny, Traduction par Medeleine David, Paris 1947 p. 133

۳- نگاه کنید به The Foundations of The Iranian Religions by L. Gray (K.R. Cama Oriental Institute No.5) Bombay p. 58-9

اوستاست و آبان یشت خوانده میشود در نیایش ناهید است. ناهید فرشته نگهبان آب آنچنانکه در آبان یشت تعریف گردیده، یادآور ایشتار بابل است.^۱ ازاینکه نام این الاهی بمفهوم وزنی گرفته شده و بساهم مسکوکاتی بنام او خوانده شده از اینروست که پیش از اختراع پول در لیدیا در روی پاره‌های زر و سیم که از برای مبادله و داد و ستد بکار میرفت، سرو پیکر برخی از خدایان ضرب میشد. سر ایشتار هم در سرزمینهایی که ستایش وی رواج داشت در روی اینگونه فلزات ضرب شده بنام سرایشتار معروف بود. پس از اختراع سکه هم در بسیاری از پولهای رایج یونان و سرزمینهای دیگر سر خدایان گارانی چون زئوس (Zeus) (Jupiter)؛ اپولون Apollon؛ ارتemis (Diana)؛ افرودیته Aphrodite و دیگران ضرب شده است.^۲

توکیدیدس Thukydidis تاریخ نویس یونانی که در سال ۴۶۴ تولد یافت و گویا در حدود سال ۳۹۵ پیش از میلاد در گذشت و بنابراین همزمان اردشیر اول و داریوش دوم هخامنشی بوده در تاریخ خود جنگ پلوپونس (peloponnesos) سکه زرین داریوش را با کلمه استتر (= استیر) آورده (Stater Dereikos) یعنی استیر داریوشی.^۳ چنانکه دیده میشود در پانصد قرن پیش از مسیح پول طلای ایران استتر (= ایشتار) خوانده شده و بسیاری از مسکوکات یونانی نیز چنین نامیده میشد، از آن است استرفلیب مقدونی، پدر اسکندر. گذشته ازاینکه این کلمه نام برخی از مسکوکات بوده، نام وزنی هم بوده. در سراسر دوران تاریخی ایران این کلمه خواه

۱- نگاه کنید بتفسیر اوستای نگارنده جلد اول یشتها ص ۱۵۸-۱۷۶

۲- The History Of The Persian Empire by Olmstead p.14 and 187- 8, plate LIV;

Griechische Geschichte Von Ettore Ciccotti, Gotha 1920 S.48 -

Geschichte des Peloponnesischen Krieges, übersetzt Von J. -۳

David Heilmann, Zweite Band. Leipzig S.267 فصل ۸ فقره ۲۸

سکه و خواه وزن، رایج بود و در زمان ساسانیان يك ستير چهار درهم ارزش داشت.^۱

در میان لغت‌های اوزان و مسکوکات شایسته است که دانك یاد

دانك

گردد. دانك یا دانك بر خلاف بسیاری از اینگونه لغات فارسی

است و در اوستا دانا dānā و در سانسکریت دهنا dhānā (دهانیه dhānya) بمعنی

دانه است. در پهلوی دانك dānak بهمین معنی است. در برخی از فرهنگ‌های فارسی، چنانکه

در سروری، دانك بمعنی دانه یاد گردیده است. از اینکه وزن معینی و سکه مخصوصی از

کلمه دانه گرفته شده همانند دارد، چون جو (شعيرة) و خردل^۲ و نخود و باقلی^۳ و فندق

و جز اینها و خود کلمه حبة (عربی) معادل دو جو است.^۴

در زبانهای فرانسه و انگلیسی نیز گرن grain از کلمه لاتین granum که بمعنی

دانه است، نام کوچکترین وزن هم میباشد. در نوشته‌های پهلوی دانك هم وزن و اندازه

و هم پول است و بسا بجای آن لغت آرامی (هزارش) مد mad بکار رفته است.^۵

۱- L. Iran Sous les Sassanides par Christensen; Copenhagen 1936 p.48-9

ابومنصور جوالیقی در المعرب گوید: «الاستار: قال ابو سعید سمعت العرب تقول لاربعة «استار» لانه بالفارسية «چهار» فأعربوه فقالوا «استار»...

نویسنده فرهنگ انجمن آرای ناصری در کلمه «ستیر» بفرهنگ نویسان دیگر تاخته و گوید آنچه درباره وزن آن نوشته اند خطاست و نیز: «ستیر» مخفف استار است و عربی است نه پارسی و وزن استار چهار مثقال و نیم بود.

۲- دانو کرش dānō-Karsh یعنی دانه کش در او ستا صفت مورچه است. نگاه کنید بجلد اول فرهنگ ایران باستان، تألیف نگارنده س ۱۹۸

Altiranisches Wörterb. Von Bartholmae Sp.734; Grundris de Neupersischen Etymologie Von Horn No. 535

۳- والشعيرة ايضا ستة خردل. نگاه کنید به بحر الجواهر

۳- باقلا یونانیه وزن اربع و عشرين شعیره؛ باقلا مصریه وزنها مان و اربعون شعیره

۲- الخوارزمی طبع مصر ۱۳۴۲ ص ۱۰۵ و به بحر الجواهر

۴- شعيرة يك جو، حبة دو- الحبة شعیرتان نگاه کنید بمقدمة الادب زمخشری ص ۶۶

۵- مد در زبان عربی هم داخل شده، الخوارزمی در مفاتیح العلوم (ص ۱۱) در سخن از مکابیل نگاه کن و اوزانها درباره مد (جمع امداد) گوید: «المد رطل وثلاث». در مقدمة الادب زمخشری (ص ۶۶)

بقیه در صفحه ۲۶۹

درفارسی نیز دانك و دانگانه بمعنی پول است :

ازدهایی چون ستون خانه میکشیدش از پی دانگانه (مولوی)
 معرب آن دانق^۱ و جمعش دوانیق است. ابودوانیق کنیه دومین خلیفه عباسی
 ابوجعفر المنصور معروف است که مردی بخیل بود. در بسیاری از کتب تواریخ آمده
 که بمناسبت بخل وی و اندوختن سیم و زر و فراهم آوردن درهم و دینار یا انباشتن
 دانك (پول) او را چنین خوانده اند. در نامه پهلوی «شهرستانهای ایران» ابومنصور
 با همین کنیه یاد گردیده. «شاهستان بکدات ابوگافر چگون شان ابودوانك خواننت
 کرت» یعنی شهرستان بغداد را ابوجعفر، چنانکه او را ابودوانیق خوانند ساخت^۲.
 ابوجعفر المنصور (برادر ابوالعباس السفاح) در ذیحجه ۱۳۶ بخلافت رسید و در ذیحجه
 ۱۵۸ مرده همان خلیفه بدکنشی است که تیسفون پایتخت ساسانیان را ویران کرد و
 بغداد را ساخت.

مانده از صفحه ۲۶۸

سطر ۹) آمده: «مد» پیمانه يك منی المدرطل و ثلث عندها هل الحجاز و رطلان عندها هل العراق» -
 الميدانی درست مانند زمخشری المدر را تعریف کرده است.

در منتهی الارب آمده: «زمدة بالضم پیمانه است باندازه دو رطل نزد اهل عراق و يك و ثلث رطل
 نزد اهل حجاز یا مقداری پری دودست مردمیانه چون هر دو کف را بر کند».

و نگاه کنید به مناخنای (فرهنگ پهلویك) فصل ۱۸ ترجمه Asa و Haug و Junker ص ۱۱۴

۱- دانج هم معرب دانك چنانکه در «شاه دانج» - دانق، هوسدس درهم، معرب، وهو عند الاطبا
 ثمانی شعیرات و يقال دانق بفتح النون و كسرهما و دانق. نگاه کنید به مفید العلوم و مبیید الهموم (وهو
 تفسیر الفاظ الطیبة و اللغویة الواقعة فی الكتاب المنصوری للرازی) لابن الجشا، طبع رباط ۱۹۴۱
 ص ۴۷ :

الدرهم ستة دوانیق و الدانق ست حبات و الوجة شعیرتان نگاه کنید به اسامی فی الاسامی به
 الباب الثانی و المشرون فی ذکر الموازن و الحساب

۲- شاهراستانهای ایران فقره ۶۱، جمله ای که درباره بنای بغداد یاد شده گویا بعدها در
 عهد خود المنصور افزوده شده است. خود شاهراستانها باید که پهنتر از آن عهد باشد. نگاه کنید به

A Catalogue Of The Provincial Capitals Of Eránshahr by J.
 Markwart Edited by G. Messina: Roma 1931 p. 5 and 114

دینار و درهم
بی آنکه در آید بخرانه درمی سیم
اندر همه گیتی نه درم ماند و نه دینار
(فرخی سیستانی)^۱

دینار و درهم که دیر گاهی است در ایران زمین شناخته شده هنوز در سر زبانهاست. ریال واحد پول ایران بصد دینار تقسیم شده، چنانکه پیش از رسمی شدن ریال در ۲۷ اسفند ۱۳۰۸ هجری خورشیدی، قران نیز عبارت بوده از هزار دینار. درهم در هنگام چیره شدن اسکندر بایران، در پایان سده چهارم پیش از میلاد بدستیاری یونانیان در ایران رواج گرفت، دینار از کلمه یونانی دناریوس denarios (= denarion) میباشد و در لاتین دناریوس denarius شده. ^۲ يك سکه قدیم فرانسه، بنام دینه (denier) از همین لغت لاتینی است.

همچنین درهم (= درم) از کلمه یونانی دراخمه draxme میباشد و معنی لفظی آنرا در یونانی يك مشت پر یا يك چنك پر یاد کرده اند. ^۳ خوارزمی در مفاتیح العلوم در خمی (جمع در خمیات) را که بخوبی یاد آور تلفظ یونانی کلمه است، یکی از اوزان طبی یاد کرده: «در خمی اثنتان و سبعون شعیره».^۴ محمد بن زکریای رازی در کتاب طب المنصوری که در میان سالهای ۲۹۰-۲۹۶ تألیف شده در وزن درهم مینویسد: «الدرهم الطبی هونمانیه و اربعون شعیره من اواسط حبوب الشعیر، ینقص عن درهم الکیل بشعرتین و خمس شعیره».^۵ غرض از ذکر این چند فقره از اوزان

۱- فردوسی در نامه یزدگرد سوم بمرزبان طوس درم و دانك را چنین یاد کرده:

بدین روز کار تباہ و دژم بیابد ز کنجور ما چل درم پس آنکه کسی کو بود زیر دست یکی زان درمها گر آید بشصت ازین شصت بر ترشش و چار دانك بیابد نوشته بخواند بیانك

۲- نگاه به Historia Naturalis. Plinius XXXIII. 13

۳- «as much as one Can hold in The hand»

نگاه کنید به The Foreigne Vocabulary Of The Qurân by Arthur

Jeffery, Baroda 1938 p.129 and 133; Griechische Geschichte

درهم لفظاً يك چنك پر Von Ettore Ciccotti, Gotha S.48 (Handvoll)

میباشد چنانکه ابلس (= پول) که يك ششم درهم است لفظاً بمعنی خرده و پاره یا مقداری کم و ناچیز است:

۴- مفاتیح العلوم ص ۱۰۵ ۵- مفید العلوم و مبدء العلوم ابن الحشاء طبع رباط ۱۹۴۱ ص ۴۷

برای این است که دینار و درهم در ایران در قرون متفاوت چه پیش از اسلام و چه پس از آن نام اوزانی هم بوده آنچنانکه نزد یونانیان هم نام اوزان و مسکوکاتی بوده .

در یونانی بودن این دو کلمه امروزه کسی اندک شبهه‌ای ندارد اما در بارینه لغویین عرب زبان در سر آنها بسیار گفتگو کردند بویژه که هر دوی آنها در قرآن آورده شده : در سوره آل عمران آیه ۶۸ کلمه دینار و در سوره یوسف آیه ۲۰ کلمه درهم جمع درهم آمده است . ابن درید و جوالیقی و راغب اصفهانی و سیوطی در مظهر و تعالی در فقه اللغة از دینار و درهم سخن میدارند : ابن درید در جمهرة اللغة گوید : و الدینار فارسی معرب ؛ درهم معرب وقد تکلمت به العرب قديماً اذ لم يعرفوا غيره ؛ جوالیقی در المعرب گوید : الدینار فارسی معرب واصله دنار و هو و ان كان معرباً فليس تعرف له العرب اسماً غير الدینار و باز جوالیقی گوید : درهم معرب وقد تکلمت به العرب قديماً اذ لم يعرفوا غيره .

راغب الاصفهانی که گویا در سال ۵۰۲ هجری در گذشت، در کتاب المفردات الفاظ القرآن کلمه دینار را از دولغت فارسی مرکب دانسته : «وقيل اصله بالفارسية دين آر ، أي الشريعة جائت به»

شك نیست که دینار و درهم در زبان عرب از کلمات دخیله است و معرب از فارسی نیست. این دولغت دیر گاهی است که از یونانی داخل زبانهای سامی چون عبری و سریانی و آرامی و حبشی (امهری) و جز اینها گردیده ، ناگزیر از این زبانها بزبان عربی رسیده است . در سرزمین سوریه از آغاز سال چهارم میلادی سکه طلای دینار رواج داشت ، ناگزیر عربها نیز در زمانی نسبتاً قدیم با این مسکوکات آشنا شدند و نام آنرا شنیدند هر چند که خود سکه‌ای نداشتند در روزگار ساسانیان دینار ، سکه زر و درهم ، سکه سیم بوده . از همه پادشاهان خاندان ساسان مسکوکات فراوان بجای مانده است . چون در این گفتار مقصود ما بخت سکه‌شناسی (numismatique) نیست ، باید از

جزئیات بکندریم^۱

در نوشته‌های پهلوی دینار و درهم یاد شده از آنهاست در کنار نامك اردشیر پاپکان و شایست نه شایست و شکند گمانیک و بیچار و جزاینها^۲ و بسا بجای درهم (drahm) علامت (ایدئوگرام ideogramme) جوجن که از لغات آرامی (هزوارش) است بکار رفته و از آن یاد کردیم. در میان مسکوکات گوناگون دینار و درهم در ادبیات ما پایه استواری پیدا کرده. هر گاه که سخن از پول یا مسکوکی باشد همین دو کلمه بکار رفته و بسا هم بجای پول که گفتیم در نوشته‌های پیشینیان دیده نشده، درم گفته‌اند در حدود العالم در سخن از ناحیت هند گوید: «سلابور شهری بزرگ است با بازارها و بازرگانان و خواستها و پادشاهی از آن رأی قنوج است و درهمهای ایشان گوناگون است که دادوستدشان بر اوست ...»^۳

پس از برچیده شدن دستگاه شاهی ساسانیان، دینار و درهم فراوان بدست عربها افتاد، در سال شانزدهم هجرت که تیسفون گشوده و غارت شد بهربك از شصت هزار تن از لشکر عرب، درازده هزار درهم رسید^۴ سکه‌های دینار و درهم ساسان بسا تصویر پادشاهان این خاندان و خط پهلوی و علامت آتشکده همچنان در میان عربها و ایرانیان رواج داشت، جز آنکه در کنار آنها «بسم الله» افزوده شده است. تا اینکه

۱- درباره مسکوکات ایران قدیم نگاه کنید به

Numismatique De La Perse Antiques Par Jaques De Morgan. Ier Fascicule.

Introduction - Arsacides, Paris 1927;

2e Fascicule, Perside - Elymaïde, Characene, Paris 1930;

3e Fascicule Dynastie Sassanide, Paris 1933

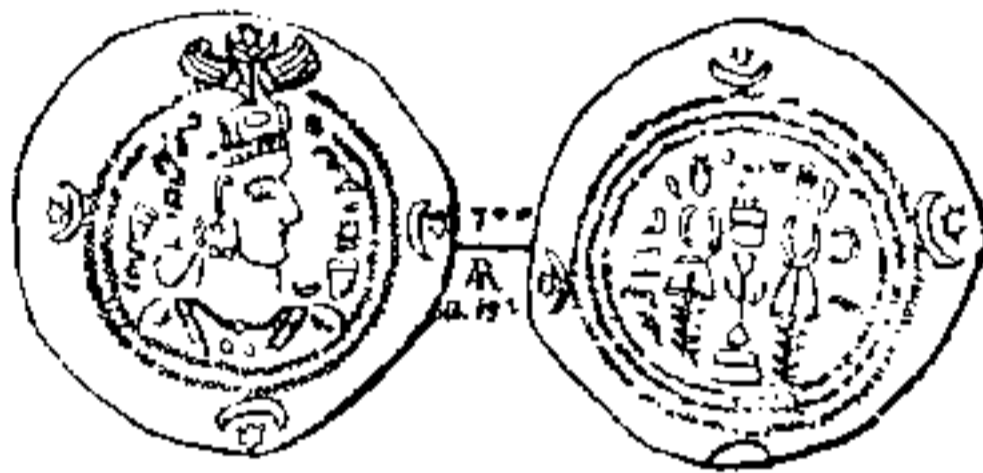
۲- کار نامك اردشیر پاپکان فصل ۱۳ فقرات ۴ و ۶؛ شایست نه شایست by Tavadia p.160
شکند گمانیک و بیچار فصل ۱۵ فقره ۷۲

Shkand - Gumanik Vicâr Par De Menasce Fribourg 1945.

۳- حدود العالم چاپ تهران ص ۴۵، در این کتاب یکی از آن درمهای رایج سلابور شبانی یاد شده. در چاپ این کتاب درم شبانی یاد گردیده، در فرهنگ اسدی چاپ کتنگن (از شهرهای آلمان) و هم چاپ تهران شبانی آمده و بشعر فرخی گواه آورده شده با اندازه لشکر او نبودی گراز خاک و از گل زدندنی شبانی. برهان قاطع شبانی را مانند اسدی چاپ تهران درمی رایج خراسان دانسته است.

۴- Geschichte des Alten Persien Von F. Justi, Berlin 1879 S. 242

عبدالملك بن مروان پنجمین خلیفه اموی (۶۵-۸۶ هجری) نخستین بار يك سكه عربی بوجود آورد. ابن رسته (ابوعلی احمد بن عمر) در کتاب الاعلاق النفیسه که در سال ۲۹۰ هجری نوشته شده گوید: « واول من نقش بالعربیة علی الدرهم عبدالملك بن مروان... »^۱ الیعقوبی معروف بابن واضح (احمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب الکاتب) که در سال ۲۹۲ هجری در گذشت مینویسد: « وفی ایام عبدالملك نقشت الدرهم والدينار بالعربیة »^۲. قدیمترین سکه‌ای که بتوان آنرا عربی نامید از همین عبدالملك است که در تاریخ ۷۵ هجری سکه خورد. این سکه نقره بیشک بتقلید درهم ساسانی ضرب شده است. درهم که با اردشیر پاپکان (۲۲۶-۲۴۱ میلادی) بوجود آمد تا سال ۱۸۰



سکه یزدگرد، آخرین پادشاه ساسانی

هجری در تبرستان با خاندان اسپهبدان پایدار ماند.^۳ آخرین سکه ساسانیان از یزدگرد سوم است که در سال بیستم پادشاهی وی یعنی همان سالی که کشته شد در یزد ضرب شده است.^۴

کهن‌ترین سکه زر، دیناری است که در تاریخ ۷۷ از همین عبدالملك بجای مانده و بتقلید دینار بیزانس (رم السفلی) ضرب شده است. آخرین دینار اندکی پیش از برافتادن خلافت عباسی و کشته شدن مستعصم در سال ۶۵۶ هجری، در بغداد سکه خورده است.^۵ همین عبدالملك بن مروان که دینار و درهم ایرانی را بدینار و درهم عربی

۱- کتاب الاعلاق النفیسه تصنیف ابن رسته طبع لیدن ۱۸۹۱ ص ۱۹۲

۲- تاریخ الیعقوبی الجزء الثالث طبع نجف ۱۳۵۸ ص ۲۶

در مجلہ التواریخ چاپ تهران ۱۳۱۸ شمسی ص ۳۰۴ در سخن از عبدالملك گوید: « واندک سال هفتاد و شش نقش زر و درم فرمود کردن ».

و نگاه کنید به A Catalogue Of The Arab - Sassanian Coins by John Walker, London 1941 p. XXXIX

۳- Coins Of Tabaristân And Some Sassanian Coins From Susa by J. M. Unvala, Paris 1938 p.7

۴- Zeitschrift des Deutschen Morgenländischen Gesellschaft, 33. Band, Leipzig 1879 S. 83

۵- Encyclopédie de L' Islâm. Tome I p. 1002-3 et p. 1005-6

بگردانید، در زمان او دیوان را از لغت پارسی با لغت عربی نقل کردند.^۱
 دینار و درهم هنوز هم در برخی از کشورها نام سکه مخصوصی است، آنچنانکه
 در اخم در یونان و دینار در یوگوسلاوی و عراق و در ایران هم یک ریال بیکصد دینار تقسیم
 شده است.

در پایان ناگفته نماند فلس جمع فلوس نام سکه مسین عرب، نیز یونانی است،
 از یونانی بیزانس (رم السفلی) فولیس Phollis گرفته شده و خود این کلمه از لاتین
 « فولیس Follis » میباشد، چنانکه پیش از ایرانی که بجای فلس عربی است و پیشیزه که بمعنی
 فلس ماهی گرفته شده و پیشی که همان پیشیز است اصلاً ایرانی نیست. بلکه آرامی است.^۲
 این است باختصار نامهای برخی از سکه‌ها که به جز دوسه تایی از آنها، هر یک از سرزمینی
 بکشور ما راه یافته است، همچنین است نامهای بسیاری از سکه‌ها نزدیک اقوام دیگر.
 در این گفتار فقط بذکر نامهای برخی از این سکه‌ها که در ایران رواج داشته و ارزش
 تاریخی و لغوی یافته بسنده کردیم تا نمونه‌ای باشد از برای صدها سکه دیگر که با
 نامهای گوناگون خود با بسر کار آمدن پادشاهی از خاندانی ایرانی یا بیگانه، چندی در
 اینجا مانده و سپری شدند.

۱- تجارب السلف چاپ تهران ۱۳۱۳ ص ۷۵

۲- پیشیز بمعنی پول خرد و ریز و کم بها بجای فلس یا ابلس obolos میباشد :

چه فضل گوهر و یا قوت بر نپهره پیشیز
 (رودکی)
 ولیکن چو گفتی پیشیز مسینی
 (ناصر خسرو)

چه فضل میر ابو الفضل بر همه ملکان
 سخن تا نگفتی بدینار مانی

بمعنی پولک ماهی :

گفتی از لاله پیشیزستی بر ماهی شیم
 (معروفی)
 پیشیز بر تنش چون کوکب شیم
 (فخر گرگانی در ویس و رامین)

می بر آن ساعدش از ساتکنی سابه فکند
 یکی بیکر بسان ماهی شیم

پیشی بمعنی پیشیز در یک شعر شرم انگیز سوزنی بکار رفته است .

Encyclopédie de L. Islâm Tome I p.50;

نگاه کنید به

Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft, Leipzig -
 1894 S. 491-2

ارتشتار

در گفتار پول گفتیم که لغت اسپانیایی ریال را باشتباه فارسی پنداشته بجای قران برگزیده‌اند. اشتباه نبخشودنی دیگر این است که ارتشتار لغت چندین هزار ساله ایرانی را خراب کرده بهیئت «ارتش» بجای لشکر یا قشون ترکی برگزیده‌اند.

کسی از این لغت‌سازان نابکار نپرسید که کلمه ارتش در کجا بکار رفته و اگر ساخته خودتان است، چرا باین شکل در آورده‌اید؟ این کلمه آنچنانکه هست مهمل است. برخی کوشیده‌اند که این لفظ مهمل را مرکب از ااره و تیشه بیان کنند و اینچنین آنرا دارای مفهوم و معنی سازند.

معمولاً کلمات ساختگی که در این سالهای اخیر رواج یافته، از کتاب ساختگی دساتیر است، کتابی که در زمان اکبر شاه هندی، از پادشاهان مغول نژاد تیموری (۹۶۳-۱۰۱۴ هجری قمری) در هند ساخته شده است. اما در مورد این لغت، دساتیر هم گناهکار نیست، چه در آنجا «رتشتار» بکار رفته و باین هیئت کلمه، نظر بهیئت باستانی آن که یاد خواهیم کرد، ایرادی وارد نیست. دیگر اینکه وجه اشتقاقی شکفت‌انگیز و خنده‌آور که در این سالهای اخیر جزء معلومات برخی از لغت‌شناسان ما شده معمولاً از فرهنگ انجمن آرای ناصری است، تألیف رضاقلی‌خان هدایت از نویسندگان دوره ناصرالدین‌شاه قاجار که در سال ۱۲۸۸ در گذشت. اتفاقاً در این کتاب فقط یاد شده: «ارتیشدار بمعنی سپاهی و لشکری». در بسیاری از فرهنگهای فارسی این لغت یاد نشده زیرا در اشعار گویندگان قدیم بکار نرفته است. در فرهنگ جهانگیری که در سال ۱۰۱۷ هجری در هند گردآوری شده، آنرا یاد کرده و شعری از زرتشت بهرام پژدو شاعر زرتشتی، از شهرری که در قرن هفتم هجری میزیسته، شاهد آورده است.

در هر جا که ارتشتار یا ارتیشدار ذکر شده از اره و تیشه سخنی بمیان نیامده است . این وجه اشتقاق از کیست و افتخار اختراع آن با کدامیک از لغت سازان است است آگاه نیستم . از هر که باشد شایان توجه است ، زیرا تاکنون کسی نشنیده و نخوانده که در روزگاران گذشته سپاهیان قومی اره و تیشه بدست گرفته بچنگ رفته باشند و کشوری را با اره و تیشه بروی لشکری گشوده باشند یا جنگاوران و هماوران خود را با تیشه از پای در آورده و با اره بدو نیم ساخته باشند . در جنگهای بزرگی که در جهان روی داد مانند جنگهای آشور و ایران و رم اگر کار با اره و تیشه بود ، ناگزیر بسیار وقت لازم داشته تا هزاران تن از لشکر دشمن با این ابزار ها نابود شوند و آن پیروزیها دست دهد . بسیار دشوار بوده که کشور های پهناور هخامنشیان در روزگار کورش و کمبوجیه و داریوش با دندانهای اره گشوده شده باشد . در کنده گریهای داریوش در تخت جمشید ، سربازان ایرانی باتیغ و تیر و کمان و سپر و نیزه دیده میشوند ، اما از اره اثری نیست . پادشاهان خودستای آشور هم در کتیبه های گوناگون خود از اره یادی نکرده اند . اگر این لغت سازان فقط از برای آزمایش تن در دهند که آنان را از سرتا ران با اره بدو نیم کنند آنگاه بخود آمده خواهند دانست که با دندان اره میتوان هزاران درخت را با آسانی از جنگلهای مازندران و گیلان از پای در آورد و این بخش از ایران را در زمان کوتاهی مانند کرمان و سیستان ساخت اما آدمی را با پوست و گوشت و استخوان بدشواری میتوان با اره دوپاره کرد .

نکارنده در باره اسلحه ایرانیان تحقیقی کرده ام ، امید است در کتابی دیگر انتشار دهم . آنچه در اوستا و پارسی باستان و نوشتههای پهلوی و در خبرهای نویسندگان یونان و رم از ابزارهای جنگی ایرانیان سخن رفته ، باندازه ای که توانستم گردآوری کرده ام و بیسیاری از لغتهای فراموش شده که در گوشه و کنار ادبیات ما در نظم و نثر بجای مانده ، نیز برخوردارم . در میان این ابزارهای گوناگون که بویژه فزون و فراوان در اوستا یاد شده و معادل برخی از آنها در زبان فارسی بجای مانده ، در هیچیک از آنها واژه ای نیافتم که یاد آور اره و تیشه باشد : نه در میان ابزارهای حمله چون نیزه و

تیر و کمند و شمشیر و کارد و گرز و فلاخن و جزاینها و نه در میان ابزارهای مدافعه چون خود و سپر و زره و گریبان و بازوبند و ران‌بند و جزاینها. در میان این ابزارهای جنگی بواژه «چکوش» دوبار در اوستا برمیخوریم. امروزه چکوش ماننداره و تیشه دست‌افزار درودگری یا نجاری هم هست. در اوستا چنانکه در هر مزدیشت فقره ۱۸ و مهریشت فقره ۱۳۰، در هر دو جا با تیر و کارد و گرز و ابزارهای جنگی دیگر یاد شده و آن سلاحی بوده که می‌انداختند، مانند گرز کوچکی که پرتاب میشد. اتفاقاً در اوستا تیشه (تسه Tasha) در فرگرد (= فصل) ۱۴ و ندیداد فقره ۷ یاد شده و آن دست‌افزاری است از برای بریدن هیزمی که در آتش بسوزانند، درست همان دست‌افزاری که امروزه از برای بریدن چوب بکار رود.

اماره؛ در پهلوی ارک (arrak) در ایاتکار جاماسپیک فصل ۴ فقره ۲۴ بنظر نگارنده رسیده و در لهجه بلوچی ارک arrag گویند. و در لهجه شمالی بلوچ هرک harrag گویند. ۱ و مخفف آن ار میباشد

نه من بیش دارم ز جمشید فر که ببرد بیور میانش بار

(فردوسی)

بیشک اره و تیشه در هر جا که یاد شده باشد و گویای هر زمانی که باشد، از روزگار جاماسپ دانا تا روزگار کنونی و در همه جای روی زمین از دست ابزارهای درودگری بوده و هست. در شاهنامه در داستان هوشنگ گوید پس از آنکه او آهن از سنک خارا بیرون کشید، آهنگری پیشه کرد.

چو بشناخت آهنگری پیشه کرد کجا زو تبر اره و تیشه کرد

ناصر خسرو گوید:

در خانه دین چو منبری سازی از فکر تیشه ساز و از دست اره

انوری گوید:

درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر

گمان نمیکنم لغت سازان در هنگام ساختن وجه اشتقاق کلمه ارتش، باره و

تیشه‌ای که در توراۃ در کتاب دوم سموئیل (باب ۱۲ فقره ۳۱) آمده برخوردار شده باشند. در آنجا اره و تیشه از ابزارهای شکنجه در عهد داود یاد گردیده است و نه باره شدن دو تن از ناموران توجه کرده باشند. چه بگمان اینان در کارزارهای تاریخی جهان هزاران هزار رزمآوران با اره و تیشه بخاک و خون خفتند، دیگر جای آن نیست که با ابزارهای شکنجه بنی اسرائیل و یا بدو تن از ناموران داستانی که با اره شربت شهادت نوشیدند، توجه کنند.

این دو نامور بجای اینکه از دم شمشیر آبدار بگذرند از دندان اره ناهنجار گذشتند. یکی از آن دو، جمشید است که در داستان ایرانی با اره بدو نیم گردید و دیگر زکریا از پیغمبران بنی اسرائیل است که در داستان سامی با اره دوپاره شد. جمشید از پادشاهان پیشدادی پس از آنکه خودستایی کرد و خود را جهان آفرین خواند، با آنچنانکه در اوستا آمده پس از آنکه دروغگویی آغاز کرد، قره ایزدی، آن فروغ آسمانی که بشتیبان وی بود، از او روی برتافت، از اژی دهاک (ضحاک) که بیوراسب خوانندش شکست دیده بگریخت. صدسال سرگشته گرد گیتی همیگشت تا اینکه در کرانه دریای چین دستگیر شده با اره بدو نیم گردید.

چو صدسال اندر جهان کس ندید	ز چشم همه مردمان ناپدید
صد سال روزی بدریای چین	پدید آمد آن شاه ناپاک دین
چو ضحاک آورد ناگه بچنک	یکایک ندادش زمانی درنک
باره مر او را بدو نیم کرد	جهانرا ازو پاک و بی بیم کرد

(فردوسی)

در تاریخ بلعمی آمده: «و کشتن جمشید چنان بود که اره بر سرش نهاد و تاپای او بدو نیم کرد»؛ ابن بلخی در فارسنامه گوید: «... جمشید بگریخت و ضحاک او را طلب کنان بر پی میرفت تا او را بنزدیک دریای چین دریافت و بگرفت و باره بدو نیم کرد و در دریای چین انداخت و بروایتی گفته اند کی او را باستخوان ماهی بدو نیم کرد». در خود اوستاهم، در زامیاد یشت فقره ۳۶ اشاره شده که سپیتور (Spityura) جم را دو

نیم کرد، در نامهٔ پهلوی بند هش فصل ۳۱ فقره ۳ و ۵ نیز این داستان یاد گردیده و گفته شده که سپیتور (Spitiur) برادر خود جمشید را با اره بدو نیم کرد. نام برادر جمشید در فارسنامه (ص ۳۳) اسفور یاد گردیده (بی شك همان سپیتور است) و گفته شده «اول کسی که بروی خروج کرد، برادرش بود اسفور نام و لشکرها بدین برادر او جمع شدند و قصد جمشید کرد و جمشید از پیش او بگریخت...».

در ایاتکار جاماسپیک فصل ۴ فقره ۲۴ آمده: «جمشید گرفتار ازدهاک که او را بیوراسپ خوانند گردید او را با همراهی سپیتور برادرش با اره هزار تیغه (دندان) برید؛ میرخواند در روضةالصفاء آورده. «ضحاک او را در کنار دریای چین در میان درختی میان تهی یافت و فرمود او را با آن درخت باره بقطع رسانیدند».

اما اره شدن پیغمبر زکریا در داستان سامی، و آن چنین است که قوم بنی اسرائیل پس از ولادت مسیح باو بد گمان شدند، خواستند او را بکشند. در این باره در بلعمی آمده: «... زکریا علیه السلام بگریخت و روی بشام نهاد و خواست کسه از پس مریم برود و بنی اسرائیل آگاه شدند و آهنگ زکریا علیه السلام کردند و چون زکریا علیه السلام ایشان را بدید در شهر درختی بود بزرگ و میانش تهی و کاواک شده بود بمیان آن درخت در شد و ایشان پی او همی آمدند تا پپای درخت رسیدند کسی را ندیدند گمان بردند که او بدرخت اندر همی شده است و باز گفتند چگونه باندرون درخت اندر شده باشد، ندانستند که میان آن تهی است و خواستند که باز گردند ابلیس علیه العنة بیامد و ایشان را گفت باره ببرید که او در میان درخت باشد خود بدید آید تا خویش بدیدند آگاهی نداشتند». در مجمع التواریخ یاد شده: «پس بنی اسرائیل قصد کشتن زکریا کردند و گفتند او کافر شد که با مریم جمع آمد و عیسی از وی بزاد، زکریا بگریخت که سوی ایشان رود در عقبش بیامدند درختی را دیدند ابلیس ایشان را گفت این درخت را ببرید اگر در میان آن باشد کشته شود و اگر نه زبان ندارد، پس درخت ببریدند و زکریا کشته شد».

این است داستان اره شدن زکریا که در ادبیات فارسی هم بآن اشاره شده:

چه عقل را بدست امانی گرو کنم
چه اره بر سر زکریا بر آورم
(خاقانی)

ز بعد او زکریا بماند هفصد سال
بریده گشت بدو نیمه در میان شجر
(ناصر خسرو)

چنانکه دیده میشود در هر دو داستان، جمشید و زکریا در میان درختهای کهنسال و میان تهی یا کاواک پنهان بودند و آنان با آن درختان با اره بدو نیم شدند. با وجود این اگر لغت سازان خواسته باشند همین مندرجات تورا و داستان را دلیل وجه اشتقاق خود بیاورند از اینکه اره از ابزارهای جنگی بوده و آدمی را دوپاره میکرده، بدنیست که از اره دیگری هم یاد کنیم که سنک راهم اره میکرده چهرسد بآدهی، این اره مانند اره ای که در ایاتکار جاماسپیک هزار تیغه خوانده شده، اصلاً دندان نه داشته، آن اره ایست که ناصر خسرو از آن یاد میکند.

این شاعر علوی در روزهای اول و دوم ماه رمضان ۴۳۸ قمری در رمله که از شهرهای فلسطین و در ۲۹ کیلومتری شمال شرقی بیت المقدس (اورشلیم) واقع است، گذرانیده و در سفرنامه خود چنین گوید: «در این شهر رخام بسیار است و بیشتر سراها و خانهها مردم مرخم است بتکلف و نقش ترکیب کرده و رخام را باره میبرند که دندان ندارد و ریك مکی در آنجا می کنند و اره میکشند بر طول عمودها نه بر عرض چنانکه چوب از سنگ الواح میسازند». بگواهی تورا در «اول پادشاهان» (باب ۷ فقره ۹) که از سلیمان پسر داود سخن رفته، گوید که سلیمان همه این سراها را با سنگهای گرانبها که با اره بریده و پرداخته شده بود بنیاد نهاد. بنابراین بیش از هزار و چهارصد سال پیش از ناصر خسرو در همان سرزمین فلسطین سنگها را از برای ساختمان با اره میبردند. پس از این تفصیل اگر کلمه خراب شده «ارتش» را بهیئت درست خود در آورده «ارتشتار» بگویند و بمعنی اره و تیشه دار بگیرند و از آن مفهوم «مساح باین دو ابزار» اراده کنند باید اندکی خیر مسر باشند. اتفاقاً وجه اشتقاق لغت ارتشتار بسیار روشن و هویداست، کلمه ای نیست که اجزاء آن شناخته نشده باشد و ترکیبش

حدس بپذیرد. « ارتشتار » در اشعار گویندگان پیشین بنظر نگارنده نرسیده^۱ اما در نوشته‌های پهلوی بسیار آمده از آن‌هاست دینکرد - بندهش - کارنامهك ارتخشیرپایکان - زادسپرم - پندنامهك - شکندگمانیک و یچار - مینوخرد - ایاتکار جاماسپیک . در این چند نام - ارتشتار (جمع آن ارتشتاران) و ارتشتاریه arteshtârih (ارتشتاری) و ارتشتارستان بکار رفته است. در نامه دینکرد (بخش نهم) در سخن از بیست و یک نسیك (= کتاب) اوستا گوید: (شازدهمین فصلی است که ارتشتارستان نام دارد و در آن از کارهای سپاهی و لشکری یاد گردیده است).

این نسیك اوستایی که در آن از ارتشتاران سخن میرفته و در قرن دوم هجری زیر دست نویسندۀ دینکرد بوده، مانند بسیاری از نسیكهای دیگر از دست رفته، بمان نرسیده است.

در نوشته‌های پهلوی در بسیاری از موارد « ارتشتاران » دومین گروه از طبقات چهارگانه ایران بشمار آمده است. تقسیم مردم بچهار طبقه نزد ایرانیان در اوستا چنین یاد شده: نخستین گروه که موبدان و هیربدان و آموزگاران و همه مردم دانش و هنر باشند آتروان (Athrauan) خوانده شده: گروه دوم را که رزمیان و سپهبدان و سران و سرداران باشند رتشتار (Rathaêshtar ارتشتار) نامیده‌اند؛ گروه سوم که کشاورزان اند و استریه (Vâstrya برزیگر) نام دارند؛ گروه چهارم دست‌ورزان و کارگران چون کوزه‌گر و آهنگر و مسگر و کفشگر و درودگر و جزاینان راهوئیتی (Hâiti هتخشان) نامیده‌اند. در نوشته‌های پهلوی این گروه چهارگانه آتورنان - ارتشتاران - و استریوشان - هوتوخشان یاد گردیده‌اند. در بسیاری از کتب ایرانی و عرب قرون میانه از گروه چهارگانه سخن رفته و در شاهنامه در آغاز داستان جمشید از اینان سخن رفته، اما بدبختانه هر چهارافت بعدها بدست نساخ خراب شده: کاتوزیان نیساریان - نسودی - اهتوخشی .

(۱) چنانکه در آغاز گفتیم فرهنگ جهانگیری در لغت ارتیشدار بمعنی سپاهی و لشکری این شهر را از زرتشت بهرام شاهد آورده:

هندوان هم مردم را بچهار گروه بخش کرده‌اند، غالباً درودا (Veda) از آنان یاد شده: روحانیان و دانشوران برهمنه (Brahmana برهمن) و رزمیان کشتریه (Kshatrya) و برزیگران و سیه (Vaisya) و دست ورزان و کارگران سودره (Sudra) خوانده شده‌اند.^۱

در سنک نیشتهای پادشاهان هخامنشی واژه ارتشتار نیامده، اگر بجای مانده بود ناگزیر مانند واژه اوستایی رتشتار (Rathaēshtar) میبود، یعنی این کلمه مرکب از زبان پارسی باستان بما نرسیده، اما دو جزء آنرا که یاد خواهیم کرد هر دو جداگانه در نیشتهای هخامنشیان بجای مانده است.

در اوستایی که امروزه در دست داریم بیش از سی بار به رتشتار و هیشت دیگر آن برمیخوریم^۲ و در گزارش (تفسیر) اوستا که زند خوانند و از زمان ساسانیان بما رسیده، همین واژه بزبان پهلوی رایج آن روز گاران، به ارتشتار گردانیده شده است و در تاریخ محمد جریر طبری که در سال ۲۲۴ هجری متولد شد و در سال ۳۱۰ در گذشت در سخن از بهرام گور از ارتشتاران سالار که در روزگار ساسانیان بلندترین پایه لشکری بوده یاد میکند. در تاریخ بلعمی که ترجمه فارسی است از تاریخ عربی طبری نیز ارتشتاران سالار آمده است. پروکوب Procope تاریخ نویس یونانی که در پایان سده پنجم میلادی میزیسته همین کلمه را در تاریخ خود یاد کرده است.^۳

چنانکه دیدیم در پهلوی و فارسی ارتشتار آمده است از برای اینکه بوجه

۱- نگاه کنید به ایران و هند (آریا) بمقاله نگارنده، نشریه شماره یک انجمن روابط فرهنگی ایران و هند، تهران ۱۳۳۱ ص ۱۵-۱۶

۲- جاهایی که در اوستا رتشتار rathaēshtar با رتشتا rathaēshtâ و رتوایشتا rathoishtâ یعنی جنگاور آمده، آبان پشت فقره ۵۸؛ مهریشت فقرات ۱۱ و ۲۵ و ۱۰۲ و ۱۱۲ و ۱۴۰؛ یسنا ۵۷ فقره ۳۳ و جزایشها در جاهایی که از آن طبقه رزماوران اراده شده و باطبقات دیگر یاد گردیده: فروردین پشت فقره ۸۹، زامیاد پشت فقره ۸ یسنا ۱۹ فقره ۱۷ و یسبرد ۳ فقره ۲ و اندیداده فقره ۲۸ و ۵۷ و جزایشها

نگاه کنید به Tabari übersetzt Von Nöldeke, Leyden 1879 S. 111 در تاریخ بلعمی این کلمه غلط چاپ شده (ارای داشت سالار) و معنی این چنانست که ما اورا سپاه سالار خوانیم؛ L. و Iran Sous les Sassanides par Arthur Christensen, Copenhague-۲ 1936 p. 73 et 125-6

اشتقاق آن پی بریم باید بهیئت قدیم کلمه پردازیم. این کلمه در اوستا که کهنترین سند کتبی هاست رتشتتر (یارتشتتر) rathaêshtar آمده، مرکب است از دو جزء: نخست رته (رتبه) ratha^۱ که خود جداگانه در اوستا بسیار بکار رفته از آن جمله در تیریشث فقره ۵۶ و مهریشث فقره ۳۸ و رامیشث فقره ۲۸ و ارتیشث فقره ۱۷ و زامیادیشث فقره ۴۳ در همه این فقرات و بسیاری از فقرات دیگر بمعنی گردونه یا ارابه (عربه) بکار رفته است.^۲ در پارسی باستان یا فرس هخامنشی رته ratha بهمین معنی است و اورته (= هورته) uratha یعنی گردونه خوب.^۳ در زبانهای دیگر هند و اروپایی نیز چنانکه در لاتین rota (در فرانسه roue) و در آلمانی Rad بمعنی چرخ با همین کلمه اوستائی و فرس هخامنشی پیوستگی دارد - همچنین رته Ratha بمعنی گردونه در سانسکریت از لغات رایج است و در بسیاری از لهجات رایج دیگر هند که از شعبات زبان باستانی سانسکریت بشماراند همین کلمه با اندک تغییری موجود است.^۴

جزء دوم شتر shtar از مشتقات مصدر ستا stâ میباشد که در اوستا و پارسی باستان و سانسکریت (sthâ) آمده و در پهلوی و فارسی استادن (ستادن) ایستادن شده است.

بنابر این رتشتتر (= ارتشتار) لفظاً یعنی بگردونه استاده یا گردونه و چرخ سوار یا بعبارت دیگر جنگاوری که با گردونه در تکاپو است. از اینکه نام گروه جنگاوران و مردان کارزاری از گردونه است، برای این است که با گردونها به پهنه کارزار

1- Altiranisches Wörterbuch Von Christian Bartholomae
Strassburg 1904 Sp. 1506. Handbuch Der Zendsprache Von F. -
Justi, Leipzig 1864 S. 253

۲- در این چند فقره که از اوستا برهمه ردیم و در آنها کلمه رته بمعنی گردونه بکار رفته، نگاه کنید -
یتفسیر اوستای نگارنده بجلد اول و دوم یشتها

3- Old Persian, by Roland G. Kent, New Haven 1950
p. 146 and 176

4- Indo-Iranian Phonology by Louis H. Gray. New York 1902
242 : & 245

در آمدن و با ازابه‌های جنگی به پیکار هم‌آورد روی آوردن، از شیوه‌های دیرین ایرانیان است. در پارینه کشور گشایبهای ایرانیان (گذشته از نیروی بازو و دلاوری آنان) از پرتو اسبهای چالاک و گردونه‌های چست آنان بود. در اوستا از اسب‌های نکاور و چرخهای خروشنده و گردونه‌های تندرو یاد شده، دلیران در ستایش و نیایش از مزدا و ایزدان خواستارند که از این بخشایشها برخوردار باشند، در کتیبه کوچکی که از داریوش در شوش بجای مانده و گفتیم کلمه گردونه (اورتهه = هورتهه) در آن یاد شده، شاهنشاه هخامنشی گوید: «خداوند کار بزرگ است اهورامزدا، کسی که در روی این زمین چیزهای سودبخش بیافرید، کسی که از برای مردم شادمانی بیافرید، کسی که اسبهای خوب و گردونه‌های خوب بیافرید و مرا از آنها بهره‌ور ساخت...»

در نقش مهری که از همین شاهنشاه بیادگار مانده و امروزه در موزه لندن نگهداری میشود، می‌بینیم داریوش بزرگ در يك گردونه دوچرخه ایستاده در کار تیر انداختن است.



مهر داریوش

از آنچه گذشت پیداست که لفظ «ارتش» نادرست و «ارتشتار» درست است و دیگر اینکه در پیدا کردن معنی لفظی این کلمه مرکب، نه جوراره کشیدن باید و نه جفای تیشه، هویداست کسانی که لفظ مهمل «ارتش» را بمیان

آورده و از حسن ظن پذیرندگان ساده خود سوء استفاده کرده به پیچروی از ترکیب «ارتشدار» آگاه نبودند. ناگزیر جزء آخر کلمه را از فعل داشتن پنداشته و با خود گفتند اگر از «ارتشدار» جزء اخیر انداخته شود، میماند «ارتش»، آنچنانکه از کلمه مرکب «تبدار» اگر «دار» برداشته شود، «تب» معنی مستقل خود را از دست نخواهد داد. نمیدانم ارتش وقتی که از «دار» یا «تار» (با قائل شدن تبدیل دال به

تاء) جدا شد بچه معنی است. این کلمه مرکب رویهم بمعنی « جنگاور » است و در صورتی که اسم جمع گرفته شود، گروه یا طبقه جنگاوران یا رزمیان از آن اراده میشود، آنچنانکه لغت سوگند رویهم بمعنی قسم است. چون دو جزء آن از همدیگر جدا شود از هیچکدام آنها جداگانه مفهوم قسم برنمیآید. فرضاً که در جدا کردن دو جزء کلمه مرکب ارتشتار، آسیبی بمفهوم نرسد، لااقل بایستی دانسته باشند که از پیکر این لغت از کجا این دو اندام را بریده از هم جداسازند.

گفتیم ارتشتار از دو جزء ترکیب یافته: رتهه + شتر، اولی بمعنی گردونه و دومی از فعل ستادن است. چرا در جدا کردن این دو جزء از همدیگر حرف شین که متعلق بجزء دوم است، بجزء اول پیوسته است؟ اگر از لغات مرکب چون « بازوبند » و « دلگشا » و « دشخوار » و لغت ترکی « پشقاب »، ندانسته و بدون شناختن اجزاء آنها، پاره‌ای از آنها را انداخته بگویید: « بازوب » - « دلگ » - « دشخ » - « پشق »، مهمالاتی خواهید ساخت که از برای تألیف جلد دوم دساتیر بکار خواهد آمد.

از برای رفع هر گونه اشتباه باید افزود: در تصریف اسماء (declinaison) در هیچیک از حالات (Caus) هشتگانه که در زبان اوستایی و پارسی باستان داریم رتشتار (rathaéshtar) یا رتشتا (rathaeshtâ) بهیئت رتتش (rathaésh) در نمیآید تا در پهلوی و فارسی ارتش شود.^۱

درست همان کاری که با کلمه ارتشتار کردند، با نام خاص « خشایارشا » کردند و بشکل « خشایار » در آوردند و از آن نام خانوادگی کسانی ساختند این نام در این سالهای اخیر خشایارشا نوشته شده و پیش از این مثل یونانیان کسر کسس Xerxes میگفتند. این نام پسرداریوش بزرگ و چهارمین شاهنشاه خاندان هخامنشی است.

از خود او چندین کتیبه بخط میخی بجای مانده و خود را در همه جا خشایارشن

۱- اتفاقاً این کلمه در گرامر اوستایی جکسن صرف شده: Avesta Grammar by W. Jackson, Stuttgart 1892, 249 p. 43

(Khshayârshan) خوانده است. این نام مرکب است از خشیه + ارشن (Khshaya + arshan). جزء اول آن در فارسی شاه شده و جزء دوم بمعنی مرد و دلیر است. بنا بقاعده کلی در پارسی باستان و اوستایی، وقتی که در يك کلمه مرکب دو حرف «ا» (a) بهم پیوست، آن دو حرف در یکدیگر ادغام شده «ا» یا «آ» بلند، میگردد چنانکه در همین نام خشیارشن شده است. این اسم لفظاً بمعنی دلیر شاهان یا در میان شاهان مرد، میباشد. بنا بر این خشایار مانند ارتش بصورت درستی در نیامده است در اینجا حرف «راء» که متعلق بجزء دوم است بجزء اول کلمه پیوسته است.

در پایان نگفته نماند بکلمه «بزرگ ارتشتاران» که امروزه بمعنی فرمانده همه نیروی لشکری یا فرمانده کل قوا گرفته میشود، ایرادی نیست. امید است کلمه ارتشتار که پس از چندین هزار سال بما رسیده آنچه چنانکه باید و شایسته است بکار رود نه بهیئت شکسته و نادرست «ارتش».

۱- نگاه کنید بجلد اول فرهنگ ایران باستان تألیف نگارنده، ص ۲۵۳

در صفحه ۱۱۸ از عبدالرحمن جلال الدین سیوطی یاد کردیم و در صفحه ۲۷۱ سطر ۶ نام کتابش بفظ مظهر بچاپ رسیده، از برای رفع اشتباه لازم آمد که گفته شود: کتاب المزهر فی علوم اللغة و انواعها مراد است، کتاب معروفی که چندین بار در مصر بچاپ رسیده و طبع دوم آن زیر دست نگارنده است.

پرچم *

در این چند سال گذشته لغت‌های نادرستی بسرزبانها افتاده که برخی از آنها را در این نامه یاد کردیم و اینک رسیدیم به پرچم که یکی از آنهاست. این لفظ در قرن پنجم و ششم هجری قمری وارد ایران شده در هیچیک از نوشته‌های شروین نظام فارسی پیش از آن روزگاران دیده نشده است.

در شاهنامه فردوسی به پرچم برنمیخوریم و نه در داستان ویس و رامین فخرگرگانی و نه در گرشاسبنامه اسدی طوسی و نه در تاریخ بلعمی. در ابیات پراکنده رودکی و دقیقی نیز بآن برنخوردیم. آنچه در ملحقات لغت فرس اسدی، چاپ تهران درباره پرچم یاد شده سخن خواهیم داشت.

در اشعار گویندگانی چون عنصری و عسجدی و منوچهری دیده نشده و نه در هیچیک از آثار همزمانهای آنان.

درست است از فرخی سیستانی که از شعرای دربار محمود غزنوی و همزمان فردوسی و عنصری و عسجدی و منوچهری است و گویا در سال ۴۲۹ هجری در گذشته، در بسیاری از نسخ دیوان او این شعر یاد گردیده:

راست گفتمی بیاد پرچم بود گر بود باد راستام بزر

اما معنی این شعر چیست؟^۱ چون این کلمه در هیچیک از آثار قرن چهارم دیده نشده و در دیوان نسبة بزرگ خود فرخی جز همین یکبار این کلمه نوشته نشده و آنها بدین گونه، میتوان گفت در اصل چیز دیگر بوده و بعدها بدست نویسندگان پرچم شده و شعر از معنی بی بهره گردیده است. باید بیاد داشت اگر پرچم در قرن

* مقاله کوچکی در همین موضوع، از نگارنده در سالنامه ایران جاویدان، تهران اسفند ماه ۱۳۲۶ انتشار یافته است.

۱- در لغت نامه دهخدا بدین گونه اصلاح شده: راست گفتمی به باد پرچم بود

چهارم در فارسی راه یافته بود و بمعنی علم هم بود بیشك در شاهنامه فردوسی بکار میرفت ، زیرا در این نامه سترك گذشته از لغت فارسی درفش ، علم و رایت و لوا که هر سه از لغات بیگانه است بکار رفته است و جای خودنمایی پرچم هم در همین جا بود . شك نیست که لغت پرچم نسبت از نو وارد شدگان زبان فارسی است و شك هم نیست که با مفهوم درفش یا علم و رایت و لوا و بیرق وارد نشده ، در هر جا از نظم و نثر که بکار رفته . بمعنی ریشه - منگله - کیسو - طره - کاکل گرفته شده است . این ریشه یا طره اصلا از موی گاوی ساخته میشده که آن را در فارسی غر غاو نامیده اند . در این گفتار همین کلمه را بجای گاو تبتی (Yak) بکار میبریم . همچنین در فرهنگهای فارسی پرچم چیزی جز از همین طره تعریف نشده ، هر چند که در تعریف برخی از آنها اشتباهی روی داده ، اما آن اشتباه آنچنان نیست که ریشه یا طره خود درفش یا علم بشمار رود . در همه جا پرچم ریشه ای است از موی غر غاو که بسر نیزه و علم و گردن اسب و گردن دلیران آویزند . اینك چگونه چنین چیزی ، درفش شده باید از لغت سازان نیرنك - باز پرسید !

گفتیم پرچم در گرشا سبنامه اسدی طوسی که در سال ۴۵۸ تصنیف شده نیامده ، در لغت فرس او که پس از گرشا سب نامه تألیف شده این واژه یاد نگردیده فقط در حاشیه يك نسخه خطی افزوده شده : غر غاو - نام پرچم است و گاوش ، لامعی گوید :

غر غاو دم ، گوزن سرین و غزال چشم پیل زرافه گردن و گورهیون بدن (۱)

لامعی که از او این شعر گواه آورده شده ، از گویندگان زمان آل سلجوق و از شعراء سلطان ملک شاه (۴۸۵-۴۶۵ هجری) و وزیر او نظام الملک طوسی است . چنانکه دیده میشود لامعی غر غاو را که دارای دم زیبایی است و از آن سخن خواهیم داشت ، یاد میکند ، از پرچم نام نمیبرد . فرهنگ جهانگیری که در سال ۱۰۱۷ هجری نوشته شده ، گوید :

« پرچم دو معنی دارد اول دم نوعی از گاو ان کوهی که در کوههاییکه مابین ملک خطا و هندوستان واقع است بهمرسد و آنرا بر سر چوب و علم و گردن اسب به بندند و

۱- در لغت فرس اسدی چاپ گتنگن (از شهرهای آلمان) ۱۸۹۷ عیسوی لغت غر غاو نیامده ، در لغت فرس چاپ تهران ۱۳۱۹ شمسی غر غاو در ملحقات یاد گردیده است .

دوم کاکل را نیز خوانند ... « فرهنگ سروری که در زمان شاه عباس بزرگ صفوی نوشته شده، آورده:

« پرچم بمعنی آنچه سیاه مدور بود که بر سر نیزه و علم کنند ... و نیز بمعنی کاکل بود، در نسخه نیازی بمعنی قطاس نیز آمده یعنی دم گاو بحری ... ». در فرهنگ رشیدی که در سال ۱۰۶۴ در هند نوشته شده چنین آمده: « پرچم، دم نوعی از گاو کوهی که غرغاو و ترکی قطاس گویند و بر علم و گردن اسب بندند و بمجاز موی کیسو را گویند ... ». برهان قاطع که در سال ۱۰۶۲ در هندوستان نوشته شده گوید: « پرچم چیزی باشد سیاه و مدور که بر گردن نیزه و علم بندند و قطاس را نیز گفته‌اند و آن دم نوعی از گاو بحری باشد که بر گردن اسبان بندند و بعضی آن گاورا نیز پرچم خوانند و گویند نوعی از گاو کوهی است و در کوههای مابین ملک خطا و هندوستان میباشد و غرغاو همان است و بمعنی کاکل هم آمده است. « در فرهنگ انجمن آرای ناصری آمده: « پرچم دم نوعی از گاوران کوهی است که در کوههای مابین خطا و هندوستان پیدا شود که آن را بترکی قطاس خوانند و بفارسی کز گاو گویند و غرغاو تبدیل آن است و آن را بر سر چوب علم و گردن اسب بندند ... »^۱ در این فرهنگها گذشته از اینکه در برخی گفته شده « پرچم چیزی باشد سیاه و مدور » و گفته نشده که آن چیز سیاه موی غرغاو است و برخی دیگر غرغاو کوهی و قطاس دریایی را یک جانور دانسته،^۲ از همین تعریف ناقص آنها بخوبی پیداست که پرچم چیست. در برخی از این فرهنگها گواهانی نیز از شعرها یاد شده، آنها و اشعار بسیاری از گویندگان دیگر را که بنظر نگارنده رسیده یاد خواهیم کرد، اگر تعریف برخی از فرهنگها را سانسازد از اشعار گویندگان قرون پنجم و شش و پایین تر روشن و هویدا است که پرچم ریشه و طره است نه چیز دیگر.

۱ - محمد کریم ابن مهدی قلی تبریزی که در زمان فتحعلی شاه قاجار فرهنگ خود - برهان جامع - را نوشته، گوید: « پرچم بابای عربی و فارسی دم نوعی از گاو بحری یا گاو کوهی که در میان خطا و هند باشد و آن را غرغاو و بترکی قطاس گویند و بر سر چوب علم و گردن اسب بندند و هر چه شبیه بآن باشد از ابریشم و ریشمان و غیره سازند قطاس و پرچم گویند [دوم] کاکل معروف ».

۲ - در مخزن الادویه (ص ۷۳۶) آمده: « قطاس بضم اول لفظ رومی گفته‌اند که دابه است بحری که آنرا دابة البحر گویند و صحیح است که نوعی از بقر جبلی است ». نام این جانور را که نزد برخی جبلی و نزد برخی دیگر بحری است ندانستم در یونانی بالاتین چیست از این رو راه تحقیقی پیدان کردم.

این ریشه و طره از موی جانوری که در فارسی غرّ غاو نامیده شده ساخته میشده این جانور هم در فرهنگها یاد شده و در نوشتههای فارسی درست بکار رفته و آن گاو تبتی است که از آن سخن خواهیم داشت .

اینک اشعاری که در آنها پرچم بکار رفته :

می طراز و چرخ غرّ غاو دو رنگ صبح و شام

نیزه قدرت مگر پرچم ندارد بر قنات

(انیرالدین اخسیکتی ، از مجال فرغانه ، شاید در حدود سال ۵۷۰ در گذشته

باشد) .

بر قامت رمح و ریش پرچم

(اخسیکتی)

لیکن نه پرچم است مرا و نه عنبر است

(اخسیکتی)

بر نیزه بندگانت پرچم

(اوحدالدین انوری ابیوردی خراسانی گویا در سال ۵۸۷ در گذشت)

پنهان کند طراوت رخسار روزگار

(انوری)

زلف عروس نصرت بر نیزه هات پرچم

(انوری)

منجوق ز صبح و پرچم از شام

(افضل الدین خاقانی شروانی ۵۲۰ - ۵۹۵)

پرچم دم شیر آسمانی

(خاقانی)

از پر مرغ و دم شیر دلاور ساختند

پر تیر و پرچم رخس مضمهر ساختند

کلك توز مرتبت بخندد

گاوی نشان دهند در این قلم نگون

در کوبه تو طره شب

(اوحدالدین انوری ابیوردی خراسانی گویا در سال ۵۸۷ در گذشت)

روزی که زلف پرچم از آسیب مهر که

خال جمال دولت بر نامهاست نقطه

از بهر تو می طرازد ایام

دارد فرسش بدین نشانی

گر سلاطین پرچم شبرنگ یا پر خدنگ

میرمارا از پر روح الامین و زلف هور

آن نگویم کز دم شیر فلک وز آفتاب
پرچم و طامش برای خنک و اشقر ساختند
(خاقانی در مدح اتابک قزل ارسلان ایلدگز)

تف علم تو در دم صبح
بر بیرق شام سوخت پرچم
(خاقانی در مدح بهاءالدین محمد دبیر خوارزمشاه تکش بن ایل ارسلان)

آنجا که نعت صورت خوبان رود ترا
دل سوی قد نیزه و گیسوی پرچم است
(ظهیرالدین قاریابی بسال ۵۹۸ در گذشت)

خصمت سپید دست و سیه دل چو دفتر است

بر بیرقت ز طره بلقیس پرچم است
(مجیرالدین بیلقانی از شروان گویا در سال ۵۸۶ در گذشت)

بر علم مظفرت پرچمی آرزو کند
در فلک چهارمین وقت کسوف جرم خور
(مجیر بیلقانی)

نهیب رایت تو دل ربوده از بردشمن
بآب چهره خنجر بتاب طره پرچم
(امامی هروی در سال ۶۸۶ در گذشت)

اگر مردم همین بالا و ریش اند
بنیزه نیز بر بسته است پرچم
(مصلح الدین سعدی شیرازی ۵۸۵ - ۶۹۱ یا ۶۹۴ در مدح انکیانو)

سری مباد که بر خط بندگی تونیست
وگر بود بسرنیزه باد چون پرچم
(سعدی در مدح سلجوقشاه)

سک نیم تا پرچم مرده کنم
عیسیم آیم که تازنده اش کنم
(جلال الدین مولوی بلخی معروف برومی ۶۰۴ - ۶۷۲)

ما از آن محشمانیم که ساغر گیرند
نه از آن مفلسکان که بزلاغر گیرند
بیکدی دست می خالص ایمان نوشتند
بیکدی دست دگر پرچم کافر گیرند
(مولوی)^۱

۱- اشاره است بشهادت شیخ نجم الدین کبری عارف و صوفی معروف که در دهم جمادی الاولی ۶۱۸ در هنگام فتح خوارزم در شهر اورکنج (گرگانج = جرجانیه) بدست لشکر چنگیز کشته شد ، گویند شیخ در زدو خورد با مغولان ، پرچم (= کاکل) کشته خود را بچنگ اندر گرفت آنچنانکه پس از جان سپردن هم بدشواری او را از چنگ وی رها نیدند .

YAK-1454-1-1



پرچم مشکین علمهای شاه دسته ریحان و گریبان ماه
 (عمادالدین فقیه کرمانی در سال ۷۷۳ درگذشت)
 دمش همچون دم غرغار گشته سرون مانند شاخ گاو گشته
 (خواجهوی کرمانی ۶۷۹-۷۵۳)
 زلف خاتون ظفر شیفته پرچم تست دیده فتح ابد عاشق جولان توباد
 (خواجه شمس الدین حافظ شیرازی ۷۲۶-۷۹۱)

چوبش از نیشکر و سر علم از شاخ نبات

پرچمش کنده قند است لـوای کجـری
 (ابواسحاق حلاج همشهری و همزمان حافظ ، دیوان اطعمه)
 ز پرچم فروزنده نوک سنان چو آن شعله کاید برون از دخان
 (هاتفی خرجردی نوۀ جامی در سال ۹۲۷ درگذشت)^۱

گر عروس سلطنت را میکنی عقد نکاح

تـرك مهر خویشتن از بهر کابین با یدت
 روی در روی سپر کن چشم بر پرچم گمار
 گر نظر در روی خوب و زلف پرچین بایدت
 (از تاریخ و صاف که در میان سالهای ۷۲۷ - ۷۳۶ نوشته شده است)^۲

ار اشعار این پانزده تن از گویندگان از قرن پنجم تا قرن دهم میلادی که هر یک

در سر زمینی از کشور ایران میزیستند بخوبی پیداست که نزد همه و در همه جا و در

۱- تاریخ زمان برخی از این گویندگان مختلف بساد شده است. ممکن است خوانندگان این نامه در نوشتههای دیگر در زندگی و وفات ایشان بتفاوت چند سالی برخوردند. ماخذ نگارنده در این باره دیباچهایی است که در شرح زندگی این گویندگان، برخی از فضلا، بدیوانهای این شعراء، نوشته اند و در این اواخر انتشار داده اند، از اینها گذشته کتب ذیل:

سخن و سخنوران نگارش بدیع الزمان بشرویه ای خراسانی (فروزانفر)، طهران ۱۳۱۲؛ تاریخ ایران، جلد اول از حمله چنگیز تا دولت تیموری، تألیف عباس اقبال طهران ۱۳۱۲ ص ۵۳۰-۵۵۴؛ تاریخ ادبیات ایران تألیف دکتر رضازاده شفق طهران ۱۳۲۱؛ از سعدی تا جامی تألیف ادوارد برون، ترجمه و حواشی علی اصغر حکمت تهران ۱۳۲۷

۲- درباره تاریخ و صاف الحضرة نگاه کنید به صفحه ۲۳۷-۲۳۸ همین کتاب حاضر

هر زمان پرچم چیزی جز ریشه و منگله (منگواه) یا آنچه آنکه در تازی گویند شرابه یا طره (پیچه) و علاقه که بر نیزه و عام و گردن اسب می‌آویختند نبوده و بسا همین کلمه بجای گیسو و کاکل گرفته شده و آنرا از موی يك گونه گاو که در فارسی غرغاو خوانده شده می‌ساختند. اشعاری که در آنها لغت پرچم بکار رفته بسیار است، از برای بیان مقصود ما بهمین اندازه بسنده کردیم و از ذکر اشعار گویندگان متأخر که در آنها پرچم بهمین معنی آورده شده، چشم پوشیدیم، فقط از برای نمونه یکی از گویندگان متأخر را نیز یاد میکنیم و او قالی است که در سال ۱۲۷۰ در گذشت .

چیزی که ز مـردیم عیانست بهـمـردم	ریشست که آن نیز بخوناب خضابست
بس نیزه که بر چهره ز پرچم بودش ریش	خوانی اگرش مرد نه آئین صوابست
بس جوزك هندی که بود بر ز نخش موی	هرك آدمیش خواند از خیل دوابست

اینك به بینیم غرغاو چه جانوری است. نخست در فارسی باین جانور که بومی ایران نیست نام بر ازنده‌ای داده‌اند . غرغاو همان کز گاو است یعنی ابریشم گاو ، چه کز و معرب آن قز (جمع قزوز) ابریشم است . در پهلوی کج بهمین معنی است. ^۱ در گیلان کج ابریشم خام است . از این که کاف و گاف تبدیل شده به غین در فارسی همانند بسیار دارد .

چنانکه دیدیم فرهنگهای فارسی در کلمه پرچم از غرغاو هم نام برده‌اند ، از این گذشته جداگانه نیز این جانور را یاد کرده‌اند :

پلنك هیبت و غر غاو دم و گوزن سرین

عقاب طلعت و عنقا شکوه و طوطی پر

(انوری)

در فرهنگ جهانگیری آمده : « غر غاو و غر گاو دم گاو صحرائی را گویند که مابین خطا و هندوستان پیدا شود و آنرا پرچم نیز خوانند و بترکی قطاس خوانند و در اصل کز گاو بوده یعنی ابریشم گاو ... و آن را بهندی کچکاو و چنور نامند ... » .

۱- شایست نه شایست

در فرهنگ رشیدی آمده: «غزغاو و کژگاو... گاوی باشد که از دم او پرچم سازند...».

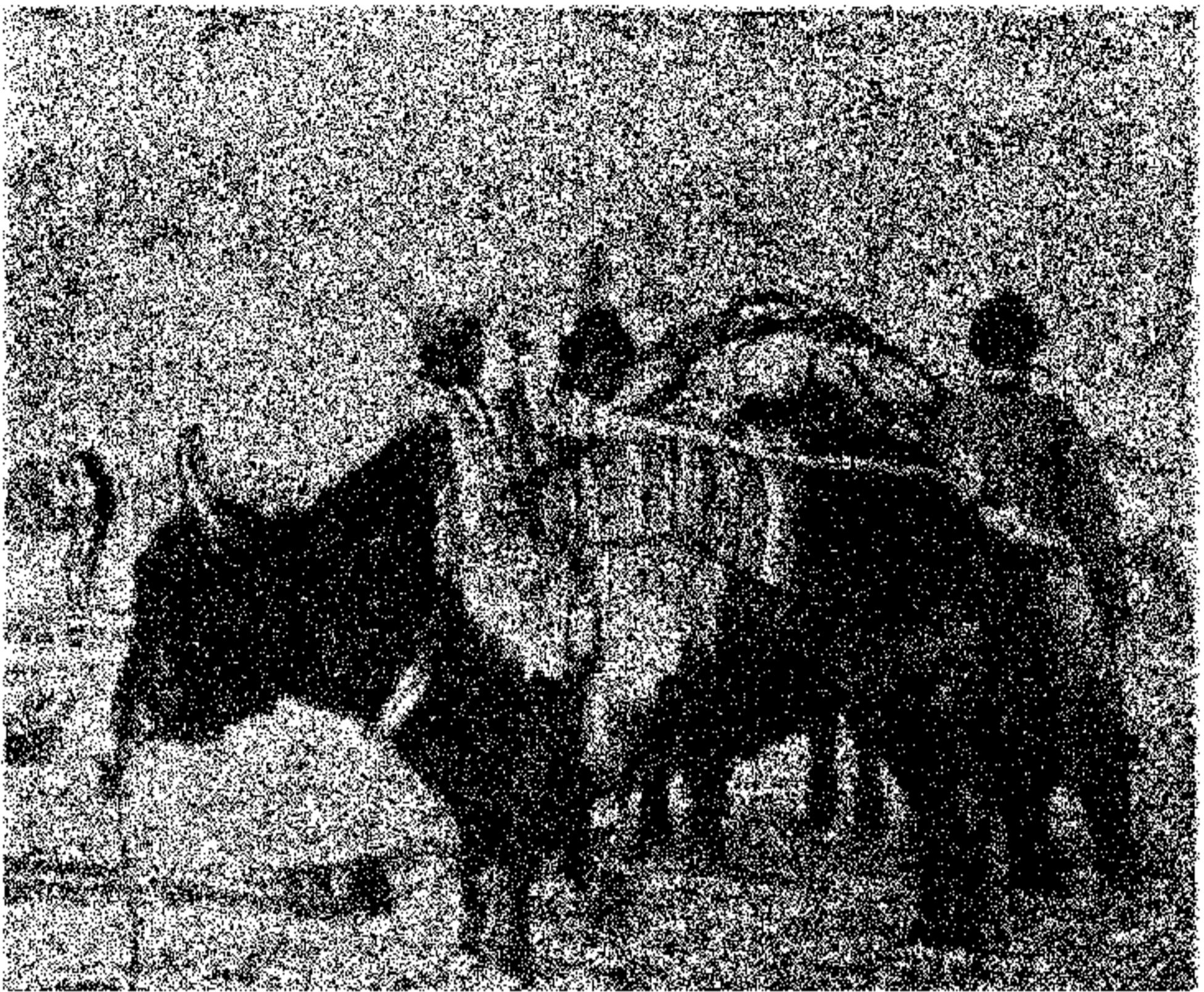
بهر يك از فرهنگها که نگاه کنید غزغاو همان گاوی است که از موی آن پرچم سازند. در اشعار گویندگان ما هم این جانور، چیز دیگری نشده است. در کتاب حدود العالم که در سال ۳۷۲ هجری نوشته شده و کهنترین جغرافیای فارسی بشمار است در سخن از چینستان آمده: «سو کجو سرحد تبت است. سلطان وی از چین رود و اندر کوه وی آهوی مشك است و غزغاو است.»^۱

در جانور شناسی این گاو تبتی یا گاو میش وحشی بهمان نام تبتی خود ياك (Yack = Yak) خوانده میشود و در همه زبانهای اروپایی چنین نامیده گردد.^۲ باین جانور که در زبان علمی Bos [Peophagus] Grunniens نام داده اند بومی آسیای مرکزی است و بویژه تبت و مرز و بومهای مغربی و شمالی و سرزمینهای شرقی پیوسته بآن که بیش از دو هزار متر بلندتر از سطح دریاست. سرزمینهای بلند که کم و بیش چهار تا شش هزار متر بلند است، کاشانه این جانور کوهی است. در این کوهساران کله آنها، ده تا دوازده و بیست، از پی خوراك در گردش اند در آن پشته‌های برهنه و کم گیاه در هر جا که آب و گیاهی یافتند، پس از سیر شدن بجای نسبة خنکی آرمیده ساعتها نشخوار میکنند. از سرما بیشتر بردباری میکنند و از گرما زود فرسوده میشوند. گوساله آنها که پس از نه ماه افکنده شود در میان سالهای شش و هشت خود غزغاو بزرگ و رسایی است. بیش از ۲۵ سال زیست نکند. در ازای پیکرش به چهار متر و ۲۵ سانتیمتر و بلندی آن تا بکوهه پشت بيك متر و ۹۰ سانتیمتر رسد. دمش بدون مو به ۷۵ سانتیمتر و بلندی شاخش به ۸۰ تا ۹۰ سانتیمتر رسد و وزنش در میان ۶۵۰ تا ۷۲۰ کیلوگرام است. بنابراین جانور سترگی است.

۱- حدود العالم باهتمام جلال الدین طهرانی ۱۳۵۲ هجری قمری ص ۳۹؛

Hudud - al Alam, Translated and explained by V. Minorsky
London 1937 p. 232

Morgenländische Wörter im Deutschen Von Enno Littmann -۲
2. Auflage, Tübingen 1924 S. 127



يك شؤ غاو بار كشي در تبت

يك گاو بزرگ بيش از دو متر و هشتاد سانتيمتر درازی و بيش از يك متر و شصت سانتيمتر بلندی و بيش از ۳۲۵ تا ۳۶۰ كيلو گرام وزن ندارد. گوشهای كوچك گرد دارد، چشمهایش نيز كوچك است كله اش پهن و گردنش کوتاه است، پاهایش نيز کوتاه و ستبر است، سم دو شاخه ای آن پهن است، روی هم جانوری است بسيار استوار و ستبر، چندان چست و چالاک نیست، اما در نوردیدن کوهساران و گذشتن از سنگلاخهای دشوار و زمینهای پر برف بسيار هنرمند است، با پيکر سنگين خود مانند بز کوهی يا ميش وحشی بی باك و چالاک از راههای سخت ميگذرد اما موی آن که پرچه از آن است: آنچه در روی پيشانی آن روبيده کوتاه و مجعد است، از اين گذشته سراسر تنش را موهای بسيار بلند پوشانیده از پشت و شکم و دم تا بروی زمین کشیده ميشود، از اين موها آنچه در روی پيشانی است گاهی با تارهای سفيد در آميخته است.

همچنین گاهی تارهای سفید یا سرخگون در میان موهای پشت دیده میشود. معمولا موی آن سیاه است و گاهی موی دمش سفید خیره کننده است و این رنگ روشن است که بیش از بیش گرانبها میشود.

بمناسبت همین موی نرم و درخشان و باریک و بلند آن است که در فارسی آنرا غرغاو (ابریشم گاو) خوانده اند و همین موی گرانبهاست که این جانور را بگزند شکارچیان دچار سازد.

دشمن طاوس آمد پراو ای بسا شهرا بگشته فراو

(مولوی)

در هر جایی که غرغاو زیست کند، مردمان آنجا برام ساختن آن کوشیدند. دستگیر کردن آن بسیار پر آسیب و دشوار است، در هر جا که دستگیر شده، خانگی یا اهلی شود باید آنجا سرزمینی بلند و چندان گرم نباشد. مردمان تبت این جانور رام شده را از برای بارکشی و سواری بکار برند. باسانی صد تا صد و پنجاه کیلو گرام بار را میکشد، بویژه با این جانور است که میتوانند لوازم زندگی را به بالای کوههای بلند و سخت گذر برسانند. در تبت و ترکستان و در سرزمینهای چین که در مرز و بوم تبت است و در سرزمینهای میان تبت و هند و دامنه شمالی کوه هیمالایه غرغاو خانگی از جانوران بسیار سودمند بشمار آید. در چینی آن را لی نیو (li-niu) خوانند. گذشته از اینکه در این سرزمینها غرغاو از برای بارکشی و گاهی سواری سودمند است، شیرش هم که زرد رنگ بسیار غلیظ و پر چربی و در مزه چون بادام شیرین است، بکار آید. مردم تبت این شیر را با چای و آرد جو بریان شده در آمیخته خورش تسمبه (Tasmbe) سازند که غذای ملی آنان است. قرقیزها این شیر را با آب، روان تر ساخته، میگذارند ترش شود و اینچنین یک گونه آشام الکلی که ایران (Airan) خوانند، درست کنند. گوشت آن خورده شود و پوستش چرم گردد و با برخی از موهایش ریسمان تابند یا پارچه درشت بافند و بویژه سرگینش در جاهایی که از چوب و هیزم بی بهره است از برای سوخت بکار رود.

گفتیم موی سفید دم آن بخصوصه گرانبهاست برای اینکه ممکن است رنگ

دیگر بپذیرد. چینیهها که آن را لی دسه (li-dse) خوانند بر ناک سرخ آتشین در آورده بروی کلاههای تابستانی خود میگذاشتند و بزرگان چون فرمانگزاران و مرزبانان آن را به بهای گزاف خریداری میکردند و بسا هم خود این مومنانند پول وسیله مبادله یا بده و بستان بود.^۱

گفتیم در جانورشناسی غرغاورا بنام تبتی آن یاک (Yak) خوانند. بوفون Buffon (۱۷۰۷-۱۷۸۸ میلادی) دانشمند فرانسه‌ای آن را در تاریخ طبیعی خود گاو تاتاری نامیده است. در هندوستانی دم آن چنور Canwar یا چنری خوانده میشود. همچنین در هندی چوری گائو Cowrigào خوانده میشود. در فرهنگ جهانگیری که یاد کردیم نام هندی پرچم چنور ذکر شده است. این کلمه از سانسکریت چمره Camara (= چامره Câmara) در آمده است. در شمال هند سوره گائو suragào نام دارد. از کلمه سانسکریت سوربی surabhi که بمعنی خوش و نیکو است. چون چوری Cowri از برای زینت فیل و اسب بکار میرفته و بویژه نشان پادشاهی بوده که آن را بدسته عاج (پیلاسته) یا بدسته زرین و سیمین در نشانده بالای سر پادشاهی یا پیکروتنده سیه یکی از پروردگاران هندونگه میداشتند، از اینرودر ادبیات سانسکریت یاد گردیده است.^۲ همین چمره را مسعودی که خود در هند بوده در کتاب خویش مروج الذهب که در سال ۳۳۶ پایان پذیرفت در سخن از هند بهیئت معرب ضمیر یاد میکند: «ومن بلده یحمل الشعر الموصوف بالضمیر الذی یتخذ منه المذاب بنصب العاج والفضة الذی یقوم به الخدم علی رؤس الملوك فی مجالسها» یعنی از موی جانوری که ضمیر (= چمر) خوانده میشود بروی دسته عاج و سیم در نشانده مگس رانها (مگس پرانها) درست

۱- Brehms Tierleben, Säugtiere -- 3. Band, 3. Auflage,

Leipzig und Wien 1900 S. 253-5:

Die Chinesische Landwirtschaft Von W. Wagner, Berlin 1926 -
S. 582-4

Hobson Jobson, A Glossary Of Anglo - Indian Colloquial -۲

Words., by Col. Henry Jule And A. C. Burnell

New edition: edited by William Crooke, London 1903 p.214;

Sanskrit - English Dictionary by Benfey p. 301

میکنند و چاکران آنها را هنگام نشست شاهان بالای سر آنان نگاه میدارند.^۱
 پیترو دللاواله (Pietro Della Valle) سیاح ایتالیایی در سفر هند خود دیده
 که چگونه اسبها را با پرچمها آراسته بودند. در نامه‌ای که در ۲۲ نوامبر ۱۶۲۳ نوشته
 گوید: «چیزی که مرا بسیار زیبا و دلربا نمود این بود که دیدم برخی از سربازان و
 سرکردگان آنان زینهای اسبهای خود را از پس و پیش باریشه‌های بزرگی که از موی
 سفید و نرم یک گونه گاو کوهی که در هند یافت شود و بسیار زیبا و گرانبها و دیدنی
 است، آراسته بودند. این ریشه‌های بزرگ که دوتا از کوهه (قرپوس) پیشین زین و
 دوتای دیگر از کوهه پسین زین فرو آویخته بود، آنچنانکه هر اسب از پنج ریشه
 (کاکل) آراسته و در میان آنها سوار نیم برهنه با ابزارهای جنگی خود روی زین نشسته
 بود. در جست و خیز موزون اسبها این کاکلها از دور چون پنج شهر بزرگ مینمود و
 یاد آور بلرفن Bellerophon و اسبش پگاس (Pégas) بود.»^۲

مارکو پولو Marco polo در بخش سوم سفرنامه خود در فصل ۱۸ از شهادت
 توماس Thomas مقدس، از حواریون حضرت عیسی در مالابار نزدیک مدراس Madras
 (در هند) یاد میکند. در پایان همان فصل از پرچم سخن میدارد: «اگر کسانی در
 میان آنانی که بگاو نماز برند، بچنگ روند، مقداری موی از یک گاو وحشی با خود
 بردارند و آنرا بگردن اسبهای خود در آویزند. عقیده دارند اثرش این است که هر کی
 آنرا با خود داشته باشد، از هر آسیبی برکنار ماند، از اینرو موی گاو وحشی در این
 سر زمین بقیمت گران بفروش رود.»^۳

۱- مروج الذهب Macoudi : Les Prairie D'Or Texte et Traduc. par Barbier
 De Meynard, Tome Premier, Paris MDCCCLXI p. 385
 در تجارب السلف (ص ۲۵۰) مگس دان آمده: «و غلامی دیگر مگس دان در دست داشتی و علی الدوام
 مگس می‌راندی.»

۲- درباره او نگاه کنید بصفحه ۱۹۹ همین کتاب حاضر

۳- از برای Bellerophon و اسب انسانه پگاس (Pegasos) نگاه کنید به

Mythologie Der Griechen und Römer Von O. Seemann, Leipzig S.
 207 u. 211 u. 216

۴- درباره مارکو پولو نگاه کنید بصفحه ۲۴۱ همین کتاب حاضر و به

The Trevels of Marco Polo, by M. Komroff New York 1926 p.291

کوسمس Kosmas از بازرگانان یونانی اسکندریه در قرن ششم میلادی که در هندم سفر کرده، و بهمین مناسبت مسافرهند (Indikkoppleustes) خوانده شده درباره پرچم و غرغاو و يك گونه آن را که اوئرخس (auerochs) خوانند گوید: « این جانور هندی بزرگ است، آن چیزی که طره خوانده میشود و پایوران (سپاهیان) در میدانهای جنگ اسبها و عامهای خود را میآرایند از آن جانور است. درباره آن گویند، اگر دمش بدرختی گیر کند، کاری نمیکند که خود را برهاند، مانند چوبی بیحرکت میماند، زیرا نمیخواهد که يك مو هم از دمش کنده شود، تا اینکه بومیان بدو رسیده، دمش را میبرند، آنگاه بیدم روی بگریز گذارد.»^۱

بسا پیشتر از کوسمس يك دانشمند یونانی دیگر، الیانوس (Aelianos = Elien)

که در قرن سوم میلادی میزیسته از غرغاو و پرچم چنین یاد میکند:

« هندوان دو گونه گاو پادشاه خود تقدیم کنند، یکی از آنها بسیار تیز تک و دیگری بسیار وحشی است. رنگ آنها سیاه است، اما دم آنها که از آن مگس ران سازند باندازه سفید است که چشم را خیره کند. این جانور بسیار ترسو است و زود درمیرود، همینکه سگهای [شکاربانان] بآن نزدیک شوند، او دم خود را در بیشه، در لای درختان پنهان سازد و خود را بدشمن عرضه دارد، زیرا می پندارد اگر دمش را نه بینند بخود او کاری ندارد و آسیبی نرسانند، آری میدانند که او را از برای دم زیبایش دنبال میکنند. اما اشتباه میکند، او را با تیر زهر آلودی از پای در آورند و دمش را ببرند و پوست هم از تنش بکشند و لاشه اش را با گوشت بجای گذارند.»

سیاح ایتالیایی نیکولودی کونتی Nicolo Di Conti که در سده پانزدهم میلادی بهند و ایران هم سفر کرده بود در سخن از گاو میش هندی گوید: « موی آن را با سیم (نقره) بستند، زیرا پربهاست و با آن مگس ران سازند از برای پادشاهان و تندسه پروردگاران (بتان). آن موی را بسیم و زر درنشانده، اسبها و فیلها را با آن بیارایند و بسر نیزه در آورند و آن برترین نشان پایوران بشمار رود ...»

بلون Belon دانشمند جانورشناس فرانسه که در نیمه قرن شانزدهم میلادی
میزبسته، گوید:

« دمهای اینگونه گاوها چهار تا پنج دوکا (ducat پول طلا ۱۰ - ۱۲ فرانک)
ارزش دارد و بویژه دم آن گرانبهاست که از برای آرایش و زینت اسبان بکار برند .
ترکان و ایرانیان آنرا بسیار دوست دارند ، دم سیاه کم بهتر از دم سفید است »^۱ .
در قرن متأخر فزون و فراوان از این جانور سخن داشته‌اند و در جانورشناسی
در میان نوع گاوها ، فصلی بآن اختصاص دارد که از برای نمونه شمه‌ای یاد کردیم . از
آنچه گذشت بخوبی پیداست که غرغاو (Yak یاك) گاوی است اصلاً از آسیای مرکزی
و بویژه از تبت و سرزمینهای پیرامون و همسایه آن از آن جمله کوه تیانشان یکی از
اوطان آنهاست و در هر جا که اهلی یا خانگی شده از همان نژاد کوهی یا وحشی است
و موی آن از زمان بسیار قدیم بگواهی نوشته‌های کهنسال سانسکریت از برای ساختن
طره یا ریشه بکار میرفته و همان است که در ادبیات فارسی از قرن پنجم هجری بعد
بنام پرچم بکار رفته است .

محمود بن الحسین محمدالکاشغری که از همان مرز و بومهایی است که از آنجا
کلمه پرچم گذشته بایران رسیده ، در کتاب خود دیوان لغات الترك که در سال ۴۶۶
تألیف شده گوید: « بجکم: السوم والحریره اودنوبقرالوحشی يتسوم بهالبطل يوم القتال
والغزیه تسمیه برچم » ، یعنی بجکم نشان و پارچه ابریشمی و یا دم گاو وحشی است
که یلان در روز پیکار خود را بدان نشان کنند و بلهجه ترکان غز آنرا پرچم خوانند »^۲ .
در جستجوی پرچم بهر سوی که روی آوریم و در هر جا که آنرا بیابیم ، جز
دم گاو تبتی چیزی بدستمان نمی‌آید . در این جستجویك دوتن از بزرگان ترکمان

۱- Brehms Tierleben. Säugetiere-Dritter Band, 3. Auflage, —

Leipzig und Wien 1900 S. 253

۲- دیوان لغات الترك طبع استانبول ۱۳۳۳ جلد اول ص ۴۰۱

و نگاه کنید به تاریخ جهانکشی جوبنی باهتنام محمد بن عبدالوهاب قزوینی چاپ لندن ۱۳۵۵
هجری ص ۴۵۴

برخوردیم که پرچم نام داشتند. در روزگاز مستعصم، سال ۶۴۳ هجری یکی از سرکردگان ترکمانان ایوانی که در بغداد صاحب قدرت و نفوذ بود، سلیمان بن پرچم یاد گردیده است و آنچه کوشیدیم که راهی بمبهن لغت پیدا کنیم و نژادش را بشناسیم در آنهم بجایی نرسیدیم.

محمد د کاشغری نزدیک بهزار سال پیش از این گفته پرچم ترکی است، در لهجه غز هر چه باشد ایرانی نیست و هیچ برازنده و شایسته نیست نام علم ما باشد. درفش چندین هزار ساله ایران که در اوستا هم یاد شده چهلشد. درست است، در سال چهاردهم هجرت درفش بدست عربها افتاد و آنرا بمدینه نزد عمر فرستادند. بامر خلیفه جواهرات را از آن برگرفته میان مسلمانان قسمت کردند و خود درفش را پاره پاره کردند، اما لغتش که از میان نرفته بود تا بناچار بدم گاو بچسبند.

در پایان باید گفته شود، ترکان در هر جا که دسترس به موی غرغاو نداشتند، بجای آن از موی دم اسب، توغ خود را ساختند. توغ یا توق مانند پرچم ریشه و طره بوده که بر سر علم و نیزه یا بکلاه خود می پیوستند و این نمودار پایه یا درجه آنان بود. در دیوان لغات ترک، محمد د کاشغری گوید: «توغ - العلم». در لهجه اویغور این کلمه توك तुk میباشد، ناگزیر از کلمه چینی تو tu گرفته شده است. در نوشتههای بسیار قدیم چینی تو tu علمی بود که در روزگار پادشاهی خاندان هان (Han) ^۱ پیشاپیش تابوت میکشیدند و همین «تو» علم سپهسالار لشکر هم بود که از دم غرغاو ساخته میشد. ^۲ در ترکی کنونی آذربایجان توك بمعنی مطلق مو است.

برخی طوق (جمع اطواق) عربی را معرب از توق مغولی دانسته اند؟

ببرق هم که چیزی مانند پرچم و توغ است، در شاهنامه نیامده و از لغتهای بیگانه است. معرب از يك کلمه ایرانی نیست، مانند بیدق که معرب است از پيادك (= پیاده) ^۳

(۱) در باره خاندان هان نگاه کنید بصفحه ۱۰ همین کتاب حاضر

-۲ Sino-Iranica by Berthold Laufer, Chicago 1919 p. 565

(۳) صبح زمشوق چو کرد ببرق روز آشکار خنده زد اندر هوا ببرق او ببرق وار (خاقانی)

در ردیف اینگونه لغات منجق را یاد آوری میکنیم که بگفته محمود کاشغری : منجق -
 کل ما يتعلق علی عنق الفرس من الجواهر^۲ و دیگر سنجاق (= سنجق = سنجوق) .
 نگفته نماند که پرچم هر چند که نام دیرین ایرانی آن بما نرسیده در ایران چنانکه در
 چین و هند، ریشه یا طره‌ای بوده علامت اقتدار، آنچنانکه چتر چنین نشانه‌ای بود .
 در کنده گریه‌های تخت جمشید گذشته از چتر مگس‌ران هم دیده میشود که کسی بالای
 سر داریوش و خشایارشا گرفته است و عبارتی که از مسعودی یاد کردیم بخوبی یاد آور آن
 است . چون این موضوعی است که باید بیشتر در آن بررسی شود، در اینجا بهمین اندازه
 بسنده کردیم .

(۴) دیوان لغات الترك جلد اول ص ۳۹۵ - زینبی علوی از شعرای دربار سلطان محمود
 غزنوی (۳۸۷ - ۴۲۱) و پسرش سلطان مسعود (۴۲۱ - ۴۳۱) گوید :
 علم از ساقیان پیای کنم باز منجوقها ز زلف سیاه
 نگاه کنید به لباب الالباب عوفی جلد دوم چاپ لندن ص ۳۹ . عوفی زینبی را با شنباه زینبی
 یاد کرده .
 نگاه کنید بحقائق السحر ص ۱۰۱ .

افشمن

این دیگر چیست ! این چه افیونی بود که در این چندسال گذشته بمی افکندند و همه را گیج کردند و درجه داران خود را افسر یعنی تاج خواندند . چه تاج سنگین و گردنشکنی است . اگر فرزندان رنجور و ناتوان ایران کنونی ، دگر باره از نیروی نیاکان پهلوان خود برخوردار شوند و همه از نوادگان رستم و اسفندیار گردند ، باز برای کشیدن چنین تاج سنگینی را نخواهند داشت .

در خبر است که تاج زرین و سنگین و بزرگ پادشاهان ساسانی چندان بگوهرهای گرانبها آراسته بود که آنرا بزنجیر زرین میآویختند و پادشاهان که برای کشیدن آن بروی سر خود نداشتند ، بروی تخت برآمده بزیر آن می نشستند .

یکای حلقه‌ای بدز زر ریخته	از آن کار چرخ اندر آویخته
فرو هشته زو سرخ زنجیر زر	بهر مهره‌ای در نشانده گهر
چو رفتی شهنشاه بر تخت عاج	بیاویختندی ز زنجیر تاج
	فردوسی ^۱

حلقه‌ای که زنجیر زرین بر آن می پیوست تا صد و چهل سال پیش ازین در کاخ تیسفون بجای مانده بود . آن حلقه که مانند چشم جهان دیدگان ، دید که چگونه در سال شانزدهم هجرت مداین با هلهله پابرهنگان بتاراج رفت ، همچنان از آن ایوان نگران بود تا در سال ۱۲۲۷ هجری از میان رفت^۲ .

اما افسران امروزی که با چنین عنوان شگفت انگیزی بارگرانی مینمایند ، چون خود گناهی ندارند ، باید کس و یا کسانی را که چنین لفظی برای آنان برگزیدند ، بریسمان کشید . این نابکاران با يك گستاخی باور نکردنی يك لغت چندین هزار ساله بسیار

۱- شاهنامه در « ساختن خسرو مداین را » چاپ بروخیم جلد ۹ ص ۲۸۸۹

۲- تاریخ بلعی چاپ هند جلد چهارم ص ۴۸۲

رایج زبان فارسی را که همیشه بمعنی تاج بوده و هست و خواهد بود، بجای کلمه صاحب منصب برگزیدند و مثنی ساده دل و نادان هم آن را پذیرفتند، درست است صاحب منصب کلمه بسیار زشتی است، رفتن آن افسوسی ندارد. افسوس ما در این است که چگونه زبان ما بازیچه اینگونه دغل بازان شده است.

شك نیست که افسر بمعنی تاج است و نزد عارف و عامی یکسان بهمین معنی است. از برای اثبات این معنی نیازمند هیچگونه دلیل و شاهد نیستیم و بسیار خنده آور است اگر بکوشیم تا ثابت شود که افسر جز تاج معنی دیگری ندارد اتفاقاً وجه اشتقاق خود کلمه هم گویای همین مفهوم است و آنچه در این باره یاد میکنیم برای اثبات معنی آن نیست بلکه برای نمودن درجه گستاخی لغت سازان شیاد است.

کلمه افسر مرکب است از دو جزء نخست ابی abiy که در پارسی باستان از پرفیکسها (Préfixes) یا آنچه نانکه گویند از پیشاوندهاست و مانند همه پرفیکسهای زبانهای دیگر معنی مستقل ندارد و جداگانه بکار نمیرود، اما مفهوم «به» - «بر» - «روی» از آن برمیآید. در گاتها که کهنترین بخش اوستاست بهمین جزء بهیئت ابیی aibi بر میخوریم و در بخشهای دیگر اوستا ابیوی aiwi میباشد و در سانسکریت ابی abhi گویند این جزء در پهلوئی و فارسی اویاف شده و در سرچندین لغت بجای مانده است، از آنهاست افروختن. جزء دیگر سارا sara و در همه زبانهای آریایی چون پارسی باستان و اوستایی و سانسکریت بمعنی سر است و هیئت دیگر این کلمه ساره sâra میباشد که آنهم در بسیاری از لغتهای مرکب فارسی موجود است چون کوهسار و سبکسار و نگونسار و جز اینها در گفتار لغت ساختگی دساتیری، تیمسار، بتفصیل آن را یاد خواهیم کرد.

بنابر این افسر چیزی است که بروی سر گذارند یا تاج افسر و افسار هر دو در اصل دارای يك معنی است :

« روی سر » - « بر سر » - « بسر » جز اینکه افسار که فسار هم گفته شده^۱

۱- از عزم خویش بر دل مردان زنی رقم
 تو آن آزادهای کاژادگان را
 ز بهر تو دولت نه تو بهر دولت
 و ز عزم خویش بر سر شیران کنی فسار (معزی)
 ز بهر روزی نهادی بر سر افسر (معزی)
 ز بهر سر افسر نه سر بهر افسر (عنصری)

در فارسی از برای سر اسب اختصاص یافته و افسر از برای سر شهریار :

ز سرگین خر عیسی ببندم رعاف جاثلیق ناتوانا
 ز افسار خرش افسر فرستم بخانان سمرقند و بخارا
 (خاقانی)

خران شعر که خود را همال من شعرند نهفته اند بافسر سران بی افسار
 (اثیرالدین اخیسکتی)

در پهلوی، چنانکه در کارنامه اردشیر بابکان اپیسر apisar بمعنی افسر (سر) بر
 سر) بکار رفته است^۱ يك لغت کهنسال از هر جهت ایرانی همین افسر است که جز
 تاج معنی دیگر ندارد.

تاج هم فارسی است، اگر در پارسی باستان بجای مانده بود، بایستی تا که
 (taga) بوده باشد. تاج دیرگاهی است که بزبان عربی در آمده و در اشعار پیشینیان
 عرب بکار رفته است. همچنین تجوری جمع تجاوزه معرب تاجور است^۲ که بمعنی
 پادشاه است :

گفتی که کجا رفتند این تاجوران یکیک

زیشان شکم خـساک است آبتن جاویدان
 (خاقانی)

در زبان ارمنی تک (tag) بمعنی تاج و تگور (tagaur) یعنی تاجور
 (شاه) از زبان ایرانی بعاریت گرفته شده است تگور (تاگور) یا تکفور که گروهی
 از مورخین قرن هفتم تا نهم هجری یاد کرده اند. عنوان پادشاهان ارمنستان کوچک است
 و بسا همین عنوان را از برای شهریاران عیسوی یونانی قسطنطنیه و طرابوزن بکار

۱- نگاه کنید به Hilfsbuch Des Pehlevi von Nyberg. Upsala 1928 S. 20
 و متن پهلوی کارنامه اردشیر بابکان فصل ۲ فقره ۱۳ : The Pahlavi Kārnāmē ī

Artakhshir ī Pāpakān by Darab Dastur. P. Sanjana, Bombay
 1896 p. 15.

۲- Studien über die Persischen Fremdwörter Von Siddiqi -۲-
 Göttingen 1919 S. 84

برده‌اند.^۱ از اینکه کلمه تاج از ایرانیان بتازیان رسیده، شك نیست و چنین مینماید که تازیان حیره، از کسانیکه در سخن از شقایق النعمان سخن داشتیم (ص ۱۲۷-۱۲۸) نخستین بار تاج شاهی را در زمان هرمزد چهارم (۵۷۸-۵۹۰ میلادی) دیده باشند. آن چنانکه ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی و محمد جریر طبری در تاریخ الرسل والملوک نوشته‌اند: هرمزد چهارم ساسانی در هنگام بتخت نشاندن نعمان سوم که از ملوک حیره و از پادشاهان دست نشانده ساسانیان بودند، تاجی بدو بخشید که شصت هزار درهم ارزش داشت این است که برخی از شعرای عرب او را در مرثیه ذوالتاج خواندند.^۲

دیگر از واژه‌های ایرانی بمعنی تاج، پوسا (pusâ) میباشد که چندین بار در اوستا بکار رفته و بساهم باصفت زرنیو آمده: زرنیو پوسا (Zaranyô-pusâ) یعنی زرین تاج. در گزارش پهلوی اوستا (زند، تفسیر اوستا) پوسا بزبان پهلوی به ابرسر (aparsar) گردانیده شده^۳ و این همان لغتی است که گفتیم در نوشته‌های پهلوی ابرسر هم آمده و امروزه افسر گوئیم. از بخت بد این لغت در فارسی بجای نمانده، اما در زبان ارمنی پساك (psak) بمعنی تاج یا افسر از لغت ایرانی پوسا بعاریت گرفته شده است.^۴

سدیگز. واژه که بمعنی افسر یا تاج است، گرزن (بفتح گاف) را باید یاد کرد. در لغت اسدی چنین تعریف شده:

« نیم تاجی بود از دیبا بافند، بزرو گوهر مغرق کرده و گویند تاجی بود بزرگ، وزین، پر جواهر و ملوک از بر تخت بسلسله بیاویختندی، یوسف عرضی گوید: او میر نیکوان جهان است و نیکویی تاجست و سال و ماه را او را چو گرزن است »

۱- نگاه کنید به تاریخ جهانکشی جلد سوم بسی و اهتمام محمد بن عبدالوهاب قزوینی لیدن ۱۳۵۵ ص ۴۸۴-۴۹۰

۲- Dynastie der Lahmiden in al-Hira Von Gustav Rothstein Berlin 1899 S. 128-9

۳- جاهاییکه در اوستا پوسا و زرنیو پوسا آمده: آبان یشت پاره ۱۲۸: رام یشت پاره ۵۷: زامیاد یشت پاره ۴۱

Altiranisches Wörterbuch von Bartholomae Sp. 911

۴- Persische Studien von H. Hübschmann, Strassburg 1895 S. 17; Zum Altiranischen Wörterbuch Nacharbeiten und Vorarbeiten von Bartholomae, Strassburg, 1906 S. 195

این تعریف درست یاد آور تاج سنگین ساسانیان است که در آغاز این گفتار یاد کردیم .

گرزن در ادبیات ما بسیار بکار رفته : منوچهری گوید

شب‌گیسو فروهشته بدامن پلاسین معجر و قیرینه گرزن

اسدی گوید :

یکی گرزن از گوهر آویخته ز بالای تخت اندر آویخته

اما دیهیم که دیرگاهی است داخل زبان فارسی شده :

چو دیهیم شاهی بسر بر نهاد سراسر جهان را همه داد ، داد

(فردوسی)

مانند بسیاری از واژه‌های دیگر چون - کالبد - کلید و جز اینها ، یونانی است .

بیشک همین کلمه است که محمود کاشغری در دیوان لغات الترك جزء لغات ترکی

آورده : « ددم - الاکلیل الذی یلبس بها العروس لیلة الزفاف » .^۱ این لغت از یونانی دیادمه

diadema بما رسیده ، همان است که در فرانسه دیادم diademe شده است .

اینها هستند لغتهایی که از روزگاران پیش در زبان ما بمعنی تاج است . امر رزه

افسر لفظ مترادف تاج و تاج مترادف گرزن و گرن مترادف دیهیم است . هیچیک از اینها

صاحب‌منصب نبوده و نه مناسبتی دارد که یک جاندار دوپا شود . شاید افسر بمعنی

صاحب‌منصب از لغت اروپایی افسیه (officier) ساخته شده باشد که در همه زبانهای

مغربی با اندک تغییری در تلفظ از برای درجه‌داران لشکری بکار برند .

اگر همین است ، باید از لغت‌سازان پرسید ، چرا چنین کلمه بیگانه‌ای برگزیده‌اند .

اگر مقصودشان از راندن صاحب‌منصب و پیش کشیدن افسر ، تبدیل کردن عربی

بفارسی است اینهم از مواردی است که نقض غرض شده ، افسیه فارسی نیست . لغات عربی

و ترکی و بویژه اصطلاحات لشکری و سپاهی با زور و جبر در هجوم عرب و یورش مغول

بزبان فارسی رخنه کرده و امروزه در بکار بردن برخی از آنها ناگزیریم ، بعبارت دیگر

زبان بومی ما از زبان اقوام غالب شکست یافته و این الفاظ بیگانه بیشترش یادگار آن روزهای شکست است .

اما دربرگزیدن لفظ افسیه و آنرا بهیئت افسر در آوردن چه اجباری در کار بود . مگر باز مانند زمان سلطان محمود غزنوی ترك نژاد ، وزیر ایرانی بیفیرت او حسن میمندی ، در کار بود ، که همه دواوین ادارات دولت غزنوی را که وزیر پیش از او فضل بن احمد اسفرائینی بفارسی گردانیده بود ، دوباره بعربی در آورد . یا مگر عنوان يك صاحب منصب لشکری در اروپا هم مثل لغات تلگراف و تلفن و رادیو است که

بین المللی شده باشد و ما هم باید همان نامها که مخترعین بآنها داده اند ، بپذیریم !

گمان میکنم اگر بجای صاحب منصب لغت پایدور (پایور) برگزیده بودند ، لغتی که بگواهی شاهنامه بیش از هزار سال است در زبان ما رایج است و مفهومش هم با کلمه صاحب منصب تفاوتی ندارد ، ایرادی نبود . اینچنین نه افسرها مسخره میشد و نه افسیه officier دیگران مسخ.^۱

دساتیر

گفتار آینده ما در لفظ تیمسار خواهد بود. برای اینکه درست دریابیم که این لفظ تا بچه اندازه مهمل است، باید کتاب دساتیر را دیگر باره یاد آور شویم. لغتهای ارتش و پرچم و افسر را دیدیم که در اصل چیزی بوده فقط در این چند سال گذشته مهمل شدند، اما تیمسار در اصل هم چیزی نبوده، سراسر هستی آن بسته بکتاب ساختگی دساتیر است که خود سراپا مهمل است چون از دساتیر در جای دیگر بتفصیل سخن داشتیم^۱ در اینجا کوتاه گرفته بچند کلمه آن را دیگر باره یاد آوری میکنیم و از کسانی که آن را پیروی کردند یا فریب خورده لغتهای ساختگی آن را بکار بردند نیز یاد میکنیم.

دساتیر کتابی است که ساخته آذر کیوان نامی است در زمان اکبر شاه هندی (۹۶۳ - ۱۰۱۴ هجری قمری) این آذر کیوان و چندتن از همراهان و پیروانش که در پاتنه (شهری در هند) میزیستند، دچار سرگیجه دین بازی زمان اکبر شاه شده بودند^۲ نشستند دینی ساختند چون این دین از مغزهای ناخوشی تراویده شده نمیتوان آن را بدرستی تعریف کرد، این دین بزبانی از آسمان به پیغمبرانی نازل شد که بهیچیک از زبانهای کهنه و نو روی زمین شباهت ندارد، یعنی کلمات مهملی را در کمال حماقت پهلوی هم چیده و مدعی شدند که زبان میلیاردها سال پیش از این است و بعد شرحی

۱ - دساتیر نخست موضوع سخنرانی نگارنده بوده در دانشکده ادبیات تهران در اردیبهشت ماه ۱۳۱۷ خورشیدی. پس از آن در مجله ایران امروز در بهمن ماه ۱۳۱۹ انتشار یافته است، مطالبی بدان افزوده گردیده در بخش نخست «فرهنگ ایران باستان» تألیف نگارنده در سال ۱۳۲۶ بچاپ رسیده ص ۱۸-۵۱ و ص ۳۲۹-۳۴۴، از روی همین کتاب در روزنامه «بیک صلح» در چهار شماره آن انتشار گردیده: در شماره های ۲۶-۲۹. و باز از روی همین کتاب در روزنامه «اوقات» از ۲۰ بهمن ماه ۱۳۳۰ از شماره ۵۳ به بعد بچاپ رسیده است. همچنین در برهان قاطع با اهتمام دکتر محمد معین جلد اول تهران ۱۳۳۰ ص ۵۲-۵۹ طبع گردیده است.

۲ - در باره اوضاع دینی زمان اکبر شاه در هند نگاه کنید به The Religious Policy of Akbar by Nowroz C. Metha Bombay 1948

باین زبان نوشتند و گفتند این شرح از ساسان پنجم است پیغمبری که در عهد ساسانیان میزیست
صدها لغت مهم را در این شرح گنجانیده اند و از آنهاست لفظ تیمسار که آن را در
گفتار آینده یاد خواهیم کرد .

ملا فیروز از پارسیان هند در سال ۱۸۱۸ میلادی دساتیر را در بمبئی بچاپ
رسانیده و فهرستی از الفاظ مهم آن مرتب ساخته ، بکتاب الحاق کرده است .

اینک چند کتاب که کم و بیش در انتشار این مهمات گناهکار اند :

۱- **شارستان چهارچمن** : نویسنده آن بهرام بن فرهاد بن اسفندیار گویا در حدود

۱۰۳۰ هجری قمری میزیست و از پیروان آذر کیوان است . این کتاب بچاپ رسیده

است .^۱ آذر کیوان با یاران و پیروانش از فرقه دینی آبادی یاسپاسی بودند .

این طریقه آنچنانکه از دساتیر پیداست بهیچ روی سازشی بادین زردشتی ندارد :

دبستان المذاهب که کم و بیش نزد مادر ایران معروف است^۲ نویسنده آن محسن

فانی^۳ و نزد برخی موبد شاه یاملا موبد نام دارد^۴ ملا فیروز در دیباچه دساتیر

نوشته : « کتاب دبستان المذاهب که بظن غالب این حقیر میر ذوالفقار علی نام

دارد . . . »^۵ نویسنده دبستان المذاهب هر که باشد در سال ۱۰۸۰ در یازدهمین سال

پادشاهی اورنگ زیب در هند در گذشت ؛ در تاریخ سر جان ملکم اوراقی در آغاز کتاب

از سلسله پادشاهان و پیغمبران ساختگی دساتیری ، چون مهاباد - جی افرام و جزانیها

پر شده است .

۱- شارستان چهارچمن در بمبئی ۱۲۲۳ بچاپ رسیده است ، گویا این کتاب هم در زمان اکبر

نوشته شده است .

نگاه کنید به Persian Litteratur A Bio—Bibliographical Survey by

C.A Storey, Section II Fasciculus 2, London 1936 p.245—6

۲- دبستان المذاهب بار دوم در هند ۱۲۶۷ هجری بچاپ رسیده است .

۳- Livre de Zoroastre Publié et traduit par Fréd. —۳

Rosenberg St. Pétersbourg 1904 p.XIV—XV

۴- Azar Kaivan with his disciples by Dr. Sir Jivanji —۴

J. Modi. The Journal of the K.R. Cama Oriental Institute. No.20
Bombay 1932 p.8—10

۵- دساتیر آسمانی چاپ دوم ، بمبئی ۱۳۰۵ قمری - ۱۸۸۸ میلادی ص ۲۲۱

سرجان ملکم Sir Jhon Malcolm سفیر ایران بود در دربار فتحعلی شاه ، تاریخش (History of Persia) را میرزا حیرت که معلم زبان فارسی بود در هند ؛ به فارسی ترجمه کرده است . نویسنده این تاریخ میگوید که این افسانه‌های شکفت انگیز را از دبستان نقل کرده و مؤلف دبستان شخصی است از اهالی کشمیر ، شیخ محمد محسن متخلص بفانی و گوید که مؤید مقال او کتابی است که تازه یافت شده ، بزبان پهلوی قدیم و نام آن دساتیر است .

در جلد اول ناسخ التواریخ فصلی از مهمالات دساتیر یاد شده است . میرزا محمد تقی سپهر کاشانی که در سال ۱۲۷۲ ناصرالدین شاه قاجار او را بلقب لسان الملك سرافراز ساخت ، در سال ۱۲۹۶ از جهان در گذشت ، باز اندازه سرجان ملکم هم در نیافت که سلسله شاهان مهاباد و غیره را در حدود دوست سال پیش از این هشتی بیمایه و دروغزن در هند ساخته‌اند و این تاریخ دان با خود نیندیشید که اگر چنین داستانی در ایران وجود داشته با یستی در شاهنامه و طبری و دیگران ذکری از آن شده باشد .

از نویسندگان همان دوره ناصری ، رضا قلی خان هدایت که در سال ۱۲۸۸ در گذشت ، در فرهنگ انجمن آرای ناصری در کلمه « دساتیر » شرحی نوشته و در بیان معنی این کلمه غلط ، غلطهای دیگری افزوده و در پایان ، شعر یکی از گویندگان همزمان خود را یاد کرده :

بر این در دردی زیبا گرموبد نماز آرد نه بر استای زردشت مه آبادی

بسا بیشتر از انتشار دساتیر بد ستیاری ملا فیروز غارت الفاظ مهمل آن بدست رضا قلی هدایت ، محمد حسین بن خلف التبریزی در برهان قاطع آن مهمالات را در حیدرآباد دکن یاد کرده است . برخی از گویندگان و نویسندگان ایران همینکه از دساتیر آگاه شدند و برهان قاطع هم در هند چاپ شده بدست شان رسید از لغات دساتیری بهره ور گردیده و در میان همگنان در بکار بردن مهمالات سر بر افراختند از آنان اند : فتح الله شیبانی و میرزا فرصت شیرازی از گویندگان .

از فریب خوردگان پسین تر، میرزا سید محمد صادق قائم مقامی ادیب الممالک فراهانی است که در سی و پنج سال پیش ازین در گذشت^۱

دیگر از این فریب خوردگان شیخ احمد کرمانی است، در منظومه سالار نامه

خود که در سال ۱۳۱۶ تصنیف شده سلاله آ بادیان و سلاله آجامیان را یاد میکند:

خنک گاه آ بادیان گزین که آباد گردید از ایشان زمین ...

زهی عصر آجامیان سترک که جمشید بودی بر ایشان بزرک ...^۲

در ردیف این گونه کتابها که کم و بیش مطلب ولغت دساتیر در آنها بکار رفته:

(۱) « پروزنگارش »^۳ را که در ماه شعبان ۱۳۰۰ پایان یافت نباید از یاد داد

چنین مینماید که این کتاب یکی از مأخذ معتبر لغت سازان ما باشد زیرا آنچه را در

دساتیر نیابند در پروزنگارش بدست میآورند آری نویسنده آن از نویسنده دساتیر آن طرف

تر افتاده، گذشته از اینکه همه لغتهای دساتیری را بکار برده، هر چه را از برای بیان مقصود خود

لازم داشته، فراهم کرده، اینچنین این نامه کوچک پر مایه است، هیچ خواننده از آن

در نرود بیم مقصود هر چه بخواهید در آنجا هست از پر نرم جبرئیل گرفته تا هیچ نعل

۱ - دیوان منتخبات شیبانی اسلامبول ۱۳۰۸ در جایی گوید:

مهاباد این گفت واحد همین چه بیچی تو در آن سه عیسوی

در جای دیگر گوید:

ور دساتیر و بید خوانی و زند ور کتبهای موبد و دستور

درباره اشعار میرزا فرصت نگاه کنید بفرهنگ ایران باستان ص ۲۲ و به بیست مقاله قزوینی

با اهتمام پورداد و بمبئی ۱۳۰۷ خورشیدی ص ۷۴ دیوان ادیب الممالک در سال ۱۳۱۲ در تهران

بچاپ رسیده است.

۲ - جلد اول از کتاب سالار نامه شیراز ۱۳۱۶ ص ۱۲ - ۱۳ گذشته از اینکه در این کتاب

سلسله های ساختگی دساتیر پذیرفته شده در نظر اجمالی لغتهای دساتیری در آن ندیدم اما لغت سازبهای

شکفت انگیز آن شایان توجه است.

۳ - هر چند که نام این کتاب پروزنگارش زنده است اما پروز به معنی تخمه و نژاد و گوهر درست

است خود بکشلو در حاشیه کتاب به معنی اصل گرفته است در لغت اسدی آمده: پروز جامه پوشیدنی

یا گستردنی گوناگون بود چون زهی اندر کشیده فردوسی گوید

بدو گفت من خویش کرسیوزم بشاه آفریدون کشد پروزم

چنانکه دیده میشود شعری که بگواه آورده شده مناسبتی با تعریف کلمه ندارد درست است

پروز به معنی جامعه و گستر دنی هم آمده خاقانی گوید:

پروز سبزه دمید بر نمط آبگیر زلف بنفشه خمید برغبب جویبار

دلدل نویسنده «پروزنکارش» خود را درد و کتابی که بیادگار گذاشته چنین نامیده :
 «میرزا رضا خان افشار بکشلو غزوینی دبیران دبیر و سر ترجمان سترک
 و خشوری دولت با فروبرز ایران در اسلامبول» اینک نمونه‌ای از نوشته این ستر گوار :
 «گرامی تیمسار فرهت یا را چون کابنه فرخی نشانه شهریار یزدان یار بدان هنجار است
 که همواره همه کشاورزان و پیشه‌وران از هر گونه نوه و شوه که بهره بود پریشانی
 بود اتان کار پیمان است آسوده بود جز بکار بهی روزگار و گرمی بازار خود نپردازند،
 نویم سرکشی سر کرده مولتا نیان که سر از فرمان بدر برده و پای از اندازه شاهراه
 نیکو بندگی کشیده بکوره گذاردشت خشک سری و تیره مغزی آورده اند ...»^۱
 بکشلو رنج پذیرفته لغتهای دساتیری را در حاشیه پروزنکارش باختصار یاد کرده است
 نگارنده به فهرست لغتهای دساتیر نگاه کردم و دیدم آنها در کمال امانت در پروزش
 نگارش نقل شده فقط چند کلمه را نیافتم و آنها را بانشان پرسش در اینجا مینگارم :
 تیمسار = جناب ؛ فرهت = شوکت ؛ کابنه = نظر ؛ نوه = حادثه ؛ شوه = سبب ؛
 بود اتان = حواس ؛ بهره بود = علت و سبب ؛ نویم = محض ؛ کوره گذار = معبر ضلالت ؛
 پوشیده نماند که لغات باعلامت استفهام را در فرهنگهای فارسی هم نیافتم و از مراجع به
 برهان قاطع نیز که انبان این چیزهاست با دست تپی برگشتم .

بکشلو يك سال پیش از پروزنکارش رساله‌ای درباره الفبای فارسی انتشار
 داده بنام «الفبای بهروزی» آنها بسیار دیدنی است و با لغتهای دساتیری آراسته است.^۲
 (۲) سنگلاخ در تالیف تذکرة الخطاطین بیابان دساتیر و بیغوله پروزنکارش را
 در نور دیده، ره آوردهای شایانی به ما رسانیده است .

میرزا سنگلاخ خراسانی در سال ۱۲۲۶ قمری از خراسان بقصد سیر و سیاحت

۱- پروزنکارش، اسلامبول ۱۳۰۰ ص ۲۰-۱۹

۲- جای چاپ و سال انتشار الفبای بهروزی را خود مؤلف چنین نگاشته : «در تافت
 خانه دادستان ایران بیکره پذیرفته است ساله ۱۲۵۱ بزد کردی برهم نه سنه ۱۲۹۹ تازی»
 توضیح : تافت خانه = مطبعه ؛ دادستان = شرکت ؛ بیکره پذیره = صورت ؛ ساله = تاریخ
 برهم نه = مطابق

بشهرهای ایران و ترکیه و مصر مسافرت کرد و پس از سالهای بلندگردش و تماشا در پایان زندگی خود به تبریز فرود آمد و در آنجا در ۱۷ صفر ۱۲۹۴ هجری در صد و ده سالگی از جهان درگذشت^۱ یادگاری که از این سنگتراش خوشنویس که شعر هم میگفت بجای مانده تذکرة الخطاطین است در دو جلد^۲ سنگلاخ آنچه کلونخ از دساتیر بدست آورده در آنجا پرتاب کرده، آنچنانکه از بکشلو غز و ینی واپس نمانده است و آن را هم باید از اسناد سنگین و گرانمایه لغت‌سازان ما بشمار آورد.

از همه این اسناد بی بنیاد لغت‌نامه‌ای بوجود آمده :

(۳) فرهنگ کوچک تازی بفارسی - جلد ۱ ذ. بهروز - هموند انجمن زبان ایران « این فرهنگ کار ما را آسان کرده معادل هر لغت عربی، لفظی آورده و آن لفظ فارسی پنداشته شده است.

بسیاری از آنها دساتیری است چون فصل «فرشیم؛ اعتقاد = نمشة؛ کنایه = پر خیده؛ معجزه = فرجود؛ معده = یمنه = معنا = آرش و جز اینها و برخی دیگر را خود ساخته است چون فعل = گهواژه در میان آنها لغتهای ترکی و یونانی و کلماتی از زبانهای گوناگون دیگر فزون و فراوان دیده میشود. یعنی لغتی که در آن حروف قاف و حاء و عین نباشد فارسی است و بسا هم این حروف قابل اعتناء نیست مثلاً «رعنا؛ اینکلمه معلوم نیست با این ع که دارد فارسی یا عربیست ...»

و بسا يك لغت عربی، فارسی پنداشته شده چون اجاره کرایه این چند لغت را فقط از برای نمونه یاد کردیم^۳

(۴) ورجاوند بنیاد: کتابی است تألیف احمد کسروی چند سالی است که کشته شد. آنچنانکه معروف است کسروی مرد دانشمندی بود، ورجاوند بنیاد که اتفاقاً بنظر نگارنده رسیده بیادم آورد آنچه شادروان محمد قزوینی در دیماه ۱۳۰۵ درباره رساله «آذری یا زبان باستان آذربایگان» او نوشته، فضل و دانش نویسنده راستوده

۱ - نشریه دانشکده ادبیات تبریز سال چهارم بهمن ماه ۱۳۳۰ خ ۱۹

۲ - تذکرة الخطاطین طهران ۱۲۹۵ هجری

۳ - نگاه کنید بفراغتك کوچک ذ. بهروز تهران سال طبع معین نشده است

اما راجع بانشاء کتاب گفته: «... مجموع اینها روی هم رفته بانشاء ایشان يك صبغه مصنوعیت و يك جنبه ساختگی داده است...»^۱ انشاء او پس از گذشتن بیست سال در ورجاوند بنیاد آنچنان تر گردیده مطالب شکفت انگیز و کلمات شکفت انگیز تر در آن دیده میشود: چون پوفانیدن = مبارزه کردن؛ ازانیدن = مالک شدن؛ بزیدن = جرم کردن؛ هوویدن = نتیجه دادن؛ پافیدن = اجاره دادن؛ سافیدن = حکم کردن؛ پیوسیدن = انتظار داشتن؛ داویدن = دعا کردن؛ داورزیدن = قضاوت کردن؛ شاویدن = شکایت کردن و جز اینها با آنکه آن مرحوم خود استعداد لغت سازی را بحد کمال داشت، باز از لغتهای ساختگی دساتیری دست برداشت و چیزی که نگارنده را بیاد کردن ورجاوند بنیاد برانگیخت همان مهمالات دساتیری است که در سراسر آن نامه دیده میشود از برای نمونه چند جمله از آن نامه: «باید بفالگیر و جادو گرو هر کسی که لاف از کارهای نبودنی میزند کهر اید و بدی کارشان و زیانندی آنرا ز ندید که اگر نپذیرفتند و باز نگشتند، باید کشت و مردمان را از آسیب ایشان آسوده گردانید.»^۲

(۵) ایران کوده: سر آمد اینگونه نوشتها چند مجله و دفتری است که در این پنج و شش سال گذشته بنام «ایران کوده» انتشار یافته در شماره اول آن «گرد آورده محمد مقدم» نوشته شده. در شماره های بعد (گویا تا بیازده رسیده) همین گرد آورنده «مقدم مقدم» در آمده است.

مقدم نام یکی از ایلهای از بك و مغولی نژاد است، چگونه دنباله مغ گردیده، نمیدانم، اما میدانم که کوده نام برازنده ای از برای کتاب یا مجله و روزنامه نیست. نه اینکه فقط برازنده نیست بلکه شرمگین است زیرا کوده یا کود همان است که کوت هم گویند چنانکه تود و بارود و کبود را توت و باروت و کبوت هم گویند، کود یا کوت چیزی

۱- بیست مقاله قزوینی جلد اول باهتنام یور داود بمبئی ۱۳۰۷ خورشیدی ص ۱۴۷

۲- ورجاوند بنیاد تهران چاپ دوم مهرماه ۱۳۱۵ ص ۱۶۰ (چاپ اول این کتاب در مرداد ماه ۱۳۲۲ انجام گرفت) نویسنده کتاب در فهرستی لغات ساخته خود را معنی کرده اگر اتفاقاً لغتی را از از قلم انداخته باشد نمیدانم بچه معنی است مثل کهر اید؟
ورجاوند نامی است که یکی از موعودهای زرتشتی داده میشود و باید در آینده ظهور کند لفظاً بمعنی بزرگوار و ارجمند است. مؤلف از ترکیب ورجاوند بنیاد نمیدانم چه مفهومی اراده کرده است.

جز گوه پاگه نیست .

در اوستایی و سانسکریت گوتِه *gūtha* بهمین معنی است در بسیاری از زبانهای هند و اروپایی چه در زبانهای باستانی و چه نو، همین کلمه با *اندک* تغییری موجود است چون کوت *kot* در آلمانی .

در فرگرد (فصل) چهاردهم و نندیداد پاره ۶ گوتِه و رته *gūtha vareta* یاد شده و در تفسیر پهلوی گردانیده شده به گوه ورت *gūhvart* و در فارسی کنونی سرگین گردان گویند و آن نامی است که به پزدو (جعل) دهند .
کمان می‌کنم کوده را با شتبه به معنی مجموعه گرفته باشند و آنهم براهنمایی برهان قاطع که نوشته « کود ... مجموعه هم هست » اما باید دانست که اینگونه مجموعه در سخن از کود و انباشتن و انبار کردن آن بمیان می‌آید : پیش از اینکه زمین را بار دهند، چندی کود جمع شده و گرد آوری گردیده نگاهداری میشود و پس از آن کشتزار را با آن رشوت دهند و بهمین اعتبار است که نصاب الصبیان آورده :

راز یانج بادیان سَك بوی خوش اذ خر فریز

نروشتی را پراکنده شمر مجموعه کود

پس از یاد آوری مفهوم کود و گرد آورنده آن پیدا است که ایران کوده که لفظاً بمعنی نجاست ایران است چه باید باشد . دساتیر و اساطیر و پرور نگارش همه در آنجا روی هم انباشته است .

چون در سخن از مهمالات دساتیر بیاد کردن این نوشته ها ناگزیر شدیم ، باید از چند کتاب دیگر نیز نام ببریم :

(۶) فرهنگ آموز گمار: تیمسار و صد مهمالات دساتیری چون فرجود و فر بود و فر سادر فر شاد و جز اینها در آن رخنه کرده است و در هیچ جا هم گفته نشده که این کلوخها

۱ - فرهنگ آموز کار تهران ۱۳۳۰ در این کتاب (در صفحات ۶-۱۰) دو بیت و شصت و چهار لغت یاد شده که بنا بر کتاب « لغات دخیل » تالیف ادی شیر معرب از لغات فارسی است .
ادی شیر در این لغات در بسیاری از آنها دچار اشتباهات بزرگی شده است آنچنانکه به بیچروی قابل اعتماد نیست . برخی از این لغات را در طی همین نامه حاضر یاد کردیم

از کدام سنگلاخ است .

(۷) نامه پارسی^۱، اوراق بسیار خوشمزه ایست که بعنوان مجله از ۱۷ شعبان ۱۳۳۴ انتشار یافته و تا شماره ۲۳ آن (۲۰ رجب ۱۳۳۵) زیر دست نگارنده است . مدیر و صاحب امتیاز آن با آنچنانکه خود نوشته : « سرکار و دارنده ویرش نامه » بخيال خود فارسی سره مینویسد ، از این جهت صدها الفاظ مهمل دساتیر را با صدها مهملات دیگر در آمیخته چیزی مانند پروز نگارش و ایران کوده به میان آورده و در این زمینه بهترین نمونه لکام گسیختگی است هر چند اینگونه نامه و نوشته که گویای يك گونه بیماری این قرن است ، ارزش آن را دارد که بیشتر درباره آنها سخن بداریم . اما مقصود نگارنده در این گفتار فقط دساتیر است . این است که در میان صدها مهمل و الفاظ خنده آور فقط بدو سه مثال از دساتیر اکتفاء میکنم از آنهاست :

فرسنداخ = امت ؛ نوله = کلام ؛ در « نامه پارسی » تیمسار بسیار بکار رفته و بسا آخوندها را با عنوان تیمسار نام برده است .

(۸) فرهنگ کاتوزیان^۲ : گرد آورنده خود در مقدمه گوید : «... همه لغات فارسی را که رضاقلیخان هدایت در فرهنگ انجمن آراء ناصری گرد آورده و به علاوه پاره لغات دیگر که در فرهنگ برهان قاطع یافته بر آن اضافه نموده ... »
بنابر این همه مهملات دساتیری از برهان قاطع و انجمن آراء بفرهنگ کاتوزیان نقل داده شده است .

اینک چند نمونه از آن الفاظ : فرنود = دلیل و برهان ؛ فرنوش = نام عقل فلک ؛ هنایش - تأثیر و اثر و جز اینها البته تیمسار هم از قلم نیفتاده است .

(۹) پارسی نغز^۳ چون مقصود همان نشان دادن چند لفظ مهمل دساتیری است که از بیخت بد بهمه جارخنه کرده است در میان مثال های فراوان بذکر نمشته - نواد - فروزه - فرجود

۱ - نامه پارسی سرکار و دارنده ویرش نامه حاجی میرزا ابوالقاسم خان آزاد مراغه

۲ - فرهنگ کاتوزیان مشتمل برسی و پنج هزار لغت طهران بهمن ماه ۱۳۱۱

۳ - پارسی نغز گرد آورنده کمترین بندگان علمی اصغر حکمت ویژه انجمن ایرانی سازمان

فرهنگی یونسکو تهران ۱۳۳۰

بسندہ میکنیم. ناگزیر باین مهمالات مفاهیم اعتقاد لغت صفت - معجزه داده شده است .
 ناگزیر نوشتہای دساتیری یا آلودہ بلغتہای ساختگی و بی پایہ و بنیان بیش از این
 نہ نامہ ایست کہ اتفاقاً نگارندہ آنہا را دیدہ و تکلیف خود دانستہ آنچه بچشم دیدہ بقلم
 آورد و بنام برشمرد تاخدای نا کردہ برخی از خوانندگان نامودہ آنہا بکمینگاہان
 دساتیری دچار نشوند و از این خرمنہای دروغین با امیددانہ برچیدن و بآرزوی سرمایہ
 و اندوختہ زبان نیاگان افزودن ، بدام نیرنگ گرفتار نگردند
 چہ خوب است کسی ہمت بکمارد، لغتہای ساختگی دساتیر را جدا گانہ بچاپ رساند
 تا ہمہ سرہ را از ناسرہ بازشنا سند .

گمان میکنم نام نامہ ساختگی دساتیر در این چندسال گذشتہ بکوش ہمہ رسیدہ
 باشد ، اما صدہا لغت ساختگی آنرا کہ از بخت بد بہمہ جا پراکنده گردیدہ و نام بسیاری
 از خانوادہہا نیز از آنہا ساختہ شدہ ، ہمہ تشخیص نمیدہند . این ننگ با انتشار این
 چند لفظ مہمل از میان برداشتہ خواهد شد اگر نہ ہم نامہ آلودہ دساتیر ، باز نویسندگان
 کم مایہ دیگر را خواهد آلود .

یکی آلود کس باشد کہ شہری را بیالاید

چو از گاو ان یکی باشد کہ گاو ان را کند ریخن

(رودکی)

تیمسار

پس از آنکه دانستیم دساتیر چیست اینک به بینیم تیمسار که از آنجا بیرون آمده کیست .

از اینکه این لفظ نخستین بار در دساتیر بکار رفته ، کتابی که در زمان اکبر شاه هندی (۹۶۳-۱۰۱۴ هجری قمری) در همان هند نوشته شده ، خود بخوبی می‌رساند که باید ساختگی باشد ، زیرا لفظ چیزی نیست که مانند دهنه اسب یا سفال پاره و کوزه شکسته و یا خشتی به خط آراسته ، ناگهان از زیر خاک لرستان و گرگان و شوش و پارس باییل و کلاک بیرون آید . یا مانند سکه داریوش هخامنشی یا مهر داد اشکانی و بهرام ساسانی ، یا کتاب « شاپورگان » مانی ، یا خط و زبان پهلوی از زیر ریگهای تورفان ، ترکستان چین پیدا شود .

اگر تیمسار لفظی است فارسی و دارای پایه و بنیاد چون شرمسار و نگونسار و سبکسار ، چرا برخلاف هزاران لغت پارسی غیبت کرده و از سرزمین خود روی بر تافته بود و در هیچ جا نام و نشانی از آن نبود .

چنانکه میدانیم از پیش آمدهای روزگار ، چون زمین لرز یا آتشفشانی کوهی یا سیلاب و طغیان رودی ممکن است ، چیزی از لوازم زندگی مانند تابه و دیک و جنک افزار و جز اینها از خان و مان مردم زیر زمین نهفته گردد و پس از آرمیدن چندین قرن یا چندین هزار سال در آغوش خاک ، از روی اتفاق یا در اثر کاوش دانشمندی ، از تک خاک زنک زده و دگرگون گشته ، بدر آید و گویای روزگار خود باشد ، از روزگار پادشاهان بابل و فرعونهای مصر و شهریاران ایران حکایت کند اما لفظ تیمسار مانند همه الفاظ دیگر نبایستی چیزی باشد که بدست هنرمندی از آهن و فولاد یا از

گل در زمان ساسانیان یا سامانیان ساخته شده باشد و چندی پس از آن با پیش آمدی بزیر خاک فرو رفته و دیگر باره از نوک کلنک کارگری، بدرآمده باشد.

اگر تیمسار لغت درستی است و کسی آنرا در حدود سیصد و پنجاه سال پیش ازین نساخته، باید چنین پنداریم که آنهم مانند هزاران لغت دیگر در طی سالهای بلند از پشت پشت در سرزبانها میگردیده و گاهی هم با قلم نویسنده‌ای بروی صفحه‌ای از پوست نوشته شده یا بروی ورقی از فلز و پارهای از سنک و خشت کنده‌گری گردیده، اما پس از چندی همان لغت دیرین که در روزگار رواج خویش روی لوحه یا ورق نقش بسته بود، چنانکه با بسیاری از لغتهای پارسی باستان و پهلوی چنین شده، از زیر خاک پیدا شد. آیا لغت تیمسار هم چنین سرگذشتی دارد؟ آن سند کو؟ جز همان ده، دوازده نوشته بی‌بنیاد که در گفتار «دساتیر» برشمردیم و همه از این یک دو قرن پسین است یا از زمان خودمان، دیگر در هیچیک از کتابهای کم و بیش قدیم بکلمه تیمسار و نه بکلمات ساختگی دیگر دساتیر بر نمیخوریم. شك نیست در هر کتابی که این کلمه بکار رفته باشد، بهتر از آن ده، دوازده کتاب که برشمردیم نخواهد بود، صد چنین کتابی بیک پیشیز هم نمی‌ارزد. اگر تیمسار هم مانند دیوسار و مارسار و زاغسار لغتی بود، چرا در هنگام بیش از هزار سال در نظم و نشر پارسی دیده نشده این چه جانور شکفت‌انگیزی است که از اصحاب داستان کهن هم آنطرف‌تر افتاده است، چرا این یوسف کنعان در عهد خرافاتی صفویان روی نه نمود. درست است تیمسار ساخته‌زمان صفوی است، اما بسیار متأخرتر از آن دوران در ایران رواج یافت، افتخار ظهور این کلمه با زمان ناصرالدین‌شاه قجر است.

با چنین ظهور اسرار آمیزی ناگزیر ذهنها در ماهیت او دگرگون میشود و اندیشه‌های عجیب و غریب برای حل معما پیش می‌آید: از همان هنگامی که پس از تاخت و تاز عربها که زبان فارسی بوجود آمد و جای زبان پهلوی روزگار ساسانیان را گرفت، تیمسار هم وجود داشت، جز اینکه آنرا چندی از یاد داده بودند و پس از گذشتن هزار سال دیگر باره بیاد آوردند!

اینچنین باید تصور کنیم که مردمان دوران صفاریان یا سامانیان تا زمان اکبر شاه‌هندی زنده بودند، فقط بواسطه يك ناخوشی که دیوفراموشی بر آنان چیره کرده بود، لفظ تیمسار بیادشان نیامد و پس از برکنارشدن این بیماری، ناگهان آن را بیاد آوردند، اما نه در سرزمین ایران بلکه در هندوستان، البته باید تصور کنیم که اگر مردمان آن دوران در این مدت طولانی مرده بودند، ناگزیر تیمسار را هم با خود بگور برده بودند و تا دامنه رستاخیز ایرانیان از دیدن آن بی بهره میماندند حتی این لفظ هم بگوش شان نمیرسید، زیرا هیچیک از مردمان آن روزگاران هنر خواندن و نوشتن نداشتند که آن را از برای اعقاب خود در نوشته ای بیادگار بگذارند.

پس لفظ تیمسار در زبان آن نسل جاودانی از میان نرفته بود، موقتاً آن را فراموش کرده بودند تا اینکه بحول و قوه الهی در سرزمین هند، از مغز شفا یافتگان بیرون جست و از آن دیار پر اسرار از برکت انفاس قدسیه برهمنان از دماغ آشفته آذر کیوان و پیروانش بدر آمده، به رزوبوم اصلی خود ایران روی آورد و مشتاقان را که هیچ از وجودش آگاه نبودند و انتظار هم نداشتند، شاد و خرم گردانید. آری فقط با چنین خیالات بنگی است که میتوان تیمسار را يك لغت وانمود کرد و از برای آن و هر لفظ مهمل دیگر معنی هم تراشید و تقدیم مردمان خوش باور کرد.

تیمسار یعنی چه کسی که تیمسار و صدها اینگونه لغت را در هند ساخته و بجای کلاه عربی حضرت بکار برده فقط در این خیال بود که ساخته وی هیئت فارسی داشته باشد و چنان باشد که سبک مغزان را بفریبد، لغتی باشد که مانند خوارسار و بادسار و ازدهاسار فارسی پنداشته شود.

بسا سازنده این لغتها دو لفظ را بهم پیوسته که هیچگونه سازشی میان آنها نیست بسیاری از لغتهای فارسی که یاد خواهیم کرد با «سار» «سر» ترکیب یافته و معنی همه آنها روشن است.

اما سازنده لغات دساتیری دو لفظ مهمل را بهم پیوسته که هیچکدام معنی ندارد اما خود او آن اجزاء را جدا گانه هم بکار برده و مفهومی بآنها بخشیده است همچنین گاهی

لغت بسیطی را که در فارسی موجود بوده ، برداشته معنی دیگری بآن داده است ، در میان صدها مثال از برای نمونه لغت آمیغ را که بمعنی آمیخته است میتوان یاد کرد:

آه از جور این زمانه شوم همه شادی او غمان آمیغ

(رودکی)

اما این لغت ساز نابکار آنرا بمعنی حقیقی بکار برده است . ناگزیر هر يك از خوانندگان این نامه در میان گروه دوستان صمیمی و حقیقی خود، چند تن دوست آمیغی هم دارند .

بنابر این در مورد کلمات دساتیری بوجه اشتقاق پرداختن و از ریشه و بن آنها سخن راندن، سر رشته خویش گم کردن است . با این ، اگر کسی دچار قولنج لغوی باشد و خواسته باشد بداند معجونی که بدو تجویز شده با چه اجزائی ترکیب یافته . باید آنها را از هم جدا کند و هر يك از آنها را جداگانه بسنجد .

اینک که گروهی بدر لغت دچار اند، بجاست همین لغت تیمسار را بیازماییم و پس از بیرون کشیدن «تیم» از «سار» و درست شناختن هر دو جزء ، دیگر باره آنها را پس از چندی ساییدن و ساعتها درهاون کوبیدن بهم در آمیزیم و به بینیم در این اختلاط چه خاصیتی بهم میرساند و این تریاق دساتیری در مقابل تریاق فاروق چه تأثیری بروز میدهد مثلاً چگونه «کاروانسرا» با «سر» در آمیخته بقدرت خدا و نیروی علم شیمیا يك «حضرت» یا يك «جناب» کامل عیار ، ساخته و پرداخته ، بیرون میآید و هیچ دردی را هم دوا نمیکند .

نخست تیم که مصغر آن تیمچه است : هر چند ریشه و بن آن در زبانهای ایران پیش از اسلام بنظر نگارنده نرسیده ، اما از لغات رایج فارسی است بمعنی کاروانسرا و در همه فرهنگهای فارسی هم همین معنی که امروزه دارد و در هزار سال پیش هم داشت ، گویندگان و نویسندگان پیشین در نظم و نثر خود بکار برده اند و بجز همین معنی معروف و رایج ، در استعاره و مجاز هم بمعنی دیگر گرفته نشده ، نه کاخ شده و نه کوخ ، نه دانشگاه و نه شیره کش خانه .

رودکی گوید :

نهاد روی به حضرت چنانکه رو به پیر

بستیم واتسکر آیند از در تیمسار^۱

در چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی آمده :

« تا یکی از خدم قابوس گفت که در فلان تیم جوانی آمده است عظیم و بغایت

مبارک دست^۲ »

از برای کلمه تیم یاد کردن شواهد لزومی ندارد ، از هزار سال تا کنون در سر
زبانهاست و در هر شهری چندین جای داد و ستد بازار گانان تیمچه خوانده میشود.
در جزء اول لفظ تیمسار همین لغت دیده میشود و هیچ تصور نمیرود که جزء اول از
تیم ترکی باشد که بمعنی « خیاک پر شراب » است .

محمود کاشغری در دیوان لغات الترك که سال ۴۶۶ هجری تألیف شده ،

مینویسد :

« تیم - الزق المملو خمراً ؛ تیمچی - الخمار و بعض الناس یسمون تاجر الخمر « تیم »

والاول اصح لان الجیم والیاء سمتان للمحترفين^۳ »

اگر همین کلمه ترکی باشد که با « سار » فارسی پیوسته هیچ معنی خوشی از این

درهم آمیختگی ترك و ایرانی بدست نمیآید . تیمسار کسی میشود که می آلود از خیاک

(زق) سر بدر کرده باشد .

۱- این شعر در « در احوال و اشعار رودکی » تألیف سعید نفیسی جلد سوم تهران ۱۳۱۹ ص ۱۰۵۹ از رودکی دانسته شده اما در لغت اسدی چاپ تهران از ابوالعباس عنبر یاد شده و در لغت اسدی چاپ اروپا این شعر در تحت کلمه واتسکر اصلاً نیامده و در فرهنگ جهانگیری ورشیدی و انجمن آرا این شعر از ابوالعباس (مروزی) دانسته شده است . واتسکر را بمعنی پوستین دوز گرفته اند :

چوپوست رو به بینی بخان واتسکران
منت خدای را که بیازار عدل او
بدان که تهمت او دنبه بسر کار است ؛ (رودکی)
باز است جفت صعوه و گرك است واتسکر

(شمس فخری)

و تیمسار را بمعنی بیشه و نیستان گرفته اند ؟

۲- چهار مقاله عروضی سمرقندی ص ۷۹

۳- دیوان لغات الترك طبع استانبول ۱۳۳۳

اگر تیمسار را تمسار (بفتح تاء) بدانیم مرکب از تم و سار باز معنی خوشی از آن بر نمیآید، زیرا تم بمعنی تیرگی و تاریکی است. در اوستا تمنگه (temangh) که در پهلوی توم tum شده بسیار بکار رفته است.

تم را در فارسی پرده که روی چشم کشیده شود و دیده را تاریک کند، یاد کرده‌اند و در تازی آن را غشاوه خوانند.

ابن یمین گفته :

نرگس نشان سروری اندر جبین تو

بیند اگر چه در بصرش آفت تم است

البته روا نمیداریم که با وسمه کشیدن با پروان تیمسار او را کورسازیم.

چون این لفظ خود کور مادر زاد است با هیچ سرمه و توتیا، بینا نخواهد شد.

دوم سار با اندازه با کلمات دیگر فارسی ترکیب یافته که اندک شبیه در معنی آن نمی‌ماند، بیگفتگو «سار» و «سر» هر دو یکی است. فقط در این چند سال گذشته که بفکر زبان بومی خود افتاده، صرف و نحو یا گرامر از برای فارسی نوشته‌اند «سار» را در یک رشته از کلمات مرکب، ادات تشبیه یا ادات مکان دانسته‌اند^۱ درست است «سار» در برخی از کلمات مرکب چنین مفهومی دارد، اما باید دانست که آن در استعاره و مجاز است، معنی حقیقی و اصلی آن «سر» است.

در زبانهای باستانی ایران ساره (sāra) و سره (sara) چنانکه در گفتار افسر یاد کردیم بهر دو هیئت موجود است و در اوستا بسیار بآنها بر میخوریم و بسا هم با کلمات دیگر ترکیب یافته چون ساره واره (sāra-vāra) و در گزارش پهلوی اوستا (= زند، تفسیر) که در زمان ساسانیان نوشته شده به ساروار (sārvār) گردانیده شده و در توضیح افزوده گردیده: ترك tarak (ترک = خود) همچنین در پهلوی ساروسر

هر دو بجای مانده است و بجای خود یاد خواهیم کرد. از آنچه گذشت پیداست که اگر خواسته باشیم يك معنی از برای لفظ تیمسار پیدا کنیم بناچار پی تیم = کاروانسرا و سر، میرویم و از آنها رویهم معنی سر یا رئیس تیمچه یا کاروانسرادار بیرون میکشیم آیا چنین عنوانی مناسبی با کار لشگری دارد و بر ازنده است که سران سپاه چنین خوانده شوند؟ باین میماند که سازنده کلمه تیمسار، مفهوم حضرت یا جناب را که هر دو به معنی آستانه و درگاه و پیشگاه است در نظر نداشته:

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال ز حضرت ملك مال بخش دشمن مال
(عنصری)

دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد

کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد
(حافظ)

اما کلمه «فرگاه» که مترادف تیمسار ساخته شده، بمفهوم حضرت و جناب نزدیک است.

تیمسار والقباب اگر بزور خواسته باشیم يك معنی از برای لفظ مهمل دساتیر بترسیم همان است که یاد کردیم اگر کسی پرسد اصلاً چه لزومی داشت که سرهنگان و سپهبدان و سران لشکر ایران با عنوان خاص خوانده شوند، مگر جایی در روی زمین سراغ دارید که بزرگان سپاه دارای عنوان مخصوصی باشند؟ در پاسخ شاید بگویند، مگر جز از ایران جایی را در سراسر جهان میشناسید که بمشقی بیکار و بیپنر القاب خنده دار داده باشند؟ بیشك اگر نزد ما القابی مانند بهیمة الدولة و فطیر السلطنة و زحیر الملك در کار نبود، شاید کسی باین خیال نمیافتاد که سران لشکر عنوان تیمسار بدهد آری روا نبود یکدسته از مردمان ایران که بزبان فصیح و بلیغ رجال و خانو نهایی آنان نسوان و يك رأس از آن رمه، رجل و جفتش نساییکم خوانده میشوند، با القاب احتشام العالم و شکوه الدهر و جلال الآفاق، مفتخر باشند و بدسته دیگر که پاسبانی و نگهبانی این مرز و بوم بی دیوار و دروازه بآنان سپرده شده، مقامشان فقط با همان

رتبه و پایه نظامی که دارند معین باشد، برآستی جای افسوس و دریغ خواهد بود که دیگر در این ظلمتکده و ماتم سرا شعاع الملك و سرور السلطنه نداشته باشیم و دیگر خطه باجلال و جبروت عجم، یاد آور عهد خلفای بنی عباس و آن روزگار خجسته و فرخنده زنادقه کشی و القاب بخشی نباشد.

بیاد دارم یکی از آشنایان میگفت چندی پس از مرگ میرزا صادق امیری ادیب الممالک که در ۲۸ ربیع الثانی ۱۳۳۰ در گذشت، شرفیاب حضور احمد شاه قاجار شدم. پس از اظهار تفقد فرمودند: چه خوب است لقب ادیب الممالک را بشما بدهیم تا بعد مجبور نشویم، کسی بدتر از شما را بچنین لقبی مفتخر سازیم^۱.

۱- سار - سار از تو مشعبد چمن گشت
هندوی چهار پاره زن گشت
(خاقانی)

برای اینکه هیچ شبهه نماند که تیمسار لفظ مهملی است و شرافت قدمت هم ندارد لغت سار و آنچه با سار ترکیب یافته یاد آور میشویم و خواهیم دید که همه آنها را معنی و مفهومی است و همه آنها دیرگاهی است که در فارسی موجود است و قدمت بسیاری از آنها یا جزء اول آنها مانند خود جزء دوم که «سار» باشد بعهد اوستایی میرسد.

آن زنگی زلفین بدان رنگین رخسار

چون سار سیاه است و گل اندر دهن سار

(مجلدی)

هیچیک از لغات مرکب با سار نباید مشتبه شود با مرغی که سار (= ساری)

خوانند.

۱ - این القاب مسخره از میان رفته بود اما پس از رضاشاه چندی خود آن لقب داران بعد از نام شخصی و خانوادگی خود باقید سابق، لقب خود را در میان دو قلاب می نوشتند رفته رفته آن قید سابق و آن دو قوس با قلاب و ابروان از میان رفت، اینک با کمال بی شرمی آن لقب را می نویسند شنیدم یکی از همین شغالان فرومایه در بستر مرکب بازماندگان خود وصیت کرد که روی سنک قبرش لقبش هم کنده گری شود البته جهانیان تا نفعه صور باید بدانند که چه احمقی در زیر آن سنک خفته است تلك القابنا تدل علینا.

دعا کنند بشاخ چنار هر گل را تذرو وفاخته و عندلیب و قمری و سار
(معزی)

ناگزیر سارک هم همان مرغ است :

خروشان بدسر که سار سارک که باد جشن نوروزی مبارک
(زراتشت بهرام پزود)

چو مرد فاضل بی سیم و زر گرسنه بود چه بانک لکلک پیشش چه نغمه سارک
(شمس فخری)^۱

شارک از حیث کلمه باید همان سارک باشد که فقط سین به شین تبدیل یافته :

پراکنده با مشکدم سنگخوار خروشان بهم شارک و لاله سار
(خطیری)^۲

از یک شعر زینبی بر می آید که شارک غیر از ساری است :

الا تا در آیند طوطی و شارک الا تا سر آیند قمری و ساری^۳

در مقدمه الادب زمخشری و در السامی فی الاسامی میدانی عربی سار . زر زور

(زور زور) یاد گردیده است در ترکی همین پرنده سیغیر جین ، سیغیر جیق ، سیغیر جوق

خوانده شده و خود کلمه سار در ترکی که از فارسی گرفته شده ، نام پرنده ایست لاشخوار

که بفرانسه میلان (Milan) خوانند و آن یک گونه باشه . و اشک (معرب باشق)

است سار در لاتین استورنوس (Sturnus) (در فرانسه Etourneau) نامیده میشود . در

نامه پهلوی خسرو کواتان وریدک در فقره ۲۵ با چند پرنده دیگر مانند تیهو و چرز

(= چرخ) و کلنک و کبک و تذرو و آسن سار (. آهن سار) (âsensâr) نام برده

شده است^۴

۱- لغات شاهنامه عبدالقادر بغدادی

۲- مشکدم و سنگخوار مانند شارک از پرند کانتند . مرغ لاله سار را جدا گانه یاد

خواهیم کرد

در لغت اسدی آمده لاله سار نام مرغی است خوش آواز خطیری گوید : پراکنده با مشکدم...

۳- در لغت اسدی آمده شارک مرغی است خوش آواز و کوچک زینبی گوید :

الا تا در آیند طوطی و

۴- King Husrav and His Boy by J.M Unvala , paris

در پهلوی آسن همان آهن فارسی است. میتوان احتمال داد که آهن سار همان پرنده ایست که در فرهنگ جهانگیری و فرهنگهای دیگر سنگین ساریاد گردیده و چنین تعریف شده :
نام جانوری است سیاه رنگ که بر پشت آن نقطه‌های سفید باشد و آن را سار و ساج نیز گویند .

کهی به بینی گشته چوپشت بازخشین کهی منقط بینی چوپشت سنگین سار (عنصری)
در فرهنگها سار به معنی رنج و محنت هم یاد گردیده و در جهانگیری
۲ - سار باین شعر خسروانی گواه آورده شده :

جانم بلب آمد از غم و سار مردم ز جفا و جور بسیار
این لغت بدین معنی درست است. در اوستا، در خودسر و دهای گاتها چندین بار
ساده sâdra آمده و در گزارش پهلوی (- زند) به تنگه tangih (= تنگی) گردانیده
شده است.^۱

همچنین در فرهنگها سار به معنی نی و ركلك میان تپه یاد شده و از
۳ - سار این چیزی ندانستم . يك سار هم به معنی شتر پنداشته شده است و
ساربان را به معنی شتربان گرفته اند
روی شاددل با یکی کاروان بدان سان که نشناسدت ساربان
(فردوسی)

چنانکه میدانیم در پهلوی اشتر و شتر ؛ در اوستا و سانسکریت اوشره ushtra
(در فرس هخامنشی اوشه usha)^۲ از لغات بسیار کهن سال ایران است. بسا نامهای باستانی
با همین کلمه ترکیب یافته، از آنهاست نام پیغمبر ایران زرتشت (زرتتهوشتره zarathushtra)
یعنی دارنده شتر زرین (زرد رنگ). ایران مرز و بوم شتر دو کوهان است، اگر این
جانور را نام دیگری هم بود، در فارسی و یا در آثار کتبی پیش از اسلام بجای میماند و یا

(۱) در گاتها، یسنا ۳۴ بند ۷ و گاتها؛ یسنا ۴۳ بند ۱۱ و در بخشهای دیگر اوستا تیر پشت
پاره ۲۳، مهریشت پاره ۱۳۷ و جز اینها نگاه کنید .

نگاه کنید به Altiranisches Wörterbuch von Bartholmae Sp. 1570;
Grundriss der Iranischen philologie. I Band II Abt. S.95.

Old Persian by R.G. Kent, New Haven 1950 p.178 (۲)

دست کم در لهجه‌های گوناگون ایران بآن برمیخوریم . سار در هیچ‌جا بمعنی شتر بکار نرفته و یقین است در هیچ‌زمانی جانوری با چنین نامی در ایران نمیزیست .

در شعر رودکی: داشتی آن تاجردوات شعار صد قطار سار اندر زیر بار^۱
بحدس ناخوش فرهنگ نویسان سار بمعنی شتر گرفته شده و سار بان بمعنی شتر بان دانسته گردیده است . میشود شعر رودکی چنین باشد :

صد قطار اشتر اندر زیر بار ، یا صد قطار اشتر اندر زیر بار ؟

اینگونه حدسهای بی پایه در فرهنگها همانند بسیار دارد ، چیزی که هست کمتر احتمال برده میشود که اشتر یا استر در وقت کتابت بدست نساخ سار بشود . بهر حال شبهه نیست که «سار» در شعر رودکی تحریف شده است . اما سار بان که بویژه در فارسی از برای شتر بان یا اشتر وان بکار میرود بنگارنده یقین است که مرکب است از سار (= سر) و بان (= وان از مصدر پا) (pâ) که در فارسی پاییدن گوئیم و درست بمعنی سر پاس است که از آن سخن خواهیم داشت .

فرض کنیم يك «سار» بمعنی نی میان تهی و «سار» دیگر بمعنی شتر ، هر دو درست باز هیچیک از اینها با ترکیب «تیم» دارویی نمیشود که بدرد تیمسار بخورد ، چنانکه آن «سار» پرنده و آن «سار» بمعنی دردورنج ، رنج جستجوی مارا کم نکرد . در زمینه لغت جادو و نیرنگ نمیتوان بکار برد . تیمسار که بگفته دساتیر حضرت است ، درشت ترو فربه تر از آن است که از میان يك نی باریك ولاغر سر بدر آورد و یا از دماغ شتر بیرون افتد . پس در سر این سارها در دسر نکشیم و بیهوده پرنده و چرنده‌ای را نیاز داریم .

برای اینکه خوانندگان ارجمند از هر جهت آسوده خاطر
سَمَسار باشند و بدانند که بجستجوی تیمسار، هردری را کوبیدیم اما از هیچیک از این درها سری بیرون نیامد و از همه جا نوید بر گشتیم . بسراغ سَمَسار که بظاهر از همسران تیمسار می نماید نیز رفتیم ، اما بیهوده ، چه جز اخیر این کلمه مرکب که «سار» باشد بهیچ‌روی پیوندی با سار تیمسار ندارد .

۱- در احوال و اشعار رودکی جلد ۳ ص ۱۰۶۹ این شعر از رودکی یاد شده :

بجای هر گرانمایه فرومایه نشانیده نمائید دست ساراوی کره اومانیده ؟

سمسار در برخی از فرهنگها سبسار و سفسار هم یاد گردیده. در فرهنگ سروری داستار بمعنی سمسار آمده ، همچنین در برهان قاطع داستار و داسار بمعنی دلال و سمسار است . کاری باین دو کلمه نداریم .

جوالیقی گوید :

السفسیر بالفارسیة السمسار؛ السمسار والجمع السمسارة وفعلم السمرة عربت .

ابن درید آورده : السفسیر - الفیج أو الخادم أو الرسول

داود الجلیبی مینویسد :

سمسار Se-nsâr دلال . قيل ان السمسار والسفسیر الذی بمعناه من الفارسیة سبسارو

عندی من الارمیه سبسار او سبسیر ، سفسیر : سمسار لوجود فعل سوسر و مشتقاته فی الارمیه .^۲

مرمرجی نوشته : سفسیر : فی السریانیة سفسیر safsir فی الارمیه sifsâr او sifsâr

فی الفارسیه سفسار ، سبسار ، سمسار ، الارجح انها من الفارسیه .^۳

غالباً سمسار (جمع سمسیر) را در عربی معرب از فارسی دانسته اند. ممکن است این

کلمه بدستیاری ایرانیان بتازیان رسیده باشد ، اما خود کلمه گواهی میدهد که از سانسکریت

است جزء اول آن سم Sam در سانسکریت و در زبانهای باستانی ایران باید هم Ham باشد

که در پهلوی و فارسی نیز «هم» گوئیم و جزء اخیر آن سار از کلمه سانسکریت Sârin به

معنی شتافتن یا شتابیدن است، معنی ای که با تعریف سفسیر در عربی سازشی دارد. سام سارین

Sâm-Sârin در زبانهای گوناگون سراسر هند بمعنی دلال است یا کسی که میان خرنده و

فروشنده در بازار گانی و داد و دسته میانجی است .^۴

۱- نگاه کنید به العرب جوالیقی بتحقیق و شرح احمد محمد شاكر القاهرة ۱۳۶۱ ص ۱۸۵

و ص ۲۰۲

۲- الآثار الآرامية فی لغة الموصول العامیه تألیف الدكتور داود الجلیبی الموصلی موصل

۱۳۵۴ ص ۵۰۲

۳- معجیات عربیه سامیه بقلم الابا . س . مرمرجی الدومنکی جونیه (لبنان) ۱۹۵۰ ص ۲۲۱

۴- Was im modernen Sprachgebrauch (سفسیر od) سمسار = Sâmsârin

uch beinahe in ganz Indi en eine Unterhandler Oder Geschäftsmann bedeutet .

Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft 30.

Band, Leipzig 1876 S. 626 (Ueber die Ursprung der Indischen Medizin mit besonderen Bezug auf Susruta von E Haas)

لغتهایی که با سار ترکیب یافته - بسیاری از لغتهای فارسی باجزء «سار» ترکیب گردیده و معنی لفظی بیشتر از آنها روشن است. اینک آن لغتها: افسار - ازدها سار - باد سار - بورسار - پدیسار - پیل سار - چاهسار - چشمسار - خوابسار - خانیسار (خانسار - خوانسار) - خاکسار - خنکسار - خوارسار - خشنسار - خشکسار - خیسار - خوانسار - درسار - دیوسار - دیوانهسار - رخسار - زاغسار زیرکسار - سرخسار - سنگسار - سبکسار - سگسار - سیسار - سوسار - سیمهسار سیهسار - شاهسار - شاخسار - شخسار - شرمسار - فرسنگسار - گاوسار - کوهسار (= کپسار) - کرکسار - گیسار - لاله سار - هارسار - میشسار - مشکسار - نگونسار - نمکسار

نه اینکه فقط در فارسی اینهمه لغت باسار (= سر) ترکیب یافته، نمونهایی در دست داریم که در زبانهای ایران پیش از اسلام نیز لغاتی با سار ترکیب شده، از آنهاست ستار و ساره Stârô-Sâra در اوستا در یسنادهم پارۀ ۱۱ آمده و آن نام کوهی است از شعبات البرز و گفته شده که بر آن گیاه هوم میروید. این نام لفظاً یعنی ستاره سر، کوهی که از بلندی سر بستاره کشیده.^۱

اوروه ساره Aurva sâra نام یکی از هماوردان کیخسرو است که در رام پشت پارۀ ۳۱ یاد گردیده است.^۲

و پتیسار Ptisâr که در بسیاری از کتابهای پهلوی بکار رفته و در فارسی به معنی پدیسار در چند فرهنگ یاد گردیده و در برهان قاطع تعریف مبهمی از آن شده، معنی آن

۱ - دارمستر در ترجمۀ اوستای خود آن را نام کوهی از سلسلۀ غوربند در شمال کابل احتمال داده است. نزد خاورشناسان دیگر محل این کوه دانسته نشده است. نگاه کنید به

Le Zend - Avesta par Darmesteter I, Volume Paris 1892

p. 102. Altira' Wöterbuch Von Bartholomae Sp' 1599

و نگاه کنید بتفسیر اوستای نگارنده جلد اول یسنا ص ۱۷۴

۲ - نگاه کنید به Iranisches Namenbuch von F. Justi S. 510

باید از سر گرفتن باشد.^۱

گفتیم آسن سار (= آهن سار) در نامه پهلوی خسرو کواتان وریدک نام مرغی است. سار در ترکیب لغات چه کهن و چه نو بهیچروی پیوستگی با «زار» ندارد. چون برخی «سار» و «زار» را یک کلمه پنداشته‌اند برای برکنار ساختن هر گونه اشتباه و رسیدن بریشه و بنیاد لفظ مهمل تیمسار باید یاد آور شویم که جزء زار در لغت‌های گلزار و کارزار (میدان جنگ) و لاله‌زار و کشتزار و ارزن‌زار و جز اینها از یک ریشه دیگر است. در پهلوی چار چنانکه در کار چار و گوسپند چار از بنیاد واژه چرا (گاه) است و در اوستا چرانه Carāna بمعنی کشتزار است.

هویدا است که در همه لغتهایی که بر شمردیم «سار» همان «سر» است، بسیاری از آنها را با ترکیب «سر» نیز داریم و بدون هیچ تفاوتی بهمان معنی به کار می‌بریم، از آنهاست سبکسر (= سر سبک)؛ بادسر؛ دیوسر؛ کوهسر (= سر کوه)؛ نگوسر (= سر نگون)؛ گاوسر، چاهسر؛ شاخسر؛ سراسیمه، بجای سبکسار؛ باد سار؛ دیوسار؛ کوهسار؛ نگونسار؛ گاوسار؛ چاهسار؛ سیمه سار. در میان این لغتها فقط افسر است که با افسار تفاوت معنی پیدا کرده و آنرا در گفتار افسر یاد کردیم. بیشتر این لغتها نیازمند هیچگونه تعریف و توضیحی نیست و برخی دیگر را که در زبان فارسی رایج روزانه بکار نمیرود باختصار توضیح میدهیم:

اژدها سار

نگه کرد شاه آن یلی یال وبرز بکف کوه کوب اژدهاسار گرز (اسدی)

۱- این کلمه در کتابهای پهلوی بندهش و شکند گمانیک و بیچار و مناختای (فرهنگ پهلویک)

و جز اینها بکار رفت :

Bundehesh Von Justi S.98; Shkand - Gumānīk Vicār Par Menasce (XV.5) p. 282; Frahang I Pahlavīk by Junker p. 122

در برهان قاطع آمده: «بدیسار بروزن بدیدار بر سر کار رفتن باشد که پیش از این شروع در آن کرده باشند.»

همین تعریف پیچیده در انجمن آرا تکرار شده است مناس . Menasce آن را در شکند گمانیک و بیچار بمعنی نتیجه گرفته: Suite, conséquence.

و نگاه کنید به 'An old Pahlavi - Pazand Glossary' edited by J. Asa and M. Haug, Bombay 1870 p'187

گرزی که سرش مانند اژدهاست، مانند گرزۀ گاوسار که یاد خواهیم کرد. اثری جداگانه در اوستا بمعنی مار است بنام دهاك (- ضحاك) پیوسته، اژدهاك یا اژدها گفتند. ^۱ در فرهنگ ها اژدها ماربررک شکفت انگیزی تعریف گردیده است.

باد سار

آن بادساری از دل برون کن اکنون که پخته گشتی و آهسته (ناصر خسرو) یکی بادسار است و داماد فور نباید که داند ز نزدیک و دور (فردوسی)

بورسار

در نوروزنامه خیم در * نامهای اسپان بزبان پارسی * یکی هم بورسار یاد شده است ^۲ آن اسبی است که رنگ آن بسرخ گراید. بور یعنی سرخگون. از همین کلمه است نام بور اندخت که امروزه پور اندخت خوانند.

چاهسار

کشیدش دوان تا بدان چاهسار
دو دیده پراز خون و رخ چون بهار (فردوسی)

سوی خانه رفتند از آن چاهسار بیک دست بیژن بدیگر زوار (فردوسی)

در شاهنامه چاهسار هم آمده است، پیداست که چاهسار یا چاهسر، سرزمینی است که از چاه آب بر خوردار است. در چهارمقاله عروضی سمرقندی آمده: (بامداد بسر چاهساری فرود آمدند) ^۳.

چشمسار

مرغزار بیضا بر سه فرسنگ بیضا ست و علف نیکو و سازگار دارد، ده فرسنگ دوده فرسنگ مرغزار است و چشمسار نیکو. (نزهة

القلوب) ^۴

۱ - نگاه کنید به تفسیر اوستای نگارنده، پشتها جلد اول ص ۱۸۸

۲ - نوروزنامه عمر خیام بسی و تصحیح مجتبی مینوی طهران ۱۳۱۲ ص ۵۳ و ۱۱۴

۳ - چهارمقاله نظامی عروضی سمرقندی بسی و اهتمام محمد قزوینی لیدن ۱۳۲۷

هجری قمری ص ۷۸

۴ - نزهة القلوب حمدالله مستوفی المقالة الثالثة بسی و اهتمام لیسترانج لیدن ۱۳۳۱

هجری ص ۱۳۵

خابسار

اصطخری در سخن از سجستان جایی را بنام خابسار یاد کرده :

ثم الى خابسار منزل وهو اول حد غزنة^۱.

نمرد آنکه ماند از پس وی بجای

خانيسار

پل و خانی و خان و مهمانسرا (سعدی)

در نزهة القلوب آمده: «آب قمرود از کوه خانيسار و لالستان بولایت جربادقان برمیخیزد

و بر جربادقان و قم میریزد»^۲. خانی یعنی چشمه :

چشمه آب زندگانی بود آب کوثر نه آب خانی بود (نظامی)

بنابر این خانيسار بمعنی چشمسار (چشمه سار) یا سرچشمه است. *خَن* Khan در

اوستا بمعنی چشمه بسیار آمده و در گزارش پهلوی اوستا به *خَان* گردانیده شده یعنی چشمه.

همچنین به *خینه* Khayana که صفت است بمعنی چشمه‌ای در اوستا بسیار برمیخوریم

و در گزارش پهلوی گردانیده شده به *آب خانیک* (آب چشمه‌ای). این همان شهر کی

است که یاقوت خانسار یاد کرده و امروز خوانسار نویسند. گاوخانی سرزمینی که در

اصفهان زنده رود (زاینده رود) در آن میریزد یعنی چشمه گاو

نه تنها تویی بلکه بسیار کس

خاکسار

شد از گرد پیکار او خاکسار (عنصری)

بمعنی پست، کوچک، خورد، خوار، فروتن است الیقوبی در سخن از نيسابور

جایی را باین نام یاد میکند: «من نيسابور الی سرخس ست مراحل اول المراحل

قصر الريح، يقال له بالفارسیه دزباد ثم خاکسار ثم مزدوران»^۳

خنگسار

بکسر خا بمعنی سفید است واسب سفید موی خنک خوانده شود.

آب جیحون از نشاط روی دوست خنک ما را در میان آید همی (رودکی)

۱- مسالك المسالك اصطخري طبع ليدن ۱۹۲۷ ص ۲۵۰ در نسخه بدلها خوابسار، خابسان؛ خابسار وغيره آمده، در برهان قاطع آمده «خاب باز پس افکنده را گویند» از این نام چیزی ندانستم.

۲- نزهة القلوب ص ۲۲۰

۳- کتاب البلدان تأليف الیقوبی طبع نجف ۱۳۳۷ ص ۴۵ یاقوت در معجم البلدان جایی را بنام خاکساران یاد کرده است

روز بزم از بخش مال و روز رزم از نعل خنک

روی دریا کوه و روی کوه چون دریا کنی

(منوچهری)

بنا بر این خنگسار سفید سر باشد :

زال زر اندر ازل زلزال شمشیر تو بود

در ازل شد خنگسار از بیم آن زلزال زال

(قطران)

چند بگشت این زمانه بر سر من گرد جهان کرده خنگسار مرا

(ناصر خسرو)

بفتح اول، هر چیز سفید بود، کوه خشین یعنی سفید از برف

خشینسار

کوهسار خشینه را پس از این که فرستد لباس حورالعین

(کسایی)

بازخشین باز سفید است :

گهی به بینی گشته چو پشت بازخشین

گهی منقط بینی چو پشت سنگین سار

(عنصری)

همچو نباشد بشبه بازخشین پند

تا نبود چون همای فرخ کرگس

(فرخی)؛

بدور او نبرد کبک جور بازخشین

بمهد او نکشد رنگ ناز شیرزیان

(شمس فخری) ۲

خشینسار مرغی است آبی، سر سپید :

۱- در سخن از «سار» شعر عنصری را: گهی به بینی گشته . . . یاد کردیم در لغت اسدی

در کلمه پنده = (گوشت ربای = خاد = غلیواج) از بازخشین یاد شده است: شعر شمس فخری نقل

از لغات شاهنامه عبدالقادر بغدادی است.

از آن کردار کو مردم رباید

عقاب تیز بر باید خشنسار

(دقیقی)

لب چشمها پر خشنسار و ماغ

زده صف شقایق همه دشت و راغ

(اسدی طوسی)

پیاده همی شد ز بهر شکار

خشنسار دید اندر آن چشمه سار

(فردوسی)

این واژه در اوستا *akhshaêna* آمده : *خشینه khshaêna* به معنی روشن و سفید و درخشان است از ریشه کلمه *خشته khshaête* که در فارسی شید شده به معنی درخشان و افزان که در کلمات *جمشید* و *خورشید* هم دیده میشود . با حرف نفی «ا» (a) *خشینه* یعنی نه روشن یا سیاه و تیره رنگ ، در فرگرد (= فصل) ۲۲ و ندیداد پاره ۴ صفت آورده شده از برای گاو (Gao) و در تفسیر پهلوی اوستا (زند) به *Akhshên* گردانیده شده است .

در *یک فتره اوستایی* که در کتاب *پازند* ائوگمدنچا بجای مانده در *فقره ۷۹* آن *خشینه* صفت آورده شده از برای *خرس (ارشه Arsha)* یعنی *خرس سیاه* . در پارسی باستان (فرس هخامنشی) نیز این صفت *خشینه A hshaina* آمده است .^۱ اصطخری در *سخن از بلاد فارس* ، یکی از رودهای آنجا را *بنام رود الاخشین* یاد میکند .^۲

شایان توجه است که نام دریای سیاه در باستان از همین کلمه *Akhshaina* (*خشینه Akhshaêna*) بوده که امروزه بهمان مفهوم نام *دیرین* ، آن را دریای سیاه خوانیم و در عربی *بحر الاسود* و ترکی قره دنیز (Deniz) در روسی *چورنویه مور Tschornojemore* نامند، در همه زبانهای اروپایی در میان دریاهای سفید و سرخ و سبز

Altiranisches Wörterbuch Von Bartholomae Sp. 51; Old - ۱
persian by Kent p. 165; Aogemadaêcâ herausge. übers. von Geiger
Erlangen 1878. S. 27 und 57.

درباره این کتاب پازند نگاه کنید بتفسیر اوستای نگارنده ، خرده اوستا ص ۱۷۴-۱۸۸

۲- مسالك الممالك طبع لندن ۱۹۲۷ ص ۹۹

باین یکی، نام دریای سیاه داده شده است.

نویسندگان یونانی چون اورپیدس (Eurpides) که در سال ۴۸۰ پیش از مسیح به جهان آمد و در سال ۴۰۶ یا ۴۰۵ در گذشت و پینداروس Pindaros که در سال ۵۲۱ زائیده شد و در سال ۴۴۱ مرد و استرابو که در میان سالهای ۶۳ پیش از میلاد تا سال ۱۹ میلادی میزیست، نام این دریا را پونتوس اخینوس (Pontos Axeinos) نوشته اند و در زمان نسبتاً متأخر این نام تحریف شده Euxeinos (در فرانسه Pont-Euxin) گفته اند. ناگزیر نامی که یونانیان باین دریا داده اند، نامی است که از ایرانیان، ساکنین کرانه شمالی این دریا گرفته اند^۱. مد اینگونه نامهای اصلاً ایرانی که بهیئت یونانی خوانده میشود بسیار است، از آنهاست نام رود جیحون (= آمویه) که نزد ایرانیان و خشو (Vakhshu) خوانده میشده یعنی فزاینده و بالنده، نزد یونان شده (Oxus).^۲

دریای سیاه با همان نام دیرین ایرانی در نوشتههای پهلوی بجای مانده است. در فصل سوم بندهش که از دریاها بزرگ و کوچک نام برده شده سه دریای بزرگ پوتیاك Pütig و کمروت Kamrot و اخشن Akhshen نامیده شده و گوید زره اخشن در هروم (= اروم Arum) است، یعنی در روم (رم السفلی، بیزانتین Bysanthium). چیزی که هست چون کلمه را در پهلوی بد خوانده اند، بر نخورده اند که همان دریای سیاه مراد است.^۳

از نام این دریا که بگذریم، اخشین نام رودی است در فارس، در نزهة القلوب آمده. «آب جرشیق از جبال ماصرم بر میخیزد و آبی بزرگ است از قنطره سبوك گذشته با آب اخشین پیوندد، طولش تا باخشین رسیدن هشت فرسنگ است: آب اخشین از کوه دادین بر میخیزد و آبی بزرگ است و در نهر توج می افتد تا بدان نهر رسیدن هشت

۱- Wehrot Und Arang Von Markwart ' Leiden 1938 S. 32

۲- نگاه کنید بتفسیر اوستای نگارنده جلد اول یسنا ص ۵۰-۵۱

۳- The Journal of the K.R. cama Oriental Institute No. 22-

Bombay 1932 (The Name of the Black Sea in Premuhamadan Persia by A. Freimann p. 26-31)

فرسنگ باشد»^۱ این آب اخشین ناگزیر همان رود الاخشین اصطخری است که یاد کردیم.

اخشین بمعنی سیاه بخوبی در نام این رود بجای مانده است، باید یای آن مجهول باشد و Akhshên تلفظ شود. در است (Ossetic) اخشین بمعنی سیاه و تیره است.

سر زمینی است که از آب بی بهره است و گیاه در آن نروید
خشکسار
یا بیابان.

بهر خشکساری که خسرو رسید بیارید باران گیا بر دهید

(نظامی)

دژی است در خراسان چنانکه یاقوت حموی در معجم البلدان
خیسار
گوید: شهری است در مرز غزنه و هرات ربیعی بوشنجی که در
سال ۷۰۲ در گذشت گفته:

کار همه عمر برون کوب و زور روی همه سال به خیسار و غور^۲
جزه نخست این نام باید خنی باشد، چنانکه در لغت اسدی آمده خنی خیک بود،
بوشکور گفت:

می خورم تا چو نار بشکافم می خورم تا چو خنی بر آماسم
مظفر گوید:

بگشای بشادی و فرخی ای جان جهان آستین خنی
کامروز بشادی فرا رسد تاج شعرا خواجه فرخی

دیوانه سار سخت شوریده کار گردونیمست
نیک دیوانه سار کیمهانیمست (مسعود سعد سلمان)
دیو سار هم آمده.

۱- نزهة القلوب حمد الله مستوفی چاپ لیدن ۱۳۳۱ ص ۲۲۵ در فارسنامه ابن البلخی

ص ۳۵ آمده: «توج از کوره اردشیر خوره است».

۲- از سعدی تاجامی تألیف ادوارد برون ترجمه و حواشی علی اصغر حکمت تهران ۱۳۲۷

چنین گفت پس بازواره بزار که من دست آن بدرگ دیوسار
(فردوسی)^۱

رخسار

وان قطرة باران که بر افتد بگل سرخ
چون اشک عروسی است بر افتاده بر رخسار (منوچهری)

رخ که جزء اول این کلمه است باید رخش باشد که در ترکیب بسا «سار» شین
افتاده است، چنانکه در آذرخش (صاعقه) که درخش هم آمده، يك را افتاده است.^۲ بنا
بقاعده کلی در کلمات مرکب، در رسیدن دو حرف از يك جنس یا مشابه بهم، یکی حذف میشود.
چون آذرنگ (آذر + رنگ)؛ راستر (راست + تر)؛ هیچیز (هیچ + چیز) و جز اینها، رخش
بهم معنی که باشد، برق، قوس قزح (کمان رستم آزننداك) باید بضم باشد از همین بنیاد
است رخشیدن و رخشان، در اوستا رنوخش raokhsan آمده، از همین ریشه است
واژه های روشن و روز و روزی (معرب رزق). رخسار که بمعنی روی و چهره است
در ترکیب رخ بسار (سار) همانند کلمه آبرواست در ترکیب آب بازو. چنانکه
میدانیم آب در فارسی بمعنی درخشندگی و جلا، و رونق نیز آمده.

مکن کاری که من باتو نکردم مبر آیم که من آبت نبردم
(ویس و رامین)

در سانسکریت آبها abhâ بهمین معنی است. در واژه های آبتاب (آب + تاب)

ورودابه و سهراب و مهراب و شهراب و شیداب همین جزء دیده میشود^۳

۱- در برخی از نسخ شاهنامه آمده:

چنین گفت بس بازواره براز که من دست آن بدوك دیو ساز

(نگاه کنید شاهنامه چاپ بروخیم جلد ۶ ص ۱۶۸۹)

۲- نباشد زین زمانه بس شگفتی اگر بر ما نیاید آذرخشا (رودکی)

چو موبد نامه رامین بدو داد درخش حسرت اندر جانش افتاد

(فخر گرانای در داستان ویس و رامین)

Iranisches Namenbuch Von F. Justi, Marburg 1895 S.483-۳

زاغ سار در شاهنامه زاغ سار و زاغ سر بمعنی سیاه روی در باره عربها

بکار رفته در نامه یزدگرد [سوم] بمرزبانان طوس آمده :

ازین زاغ ساران بی آب و رنگ نه هوش و نه دانش نه نام و نه ننگ

در گذشته شدن رستم فرخزاد در جنگ قادسیه گوید:

بدست یکی زاغ سر گشته شد بما بر چنین روز بر گشته شد

که یزدان و را جای نیکان دهد سیه زاغ را درد پیکان رهاد

کسی که از سر باهوش برخوردار است:

زیر کسار

چرا این مردم دانا وزیر کسار و فرزانه

به تیمار و عذاب اندر ابا دولت پیکار است (خسروی)^۱

سنائی گوید: حدمی خوردن به دیری تا کنون بر تن زدی

حد نا خود در دن کنون بر جان زیر کسار زن^۲

بنا بفهرست لغات شاهنامه ولف (Wolff) شرمسار در شاهنامه

شرمسار

نیامده، اما شرمگین و شرمناک بسیار بکار رفته است. شرمسار

از واژه های رایج فارسی است. در نظم و نثر پیشینیان بسیار بآن بر میخوریم. گفتیم

(ص ۲۵۲) در اوستا فشرمه (Fsharema) آمده و مانند کلمه اوستایی فشو (Fshu) حرف

فاء در فارسی از سر کلمه افتاده، شده شرم و شو [بان] شبان چوپان شرم در ترکیب

باسار یاد آور کلمه رخسار است.

در همه فرهنگها یاد گردیده و اشعاری از سوزنی و مولوی بگواه

درسار

آورده شده، بمعنی درگاه است

نزد برخی دیواری است که پیش در کشند تا اندرون خانه دیده نشود. باین معنی

آنرا مرکب از در و ساره = ساره که پرده و چادر است گرفته اند، چنانکه در فرهنگ

رشیدی آمده: در معنی «در پرده» تأمل است

طاق درسار سرای تست محراب ملوک

هر که رو آورد بدین محراب و از وی متاب (سوزنی)

۱- نگاه کنید ب لغت اسدی ب کلمه خنجک

۲- دیوان سنائی تصحیح مدرس رضوی صفحه ۵۳۸

بخت و دولت چو بدرسار سرای تورسند

آن دهد بر عتبه بوسه و این بر طبقه

(سوزنی)

بر کند باب او در خیبر بزوردست درسار قلعه و ربض از باره درفکند

(سوزنی)^۱

سگسار

نام قومی است، آریایی نژاد از خویشاوندان بسیار نزدیک

ایرانیان. جزء اول این کلمه مایه اشتباه شده، برخی آن را بمعنی

سك صفت پنداشته اند. در بسیاری از نوشته‌های فارسی سگساران یا جزیره سگساران

جایی پنداشته شده که مردمان آنجا سك سر هستند. اسدی در گرشاسب نامه در جنگ

گرشاسب با سگسار گوید:

دلیران پیکار دانند شان

سپاهی که سگسار خوانند شان

بسان بزبان موی پوشیده تن

چو غولان شان چهره چون سك دهن

برخ زرد و اندام هم رنگ نیل

بدندان گراز و بدو گوش پیل

ز ماهی و از میوه شان خوردنی^۲

گیاهان بود فرش و گسترده‌نی

ز کربابن محمد بن محمود القزوینی در عجائب المخلوقات از جزایر بلاد زنج (زنگبار)

یکی را بنام سگسار یاد میکند که سرهای مردم آنجا چون سر سگان رتنهای آنان چون تن

آدمیان اند و آدمی خوارند ...^۳ در نزهة القلوب (المقالة الاول) در بخش جانوران آمده:

سك سار: در عجایب المخلوقات و مسالك الممالك آمده که بجزایر هند و زنگ نوعی

حیوانست سر بشکل سك و تن مانند آدمی میباشد که دوروی دارد یکی بر شیوه سك و

۱- دو شعر اخیر هر دو از سوزنی در دو نسخه خطی قدیمی جهانگیری آمده، در یکی از آنها

یکی از آن دو شعر و در دیگری هر دو آنها یاد شده شعر بخت و دولت ... در جهانگیری چاپ هند غلط چاپ شده است.

۲- گرشاسب نامه اسدی طوسی با اهتمام حبیب یغمائی تهران ۱۳۱۷ ص ۱۷۴

۳- نگاه کنید به حیاة الحیوان دمیری و عجایب المخلوقات قزوینی (در حاشیه) الجزء الاول

چاپ مصر ص ۱۲۴ و بترجمه فارسی چاپ طهران ص ۸۳

یکی مانند آدمی . حیوانات خورند و بعضی حیوانات نیز برایشان غالب شوند و ایشان را طعمه خود سازند .^۱ از این افسانه‌ها که بگذریم ، جای شبهه نیست که سگسار نام قومی است و همان است که داریوش در سنک نبشته بهستان (بیستون) از آنان نام میبرد و از سه تیره سکها saka یاد میکند . تاریخ نویسان اروپایی از آنان بنام اسکیت (sctyhes = skyths) سخن میدارند . همان قوم آریایی نژاد هستند که در سال ۱۲۸ میلادی سرزمین زرنکا zaranka (درنگیانا Drangiana) را بدست آورده نام ملی خود را بآن داده سگستان (مغرب سبستان) گفتند و امروزه سیستان گوئیم . از گوشه و کنار اسناد فارسی اشاره باین قوم تاریخی شده است .^۲ در شاهنامه ، سگسار مانند گرگسار که یاد خواهیم کرد هم نام سرزمینی است و هم نام قومی :

نه سگسار ماند نه مازندران	زمین را بشوید بگرز کران ...
در آن شهر سگسار و مازندران	بفرمود آذین کران تا کران ...
بسگسار مازندران بود سام	نخست از جهان آفرین برد نام ...
سپاهی که سگسار خوانند شان	بلنگان جنگی گمانند شان ...

۱ سنگسار

زمین سنگلاخ یا آنچه‌نانکه منوچهری گفته درشتناک است .^۳
ناصر خسرو در سفرنامه خود آورده ؛ «گویند که در کوه‌های مصر طلب گنجینها و دفتینها کنند و از همه مغرب و دیار مصر و شام مردم آیند و هر کس در آن کوه‌ها و سنگسارهای مصر رنجها برند و مالها صرفه کنند و بسیار آن بوده باشد

۱- The Zoological Section of the Nuzhat u L Qulûb
Edited , Translated and Annotated by J. Stephenson
London 1928 p . ۶۹

۲- در مجمل‌التواریخ آمده : «مهراج فریاد خواست از دست سکساران» ؛ «وسام از

سیستان بزمین سکساران باز شد» ، مجمل‌التواریخ باهتمام ملك الشعراء بهار تهران ۱۳۱۴ ص ۴۲ ، ۴۳ در جاهای دیگر بتفصیل از سکها سخن داشتیم ، نگاه کنید بتفسیر اوستای نگارنده ،

جلد دوم یشتها ص ۲۸۹-۲۹۹ و به فرهنگ ایران باستان بخش نخست ص ۲۴۲

۳- بیرم این درشتناک بادیه که کم شود خرد در انتهای او

که دفاین و گنجها یافته باشد...^۱

۴ سنگسار

طاعت تو چون نماز است و هر آنکس کز نماز

سر بیکسو تاخت او را کرد باید سنگسار (فرخی سیستانی)

سیاستی است که بنام رجم و در لاتین lapidatio گویند. ناصر خسرو در کتاب وجه دین در گفتار چهارم اندر حد زدن و رجم گوید: «پس رسول علیه السلام هر زنا کننده را از زن و مرد چون [مرد] بی زن باشد و زن بی شوهر یکی را صد تا زیانه حد فرمود زدن، و هر که از ایشان جفت خویش دارد و زنا کرده باشد مرا و راجم فرمود و آن سنگسار کردن باشد که نیمه اعضای فرود تنش بزمین اندر گیرند و سنگ بر سرش همی زنند تا بمیرد». ^۲ در توراة و انجیل نیز از سنگسار یاد شده چنانکه در سفر لاویان باب بیستم فقرات ۱۰-۱۳ در این فقرات زانی و زانیه باید کشته شود، یعنی سنگسار گردد. از اعمال رسولان (در انجیل) باب ۷ فقره ۵۸ در سخن از سنگسار شدن استفان (Stephanus) یکی از پیروان عیسی سخن رفته که او را بیرون از شهر بسزا رسانیدند و نخست گواهان برهنه شده سنگ بدو پرتاب کردند. ^۳ در تاریخ ایران هم سزای سنگسار در روز سار هخامنشیان یاد شده است. ^۴

سراسیمه، آشفته سرو سر گشته است. در فرهنگ جهانگیری

سیمه سار

این شعر از یوسف وزلیخای فردوسی شاهد آورده شده؛

من از بهر آن بچهام سیمه سار همی کردم از جهان سو کوار

چنانکه میدانیم یوسف وزلیخا بتحقیق از فردوسی نیست و بتحقیق هم نمیدانیم

از کیست.

آسیمه سر بهمان معنی سیمه سار است:

آشفته دل از جهان جافی آسیمه سر از سپهر غاصب

(انوری)

۱- سفرنامه ناصر خسرو برلین ۱۳۴۱ ص ۸۷

۲- وجه دین از ناصر خسرو برلین ص ۱۵۶

۳- برهنه شدن شاهدان جرم برای این است که در سنگ اندازی چست و چالاک باشند

۴- Geschichte des Alten persien Von F. Justi S. 128

گفت کای ابن یمن گر قدرتی بودی مرا

کی بدینسان گشتمی کرد جهان آسیمه سر

(ابن یمن)

آسیمه جداگانه بی ساریا سر هم آمده :

سرا پرده بردند ز ایوان بدشت سپهر از خروشیدن آسیمه گشت

(فردوسی)

در ریشه کلمه آسیمه باوسایلی که در زیر دست دارم بجایی نرسیدم. از مندرجات فرهنگها چیزی بدست نمیآید، آنچه در فرهنگ رشیدی آمده و در انجمن آرا تکرار شده از اینکه آسیمه در اصل سامه است و ناخوشیمای سرسام و برسام از همین کلمه است، ارزشی ندارد. در منتهی الارب و بحر الجواهر و مقدمة الادب و جمهرة اللغة و المعرب جو الیقوی، سام بمعنی مرگ در کلمات سرسام و برسام، عربی است. فقط اجزاء اولی آنها که سر و بر باشد فارسی است. جز از يك کلمه اوستایی که بلفظ و بمعنی به سیمه (یا آسیمه با پرفیکس آ) نزدیک است لغت دیگری بنظر نگارنده نرسیده و آن سیمه (sima) است که چهار بار در اوستا بکار رفته :

تیر یشت پاره ۴۳؛ فروردین یشت پاره ۱۰۵ و فقره ۱۳۶؛ یسنا ۹ پاره ۳۰

همین کلمه را گزارندگان (مفسرین) اوستا در زمان ساسانیان در تفسیر پهلوی اوستا (زند) به سهمگون (سهمگین) گردانیده اند.

سیمه سر یا سرسیاه، ناصر خسرو در وصف قلم خود گفته :

۱- سیه سار

آن زرد تن لاغر گلخوار سیه سار

زرد ست و نزار است و چنین باشد گلخوار

همصورت هار است و بیرند سرمار

همواره سیه سرش بیرند از یراک

چون سرش بریدی برود سر بنگونسار

تا سرش نبری نکند قصد برفتن

یعنی نهنگ، چه سرش سیاه است. در فرهنگ-۱ از سنائی

۲- سیه سار

گواه آورده شده :

سفله گردد ز مال و جاه سفیه گرسیمه سار بر تقابد پیه
 نهنگ همان جانوری است که در لاتین کروکودیلوس Crocodilus و در عربی
 تمساح خوانند .

نهنگ رود نیل معروف است:

بر کشتی عمر تکیه کم کن کین نیل نشیمن نهنگ است (رودکی)

زان می که سرشکی از آن در چکد به نیل

صد سال هست باشد از بوی آن نهنگ

آهو بدشت گر بخورد قطره‌ای از او

غرنده شیر گسردد و نندیشد از پلنگ

(رودکی)

تا بیحر اندر است وال و نهنگ تا بگردون بر است راس و دنب

(فرخی)

نهنگ رود گنگ در هندوستان گاویال Gavial و نهنگ سرزمینهای گرم
 امریکا، الیگاتور (Cainan) alligator خوانده میشود و کروکودیل Crocodile در
 زبانهای اروپایی نام نهنگ آفریقایی است.

در تاریخ قم یکی از رستاق فراهان سوسار خوانده شده است.

سوسار

نخستین جزء آن همان کلمه سو (سوی) میباشد که در فارسی

رایج است یا از سو بمعنی فروغ و روشنایی ؟

گروهی از جغرافیا و تاریخ نویسان چون یعقوبی و بلاذری و

سیسار

ابن خردادبه و ابن الفقیه و یاقوت و دیگران از سیسار یا سیسر

جایی در سر زمین همدان یاد کرده و معنی لفظی آنرا نیز نگاشته‌اند .

بلاذری در فتوح البلدان در سخن از گشایش همدان بدست تازیان چنین گوید:

«... قال سمیت سیسر لانها فی الخفاض من الارض بین رؤس آکام ثلاثین فقیل ثلاثون رأساً و كانت سیسر تدعی سیسر صد خانیه ای ثلاثون رأساً و مائة عین و بهاعیون کثیرة تكون مائة عین». ابن الفقیه در کتاب البلدان و یاقوت حموی در معجم البلدان، سیسر تیمسار را جایی که در فرو رفتگیهای سر زمینی که اندر میان سی بشته و بلندی و سره کوه است، تعریف کرده اند و آنرا «صد خان» یعنی صد چشمه نیز خواندند، زیرا در آن چشمه هاست. در حدود شصت میلی miles شمال ویرانه دینور، امروزه شهر صحنه واقع است هیچیک از جغرافیا نویسان، جایی را باین نام یاد نکرده اند، اما نظر بوقوع صحنه و خط سیری که این خرداذبه و قدامه در قرنهای میانه از برای شهر سیسر یاد کرده اند و یاقوت نیز آنرا سی سر خوانده، شک نمی ماند که همین صحنه کنونی محل سیسر تیمسار پاریزه است.

چون سیسر از چشمه های فراوان برخوردار بوده، آنرا «صد خانیه» خوانده اند. خلیفه عباسی امین در آنجا دژی ساخته بود، برادرش مأمون آنجا را با چراگاهان پیرامونش بدست آورده، گروهی از کردها را بمزد خود در آورده پیاسبانی آنجا برگماشته بود، تا اینکه در این ستیزه دست امین از خلافت کوتاه گردید. سیسریکی از ۲۴ کوره همدان بوده، شاید نام نو «صحنه» همان هیئت خراب شده «صد خانیه» باشد.^۲

سرشاخه را، شاخسار یا شاخسار گویند. سر شاخ از حیث

شاخسار

ترکیب کلمه درست مثل شاخسار است، اما مفهوم این دو کلمه

با هم فرق دارد.

در فرهنگ اسدی آمده: سرشاخ چوبها بود که بام خانه بدان پوشند و از

۱ - فتوح البلدان، بلاذری چاپ مصر ۱۳۵۰ ص ۳۰۶

کتاب البلدان، ابن فقیه چاپ لندن ۱۳۰۲ ص ۲۳۹

کتاب المسالك و الممالك، ابن خرداذبه چاپ لندن ۱۳۰۶ ص ۱۱۹ و ۱۷۵ و ۲۱۲

معجم البلدان یاقوت حموی Barbier De Meynard. Paris 1861 p. 335

ایران در قرون میانه Iran im Mittelalter nach den Arabischen

Geographen Von Paul Schwartz, Leipzig 1925 S. 531—532

The Lands of the Eastern Caliphate by G. L. Strange - ۲

Cambrige 1930 p.190

فرسب بیرون بود .

کسانی گوید :^۱

افزار خانه‌ام ز پی بام و پوششش هر چم بخانه اندر سرشاخ و تیر بود
در فرهنگ جهانگیری و در بسیاری از فرهنگهای دیگر آمده : سرشاخ بلندی
را گویند که هر دو جانب پیشانی باشد و چوبی باشد دراز که بام خانه را بدان پیوشند
و سرهای آن از عمارت بیرون باشد . ابوالمنصور شیرازی راست :

ببام چرخ وقار تو پای گـر بنهد شکسته گردد سقف سپهر را سرشاخ

نام یکی از گویندگان زمان سامانیان است . در لغت اسدی
در لغتهای فتال و چال اشعاری از او بگواه آورده شده است.
شیخ زمین سخت بود بر کوه ، بوشکور گوید :

شاهسار

شخسار

خرامیدن کبک بینی بشخ تو گویی ز دیبا فکنده است نخ

فردوسی گوید :

سپاهی بگردار مور و ملخ نبد دشت پیدانه کوه و نه شخ

در ترکیب با سار بمعنی زمین سخت و دامنه کوه گرفته اند :

همی بگداخت برف اندر بیابان تو گفتی باشدش بیماری سل

بگردار سریشم های ماهی همی برخاست از شخسار او گل

منوچهری

فرسنگ (معرب فرسخ) از لغتهای کهنسال ایرانی است و دیرگاهی

فرسنگسار

است (در زمان هخامنشیان) داخل زبان یونانی شده و از آنجا

بزبانهای اروپایی کنونی در آمده است و آن اندازه ایست .

در ترکیب با سار نشانی است که در سر راهها از برای نمودن فرسنگ گذارند

و امروزه از برای نمودن کیلومتر گذارند .

نیایی در جهان بی داغ پایم نه فرسنگی و نه فرسنگساری (لبیبی)

۱- در لغت اسدی آمده « فرسب » آن دارستبر باشد که بدو بام را بیوشاند و ثقل همه بروی

بود ، رودکی گفت :

از گرانیت کوشوی بر بام

با مهارا فرسب خرد کنی

گاو سار

یکی تخت و آن گرزۀ گاو سار

که ماند آن سخن در جهان یادگار فردوسی

یا گاو سرگززی است بشکل سرگاو، بویژه گرز فریدون بود و آن را گرزۀ

گاو رنگ و گاو چهر و گاو روی هم گفته اند.^۱

هستی تو چون سلیمان بر اسب باد پای

هستی تو چون فریدون با گرز گاو سار

از اعتقاد تست که اندر جهان نماند

يك دشمن سبکسر و يك خصم خاکسار

(معزی)

در داستان است که فریدون از شیر گاو پرورش یافت و گرز وی همانند سر آن

گاو ساخته شد.^۲

از اقوام غیر آریایی بوده که مانند تاپورها (طبریها) و امردها

گرگسار

(املیها) و کسپیها (مردمان کرانه دریای گرگان - خزر) در

شمال ایران میزیستند.

پس از روی آوردن ایرانیان سرزمینهای شمالی، این اقوام غیر آریایی بکوهها

رانده شدند و رفته رفته تمدن ایرانی و آیین مزدیسنا پذیرفتند.

در شاهنامه بساگرگسار، سرزمین این قوم، در مازندران و گاهی در توران

یاد گردیده است:

وزان نره دیوان مازندران ...

پس از گرگساران و جنگاوران

همی راندخواهم سپاه گران ...

سوی گرگساران و مازندران

بچنک اندرون گرزۀ گاو رنگ

۱- پیامد خروشان بدان دشت چنک

بکوبم نه بغشایش آرام نه مهر

سرش را بدین گرزۀ گاوچهر

به بند اندر آرد زایوان بکوی

زند برسرت گرزۀ گاوروی

همان نیزه و گرزۀ گاوروی (فردوسی)

بفرمود تا جوشن و خود اوی

۲- نگاه کنید به منتخب جوامع الحکایات عوفی چاپ تهران ۱۳۲۴ ص ۱۳-۱۶

جو نزدیکی گرگساران رسید
وی از گرگساران بدین گشت باز
یکایک ز دورش سپهبد بدید ...
گشاده شده است این سخن نیست راز...

همچنین گرگسار در شاهنامه نام قومی یاد گردیده است :

به بستند از آن گرگساران هزار
پیاده بزاری کشیدند خوار

گرگسار، نام یکی از سپهبدان ارجناسب تورانی هم هست :

یکی ترک بد نام او گرگسار
گذشته بر او بر بسی روزگار

در مجمل التواریخ آمده : چون سام بگرگساران باز رفت ، افراسیاب روی

بزمین ایران نهاد .^۱

رودی است در بلخ ، باید همین نام باشد که با تبدیل یافتن «راء»

کیسار

به «لام» بهیئت کیسلیان در تاریخ طبرستان یاد گردیده :

« سلیمان نام بعهد اکسره پناه بطبرستان کرد و بدین موضع که قلعه کیسلیان است خانه
ساخت و بطبرستان کیه خانه را گویند و قلعه بدو موسوم است ، از آن تاریخ تا بعهد
ما در سنه ثلث عشر و ستمایه معمور بود این قلعه . »^۲

چه کلمه کیسلیان = کیسریان همان کیسار باشد یا نباشد ، در هر دو نام بخوبی

کیه که بگفته ابن اسفندیار بمعنی خانه است دیده میشود که با سار ترکیب یافته است.

در بسیاری از لهجه های کنونی ایران کیه بمعنی خانه است ، چنانکه در لهجه

آشتیانی و در لهجه دهکده موسوم که مشچه در ۲۴ کیلومتری شهر اصفهان در خور

(بیابانک جندق) ، کیه بمعنی اطاق است .^۳

در شعر منسوب بمولوی :

ای بیوک ایه ای کیخای ده
دبه آوردم بیا روغن بده

کیخا بمعنی خانخدا گرفته شده است .^۴

۱- مجمل التواریخ ص ۴۴

۲- تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ص ۸۱

۳- بگفته دوتن ازدوستان اصفهانی و جندقی

۴- نقل از فرهنگ دهخدا ، ذیل ایه

لاله‌سار در سخن از « ۱ سار » گفتیم در لغت اسدی آمده لاله‌سار نام مرغی است خوش آواز. خطیری گوید:

پراکنده با مشکدم سنگخوار خروشان بهم شارك و لاله‌سار
در فرهنگ انجمن آراهمین شعر از اسدی دانسته شده است.

در فرهنگ سروری نیز در کلمه لاله‌سار این شعر یاد شده بدون نام گوینده آن.

لاله‌سار باید مرغی باشد سرسرخ، چنانکه خشنسار مرغی است سرسفید.

مارسار دمان همچنان کشتی مارسار که لرزان بودمانده اندرسار
(عنصری)

ناگزیر کشتی مراد است که سرش مانند کله‌مار ساخته شده باشد

همچنین در سرای حکمت و شرع

مردم سار

آدمی سیرباش و مردم سار (سنائی)

یکی تخت پیروزه‌ی سار یکی خسروی تاج گوهرنکار

هیشار

(فردوسی)

میش سار تختی بوده بصورت میش یا قوچ، گوسفند. مثل کشتی مارسار که گذشت.

آن نیز میش سرخوانده شده، در شاهنامه در سخن از «طاق دیس خسرو» آمده.

همین تخت را نام بد میش سار سر میش بودی بر و برنگار

بسیاری از این لغتها محتاج هیچگونه توضیحی نیست. پیدا است که چاه‌سار و

چشم‌سار و خان‌سار و سنگ‌سار (= سنگ‌لاخ) و مشک‌سار و نم‌ک‌سار (= نم‌کلان = نم‌ک‌لاخ)

سرزمینی است از چاه و چشمه و سنک و مشک (آهوی مشک) و نمک بر خوردار؛ بورسار و

خنک‌سار و خشنسار و سیه سار و لاله‌سار یعنی سرخ روی و سیاه چهر و سرخ رخ؛ از باد

سار و خاک‌سار و سبک‌سار و دیوانه‌سار، مردمان خیره‌سر و خودسر و خودخواه و فرومایه

و پست و خوار اراده می‌شود؛ زاغ‌سار و گاوسار و مارسار و میش‌سار و مرد مسار بمناسبتی،

کسی یا چیزی را بزاغ و گاو و مار و میش و مردم تشبیه کرده‌اند. همچنین است کلمات دیگری

که باسار ترکیب یافته در وهر یک وجه مناسبت آشکار است . در میان اینهمه لغات، فقط تیمسار است که دستش بهیچ جا بند نیست و سازنده بیپوش آن نتوانست معادل حضرت ویا جناب لغتی بسازد که مفهوم کنونی این دو لغت عربی را برساند .

کلماتیکه باسار ترکیب یافته بیش از اینهاست، بویژه در نامهای بسیاری از جاهای ایران زمین به سار بر میخوریم از آنهاست سرخه سار در راه مازندران، درسه کیلومتری تهران و از نامهای قدیم چون پیل سار (پیل ساره) در زابلستان^۱ .

از اینها که بگذریم چند جانور شگفت انگیز هم اسب سار - خرس سار - زاغ سار - ساک سار - فیل سار - مار سار - خوانده شده .

حمد الله مستوفی در نخستین بخش از کتاب نزهة القلوب که از جانوران سخن میدارد ازین جانوران شگفت انگیز چنین یاد میکند :

اسب سار در عجایب المخلوقات آمده که بجزایر بحر چین نوعی حیوان است دراز بالا سرش مانند اسب و تن مانند آدمی و دو پر دارد که ممد رفتارشان میشود .

خرس سار هم در آنجا آمده که از خرس و آدمی حیوانی متولد میشود ، بشکل و نطق مانند آدمی و به بسیاری موی بر اندام مانند خرس ، اما از عقل و تمیز بهره ندارد و سخنش نیز مفهوم نمیشود .

زاغ سار در عجایب المخلوقات و در جامع الحکایات آمده که از هند جبت خلیفه حیوانی بتحفه آوردند سرش بشکل آدمی و تن مانند زاغ و کلمه چند تلفظ میکرد .
منها انالزاغ الاعجوبة اناللیث مع اللبوة .

ساک سار در عجایب المخلوقات و مسالك الممالک آمده که بجزایر هندوزنک نوعی حیوانست ، سر بشکل ساک و تن مانند آدمی میباشد که دو روی دارد ، یکی بر شیوه ساک و یکی مانند آدمی . حیوانات خورند و بعضی حیوانات نیز بر ایشان غالب شوند و ایشان را طعمه خود سازند .

فیل سار در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر بحر چین نوعی حیوان است بشکل

آدمی و خرطومی دارد و بدو پر هم طیران کند و هم بدو پای رود و هم بچهار دست و پای و بعضی علما ایشان را از حیوان و گروهی از جن شمرده اند.

مارسار آنرا هار خندان گویند، در عجایب المخلوقات و جامع الحکایات آمده که پسر پادشاه چین صفت حسن دختر پادشاه مصر شنید، نادیده بر او عاشق شد، پدرش رسولان فرستاد و آن دختر جهت پسر خطبه کرد، التماس باجابت مقرون نشد، پادشاه چین خواست او را بمکافات آسیبی رساند، جهت بعد مسافت لشکر کشیدن و حرب کردن میسر نبود، متفکر شد وزیرش تدبیر کرد و چند کنیزك صاحب جمال در صحبت معتمدی بمصر فرستاد و فرمود تا آن کنیزکان را در مصر بخرایات نشانند... در مباشرت با مردم از آنان مازانی متولد شدند، سربشکل آدمی و تن مانند مار و هر که ایشان را میدید چندان خندان میشد که هلاک میگشت و بدین واسطه بیشتر اهل مصر و ولایتش هلاک شدند و خرابی عظیمی بحال آنجا راه یافت.

الفاظی که در دساتیر خوشمزه تر از جانوران شکفت انگیز نزهة القلوب، الفاظی باسار ترکیب شده است که در دساتیر باسار دیده میشود. گذشته از تیمسارده لفظ دیگری که در آنجا بنظر نگارنده رسیده این است:

تنگسار - دانشسار - سنگسار - فرسا - فرزینسار - فرهنگسار - نشیبسار - تنگسار - وندسار - فرنودسار. چنانکه دیده میشود نخستین اجزاء برخی از آنها در فارسی رایج موجود است:

تنك - دانش - سنك - فر - فرزین - فرهنگ - نشیب - نمك. اما وند آنهم در فارسی در جزء کلمات مرکب چون دماوند و نهاوند و دودنباوند و جز اینها دیده میشود. در زبانهای باستانی ایران از وند Vant و منت Mant مفهوم دارنده برمیآید، درست مانند «مند» در کلمات آبرومند و نیرومند و خردمند. بنابراین جزئی است که همیشه بآخر کلمه پیوندد

۱ - نگاه کنید به نزهة القلوب المقالة اول The Zoological Section of the Nuzhat u L— Qulub, Edited, Translated, and Annotated by J. Stephenson, London 1928 p. ۶۸—۷۰.

و آن را سوفیکس Suffixe خوانند. ^۱ اما در «وندسار» دساتیری در سر کلمه جای داده شده است. دیگر فرنود (بمعنی دلیل و برهان) در فرنود سار لفظ مهملی است مانند فرجود و فرزبود و فرتود (معجزه و حکمت و تصفیة دل) بیشک از روی لغات فرمود و فرسود ساخته شده است. «سار» جداگانه در فهرست لغات دساتیری بمعنی «شبه و نظیر و مثل و مانند» یاد گردیده است. این الفاظ را نویسنده دساتیر بهم پیوسته و هر معنی که دلش خواسته با آنها داده است، درست همان کاری که با کلمه تیمسار کرده است. این الفاظ مهمل با استثنای دانشسار و فرسار و فرزینسار، در برهان قاطع یاد شده، اما در هیچ جا بر وزن داده که از دساتیر است. در فرهنگ انجمن آرای ناصری همه این الفاظ با استثنای فرزینسار یاد گردیده و در همه جا (بجز در لغتهای فرسار و ننگسار) گفته شده که از دساتیر نقل گردیده است و حتی پس از ذکر معنی «وندسار» مینویسد: «از دساتیر مه آ باد نقل شده». نگفته خود پیدا است که هیچیک از این کلمات مثل خود کلمه تیمسار در هیچ جا جز همین دو فرهنگ دیده نشده است و نباید هم دیده شده باشد. در میان این الفاظ مهمل بگواهی خود دساتیر «دانشسار» نام کتاب منوچهر و «فرزینسار» نام نامه گلشاه یا کیومرث است.

الفاظی را که ما مهمل نامیم در فهرست لغات نامه آسمانی دساتیر یاد گردیده و

۱- وندی در وندی سابور، وندی خسره که جزء نامهای شهر، جغرافیا نویسان قرون میانه یاد کرده اند ربطی باوند ندارد. در لغتهای آوند و ساوند نیز همان جزء (سوفیکس) دیده میشود: در اوستا چندین بار بواژه آفنت âfant بر میخوریم و آن مرکب است از آف (= آب) و «ونت» یعنی دارنده آب یا از آب برخوردار. از آب بهره ور، همان است که در فارسی آوند شده و در فرهنگها بمعنی کوزه آب یاد گردیده است.

پساوند که در این چند سال گذشته بجای سوفیکس Suffixe بکار برده شده بنظر نگارنده عیبی ندارد. پساوند را در فرهنگها بمعنی قافیه یاد کرده اند، زیرا این شعرایی را درست نقل نکرده اند: همه یاره همه خام و همه ست معانی با حکایت تا پساوند
در برخی از فرهنگها بجای حکایت چکامه نوشته شده، نظر بکلمه چکامه که بمعنی تمپیده است حدس زده اند که پساوند باید قافیه باشد.

در یک نسخه خطی نسبة قدیمی این شعر چنین ضبط شده: «معانی از چکاته تا پساوند» چکاویا چکاته در پهلوی و فارسی بمعنی سره کوه یا کوهسراست که قلعه کوه باشد و در اشعار بمعنی پیشانی و سر گرفته شده است. بنا بر این در شعرایی از چکاته و پساوند سروبن اراده گردیده و باین معنی پساوند را بمعنی سوفیکس گرفتن بیمناسبت نیست.

معانی نغز و پرمغز با آنها داده شده اینچنین :

تنگسار

بمعنی فسخ است در لغت که ضعف و فساد رأی باشد و در اصطلاح تناسخیه آن است که چیزی را دو مرتبه تنزل واقع شود، چنانکه روح انسانی بصورت حیوان در آمده و آنرا گذاشته به پیکر نبات چمن آرا گردد.

سنگسار

سیاستی باشد مشهور و بمعنی رسخ هم آمده و رسخ در لغت بمعنی ثبوت باشد نزد تناسخیه، آنکه چیزی بسه مرتبه تنزل شود یعنی روح از صورت انسانی بصورت حیوانی و از صورت حیوانی بصورت نباتی و از صورت نباتی بصورت جماد ظهور نماید

فرسار

بر وزن زربار بمعنی قوت عدل و نیروی داد است و آنرا اختیار نمودن حد وسط در عقل و شهوت و غضب و تهذیب قوه عملی حاصل گردد.

فرهنگسار

بمعنی نسخ و نسخ در لغت بمعنی زایل نمودن و باطل کردن چیزی باشد و با اصطلاح اهل تناسخ عبارت از آن است که چیزی صورتی که دارد را کند و صورت دیگر بهتر از آن صورت بگیرد، مثلاً صورت جماد را کند و صورت نبات بگیرد و اینهمه مراتب نسخ است.

نشیسار

بفتح اول و کسر ثانی اسم مرتبه فوق است از مراتب ثلاثه ایزد شناسی با اصطلاح هیربدان یعنی صوفیه صفیه که مشاهده کثرت باشد بدون وحدت و جداد استن وحدت از کثرت و ویژه در و نان فارسی این مرتبه را فرخبد شای نیز گویند.

ننگسار

بمعنی مسخ است و مسخ در لغت گردیدن از صورت بصورت دیگر که بدتر و قبیح تر از صورت اول باشد و با اصطلاح اهل تناسخ آنست که روح انسانی بعد از فراغ بدن بصورت یکی از حیوانات دیگر جلوه گر شود. نقطه وسط دایره که مرکز باشد.

فرنودسار

در فهرست لغات دساتیر این لغت گویا از قلم افتاده، اما در برهان قاطع چنین آمده :

« فرنودسار... بر وزن انگورزار نام کتابی است در جمیع فنون حکمت و معنی آن برهانستان و دلیستان باشد، چه فرنود بمعنی دلیل و برهان و سار بمعنی جا و مقام بود »

این است معانی که باین الفاظ خود ساخته، داده شده است. گمان نمیکنم بهتر از خود این الفاظ بتوان دلیلی از برای تقلب کتاب دساتیر آورد. از این مهملات مانند کلمه مهمل تیمسار چنانکه گفتیم در هیچ جا نام و نشانی نیست، جز در نوشتههایی مانند چهار چمن و سنگلاخ و پرور نگارش و جز اینها که در گفتار « دساتیر » برشمردیم. چیزی که در این الفاظ شایان توجه است این است که مفهوم ساختگی آنها گویای نسخ و فسخ و رسخ است، عقایدی که به پیروی ایرانی نیست و سراسر آن مخالف آیین کهنسال ایران است. در صورتی که نزد برخی دساتیر از کتابهای دینی زرتشتی پنداشته شده است. چنانکه میدانیم اینگونه افکار در هیچ عهدی در ایران وجود نداشت. در هیچیک از نوشتههای دینی زرتشتی اصلا کلماتی که دارای چنین مفاهیمی باشد به پیروی وجود ندارد. معانی که باین الفاظ داده شده بخوبی میرساند که دساتیر در هند ساخته شده، نویسنده یا نویسندگان آن چیزی از عقاید برهمنی و بودایی شنیده بودند، اما خود هایه نداشتند که آنها را بصورت خوشتری در آورند.

در کتاب نسبة کوچک دساتیر عقاید ضد و نقیض فراوان است و رویهمرفته تقلب آمیخته بحقق از همه جای آن هویدا است، اما کسانی که در ایران کلمات ساختگی دساتیر را درست دانستند باید احمق تر از سازندگان تیمسار و وندسار و فرزینسار باشند. گفتیم در دساتیر « فرگاه » هم بمعنی تیمسار است. همچنین کلمه شت در دساتیر بمعنی حضرت گرفته شده و در برهان قاطع و انجمن آرا چنین تعریف شده: « شت کلمه تعظیم است و آن را تیمسار نیز گویند. » این کلمه هندی است و هنوز در آن سرزمین رواج دارد.

گفتیم تیمسار و لغتهای ساختگی دیگر دساتیر فقط در برهان قاطع و انجمن آرا یاد گردیده، حتی در برهان جامع که محمد کریم بن مهدیقلی تبریزی در زمان فتحعلی

شاه قاجار شروع بتألیف آن کرده و در زمان محمدشاه بیابان رسانیده ، نیامده . زیرا هنوز در زمان وی دساتیر چاپ ملافیروزبایران نرسیده بود . همچنین برهان قاطع که در سال ۱۰۶۲ در هند نگاشته شده ، هنوز بچاپ نرسیده بود که با صدها لغت دساتیری بایران فرستاده شود . این فرهنگ در سال ۱۲۴۸ در هند بچاپ رسیده است .

پس از رسیدن دساتیر بایران در زمان ناصرالدین شاه قاجار (۱۲۶۴-۱۳۱۴) و از بی در آمدن برهان قاطع ، ایرانیان برای نخستین بار در دساتیر چاپ ملافیروز دانستند که تیمسار چیست . « تیمسار ترجمهٔ لفظ حضرت ، اگر گویند تیمسار پیغمبر ، مراد حضرت پیغمبر است » و در برهان قاطع خوانند : « تیمسار با سین بی نقطه بر وزن پیشکار کلمه ایست که آنرا بعربی حضرت میگویند » و بعدها در کتابهایی چون دبستان المذاهب و انجمن آرا بهمین لفظ مهمل برخوردند که در دبستان چنین تعریف شده :

« شت و تیمسار کلمهٔ تعظیم است ، چنانچه در هندی سری و بتازی حضرت » و در انجمن آرا تعریف شده :

« تیمسار بر وزن پیشکار در پارسی کلمه ایست برای تعظیم که بعربی آن را حضرت خوانند و آنرا تیمسار نیز گویند » .

از آنچه گذشت لفظ تیمسار در قدیم ترین نوشته‌ای که دیده شده کتاب دساتیر است و آن ساخته و پرداختهٔ آذر کیوان نامی است که در سال ۱۰۲۷ هجری قمری در پاتنه از شهرهای هند ، مرد یا یکی از یاران و پیروان او .

آذر کیوان که زمان اکبر شاه هندی و پسرش جهانگیر را درک کرده ، سردستهٔ گروهی بوده از تیرهٔ آبادی یا سپاسی . نویسندهٔ دبستان المذاهب مفصلاً از اینان سخن میدارد و پنخس بزرگ این کتاب را معجزات آذر کیوان و پیروانش فرا گرفته است . گویا خود نویسندهٔ دبستان المذاهب که با آب و تاب از اینان سخن میدارد ، از سرسپردگان همین تیره یا از همین تیره مغزان باشد . برای اینکه بدانید لفظ مهمل تیمسار و صدها لفظ مهمل دیگر ساختهٔ چه مردمان تپی مغز و نابکاری است سلسلهٔ نسب آنان را

را بنا بدبستان المذاهب باختصار یاد آور میشویم: سلسله نسب آذر کیوان تا ساسان پنجم که آخرین پیغمبر دساتیری است برشمرده شده و از ساسان پنجم پیغمبری که بگفته دساتیر در زمان پادشاهی ساسانیان میزیسته به بالاتر برشمرده شده، میرسد بهوشنک و سیامک و کیومرث و از آنان هم گذشته میرسد به جی افرام و مه آباد یعنی خاندان پیغمبران و شهریاران ساختگی دساتیر. سلسله نسب چندتن از پیروان او میرسد بکیخسرو و پادشاه داستانی کیانی و دیگری از رستم زال یعنی جهان پهلوان نسب دارد و برخی دیگر سلسله نسب شان پیوسته است بجاماسب، وزیر کی گشتاسب. همچنین است سلسله نسب چندتن از پیروان دیگر که بسیار خواندنی و خندیدنی است.

این تیمساران و این سبکساران و پادساران خواه از ایران بهند رفته باشند و خواه در همانجا بجهان آمده باشند، گرفتار سرگیجه سختی بودند و با آمیزش با جوکیها و سادوهای هند و درویشان و قلندران و فقیران مسلمان گیج تر شدند و بیش از پیش گرفتار افکار پریشان گردیدند و نوشته های آشفته ای چون دساتیر و شارستان چهارچهر و جام کیخسرو و زر دست افشار و فرازستان از خود بیادگار گذاشتند.

گناه انتشار الفاظ مهمل دساتیری در ایران نخست بگردن ملا فیروز و پس از او بگردن محمد حسین بن خلف التبریزی نویسنده برهان قاطع است. دست سوم رضاقلیخان هدایت نویسنده انجمن آرای ناصری را باید نام برد.

از اینان که بگذریم باید از دیو نادانی گله مند بود که تا باین پایه، گروهی از مردم ایران را بیچاره ساخت که هر مهملی را میپذیرند و بکار می بندند. آری تیمسار، عنوانی که در این شانزده، هفده سال، بسران سپاه ایران داده شده، بسیار زشت و پلشت است و بهیچروی براننده هم میهنان ارجمندم نیست.

۱- در برهان قاطع که باهتمام فاضل ارجمند آقای دکتر محمد معین در تهران چاپ میرسد در هر جا که بگفت دساتیری یاد شده، گفته شده که از دساتیر است. امید است در آینده دیگر کسی فریب این مهملات را نخورد.

پایوران

پایه و رتبه هر يك از سران لشكري و سپاهی با عنوانی معلوم شده ، برخی از اینها قدیم است و برخی دیگر ساخته این هفده - هجده سال اخیر است . آنچه ساخته شده ، بهتر از الفاظ مهمل دساتیری نیست . در این گفتار برخی از آنها را یاد میکنیم .

در گفتار تیمسار گفتیم که کلمه ساربان مرکب است از سار

سرپاس

(سر) و بان (= وان) درست مانند کلمه سرپاس . ساربان

و سرپاس نظر بوجه اشتقاق آنها هر دو یکی است . اما در زبان رایج از برای مفاهیم

متفاوت از همدیگر بکار برده شده است . بان (= وان) جزء اخیر ساربان از مصدر

«پا pā» در زبانهای باستانی چون اوستایی و فرس هخامنشی بمعنی پناه دادن و نگهداری

کردن یا نگاهداشتن است ، بهمین معنی است «پا» در سانسکریت . همین کلمه است

که در پهلوی و فارسی پایستن و پاییدن شده است . از همین بنیاد است جزء اخیر

کلمه فرس هخامنشی خشمتره پاون khshatrapāvan که نزد یونانیان ساتراپ (Satrapes)

شده یعنی شهربان ؛ در اوستا پشوپان peshu-pān ، در تفسیر پهلوی اوستا شده پهل

پان یعنی پل بان . هیئت دیگر بان در فارسی «وان» در جزء کلماتی چون اشتروان و

ستوروان و پالیزوان و رزوان (= رزبان) و انگشتوانه دیده میشود که «ب» به

«و» تبدیل یافته ، چنانکه در واژه های بزغ = وزغ ؛ بالا = والا ؛ تراش = تراوش ؛ برز =

ورز ؛ گرمابه - گرماوه ؛ بل - ول . این لغت اخیر در فارسی عامیانه پنداشته شده ، اما

فقط در آن «ب» به «و» تبدیل یافته و مخفف است از پهل .^۱

پاس جزء اخیر سرپاس ، معادل آن در اوستا پاتره pāthra (pāthra-vant)

۱- در لغت اسدی این شعر از آغاجی از برای بل = پهل گواہ آورده شده :

بل تاجگرم خشک هود و اب نماید بر روی من آبی است کز ود جله توان کرد

و در فرهنگ رشیدی این شعر از شرف شغروه یاد گردیده :

مرا گویی بگو حال دل خویش دلت خونی شود بل تا نگویم

آمده که بمعنی پناه و نگهدار ، از مصدر « پا pâ » پاییدن است .

سرپاس بمعنی سر پاسبان که در این سالهای اخیر از برای تعیین درجهٔ یکی از پایوران شهر بانی بکار رفته ، لغت درستی است . ساخته لغت سازان نیست بسا پیش از اینان در زبان ما رایج بوده ، ابن یمین (۱۸۵ - ۷۶۹ هجری) گوید

بجز خیال کسی شبروی نخواهد کرد در آن دیار که سرپاس تو عسس باشد

مشتبه نشود با سرپاس بمعنی گرز

پس از یاد آوری سار (سر) و بان (= وان) بمعنی ساربان که از او در گفتار تیمسار

سخن داشتیم روشن است و باید سر پاسبان باشد لزومی ندارد سار را بمعنی شتر پنداریم دیگر اینکه در لفظ و معنی سروان و ساربان یکی است از سروان یاد خواهیم کرد .

دو لغت بسیار کهنسال فارسی است که با سر و سار ترکیب یافته

سردار - سالار و هر دو شایسته بود از برای درجات لشکری برگزیده شود

تا نیازی بساختن الفاظ مهمل نباشد .

سردار و سالار هر دو بیک معنی است و يك کلمه است بدو هیئت اگر در پارسی

باستان بجای مانده بود ، بایستی سار و داره sârô-dâra باشد در لغت سالار « ر » به

«ل» تبدیل یافته و «دال» افتاده است

تبدیل «ر» به «ل» در لغات فارسی بسیار رایج است از آنها است سو فار = سو فال ؛

سوراخ = سولاخ

۱ - سرپاس بمعنی گرز در لغت اسدی چنین تعریف شده : سرپاس لغتی باشد که خانگیان

دارند ، آلت حرب است ، عنصری گویند

بر سر نو همی زند سر پاس

تو چگونه رمی زدست اجل

در فرهنگ سروری از فردوسی بگواه آورده

همه گوش بر بانگ سرپاس بود

دل سرکشان پر ز سواس بود

و گفته «سرپاش بشین نیز آمده» ، گمان میبرم سرپاس بمعنی گرز از مصدر پاشیدن باشد و از مواردی است که

«شین» به سین تغییر یافته چون سار = سار که در گفتار تیمسار یاد کردیم .

در اینجا یاد آور می شویم که در سریایان بمعنی عمامه (دستار) ناگزیر همان جزء بان = بان - وان

بجای مانده

برزم شاه کرد آن عمرو عنتر

گرو زنتی بجای حیدری کرد

نه سرپایانش بایستی نه مغفر (دقیقی نقل از لغت اسدی)

نش آهن درع بابستی نه دلدل

سالار از برای مطلق سرو رئیس میآید، چنانکه سالارخوان یا خوان سالار؛ کاروان سالار؛ نسا سالار (مردم کوش، در نوشتهای دینی زرتشتیان)؛ سالاربار؛ سرو سرور و بزرك در بار است:

بسالار بار آن زمان گفت شاه
که بنشین بر در بارگاه
(فردوسی)

در نوشتهای پهلوی و در نوشتهای برخی از نویسندگان ایرانی و تازی آمده: واستریوشان سالار - سرو بزرك کشاورزان؛ پیکان سالار - سرو بزرك لشکریان پیاده؛ پشتیبان سالار - سرو بزرك پاسبانان و نگهبانان. ۱ سالار در نوشتهای پهلوی سارار آمده: سارار خدای.

همچنین سردار را بمعنی مطلق سرو بزرك آورده اند، در نوشتهای پهلوی آمده: آخورپتان سردار - سرو و بزرك آخر، اسطبل؛ اختر ماران سردار - سرو و بزرك اختر شماران؛ اسواران سردار - سرو و بزرك سواران؛ هندمان کاران سردار - سرو و بزرك مراسم و تشریفات؛ پیشاک سردار - سرو و بزرك پیشه‌وران؛ دوتک سردار - سرو و بزرك خانواده و دودمان. ۲

سرهنگ: سر + هنگ یا سر آهنگ، باجزء (پرفیکس préfixe) سرهنگ - سرتیب «ا» از مصدر هنجیدن یا آهنجیدن که بمعنی بر آهینختن و کشیدن است ۳ از لغات بسیار کهنسال فارسی است و در کهنترین اسناد فارسی هم بکار رفته است، در مقدمه شاهنامه ابومنصوری آمده:

«و کنارنگ پسر سرهنگ پرویز بود.» ۴

۱- ارتخشیر بابکان Artachshîr î Pâpakân Von Nöldeke, Göttingen تاریخ طبری 1879 S. 62; Tabari übersetzt von Nöldeke, Leiden 1879 S. 110 u. S. 445 u. S. 448; L. Iran Sous les Sassanides par Christensen, Copenhague 1938 p. 126 et 203

۲- Zur Kenntnis der mitteliranischen Mundarten III Von Bartholomae, Heidelberg 1920 S. 21 u. 23 u. 33 u. 34

۳- نگاه کنید بفرهنگ ایران باستان تألیف نگارنده بخش نخست ص ۸۵-۸۶ (۴) نگاه کنید به بیست مقاله قزوینی جلد دوم باهتمام عباس اقبال ۱۳۱۳ ص ۵۷

فردوسی در شاهنامه گوید :

نوشته در آن نامه شهریار
سر آهنک مردان نبرده سوار

اما سر تیب در هیچ جا نیامده ، گویا در زمان فتحعلی شاه قاجار (۱۲۱۲ - ۱۲۵۰ هجری قمری) ساخته شده است .

ناگزیر از لغت کهنسال فارسی سرهنگ (سر آهنک) اقتباس گردیده است . جزء اخیر کلمه باید تیب type فرانسه باشد . هیچ کمان نمیرود که تیب در لفظ سر تیب یا سر تیب از کلمه تیب فارسی باشد که در فرهنگها بمعنی سرگشته و سرگردان یا آشفته و پریشان گرفته شده و متابع و مرادف شیب یاد گردیده :

شیب تو با فراز و فراز تو با نشیب
فرزند آدمی بتواند بشیب و تیب

(رودکی)

نبوده مرا هیچ با تو عتیب
مرا بی گنه کرده شیب و تیب

(دقیقی)

سرگرد - سروان
سرگرد بجای کماندان commandant ساخته شده و پیشتر یاور میگفتند . چه خوب بوده همین لغت کهنسال و درست فارسی را نگاه میداشتند و با لفظ ساختگی سرگرد نمیپرداختند .

گرد در ادبیات ما بمعنی دلیر و یل و پهلوان است .

بهمان چنین گفت سهراب گرد
که اندیشه از دل بیاید سترد

(فردوسی)

ز طهمورت گرد بودش نژاد
پدر بر پدر هر همیداشت یاد

(فردوسی)

در آن انبوه گردان و سوران
وزان شمشیر زخم و تیر باران
گرامی باب و یسه گرد قارن
بگرد قارن از گردان و یرو
بزاری کشته شد بر دست دشمن
صد و سی گرد کشته گشت با او

(ویس و رامین ص ۶۲)

در پهلوی گورت *gurt* و گورتیه *gurtih* یعنی گرد و گردی این کلمه را از مصدر ور *var* دانسته‌اند که در اوستا و پارسی باستان بمعنی پوشاندن و نگهداری کردن است.

از مشتقات همین مصدر، در اوستا *varetha* «ورثمن» و *varci-man* یاد شده که هر دو سلاحی است چون زره و جوشن از برای مدافعه یا نگهداری خویش از گزند سلاح همآورد.

در کتاب مینو خرد گورتیه *gurtih* جامه‌ایست که جنگجویان بتن کرده، از آسیب جنگ ابزار دشمن خود بپوشانند. یکی دیگر از مشتقات این مصدر با جزء (پرفیکس) «هم» *ham varti* در اوستا بسیار بکار رفته چنانکه در مهریشت در فقرات ۶۶ و ۷۱ و زامیادیشث باره ۳۸ و یسنا ۶۲ باره ۵ و جزاینها بمعنی پهلوانی و دلاوری است.^۲

چون از عنوان سرگرد معنی رئیس گروه و فوج و دسته برمیآید، نمیتوان گفت که لغت سازان معنی اصلی گرد را رعایت کرده باشند.

اینان نیز همان کار سازنده لفظ «تیمسار» را کرده، دو کلمه را بدون هیچ مناسبتی بهم پیوسته و پس از آن يك مفهوم آنچنانکه خواستند، بآن دادند.

گفتیم سرگرد بجای یاور پیشین ساخته شده، در اینجا باید بیفزاییم که یاور در فارسی بمعنی دسته هاون هم هست:

قدر از سر گرز اوساخت یاور قضا از سر خصم او یافت هاون

(نزاری)

Altiranisches Wörterbuch von Bartholomae Sp. 1810; —
Grundriss der Neupersischen Etymologie von Paul Horn, Strassburg
1893 No. 899; persische Studien von H. Hübschmann, Strassburg
1895 S. 91;

Hilfsbuch des pehlevie Von Nyberg Uppsala 1928 S. 87;
The Foundations of The Iranian Religions by L. H. Gray (K. R.
C. Oriental Institute No. 5) Bombay p. 248.

همچو یاور شده سرگزت تا چو یا نه کند سر دشمن^۱
 شاید ظریفی بگوید که کلمه سرگرد را بجای یاور ساخته‌اند تا با دسته هاون
 مشتبه نشود.

سروان^۲ بجای کاپیتن capitaine ساخته شده است. ناگزیر سازنده آن پیش
 خود اندیشیده در این لغت فرانسه، کلمه سر (از کاپوس capus لاتین) موجود است و
 با چسباندن وان (= بان) بآن میشود کاپیتن. اما هیچ بخیالش نیامده که يك «ساربان»
 دیگر، ساخته است و آنرا یاد کردیم و گفتیم بحدس ناخوش جزء اول آنرا که سار باشد
 شتر پنداشته‌اند و دیگر اینکه آن لغت سازنده ندانست که سروان اسم جایی است در
 ایران که بسیاری از جغرافیایانویسان یاد کرده‌اند و متأخرتر از همه حمدالله مستوفی
 در نزهة القلوب^۳.

ستوان بجای lieutenant فرانسه و نایب پیشین و از برای رتبه
 ستوان - استوار پایین‌تر از او (sous officier) استوار ساخته شده است. این
 دو کلمه یکی است و هر دو بمعنی محکم است، جز اینکه با يك مهارت احمقانه از کلمه
 استوان الف را انداخته، ستوان ساخته‌اند، مانند حذف الف در کلمات اشتر و اشکم و
 اشکاف = شتر - شکم - شکاف.

بنابر این استوار و استوان بدون هیچگونه تفاوتی از همدیگر، یکی است و جز
 محکم و پایدار و با دوام مفهوم دیگری ندارد و به همین مفهوم نیز بکار رفته:
 یمینی که دولت بدو کارگر امینی که ملت بدو استوار (عنصری)

۱- یانه که بمعنی هاون است در اوستایی که امروزه در دست داریم نیامده، اما هاون مکرراً
 هاونه hâvana و دسته هاون یا ورته yâvarena یاد گردیده، از آنجمله در فقرة ۱۰ از فرگرد
 چهاردهم و نهمین.

یاور لغتی که بجای آن سرگرد ساخته شده، در اوستا اورavar و در پهلوی و فارسی باور
 یا یارور (= یار) از لغات رایج و دیرین ایران است.

۲- در صورة الارض ابن حوقل، چاپ دوم لندن ۱۸۳۹ القسم الثانی ص ۴۱۴ و در مسالك
 الامالك اصطخری چاپ لندن ۱۹۲۷ ص ۲۳۸ و در تاریخ سیستان چاپ تهران ۱۳۱۴ شمسی باهتمام
 ملك الشعرا بهار ص ۳۰ «سروان یکی از کوردهای سیستان یاد گردیده است.»

۳- نزهة القلوب چاپ لندن ۱۳۳۱ ص ۶۵.

پذیرفتیم دین و استوانیم بجز پیغمبر پاکش ندانیم
(زراشت بهرام پژدو)

در شاهنامه استواران بمعنی معتمدین بکاررفته :

پرستنده با او بیامد چهار که خاقان بدیشان بدی استوار
چومهران ستاد آن سخنها شنید بیسورد با استواران کلید

همچنین است در ویس و رامین :

شه شاهان فرستاد استواران بهر سو هم پیاده هم سواران

در مینو خرد آمده : مرد دانا و دین استوان^۱.

«وان» در لغت استوان يك سوفيکس (suffixe) یا پساوند، مثل جزء اشتروان، باغبان، ساروان، مرزبان و جز اینها که یاد کردیم نیست، بلکه همان جزء یا پساوندی است که در لغت استوار هم دیده میشود، فقط در استوان حرف «نون» جای حرف «را» در استوار را گرفته است.

در زبانهای ایران نیز اینگونه تبدیل همانند بسیار دارد. از آنهاست زفر = زفن
zafan = zafar (زفر : پوزه، دهان)؛ بئور = بئون baevan = baêvar (بیور،
دهزار)؛ ثنور = ثنون thanvan = thanvar (کمان)؛ ایر = این ayan = ayar (روز)؛
خشپر = خشپن khshapan = khshapar (شب) و جز اینها که بهر دو هیئت، بدون هیچ
امتیازی از هم دیگر در اوستا بکاررفته است.

استوار مرکب است از دو جزء. نخست «است» که بمعنی استخوان است. همین
کلمه است که استه و هسته شده، تخم و دانه میوه‌ها چنین خوانده میشود، پیاسته
(پیل + استه) استخوان فیل یا عاج است. استودان یا ستودان (= استخوان دان)

۱ - شاهنامه چاپ بروخیم جلد ۸ ص ۲۴۳۵ : ویس و رامین با اهتمام مینوی تهران ۱۳۱۴

ص ۲۸۷؛ مینو خرد فصل ۶۱ فقره ۶

چاهی است در میان دخمه که در آن استخوانهای مردگان ریزند.^۱ در اوستا است ast
(در سانسکریت استی asthi) بمعنی استخوان بسیار بکار رفته و استونت astvant که در
پهلوی استومند astomand گویند یعنی جسمانی و مادی^۲، در مقابل مثنیوه mainyava
یعنی مینویی یا روحانی.

همچنین در اوستا استنتات astentât بمعنی نیروی زندگی یا جان است.^۳

دوم سوفیکس یا پساوند « وار » (: واره) که در اوستا و پارسی باستان بره
bara برنده از مصدر بر bar (بردن) آمده است.^۴ همچنین در اوستا وره vara
(gadha—vara گنده وره) یعنی گرز برنده یا گرز دار و مسلح بگرز بکار رفته
است.^۵

این جزء همان است که در کلمات مرکب امیدوار و بزرگوار و سوگوار و شاهوار

۱- چو بر روی ساعد نهد سر بخواب

سمن را ز پیسلسته سازد ستون
عنصری (نقل از فرهنگ سروری)
مکن از ماه تابان عنبرین موی ؛
نگار قندهار و شمسۂ چین
ویس ورامین ص ۶۷ و ۴۰۷ چاپ تهران
آیین جهان چونین تا کردن گردان شد
(رودکی)

مزن پیلستکین دو دست بر روی
بت پیلستکین و ماه سیمین

مرده نشود زنده ، زنده بستودان شد

ستودان همی سازدش ذال زر

ندارد همی چنک دای و پیر
شاهنامه چاپ بروخیم جلد اول ص ۲۵۲

چنین گفت کابین حصن جایی نکوست

گرشاسب نامه اسدی ص ۱۷۸

—۲— Hilfsbuch des pehlevi von Nyberg S. 24

—۳— در یسنا ۴۱ باره ۳ آمده و در تفسیر پهلوی اوستا گفته شده که تن و جان از آن
بایدار است .

—۴— تبدیل حرف با و واو به دیگر در لهجه های ایرانی بسیار رایج است ، از آنهاست
« بردن » که با جز، آ (پرفیکس) « آوردن » شده است .

—۵— گنده وره Gadha—Vara (گرز بر یا گرزور ، دارنده گرز یا مسلح بگرز) در
یسنا فقره ۱۰ و فروردین یشت فقرات ۶۱ و ۱۳۶ بکار رفته و در پهلوی به گذور گردانیده شده است .
گداه Gadhâ (گرز) جدا گانه در مهر یشت فقرات ۱۰۱ و ۱۳۱ آمده و در گزارش پهلوی
اوستا شده گد بجای گرز فارسی در اوستا و زره Vazra آمده است .

و سبزه‌وار دیده میشود و بهیئت زاره در کلمات گوشواره و گاهواره و چراغواره و بهیئت اور (ur) در کلمات رنجور و مزدور و دستور و گنجور و خوشور و بهیئت ور در کلمات جانور و داور و نامور و بارور و تاجور و پایور و نیزه‌ور و کمان‌ور و سپرور و جوشنور و سخنور^۱ و بهیئت بر در کلمات راهبر و پیامبر (پیغمبر) و زنبور (زنبیل) دیده میشود.

بنابر این استوار یعنی استخواندار یا پا برجا یا پایدار و سخت و محکم و هیئت دیگر این کلمه که استوان باشد بی‌کم و بیش بهمین معنی است.

کسی که از این کلمه اخیر الف را انداخته، ستوان ساخته، شاید خواسته چنین وانمود کند که این کلمه مرکب است از «ست» و «وان»، مثل کلمه سروان: مرکب از «سر» و «وان». در این صورت باید «ست» جداگانه لغتی باشد و دارای يك معنی مستقل. آن لغت کدام است؟ همان استخوان است که ستخوان هم گفته شده است؟^۲ کمان میکنم در سر اینگونه کلمات هر چند سخن بداریم و رنج فراوان بریم بهمین نتیجه برسیم که در سر تیمسار رسیدیم، یعنی در انجام چیزی جز يك لفظ مهمل نیابیم. در میان الفاظ ساختگی که یاد کردیم، ملوان و خلبان سر آمد **ملوان - خلبان** آنهاست. این يك جفت مهمل بخوبی نمودار مسخرگی سازنده و سادگی پذیرنده آنهاست.

ملوان بجای ملاح و خلبان بجای هوانورد یا هواپیما (pilot) ساخته شده است. دو جزء آنها را که «وان» و «بان» باشد و هر دو یکی است، یاد کردیم. میماند

(۱) نیزه‌وران در سفرنامه ناصر خسرو ص ۶۶ آمده است:

بتوران نیست همچو او کمان ور

بفرمانش رونده مرغ با پر

ویس و رامین ص ۱۲۸

پیاده بسی کرد خاقان پرست

چو جنگی سپاهی فزون از شمار

سپروز همه با کمانها بدست

زره پوش و جوشنور و ترکدار

گر شاسب نامه ص ۳۳۹

(۲) در باره کلمه استخوان: است + اخو (نیروی زندگی Phl. axv Avesta ahu)

نگاه کنید به Oriental Studies In honour of C. E. Pavry, London 1933 p. 33

دو جزء اولی آنها که مل و خل باشد . ناگزیر هیچکس نمیداند که اینها چیست ، زیرا هیچیک از آنها در دستایر و برهان قاطع و انجمن آرا که سرچشمه اینگونه مهملات است یافت نمیشود . شاید در سرچشمه‌های آلوده‌تری چون پروز نگارش و سنگلاخ و نامه پارسی و ایران کوده پیدا شود !

پس از جستجو دانسته شد که در لهجه کردی مله بمعنی شنا و مله‌وان شناگر است . شنیدم در کرانه‌های خلیج فارس نیز بمعنی بحری یا ملاح رایج است . پس از یافتن مأخذ شك روی داد که آیا مله در کردی ریشه و بن آریایی و ایرانی دارد ، یا در آن لهجه مانند صدها لغت دیگر بیگانه است .

در باره لهجه کردی اینگونه تردید بجاست . هر چند کردها در هر جا که باشند خواه در ایران و ترکیه و خواه در عراق و سوریه ، در نژاد و لهجه ایرانی آنان شبیه نیست ، اما ممکن است لهجه آنان مانند خود زبان فارسی و همه لهجات ایرانی با الفاظ بیگانه در آمیخته باشد ، بویژه اگر آنان را از بازماندگان مادها بدانیم و خودشان نیز خواستارند که چنین کسانی باشند ، در میان همه اقوام ایرانی ، قدیمترین مردمانی از ایران زمین هستند که از روزگاران بسیار قدیم ، در تماس طوایف سامی نژادان در آمدند .

رخنه زبان آرامی (سریانی) بلهجه کردی پیش از تاخت و تاز عرب آسان بوده ، چنانکه پهلوی زبان رایج روزگاران اشکانیان و ساسانیان ، از این رخنه دور نماند ، صدها لغت آرامی که هزارش خوانند در نوشته‌های پهلوی یادگار همان روزگاران و بسا پیشتر از آن دوران ، از زمان هخامنشیان است .

پس کردها که در مغرب ایران در همسایگی سامی زبانان میزیستند ، بناچار الفاظی از هم‌دیگر بعاریت میگرفتند .

در جستجوی مله ، دریافتم که این کلمه از چندین هزار سال پیش از میلاد مسیح بگواهی آثار تاریخی ، در سرزمین عراق کنونی وجود داشته و در همه زبانهای سامی با اندک تغییری ، راه یافته و پس از آن بزبان عربی رسیده است .

مله^۲ malah از زبان شومر shumer (شنعار) داخل اکد Akkad گردیده، گفتند ملهو malahu؛ از زبان اکد به ارامی رسیده، گفتند ملاهه mallâha؛ در زبان عبری شده ماله mallah؛ در لغات زبان بابلی و آشوری ملهو malahu (ملاحو malâhu) یاد گردیده و ملهوتو malahwtu بمعنی خدمت در کارهای کشتی است. لغت هایی که در زبانهای سامی برشمردیم، همه بمعنی کشتی بان است.

ملاح در زبان عربی همین لغت دیرین شومری و اکدی است که پیش از برپاشدن دولت بابل در جنوب و پیش از بسر کار آمدن پادشاهی آشور در شمال عراق کنونی زبانزد مردمان آن دیار بود.

چند لغتی هم از این دو قوم کهنسال، بدستیاری بابلیها و آشوریها و ارامیها داخل ایران شده و هنوز در فارسی موجود است و در اینجا از یاد کردن آنها خود داری میکنیم تا در گفتاری دیگر از آنها سخن بداریم.

از اینکه ماله هیئت کردی همین لغت اصلا شومری است، نباید در آن شك باشد. فقط صحبت در این است که آیا این لغت در لهجه کردی از ارامیها (سریانیها) بیادگار مانده یا مانند صدها لغت دیگر از عربها بآنان رسیده و تحریف گردیده است. این شك آنگاه برکنار گردد که از لهجه کردی سند قدیمی بدست بیاید، گویا از بخت بد از این لهجه آثار کتبی نسبتاً قدیم موجود نباشد.

از آنچه گذشت ماله در لغت ملوان ایرانی نیست، چون لغت سازان آن را از زبان کردی گرفته اند آن را ایرانی پنداشته اند، غافل از اینکه در این لهجه صدها لغت عربی یا سامی موجود است و باندازه ای تحریف شده که باز شناختن آنها بسیار دشوار است

Schifferstellung, Schifferdienst (۱)

نگاه کنید به: Assyrische Handwörter Von F. Delitzsch. Leipzig 1896 Sp. 412

Akkadische Fremdwörter von H. Zimmern, Leipzig 1917 S. 45

Babylonisch – Assyrisches Glossary Von Carl Bezold, Heidelberg 1926 S. 174.

در باره شومر و اکد نگاه کنید بفرهنگ ایران باستان، تالیف نگارنده، بخش نخست

و آنها را بصورت اصلی عربی یا آرامی نشان دادن ، آسان نیست .

بيك فرهنگ كوچك كردی كه نگاه كردم این کلمات را در آن یافتم :

بغیلی - دوله من - شادت - شله - شم - لومه - وخت - ولات و جز اینها .

این کلمات را هم شاید لغت سازان مانند مله از واژه های بسیار کهنسال ایرانی پندارند اما از بخت بد در مقابل آنها نوشته شده : بخیلی - دولت مند - شهادت - شعله - شمع -

ملازمت - وقت - ولایت .^۱

از کردی گذشته ، گفتیم در کرانه دریای فارس هم مله بمعنی ملاح رایج است ،

یعنی در همان مرز و بومهایی که نفوذ لغت عرب بیش از هر جای دیگر ایران زمین هویدا است .

آری ملاح عربی ، بصورت مله خراب و تپاه شده بخورد ، گرسنگان زبان فارسی

داده شده است .

اینك خله : چون خلبان بمعنی هوانورد گرفته شده ، شاید خوانندگان ارجمند

گمان برند که « خله » چیزی باشد متعلق به هوا و آسمان و سپهر و کهکشان و عالم

زبرین و چرخ برین و گنبد گردون و فضای نیلگون و طارم فیروزه و جولا جور .

نه هیچکدام اینها نیست ، خله چوب درازی است که با آن کشتی رانند ، امروزه پارو

گوییم و به عربی مردی خوانند .

مناسب تر بود که این پارو را بدست دریانورد داده اورا خلبان میخواندند . بجای

ملوان .

ریشه و بن خله را ندانستم از کجا و چیست . اما دیرگاهی است که در زبان ما

بکار رفته معانی گوناگون بآن داده شده ، غالباً بمعنی پارو بکار آمده و در فرهنگها چنین

چیزی تعریف گردیده است .

آنچه در فرهنگها و اشعار گویند گمان در این لغت آمده همان را در اینجا یاد میکنیم

تا خوانندگان خود حکم کنند که خله چیست و خلبان کیست .

۱- بخش ششم از لهجه کردی گرد آورده دکتر محمد مگری

در لغت اسدی آمده : «خله آلتی باشد که ملاحان دارند و کشتی بدان رانند .»
عسجدی گوید :

تو گفتی هر یکی زیشان یکی کشتی شدی زان پس
خله اش دوپای و بیاش دست و مرغابیش کشتی بان

خله دیگر

خله و یافه و هرزه یکی است و آنچه کم شود همین
عنصری گفت :

او مر آن را در آن یله کرد دست مهر او را ز دل خله کرد دست^۱

در فرهنگ جهانگیری آمده : خله با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول
چوب درازی باشد که بدان کشتی برانند .

حکیم ناصر خسرو راست :

آب تیز است اینجهان کشتیت را بادبان کن طاعت و دانش خله
فردوسی فرماید :

سر بادبان تیز بر کاشتی خله پیش ملاح بگذاشتی

دوم بمعنی خالی آمده ، سنائی گفته :

مرد دین باش و مال را یله کن خیر دنیا بجملگی خله کن

سوم هر چیز خله‌ها را گویند . چهارم بادی بود خلنده که در شکم آدمی و نیز
در اعضاء آدمی پیدا شود .

امیر خسرو این هر دو معنی را بنظم آورده :

۱- لغت اسدی چاپ تهران و چاپ کتکن (در آلمان) در این لغت با هم اندکی اختلاف دارند.
آنچه را از این دو ، درست تر دیدم همان را نگاشتم . در لغت اسدی تهران نیز آمده : خله دیگر
چیزی را گویند که کم شده باشد ، بوشکور گوید :

ترا خاموشی امروز روی نیست اگر چه حکیمی خله داری ؟

در اسدی چاپ آلمان یکی از معانی خله بمعنی یافه یا هرزه درست مینماید . چنانکه خواهیم

دید خله تقریباً بهمین معنی در شاهنامه هم آمده است .

در يك نسخه لغت اسدی « نسخه نججوانی » در حاشیه نیز « خله و یافه کم شده بود » نوشته شده است .

هر خله خار که خوردم بکشت صد خله خار بجانم شکست [؟]

مسعود سعد سلمان بنظم آورده :

روی هاتابان ز خشم اندامها پیچان ز بغض

گوییا دارند باد لقوه و درد خله

درفرهنك سروری آمده : خله بفتح خا و لام مخفف هذیان و هرزه گفتن باشد.

شمس فخری گوید :

هر مدح و آفرین که نه اندر ثنای تست نزدیك عقل باشد افسانه و خله

و نیز بمعنی گم شده بود و در نسخه میرزا بمعنی دردی که ناگاه از مفاصل اعضا

برخیزد آمده ، مثال این معنی مسعود سعد گوید :

روی هاتابان ز خشم اندامها پیچان ز بغض

گوییا دارند باد لقوه و درد خله

و نیز بمعنی آنچه سر تیز آمده که در جایی فروبرند ، چون درفش و جوالدوز

و امثال آن . امیر خسرو گوید :

آدمیان را سخنی بس بود گسار بود کش خله در پس بود

درفرهنك رشیدی آمده : خله بفتح حین چیزی سر تیز که جایی فروبرند و بخالانند

چون درفش و جوالدوز و مانند آن .

خسرو گوید :

آدمیان را سخنی بس بود گسار بود کش خله در پس بود

و بدین مناسبت عموماً گویند هر دردی را که از مفاصل اعضا و احشا ناگاه

برخیزد و احساس تیرك زدن در آن شود و خصوصاً اوجاع باطنی و درد پهلو را .

مسعود گوید :

رویها تابان ز خشم اندامها پیچان ز بغض

گسویا دارند باد لقوه و درد خله

و بر قول و فعل که دل از آن آزرده شود نیز اطلاق کنند ، چنانکه این چیز

خله خاطر است . سنائی گوید :

نیست ازین جز خیال نیست از آن جز خله^۱

و بضم خا و فتح لام چوبی که بآن کشتی رانند و خله چوب نیز گویند . بتازی
مردی گویند بوزن خوردی . فردوسی گوید :

خورش کرد و پوشش فراوان یله بملاح و آنکس که کردی خله

برهان قاطع : خله بفتح اول و ثانی چوب درازی که بدان کشتی میرانند و باین
معنی بضم هم آمده است و چیزی که خلنده و فرورونده درجایی باشد ، مانند سوزن
و جوال دوز و درفش

در فرهنگ انجمن آرا خله بهمان معانی فرهنگهای دیگر یاد شده و همان اشعار
بگواه آورده شده است .

در لغت فولرس Vulfers که بفارسی و لاتین است و لغت خود را از چهار فرهنگ
بزرگ فارسی فراهم کرده و در لغات شاهنامه عبدالقادر بغدادی بترکی کسه گذشته از
از اشعار فردوسی از گویندگان دیگر هم شاهد آورده^۲ چیزی جز از آنچه در معانی
خله یاد کردیم نیامده است و از برای خله بضم خا بمعنی غلغه این شعر از شاهنامه یاد
گردیده :

بر آرد یکی باد با زلزله ز گیتی بر آید خروش و خله

همچنین خله بضم خا بمعنی مخاط یا آب بینی و خلم در همه فرهنگها یاد گردیده
و باین معنی از عسجدی این شعر بگواه آورده شده :

چو آمد زان برون حمدان بدان ماند سر سرخش

که از بینی سقلایی فرو آید همی خله

۱ - مصراع اول این بیت که در فرهنگ رشیدی نیامده این است: آنکه ترا زاد مرد و آنکه
ز تو زاد وفت (سنائی بسمی و اهتمام مدرس رضوی تهران ۱۳۲۰ شمسی ص ۴۵۲ سطر ۱)

۲ - Vulfers Lexicon Persico-Latinum, Bonn 1855
لغت شاهنامه تالیف الشیخ عبدالقادر البغدادی چاپ پترسبورگ ۱۸۹۵ میلادی در لغات
شاهنامه عبدالقادر خله بضم خا بمعنی خالی خالی و بوش است
چو شیر اندر آمد میان رمه همه رزمگه شد ز مردم خله

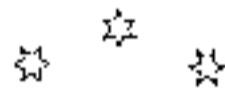
معانی گوناگون لغت خله که در برخی از فرهنگها بفتح و برخی دیگر بضم و گاهی مشدد و گاهی غیر مشدد ضبط شده عبارت است از پارو - جوالدوز - هممه و غلغله - یاوه و هرزه - بادلقوه و درد مفاصل - آب بینی .

از تعریف فرهنگ نویسان که غالباً حدس ناخوشی است که بگذریم از اشعار گویندگان بزرگ تردیدی در معانی آن بجای نمیماند از آن جمله دوبار در شاهنامه بمعنی پارو که یاد کردیم بکار رفته و یکبار در شعر:

بر آید یکی باد با زلزله ز گیتی بر آرد خروش و خله^۱

مفهوم غلغله و هممه یا فریاد و فغان از آن برمیآید. همچنین در اشعار گویندگانی چون عسجدی و سنائی و امیر خسرو دهلوی و ناصر خسرو علوی و مسعود سعد سلمان و شمس فخری معانی مختلف آن کمابیش روشن است .

گفتیم خله بمعنی پارو یا چوبی که با آن کشتی رانند بیشتر بکار رفته ، اگر خلبان با همین لغت ساخته شده باشد ، باید گفت این شعبده ایست که پارویی از دریا بسوی آسمان پرید و در آنجا در تأثیر سپهر هوا نورد گردید. آری، ز قعر چاه بر آمد بر اوج ماه رسید.



در پایان این گفتار ناگفته نماند : بهمان آسانی که الفاظ ارتش و پرچم و افسر و تیمسار و سرپاس و سرگرد و ستوان و استوار و ملوان و خلبان ، آفریده شده ، کلمه « ستاد ارتش » ساخته گردیده است .

در این کلمه که بجای اتماژور Etat-major برگزیده شده چشم کم فروغ لغت سازان در لغت ارتشتار، ستا stâ (ستادن) در گفتار ارتشتاریاد کردیم ندید، اما فقط بر راهنمایی لاروس کوچک (Petit Larousse) دیدند که Etat در زبان فرانسه از کلمه لاتین ستاتوس status در آمده از مصدر stare که بمعنی برپا بودن و ایستادن است و پس از آن همت کرده به برهان قاطع و انجمن آرا که از پناهگاهان آنان است روی

۱ - شاهنامه بروخیم جلد ۱ ص ۲۱۰ سطر ۱۳ در لغات شاهنامه بعد القادر بغدادی در بیت

اول بر آرد و در بیت دوم بر آید باد شده شده است

آوردند. از بخت نيك دیدند در آنجاها نوشته شده : « ستاد بکسر اول مخفف ایستادن باشد » ، دیگر هیچ جای در نك نبود. ستاد ارتش هم درست شد : ستاد + ارتش = اتامارژور ، اینچنین تیمساران سرو سامانی یافتند . و بکارهای لشکری رسیدگی کردند

سران لشکر ایران در باره این الفاظ چنان پنداشتند که بجای کلمات عربی و ترکی ، لغتهای کهنسال زبان مادری خود را میپذیرند و بیشک غرورهای و مهر بمیمن رهنمون آنان بود اما کسانیکه این مهمالات را بمیان آوردند بزبان مادری خود دشمنی کردند و از حسن ظن پذیرندگان سوء استفاده . شبیه نیست این الفاظ ننکین پایدار نخواهد ماند ، امید است خود سران لشکر و بزرگان سپاه ایران بکوشند که هر چه زودتر دامن زبان بومی خود را از این آلودگی ، پاک سازند و از دور ریختن الفاظ اهریمنی و دوزخی خود را فرزندان علاقمند بمیمن کهنسال و زبان دیرینش بشناسانند . همه ما میدانیم که مرزوبوم ما دارای زبان بزرگی است بچیزی که هیچ نیازمند نیستیم همان واژه تراشی بالغت سازی است و بچیزی که بسیار بآن نیازمندیم ، بررسی باین زبان است . چیزی که هست آن یکی آسان و آن دیگری دشوار است ، لغت سازان بیغیرت آن آسان را برگزیده اند .

نمونه‌ای از لغت‌های فرهنگستان

الفاظی که در شش گفتار (از ارتشتاران تا پایوران) یاد کردیم ساخته‌ی هیجده تا نوزده سال پیش از این است. دیری نخواهد پایید که از میان برود. آنچه‌آنکه معروف است، چند تن شاید از شور و غیرت ملی اشکریان ایران سوءاستفاده کرده این مهملات را بعنوان پارسی سره و واژه‌های میهنی بمیان آوردند. گویا این الفاظ بسیار بیشتر از آنچه مایاد کردیم، باشد. ناگزیر دردستگاه نولشگری باین گونه الفاظ نیازمند بودند و حق هم داشتند که کلمات تازی و ترکی را که یادگار استیلاي شوم بیگانگان است دور بریزند و از یاد بدهند و بجای آنها کلمات فارسی بنشانند.

این است که چند تن فرصت را غنیمت شمرده، یکسره یلهورها بدون رعایت هیچگونه قاعده و قانون و بدون اطلاع درستی از لغت و زبان، این مهملات را بیرون ریختند. برخی از آنها را آنچه‌آنکه دیدیم از یک زبان خارجی با الفاظ نادرست فارسی تبدیل دادند، مثل «ستاد ارتش» و برخی دیگر از آنها باندازه‌ای شکفت‌انگیز است که بهیچ روی نمیتوان گفت که چگونه ساخته شده است.

گویند برای اینکه این رسوایی و هرزگی و خودسری یا لکام کسینختگی و دیوانگی و شیدایی دنباله پیدا نکند و زبان بیشتری بیار نیورد و زبان مادری مردم این مرز و بوم بیش از این بازبچه اینگونه فرزندان پست و فرومایه و نادان، نگردد، فرهنگستان را ساختند.

در یکی از انتشارات فرهنگستان چنین آمده :

«در فروردین ماه ۱۳۱۴ بامر اعلیحضرت همایون شاهنشاهی مقرر شد برای نگاهداری و پیشرفت زبان و ادبیات فارسی انجمنی بنام فرهنگستان تشکیل شود و

هیئت وزیران در جلسه ۲۹ اردیبهشت ماه ۱۳۱۴ اساسنامه آن را تصویب کرد.^۱ از این تاریخ به بعد لغت سازی انحصاری فرهنگستان گردید و باید گفت بیک رشته از واژه های آن ایرادی نیست و خود ذوق و سلیقه مردم پشتیبان آنهاست. مثلاً اگر لغات شهربانی و شهرداری و دادگستری و دارایی از همان دستگاه باشد هزار بار از الفاظ نظامیه و بلدییه و عدلییه و مالییه بهتر است، مگر اینکه کسی باندازه ای آخوند مآب باشد که همین الفاظ ساختگی جدید قاهره یا استانبول را بفارسی برتری دهد. اما به بسیاری از لغات آن دستگاه هم کم و بیش ایراد وارد است. همه آنها را یاد کردن سخن را بدر از آکشانند و مایه ملال گردد، فقط از برای نمونه سه لغت را که اشکوب خوانده و حواهان - دامپزشک باشد یاد میکنیم.

در شماره چهارم از انتشارات فرهنگستان آمده:

اشکوب

« اشکوب » هر مرتبه از خانه را گویند که بعربی (طبقه)

نامیده میشود.^۲

در فرهنگ سروری آمده:

« اشکوب بمذ همزه و سکون شین سه نقطه و ضم کاف تازی سقف و آسمانه

بود. ازرقی وید:

باد اندرو وزیده ز پهنای آشکوب ابر اندرو گذشته ز بالای قیروان

در همه فرهنگهای فارسی آشکوب یا آشکو و اشکوب بمعنی هر مرتبه از پوشش خانه که بتازی طبقه نامند یاد شده است. در فرهنگستان آشکوب را فارسی پنداشته و بجای طبقه عربی برگزیده اند، اما هر دو در اصل از لغات سامی است: طبقه از زبان اکدی توبوقتو tubuqtu و جمع آن توبوقاتی tubuqâti است که فضای

۱ - نگارنده در سال ۱۳۱۷ بایران بازگشت و در همان سال فرهنگستان ایران پذیرفته

گردید.

۲ - لغت های نوتا پابان سال ۱۳۱۶ تهران فروردین ۱۳۱۷ ص ۲

جهان، هفت طبقه گردون که برویهم قرار گرفته، از آن اراده میشود^۱
 اشکوب هم در اصل اکدی است: اسکوپو askuppu و اسکوپتو askuppatu
 آستانه در است. در آرامی اسکوپته eskupta و ایسکوپته شده است.^۲
 در بابلی و آشوری نیز اسکوپو و اسکوپتو بمعنی تخته سنگ یا آستانه در
 (عتبه) است.^۳

این لغت از زبان آرامی بایران رسیده است^۴

همچنین این لغت بزبان عربی در آمده اسکفة گفتند. زمخشری در مقدمه الادب
 آورده: اسکفة آستانه زبرین؛ عتبه آستانه زبرین. الميدانی در السامی فی الاسامی
 آورده: الفائز. آستان زبرین؛ العتبه واسکفة آستان زبرین.^۵
 در معجمیات عربیه - سامیه آمده. «اسکفة... فانها قدوردت منذ قدیم الزمان
 فی الاکدیة askuppatu وهی فی المندائیة «عشقوفتا» و فی الارمیة «اسقوفتا»..»^۶
 شك نیست که آشکوب از لغات سامی است. اما دیرگاهی است که در فارسی
 در آمده، چنانکه دیدیم ازرقی از گویندگان همزمان فردوسی آنرا بکار برده است.
 ناصر خسرو در سفرنامه خود در سخن از قاهره چندین بار اشکوب را بجای مرتبه و
 طبقه بکار برده: «و بیشتر عمارات پنج اشکوب و شش اشکوب باشد و آب خوردنی

۱- Weltraum (Wohl in 7 Stufen übereinander gedacht)

۲- Akkadische Fremdwörter Von H. Zimmern, Leipzig 1914 S. 45-6;

The Foreign Vocabulary of The Qurán by A. Jeffery, Baroda
 1938 p. 205

Akkadische Fremdwörter Von H. Zimmern, Leipzig 1917 S. ۲

۳- Assyrische Handwörterbuch Von F. Delitzsch, Leipzig 1896

S. 108; Babylonisch-Assyrisches glossar Von Carl Bezold, Heidel-
 berg. 1926 S. 212

۴- Grundriss der Iranischen philologie 1^o Band 2, Abteil. - ۴

Neupersische Schriftsprache von Horn) S. 6

۵- مقدمه الادب زمخشری چاپ لیبیک (آلمان)، السامی چاپ طهران

۶- معجمیات عربیه سامیه بقلم مرمرجی الدومنگی طبع جونیه (لبنان) ۱۹۵۰ ص ۲۱۳

از نیل باشد ... و در آن تاریخ که من آنجا بودم خاندهای که زمین وی بیست گز در دوازده گز بود پانزده دینار مغربی باجارت داده بود در يك ماه و چهار اشکوب بود، سه از آن بکراه داده بودند ... و در آنجا کاروان سرایی دیدم که دارالوزیر میگفتند، در آنجا قصب فروشند و دیگر هیچ و در اشکوب زیر خیاطان نشینند^۱ از نوشتهای فارسی که بگذریم و گامی فرا رفته بروزگار ساسانیان نهم در نوشتهای پهلوی هم بهمین لغت بر میخوریم که در ردیف صدها واژههای آرامی بکار رفته است.

در تفسیر پهلوی اوستا که از روزگار ساسانیان است چهار بار (فرگرد ۲ و ندیداد پاره ۲۴ و ۲۶؛ فرگرد ۶ پاره ۵؛ فرگرد ۸ پاره ۳) لغت اشکپ (Frac-ashkop) بکار رفته و بجای لغت اوستایی سکنبه (fra-skemba) در سانسکریت skambha آمده است و آن از مصدر سکنب Skamb می باشد که بمعنی تکیه دادن و استوار داشتن و محکم کردن است.

از همین بنیاد است پشکم که در اشعار گویندگان ما بسیار بکار رفته است ... بچکم و بچکم یا بچکم و بشکم و پشکم همه یکی است و در فرهنگها بمعنی صفا و خانه تابستانی و ایوان و بارگاه و خانه‌ای که پیرامون آن شبکه شده باشد یاد گردیده است.

این معانی را از اشعاری که در آنها بچکم یا پشکم بکار رفته و آنها را یادخواهیم کرد، در آورده‌اند. بچکم نباید مشتبه شود با بچکم که در لغت اسدی گفته شده: « نام تیر کمان است بترکی - دیگر خانه تابستانی، گروهی غرد گویند ...^۲ و نه با بچکم که گفتیم (ص ۳۰۱) محمود کاشغری آن را در دیوان لغات الترك بمعنی پرچم یا طره و ریشه آورده است.

۱- سفرنامه ناصر خسرو چاپ برلین ص ۶۳ و ۷۸

۲- لغت اسدی چاپ تهران، در لغت اسدی چاپ کتنگن (آلمان) بچکم - پشکم یاد

نگردیده است.

از اینکه سکنب Skamb از زبانهای باستانی ایران در فارسی پچکم یا پشکم شده، شاید در نظر نخست تردیدی روی دهد. اما پس از یاد آوری چند لغت دیگر فارسی، آن تردید از میان میرود:

از اینکه حرف باء از پچکم یا پشکم افتاد در لغات خمب (در اوستا خومبه Khumba) و دمب و سمب همانند دارد و با حذف باء خم و دم و سم شده؛ تبدیل یافتن حرف سین بحرف شین در زبانهای آریایی و بویژه ایرانی بسیار رایج است، از آنهاست لغات شکفت (شگفت) و سرشک و رشک که در اوستا سکپته Skapta و سرسکه Saraska و ارسکه Araska آمده است.

از اینکه در فارسی پچکم و پشکم هر دو یکی است و حروف جیم فارسی و شین بهمدیگر تبدیل شده در لهجه‌های ایران همانند بسیار دارد، چون شبان = چوپان؛ شاتوک = چاتوک؛ شالوس = چالوس و جز اینها.^۱

اما حرف پ (= ب) که در سر کلمه دیده میشود، ناگزیر جزء یا پرفیکس پتی Patiy (در اوستا پیتی Paiti) بوده که در فارسی (په) شده و همان است که در سر بسیاری از کلمات فارسی نیز دیده میشود، از آنهاست دیدار و درود و نهان و گاه و جز اینها که با پرفیکس «په» شده پدیدار و پدرود (- بدرود) و پنهان و پگاه (بامداد).

اینک اشعاری که در آنها پشکم یا پچکم بکار رفته:

از تو خالی نگار خانه عشق
فرش دیبا کشیده بر پچکم
(رودکی)

هزاران بد و اندرون طاق خم
به پچکم درش نقش بساغ ارم
(عنصری)

آنکه از نسو بهار معدلتش
همه آفاق گشت چون پچکم
(شمس فیخری)

۱ - شاش از شهرهای وراورد (ماوراء النهر) ممکن است معرب چاچ باشد.

پدید آرد سخن در خالق عالم بیشی و کمی
 چو فردا این سخنگویان برون آیند زین پشکم
 هم او گوید :

این جنبش بیقرار یسک حال
 بسی رفتم پس آز اندرین پیروزگون پشکم^۱
 افتاده در این باند پشکم ،

کم آمد عمرو نامد مایه آزو آرزو را کم ؛

زین کار که کردی برون ز دستی
 از شبستان بیشکم آمد شاه
 بر خویشتن ای خرسون پشکم ؛
 یک رش هنوز بر نشدستی نه یک بدست
 پنجاه سال شد که درین سبز پشکمی^۲
 گشت بشکم ز دلبران چون ماه
 (رودکی)

خانه چون سرای جان خرم
 بشکمش غیرت فضای ارم
 (شهاب الدین مؤید)^۳

هزاران بدو اندرو بیچ و خم
 به بچکم درش سوی باغ ارم
 (فردوسی)^۴

در زبان ارمنی پتشمکب patshkamb بمعنی ایوان از زبان ایران گرفته شده است ، ناگزیر از پهلوی. اگر لغت پشکم در فارسی باستان بجای مانده بود با پرفیکس

۱- در برخی از نسخ بیکم ، بیکم آمد. همچنین در فرهنگ رشیدی

۲- در برخی از نسخ بیکمی نوشته شده است

۳- این شعر از فرهنگ سروری نقل گردیده : بشکم بکسر با و سکون شین و فتح کاف تازی صغه بود شهاب الدین مؤید فرماید . . .

۴- بچکم در لغات شاهنامه ولف Glossar Zu Firdosis Schahnama Von F. Wolf, Berlin 1935 نیامده و گفته در لغات شاهنامه عبدالقادر بغدادی آمده
 backam Sommerhaus AB.Nr 332 در فرهنگ انجمن آران نیز این شعر یاد شده است.
 لغات شاهنامه عبدالقادر بغدادی که نگاه کردم چنین آمده : « بچکم عربیله صغه و خان تابستانیدر هزاران بدواندرو بیچ و خم . . . » بنابراین این شعر در نسخه شاهنامه ای که عبدالقادر در زیر دست داشته آمده است.

«پتی» که یاد کردیم، بایستی پتیشکمبه patishkamba باشد.^۱

از آنچه یاد کردیم پیداست که اشکوب مانند طبقه از لغات دیرین سامی است. و پشکم (= پچکم) از لغات کهنسال آریایی است و در سانسکریت هم موجود است. در تفسیر پهلوی اوستا اشکپ ashkop بجای سکنبه (fra-skemba) آورده شده است و این خود میرساند که در آن روزگاران این دو کلمه نزد گزارندگان (مفسرین) اوستا مفهوم مشترك داشت.^۲

در فارسی آنچه آنچنانکه از اشعار گویندگان برمیآید، از پشکم (= پچکم) شاید سرای و تالار و ایوان اراده شده باشد. این لغت با این مفهوم چه مناسب باشد که بجای طبقه منزل در فارسی بکار رود چه نباشد، پس از یاد آوری معادل آن که در پهلوی اشکپ (= اشکوب) دانسته شده، بر میخوریم که تا لغتی ازهر جهت سنجیده نشود نمیتوان درباره آن حکمی کرد.

در شماره ۶ از انتشارات فرهنگستان آمده: خواننده = مدعی
خواننده - خواهان
علیه؛ خواهان = مدعی.^۳

پیداست که این دو واژه ناخواننده و نازموده پذیرفته شده است. اگر بجای آنها پیشمار و پسمار میگفتند و خود را از پیش و پس دچار دو مار سهمناک نمی پیداشتند، از حیث لغت ایرادی بر آنان وارد نبود و آن بیم و هراس هم پس از یاد کردن مسار، از این افظ بی آزار بر کنار میشد و بآن خوی میگرفتیم و هیچگاه در گفتن و شنیدن و نوشتن و خواندن پیشمار و پسمار گرفتارنیش و زهر و درد و مرگ نمیشدیم. پیش

۱- Persische Studien Von H. Hübschmann, Strassburg 1895

S. 41 u. 191. Grundriss der Iranischen Philologie 1. B. 2. Abt. S. 59 u. 81

از برای کلمه اوستایی سکنب نگاه کنید به Altiranisches Wörterbuch Von Bartholomae Sp. 1002 u. Sh. 1587

۲- خاورشناسان در شرح اوستا، Skamb و مشتقات آن را مختلف ترجمه کرده و بقرینه

کلام معنی ای بآن داده اند.

۳- واژه های نو که تا پایان ۱۳۱۸ در فرهنگستان ایران پذیرفته شده است فروردین ۱۳۱۹

از آنکه عربها باین سرزمین بتازند و الفاظ درشت و ناهنجار خود را پالهنك گردن ایرانیان سازند، پیشمار و پسمار از لغتهای بسیار رایج این مرز و بوم بود و هیچ گمان نمیرفت که روزی فرارسد که فرزندان این خاك از الفاظ زبان مادری خود بهراسند و بازدهایی چون مدعی و مدعی علیه دچار آیند و پس از چندی تریاق بی خاصیتی چون خواهان - خوانده بمیان آورند.

پیشمار و پسمار در زمان ساسانیان در سر زبانهای نیاکان ما بوده و در بسیاری از نوشتههای آن روزگاران و پس از آن نیز بجای مانده، از آنهاست « ماتیکان هزار داتستان » که کتابی است در قوانین مدنی ایران در زمان ساسانیان و در همان زمان نوشته شده است. در این نامه که بویژه سرچشمه لغات قضائی است در همه جای آن پیشمار و پسمار از لغات فنی قضائی (juridique) و معمولی است. این دو کلمه گذشته از اینکه در بسیاری از نوشتههای پهلوی بکار رفته در نوشتههای معروف به روایات که بزبان فارسی است نیز دیده میشود، یعنی در اسنادی که از سال ۸۸۳ تا ۱۱۸۷ هجری قمری نوشته شده است.^۱

۱- روایات مجموعه ای است از پرسش و پاسخ که در دو جلد بزرگ موجود است. گرد آورنده آنها دار ب هر مزدیار است و سال طبع آن ۹۲۲ میلادی است در بیمنی. در چهار صد و هفتاد و چهار سال پیش از این روایات از ایران سرچشمه گرفته به هند وستان رسیده است. در آن روز کاران پارسیان هند از آیین خود اطلاع درستی نداشته، هنوز در میان آنان دانشمندی وجود نداشتند و برخلاف در آن زمان در ایران هنوز نسبتاً گروه انبوهی از پروان آیین کهن میزیسته و موبدان و دستوران دانا و از دین آنگاه و بزبان پهلوی و اوستا آشناداشتنند و در کمال دقت مراسم دینی را اجرا میکردند و علاقه داشتند که دین نیاکانشان را آنچنان که با آنان رسیده نگاه دارند. گاه گاه پارسیان هند در باره مسائل دینی از موبدان ایران سئوالاتی میکردند، در مسئله ای که در آن تردید داشتند فتوی دستوران ایران دادخواست میکردند. پرسش و پاسخ در میان پارسیان هند و زرتشتیان ایران نزدیک سیصد سال دوام داشت. آغاز آن سال ۸۴۷ بزد گردی مطابق ۸۸۳ هجری و انجام آن سال ۱۱۴۲ بزد گردی مطابق ۱۱۸۷ هجری است. بنابراین از عهد سلطان حسین میرزا از سلاطین کورگانی تیموری تا زمان کریبخان زند. این پرسشها و پاسخها که بر روایات نامزد گردیده بنام بیکی که آنها را از هند با ایران می آورد و پاسخ گرفته بر میگشت خوانده میشود، مثلاً روایت نریمان هوشنك، روایت کاوس کامدین و جز اینها. نخستین بیکی که از هند با ایران آمد، نریمان هوشنك است. روایاتی که با خود به هند بردمورخ است به خورشیدروز و آبا ماه سال ۸۴۷ بزد گردی نریمان یکسال در بزد ماند و در آنجا از جاماسب شهریار نامی فارسی آموخت. روایاتی که با خود به هند برد نوشته شاپور جاماسب شهریار بخت آفرین است و بیکی از سران و بزرگان پارسیان در شهر نوساری، بهرامشاه چنگشاه خطاب شده است.

اینک کلمات پیشمار و پسمار : پیش و پس در فارسی با زبان پهلوی یکی است. در زبانهای قدیمتر ایران پیش از دوران زبان پهلوی، در پارسی باستان یا زبان رایج روزگار هخامنشیان و اوستایی پتیشا patishâ و پتیشه paitisha (= پیش)؛ پسا pasâ و پسچه Pasca (= پس) میباشد.

اما مار، آنهم با جزء «آ» یا پرفیکس در زبان ما بجای مانده آمار گوئیم و این مار نباید مشتبه شود با جانوری که در زبانهای باستانی ایران ازی خوانده میشده. در برخی از فرهنگها مار بمعنی شمار (حساب) نیز یاد گردیده است.

در زبان اوستایی و پارسی باستان مر mar بمعنی مردن است. از همین بنیاد است نام مار میراننده و کشنده. 'مار بمعنی آمار از بنیاد يك مر mar دیگر است که بمعنی بیادداشتن و از بر خواندن و بر شمردن در اوستا بسیار آمده و در گزارش پهلوی اوستا به اشمورتن Oshmurta گردانیده شده است.

از همین بنیاد است بیمر (= بی شمار) بمعنی بیشمار :

وزین سوی دیگر گو اسفندیار همی کشت شان بیمر و بیشمار

(فردوسی)

و نیز از همین بنیاد است امار و اماره یا آمار و آماره که بمعنی شمار و شماره است :

اگر خواهی سپاهش را شماره برون باید شد از حد اماره

(ابیسی)

همزه در امار (= آمار) به ها تبدیل شده همار گویند، مانند کلمات استه = هسته؛ انبار = هنبار؛ آمیان = همیان و جز اینها. در زبان ارمنی همr hamar از لغات عاریه است.

همین کلمه است که خوارزمی در مفاتیح العلوم در سخن «از اصناف الكتابة الفارسیة»

یاد کرده :

« داد دفیره‌ای کتابه الاحکام و شهر همارد فیره‌ای کتابه البلد للمخراج و کده همار
 دفیره‌ای کتابه حساب دارالمالک و گنج همار دفیره‌ای کتابه الخزائن و آهر همار دفیره‌ای
 کتابه الاصطبلات و آتش همار دفیره‌ای کتابه حسابات النیران و روانکان دفیره‌ای
 الاوقاف »^۱.

همین کلمه است که با ترکیب « نه » همار گردیده و در فرهنگها بمعنی عظیم
 گرفته شده است و باشعاری گواه آورده :

گنبدی نهمار بر برده بلند نشستون از زیر و نر بر سرش بند

(رودکی)

مرا بکام دل دشمنان مکن تکلیف که از تحمل آن بار عاجزم نهمار

(کمال اسمعیل)

نهمار در معنی اصلی با بیمر و بیشمار که یاد کردیم تفاوتی ندارد .

اما شمار و شمردن یا شمردن : از فارسی باستان لغت شمردن به ما نرسیده، ناگزیر

با سانسکریت سمر smar پیوستگی دارد و معادل آن در پارسی باستان بایستی همر
 بوده باشد (*shamāra*)^۲.

پس از یادآوری کلمه مار (= آمار) : پیشمار کسی است که نخست بدادستان

شکایت برد و گفتار پیش کشد ، سخن آغاز کند ، دادخواهی جوید و پسمار کسی است

که پس از او بگفتار در آید و از بیگناهی خود سخن گوید و از خویشتن مدافعه کند.

گذشته از ماتیکان هزار دستان در بسیاری از نامه های پهلوی باین دو کلمه و به

پیشماری و پسماری بر میخوریم. همچنین هر یک از طرف دعوا را همیمار و دو طرف دعوا

را با هم همیماران خوانند^۳

۱- مفاتیح العلوم طبع قاهره ۱۳۴۳ ص ۷۲

۲- Persische Studien von H. Hübschmann Strassburg 1795, S. 105

۳- Zum Sassanidischen Recht I von Christian Bartholomae

Heidelberg 1918 S.21 No. ; II S. 49—50

Hilfsbuch Des pehlevi I Von H. S. Nyberg, Uppsala 1928, S.95

und S 172 und S.185

مانده در صفحه بعد

دام پزشك

در شماره چهارم از انتشارات فرهنگستان آمده: «دام پزشك»
 کسی است که چارپایان بیمار اهلی را معالجه میکند، چه دام در
 فارسی بمعنی حیوانات اهلی میباشد و دامیار صیاد را گویند. جهان دامیاری است نیرنك ساز
 هوای داش چینه و دام آز (اسدی). دام پزشك را فرهنگستان بجای بیطار که اصل
 آن کلمه یونانی بوده اختیار نموده است.^۱ بیطار باید معرب از لاتین Veterinarius
 باشد (در فرانسه Vétérinaire) دامپزشك که بجای آن برگزیده شده، ساخته خود
 فرهنگستان است. ابوالقاسم زمخشری (خوارزمی) در حدود هشتصد و پنجاه سال پیش
 از این در مقدمه الادب آورده: «بیطار - پزشك، آنك ستور را علاج کند؛ پجشك
 ستور».^۲ بگواهی نوشتههای پهلوی قرنهای پیش از اینکه زمخشری زاینده شود (در ۲۷
 رجب ۴۶۷)، باز در همین سرزمین بجای بیطار ستور پزشك میگفتند. در نامه پهلوی
 دینکرد که زمان مأمون خلیفه عباسی آغاز تألیف آن است، یاد شده است

ستور در اوستا ستوره Staora از برای همه چارپایان بزرگ چون اسب و شتر و
 گاو و خر بکار رفته و از برای چارپایان کوچک خانگی انومیه anunaya یا پاسو pasu
 (فشو fshu) آورده شده است. در فارسی معمولاً ستور بمعنی اسب است:

زمین شش شد و آسمان گشت هشت؛	زسم ستوران در آن پهن دشت
شده تیره زو چرخ تا بنده هور	نگون اندر آمد زیشت ستور

(فردوسی)

مانده از صفحه قبل

شکند گمانیک و بیچار Shkand—Gumânîk Vicâr par Jean de Menasce,

Friburg 1945 p.230 (XVI, A.5)

در برخی از نوشتههای پهلوی و یازند حرف را در این کلمات مبدل به لام شده بیشمال و پسمال

و همیسمال آمده است، چنانکه در مینو خرد نگاه کنید به Mainyo—I—Khard by west

Stuttgart 1871 p.97

و نگاه کنید به Commentar über Das Avesta Von F. Spiegel

Wien 1868 Zweite Band S.11

۱- افضهای نو که تا پایان سال ۱۳۱۶ در فرهنگستان پذیرفته شده است شماره چهارم

فروردین ۱۳۱۷

۲- مقدمه الادب زمخشری لیبیک

همچنین در شاهنامه ستور بمعنی مطلق چارپایان خانگی آمده :

بگرد آمدن چون ستوران شوند تك آرند برسان گوران شوند؛

همی راند زان کوه تا شهر گور شد آن شارسان پرسرای وستور^۱

در نوشته‌های پیشینیان چون ابوریحان، در کلمات ستوربان و ستوردان و ستورگاه ستور بمعنی مطلق چارپایان آموخته و خانگی است .

جزء دوم که پزشك باشد در اوستا بشزه baeshaza آمده که بمعنی درمان کننده و چاره بخشنده است همین کلمه است که در فارسی بزشك-پزشك-بجشك-پیشك شده:

پزشكان فرزانه گرد آمدند همه يك يك داستانها زدند

(فردوسی)^۲

این است باختصار معنی ستور و پزشك ، مرکب از این دو : کلمه « ستور پزشك » دیرگاهی است، از زمان ساسانیان ، بگواهی نوشته‌های پهلوی بمعنی طبیب چارپایان یا بیطار است.^۳ ناگزیر فرهنگستان ایران از آن آگاه نبود که لغت « دامپزشك » را ساخت. اگر اصلاً لغت سازی روا باشد ، این در صورتی است که لغتی از برای مفهومی که اراده شده وجود نداشته باشد. چون لغت در سنت و کهنسالی معادل بیطار داریم ، دیگر لفظ دامپزشك مانند خواننده و خواهان بیجا است بویژه که لغت « ستور پزشك » مانند پیشمار جزء ایهام انگیزی هم چه ز « مار » در بر ندارد و در لفظ ساختگی دامپزشك این ایهام وجود است چنانکه میدانیم دام در فارسی بيك معنی دیگر هم آمده :

دامست جهان بر توای پسردام زین دام ندارد خبر دودام

(ناصر خسرو)

۱- شاهنامه چاپ بروخیم جلد ۷ ص ۱۸۹۲ شعر ۱۴۶۲ ؛ جلد ۷ ص ۱۹۴۴ شعر ۴۳۵

۲- خورش باید از میزبان گونه کون نکفتن کز آن کم خور و زین قزون

اگر چه بود میزبان خوش زبان پزشکی « خوب آید از میزبان (اسدی)

عرب بر ره شعر دارد سواری پزشکی گزینند مردان یونان

دهندوان سوی نیرنگ و افسون در دوه بیان زنی حسابست و الحان (ناصر خسرو)

۳- نگاه کنید به بخش هشتم دینکرد فصل ۲۵ فقره ۱۱ بطن پهلوی. Dinkart Vol XVI

by Sanjana p. 9

شاید به همین سبب باشد که دام در فارسی بمعنی چارپای خانگی و جانور آموخته و اهلی جداگانه از استعمال افتاده و همیشه با ددیاده که چارپای دشتی و جانور بیابانی و وحشی و درنده است بکار میرود تا مشتبه نشود بادام (دامیار) : دودام یا دام و دد گفتند :

اگر بد کنی چون دد و دام تو

جدا نیستی هم تو از دام و دد

(ناصر خسرو)

خروش و فغان و دو چشم پر آب

زهر دام و دد بهره آرام و خواب

(فردوسی)

در صورتی که دد جداگانه بکار رفته :

نه هر آدمی زاده از دد به است

که دد ز آدمی زاده بد به است

(سعدی)

دام یا چارپای آموخته و رام شده یا خانگی ، در اوستا دامن dāman بمعنی آفریده ،

بسیار آمده و در گزارش پهلوی به «دام» گردانیده شده است .

این کلمه را فرهنگستان به جای مشرق Orient برگزیده ، اما

خاور

این کلمه بمعنی مغرب است ، بجای بود به همین معنی اخیر برگزید .

در گفتار «چارسو» : از خراسان مشرق ؛ خوروران یا خاور - مغرب ؛ اباختر یا

باختر - شمال ؛ نیمروز - جنوب یاد خواهیم کرد ، نگاه کنید بگفتار آینده .

چارسو

در این گفتار از چارسو (چهار سوی یاسون) که در تازی جهات اربعه خوانند سخن میداریم.

این چارسو در پهلوهای فارسی، خراسان (خوراسان) و خرووران یا خربران (خاور، خوروران) و باختر (پاختر) و نیمروز (نیمروچ) خوانند و در تازی مشرق و مغرب و شمال و جنوب گویند. چون دیرگاهی است که این واژه‌ها در نوشته‌های فارسی بجای خود بکار نرفته، خاور بجای باختر و باختر بجای خاور آورده شده بجاست از آنها سخن بداریم و ارزش آنها را بدرستی بشناسیم.

در نوشته‌های پهلوهای بجای جهت یا طرف و سو (سون) کست Kost آورده شده و جهات اربعه را چهار کستیاک خوانده‌اند. اما این واژه باین مفهوم در فارسی بجای نمانده بلکه بهیئت کشتی یا کستی (مغرب کستیج) در زبان ما بجای مانده و آن بندی است که زرتشتیان در سن بلوغ دینی بر میان بندند:

همه سوی شاه زمین آمدند
به بستند کشتی بدین آمدند...
ببرز و فر شاه ایرانیان
به بندید کشتی همه بر میان
(دقیقی در شاهنامه)

بسا هم کستی بمعنی زنار ترسایان بکار رفته:

کستی هر قل بتیغ هندی بگسل
بر سر قیصر صلیبها همه بشکن
(فرخی).

کستی یا کشتی در فارسی رایج کنونی مصارعۀ دوتن است با هم دیگر و گرفتن کمر بند یکدیگر را از برای چیر شدن و بزانو در آوردن و بزمین افکندن:
ز کشتی گرفتن سخن بود دوش
نگیرم فریب تو زین درمکوش

نه من کود کم گرتوهستی جوان

بگشتی کمر بسته دارم میان

(فردوسی)^۱

بگستی بافلک بیرون چرافتی

کجاداری توبا او طاقست گستی

(ناصر خسرو)

چون در گزارش (تفسیر) اوستای خود از سدره و گستی یاد کردیم در اینجا پیش

از این بایسته نیست.^۲

جهت اربعه که در فارسی «چارسو» خوانده شده ، در شاهنامه بسیار بکار رفته :

گرت دیگر آید یکی آرزوی

بگرد اندر آید سه چار سوی^۳

سوی حجره خویش رفت آرزوی

سراسر همه خفته شد چارسوی^۴

برو ساخت از چار سو منجنیق

پای آمد آن باره جانشین

بر آمد زهر سوی دژ رستخیز

ندیدند جایی گذار و گریز^۵

نگه کرد گردان درون چارسوی

سپه دید افکنده چین در بر و

ز آب وز کنده برو بسته راه

چپ و راست پیش و پس اندر سپاه^۶

بدان بام شد کش نبود آرزو

سپه دید گردان درش چارسو^۷

نباشد سپاه توهم پایدار

چو بر خیزد از چارسو کارزار^۸

چارسوی یکبار هم در شاهنامه در سخن از بازی شطرنج بمعنی چهار گوشه آمده :

زمین تارو لشکر گهی چارسوی

دو شاه گرانمایه نیک خوی^۹

همچنین ابوریحان بیرونی در کتاب التفهیم چهار سورا بمعنی چهار گوشه

گرفته : «چارسو چند گونه اند ؟ - نخستین مربع است که متساوی الاضلاع گویند و

۱- شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم طهران ۱۳۱۳-۱۳۱۵ جلد ۲ ص ۴۹۸ شعر ۱۰۷۹

در این گفتار در همه جا همین شاهنامه چاپ بروخیم مراد است.

۲- نگاه کنید بخرده اوستا ص ۶۱ - ۶۲ - ۳- شاهنامه جلد ۲ ص ۳۰۸ شعر ۱۳۴

۴- جلد ۷ ص ۲۱۷۴ شعر ۱۰۳۷ ۵- جلد ۸ ص ۲۳۴۳ شعر ۵۰۸

۶- جلد ۸ ص ۲۴۹۹ شعر ۳۳۶۷ - ۷- جلد ۹ ص ۲۷۱۸ شعر ۷۳۶

۸- جلد ۹ ص ۲۹۳۲ شعر ۴۰۸ ۹- جلد ۸ شاهنامه ص ۲۴۶۶ شعر ۲۷۵۵

گویدت همی گرچه دراز است ترا عمر بگذشته شمیر یکسره چون دوش و پرنده دوش
(ناصر خسرو)^۱

شمال یا پاختر (= باختر) در اوستا اپاختره apâkhtara (اپاختره
apâkhedhra) آمده، جزء اول آن از کلمهٔ اپاک (apâk = apank) بمعنی پس و پشت
سراسر است و در پهلوی اپاج و فارسی باز بمعنی عقب و برگشت است.^۲ از اینکه کلمهٔ اپاختر
با این لغت ترکیب یافته برای این است که پیروان مزدیسنا همواره روی بجنوب و
پشت بشمال دارند. در هر جای از اوستا که از جنوب یاد شده، همان سوی وجهت بخشایش
ایزدی است و شمال سوی گزند و آسیب است. در فرگرد هفتم و نندیداد پارهٔ ۲ آمده: پس
از مَرک دیولاشه و مردار بصورت مگس زشتی از سوی باختر پرواز گرفته بپیکر مرده
روی آورد؛ در فرگرد نوزدهم و نندیداد پارهٔ ۱ آمده از سوی باختر اهریمن تباهاکار
دیو دروغ را از برای کشتن زرتشت پاك برانگیخت.

در هادخت نساك فرگرد سوم پارهٔ ۷ گوید: چون روان ناپاکدین پس از سپری
شدن شب سوم، در سپیده دم بجهان دیگر گراید، باد از سوی باختر وزیدن گیرد و
بوی گند بسیار ناخوش بدورساند.^۳ در نوشتهای پهلوی کوه ار زور Arezur در
باختر در دوزخ است^۴

جنوب یا نیمروز در اوستا رپیتوی تره rapithvitata خوانده شده و از
رپیتوا rapithwâ که بمعنی نیمروز (= ظهر) است ترکیب یافته است رپیتوا خود

۱ - آن سیل که دوش تا کمر بود امشب بگذشت خواهد از دوش (سندی)
چنین داد پاسخ که در کوه و دشت سواری پرنده دوش بر من گذشت (فردوسی)
شب دوشینه و روز بهاری که شه باز آمد از گرگان و ساری (وبس و رامین)
زمختری در مقدمهٔ الادب: البارحة، دوش، شب گذشته، دوشینه البارحة الاولى، المیدانی در
السامی: البارحة دوش، البارحة الاولى، پرنده دوش

Hilfsbuch Des Pehlevi I Von H. S. Nyberg Uppsala 1928-۲

S. 11

۳ - در پارهٔ هادخت نساك نگاه کنید. بجلد دوم یشتها تفسیر او سنای نگارنده ص ۱۶۶-۱۷۳

۴ - نگاه کنید بجلد دوم یشتها ص ۳۲۵ و ۳۲۶
The Foundations of the Iranian Religions by Louis H. Gray (K. R. Cama Oriental Institute No.5) Bombay, p. 200

جداگانه در اوستا بکار رفته است.^۱

نام جنوب در اوستا مانند نام آن در لاتین (meridies در فرانسه midi) هم به معنی نیمه روز است و هم سوی جنوب، چنانکه نیمروز در پهلوی و فارسی که یاد خواهیم کرد، چنین است.

بسا در نامه های پهلوی از چارسویاد شده، از آنهاست بندهش
 که چهار کوستیک (=سو) را چنین خوانده: کوست خوراسان -
 کوست خوروران - کوست نیمروچ - کوست اباختر^۱

چارسو در نوشته های پهلوی

در شهرستانهای ایران، نامه ای که در بنیاد شهرهای ایران بزبان پهلوی در زمان خلیفه عباسی المنصور (۱۳۶-۱۵۸ هجری) نوشته شده چنین آمده: کوست خوراسان - کوست خوربران - کوست نیمروچ - کوست آتورپاتکان.^۲

موسی خورنچی تاریخ نویس ارمنی که در پایان خلافت اموی یادر آغاز خلافت عباسی (از سال ۱۳۲ هجری) نوشته و بخش جغرافیای وی ناگزیر از روی نوشته های پهلوی است، چارسورا چنین یاد کرده: کست خربران - کست نیمروچ - کست خراسان - کست کاپ کوه.^۳

۱ - نگاه کنید به بتفسیر اوستای نگارنده، خرده اوستا، به ریپتوینگام ص ۱۴۹ و ۱۵۶ و آفرینگان ریپتوین ص ۲۴۷؛ از برای نامهای چهارگانه نگاه کنید به -
 Altiranisches Wörterbuch Von Christ. Bartholomae. Sp. 79 und Sp. 674 und Sp. 1509; Arische Periode Von F Spiegel, Leipzig 1887 S. 31 ;

Neupersische Schriftsprache Von Paul Horn, im Grundriss der Iranischen Philologie 1. Band 2. Abteilung S. 111

۲- نگاه کنید به Bundesh Von F. Justi, Leipzig 1868 S. 14; 17; 20.

۳- A Catalogue of The provincial Capitals of Erânshahr by J. Markwart, Roma 1931

۴- نگاه کنید به فقرات ۲ و ۲۱ و ۳۴ و ۵۸ شهرستانهای ایران

چنانکه دیده میشود لغتهایی که در پهلوی از برای چارسو بکار رفته (جز از پاختر) غیر از لغتهای اوستایی است.

خوراسان که در پهلوی بجای مشرق یا از آنجایی که خورشید بدر آید، گفته شده، همان است که امروزه خراسان گوئیم و نام یکی از ایالتهای ایران است. در پارینه همین نام بهمه زمینهای ایران مشرقی تا برود آمویه (= جیحون) اطلاق میشده، ناگزیر باین مناسبت که این سرزمینها در همان جهت بر آمدن خورشید واقع است و خود کلمه خور آسان (= خراسان) لفظاً بهمین معنی است. فخرالدین اسعد استرآبادی، گرگانی که در حدود ۴۴۶ هجری داستان ویس و رامین را از پهلوی بنظم فارسی در آورده، معنی خراسان را درست یاد کرده:

زبان پهلوی هر کس شناسد	خراسان آن بود کز وی خور آسَد
خور آسَد پهلوی باشد خور آید	عراق و پارس را خور زو بر آید
خوراسان را بود معنی خور آیان	کجا از وی خور آید سوی ایران ^۱

فخر گرگانی در جای دیگر داستان ویس و رامین، خراسان را بمعنی خور آید آسَد بکار برده:

دو خورشید از خراسان روی بنمود	که از گیتی دو گونه زنك بزود
یکی بزود زنك شب زکیهان	یکی بر بود زنك غم زجانان ^۲

۱- ویس و رامین فخرالدین گرگانی باهتمام مجتبی مینوی طهران ۱۳۱۴ ص ۱۷۱

درویس و رامین باهتمام لیس Lees کلکته ۱۸۶۵ میلادی ص ۱۱۹ چنین آمده:

بلفظ پهلوی هر کس سر آید	خراسان آن بود کز وی خور آید
خراسان پهلوی باشد خور آمد	عراق و پارس را زو خور بر آمد
خراسان است معنی خور آیان	کجا زو خور بر آید سوی ایران

نگارنده در سال ۱۳۰۶ که هنوز ویس و رامین در تهران بچاپ نرسیده بود، از روی ویس و رامین کلکته، این اشعار را در جلد اول یشتها در صفحه ۳۰۴ نقل کرده ام. در فرهنگ جهانگیری که در سال ۱۰۱۷ هجری پایان یافت در تحت کلمه خراسان (چاپ هند) همین اشعار بگواه آورده شده، 'خر آید و 'خر آمد آورده بجای 'خر آسَد

۲- ویس و رامین چاپ تهران ص ۱۸۱

شبهه نیست که آسان در کلمه خراسان بمعنی بر آینده و سرزنده است، از مصدر آسدن و از ریشه آس (âs) بمعنی بلندشدن و برخاستن. بهمین معنی است آسغ (as-ag) در لهجه بلوچی و آسین در لهجه استرآبادی (گرگانی) که بمعنی آمدن است. در لهجه بلوچی نیز آسان با کلمه روش ترکیب یافته، روش آسان (rosh-âsan) یعنی بر آمدن آفتاب و برخاستن خورشید. در زبان ارمنی اسن (asan) که از زبان ایران بعاریت گرفته شده نیز موجود است.^۱

خوربران یا خوروران که در فارسی کنونی خاور گویم (خاوران سرزمینهای خاوری است) نشستگاه خورشید است، یا آنسوی که هوربدانجا گراید و نهفته گردد در نوشتههای پہلوی در همه جا نیمروچ بمعنی جنوب است و از حیث مفهوم با کلمه اوستایی رپیتوا rapithwâ که یاد کردیم یکی است. نیمروز در فارسی که در لهجه کردی نیمه رو گویند بمعنی ظهر است :

ظلمی را خفته دیدم نیمروز گفتم این فتنه است خوابش برده به

همچنین سر زمین سیستان نیمروز نامیده شده، گردیزی در زین الاخبار گوید: «که برای العین خویش بدیدم که امیر محمود رحمة الله اندر هندوستان چه کردست و به نیمروز و بخراسان و بعراق چگونه قلعها گشاده است»؛ و اندر سوال سنه سبع عشر و از بعایة نامه القادر بالله آمد با عهد و لوای خراسان و هندوستان و نیمروز و خوارزم مرا امیر محمود را.^۲

آن ملک نیمروز و خسرو پیروز دولت او یوزودشمن آهوی نالان

(رودکی)

از اینکه سیستان را نیز نیمروز خوانده اند برای این است که این سرزمین در

۱- نگاه کنید به Etymologie des Balûcî von W. Geiger. München ۱۸۹۰ S. 10 No. 17 und S. 40 No. 324 ; Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft Band 44 S 555; Grundriss Der Neupersische Etymologie Von Paul Horn, Strassburg 1893 No. 23; A Catalogue of The provincial Capitals of Erânshahr Von J. Markwart, Roma, 1931 p. 25

۲- زین الاخبار گردیزی باهتمام محمد ناظم چاپ برلین ۱۳۴۷ هجری ص ۶۱ و ص ۷۷

پایین جنوب خاک خراسان افتاده است.^۱

اما کوست آتورپاتکان و کوست کاپ کوه، گفتیم در شهرستانهای ایران و جغرافیای موسی خورنچی، بجای شمال آورده شده. یاد آور خبری است که خسرو انوشیروان کشور های ایران را چهار بخش کرد و هر يك از آن بخشها را بفرمانگزاری يك پادوسپان سپرد.^۲ آتورپاتکان (آذربایجان) و کاپ کوه (کوه قاف، قفقاز، قبق یا قبیج) یکی از آن چارسواست، در شمال ایران. از این گذشته شمال دریپهلوی اباختر خوانده شده و در آثار پهلوی تورفان نیز چارسوی چنین نامیده گردیده: اواختر شمال؛ نیمروچ جنوب؛ خوراسان = مشرق؛ خوروران = مغرب.^۳ لغتهای ثابت از برای تعیین نامهای چارسو دریپهلوی همین است

در برخی از نوشتههای عربی و فارسی تا باندازه ای که نگارنده دیده این نامها درست یاد شده و در برخی دیگر لغت مغرب بجای لغت مشرق و لغت شمال بجای لغت مغرب بکار رفته و این خود میرساند، این تخلیط که امروزه در لغتهای فارسی جهات اربعه، دچار آن هستیم، دیرگاهی است که روی داده است

این رسته (ابو علی احمد بن عمر) که در سده سوم هجری
میزبسته در کتاب اعلاق النفیسه در «صفة ایران شهر والسواد»
مینویسد: «قال و كانت ایران شهر مقسومة باقسام قسمة منها ما بین

چار سودر نوشتههای

عربی و فارسی

مطلع اطول النهار الی مطلع اقصر النهار وتسمی خراسان: و قسمة منها ما بین مغیب
اطول النهار الی مغیب اقصر النهار وتسمی خرابان تفسیر مغرب الشمس؛ و قسمة منها
ما بین مطلع النهار الاقصر الی مغیب النهار الاقصر وتسمی نیمروز و تفسیره الجنوب؛ و

۱- نگاه کنید بتفسیر اوستای نگارنده جلد دوم یشتها ص ۲۹۳ و نگاه کنید بوجه اشتقاق دیگری که در تاریخ سیستان صفحه ۲۳ یاد گردیده است.

۲- طبری ۱۵۱-۵۲ S. 1879 Tabari übersetzt von T. Nöldeke, Leyden

۳- L. Empire Des Sassanides par A. Christensen, Kobenhavn

1907 p. 41 ; L. Iran Sous Les Sassanides par A. Christensen, Copenhague 1936 p. 347

قسمة منها ما بين مطلع النهار الاطول الى مغيب النهار الاطول و تسمى باخترو تفسيره الشمال.^۱

الخوارزمی که گویا در سال ۲۲۰ هجری در گذشت در مفاتیح العلوم گوید :
«خراسان تفسیره المشرق و خرباران هو المغرب و نیمروز هو مهب الجنوب لان الشمس تسامته نصف النهار و آذرباد کان هو مهب الشمال و آذر من شهو و الشتاء و باد هو الريح و معناه مهب ریح الشتاءم عربت الكلمة فصیرت آذربيجان.»^۲

مسعودی که در سال ۳۴۵ تا ۳۴۶ در گذشت در کتاب التنبیه و الاشراف گوید که بخش آبادان زمین را چنین نامند : « و تسمیتهم مشارق الارض و ما قارب ذلك من مملکتها خراسان و خراسان فاضافوا مواضع المطالع اليها و الجهة الثانية وهي المغرب خرباران و هو مغيب الشمس و الجهة الثالثة وهي الشمال باختراً و الجهة الرابعة وهي الجنوب نیمروز.»^۳

ابن خردادبه در المسالك و الممالك که در حدود سال ۲۳۲ هجری نوشته شده گوید :

«والمغرب ربع المملكة و كان اصیببذنه یسمى على عهد الفرس خرباران اصیببذنه»^۴
در تاریخ سیستان که در حدود ۴۴۵ - ۷۲۵ نوشته شده آمده :
«و این جمله را (جهان را) بچهار قسمت کرده اند: خراسان و ایران (خاوران) و نیمروز و باختر: هر چه حد شمالست باختر گویند و هر چه حد جنوبست نیمروز گویند و میانه اندر بدو قسمت شود، هر چه حد شرقست خراسان گویند و هر چه مغربست ایران شهر»^۵.

چنانکه دیده میشود این نویسندگان نامهای فارسی چارسورا درست مانند نویسندگان پهلوی یاد کرده اند و الخوارزمی گذشته از وجه اشتقاق نادرستی که بکلمه

۱ - کتاب اطلاق النقیسه طبع لندن سنه ۱۸۹۱ ص ۱۰۳

۲ - مفاتیح العلوم طبع قاهره ۱۳۴۲ ص ۷۰

۳ - التنبیه و الاشراف طبع قاهره ۱۳۵۷ ص ۲۸

۴ - المسالك و الممالك طبع لندن ۱۳۰۶ ص ۷۲

۵ - تاریخ سیستان بتصحیح ملك الشعراء بهار طهران ۱۳۱۴ شمسی ۲۳

آذربادکان داده، طرف شمال را مانند نامه شرسنهانهای ایران، آذر بادکان نامیده است. برخلاف همه این اسناد، در مقدمه شاهنامه ابومنصوری که کهنترین نمونه نثر فارسی است و در آغاز سال ۳۴۶ هجری نوشته شده چنین آمده: «و آفتاب بر آمدن را باختر خواندند و فروشدن را خاور خواندند»^۱

نظر بوجه اشتقاقی که از برای کلمات خاور (= خوروران) و باختر (= اپاختریا اواختر) یاد کردیم، خاور باید مغرب باشد یا فروشدن آفتاب اما باختر که شمال است بخطا به معنی بر آمدن آفتاب (= خراسان) یا مشرق دانسته شده است

همچنین نزد فردوسی سراینده شاهنامه کلمه باختر گاهی بخطا به معنی مغرب گرفته شده:

سوی گرگساران، سوی باختر	درفش خبجسته بر افراشت سر ^۲
چو از باختر تیره شد روی مهر	پیوشید دیبای مشکین سپهر ^۳
و گاهی باز بخطا باختر به معنی مشرق بکار رفته:	
سوی باختر شد چو خاور بدید	ز گیتی همه رای رفتن گزید ^۴
همچنین خاور گاهی بخطا به معنی مشرق گرفته شده:	
خداوند آن شهر نیکو تراست	تو گویی فروزنده خاور است ^۵
و گاهی بصواب، خاور، آنچنانکه باید مغرب است:	
سپاهی بر آمد ز ترکان و چین	همان گرز داران خاور زمین ^۶

۱- بیست مقاله تزوینی جزء دوم باهتمام عباس اقبال طهران ۱۳۱۳ ص ۱۷ و ص ۳۲

۲- شاهنامه چاپ بروخیم جلد ۱ ص ۲۲۰ شعر ۱۶۴۱ -۳- جلد ۶ ص ۱۷۷۰ شعر ۲۲۶

۴- جلد ۷ ص ۱۸۹۱ شعر ۱۴۴۷

۵- جلد ۳ ص ۶۸۶ شعر ۱۸۷۸

۶- جلد ۱ ص ۲۵۱ شعر ۱۳۱ باز در شاهنامه اشعاری که در آنها باختر بخطا به معنی مغرب گرفته شده.

سپهدسوی باختر کرد روی (جلد ۱ ص ۲۳۰ شعر ۱۸۱۰)

سوی کوه قاف آمد و باختر (جلد ۲ ص ۳۸۱ شعر ۲۱)؛

بهر جا که بد مهتری نامورد (جلد ۵ ص ۱۳۹۷ شعر ۱۴۱۷)

مانده در صفحه ۳۹۹

در جایی که باختر باز بخطا به معنی مشرق گرفته شده:

فخر گانی درویش و رامین که گفتیم خراسان را بمعنی مشرق یاد کرده، در جای دیگر منظومه اش دچار اشتباه گسویندگان دیگر شده، خاور را بمعنی مشرق و باختر را بمعنی مغرب گرفته:

چو مامک خوب چون بابک دلاور
 جهان در فر هر دو بسته امید
 زمین باختر دادش بجمشید
 یکی راشام و مصر و قیروان داد^۱

چنانکه دیده میشود سعد و خوارزم و چغان از سرزمینهای خاوری و شام و مصر و قیروان از سر زمینهای باختری خوانده شده در جای دیگر باز بخطا باختر بمعنی مغرب است:

بترسم کافتاب آسمانی کنون در باختر کرد نهانی^۲

باز گوید:

مانده از صفحه پیش

چو خورشید تابان ز کنبد بگشت
 سوی باختر گشت کیتی ز کرد
 زبالا همی سوی خاور گذشت
 سراسر بسان شب لاجورد

(جلد ۴ ص ۱۲۳ شعر ۹۲۴ - ۹۹۳) اشعاری که در آنها بصواب خاور بمعنی مغرب گرفته شده، یکی از آن موارد است داستان «بخش کردن فریدون جهان را بر ایران»:

یکی روم و خاور دگر ترک و چین
 نخستین مسلم اندرون بشکرید
 بفرمود تا لشکری بر کشید
 بتخت کیان اندر آورد پای
 سوم دشت گردان [و] ایران زمین
 همه روم و خاور مراو را گزید
 گرازان سوی خاور اندر کشید
 همی خواندندش خاور خدای

(شاهنامه جلد ۱ ص ۷۸ - ۷۷ شعر ۲۹۴ - ۲۹۱)

ز خاور چو خورشید بنمود تاج کل زرد شد بر زمین رنگ ساج

(جلد ۷ ص ۲۰۳۴ شعر ۹۳)

اگر مفهوم خاور و باختر در برخی از اشعار فردوسی که یاد کردیم، آنچنانکه باید روشن باشد پس از مراجعه بشاهنامه و در یافتن موضوع و خواندن چند بیت از پیش و پس اشعاری که بر سرودیم آن مفهوم روشن خواهد شد و بهمین مقصود صفحه و شماره شعر را معین کردیم

چو خورشید فلک در باختر شد
چو روی عاشقان هم رنگ زر شد^۱
در این شعر بصواب خاور را بمعنی مغرب آورده :

بخاور مهر تابان رخ بپوشید
بگردون زهره راز هره بپوشید^۲
همچنین گویندگان دیگر واژه های خاور و باختر را درست بکار نبرده اند :
خاقانی گوید :

ماه چون در جیب مغرب بردسر
آفتاب از دامن خاور بزاد^۳
انوری گوید :

دی ز خاک خاوران چون ذره مجهول آمده
گشته امروزان در و چون آفتاب خاوری^۴
ناصر خسرو گوید :

بزد صبح خرد تیغ از شب جهل
دلیم بفروخت چون از مهر خاور^۵
معزی باختر را بمعنی مشرق آورده :

تا بتابد نیمروزان از تف خورشید ستمک
تا بر آید بامدادان آفتاب از باختر^۶
و خاور را بصواب مغرب دانسته :

جای او در مشرق است و جاه او در مغرب است
جوش او در خاور است و جیش او در باختر^۷
امروز در عراق و خراسان دو خسروند
آن شهریار خاور و این شاه باختر^۸
یکی جنبش تو هست ز جیحون سوی فرات
یکی نهضت تو هست ز خاور بی باختر^۹

در لغت اسدی که کمترین فرهنگ فارسی است آمده: خاور مغرب است، رود کی گوید

مهر دیدم بامدادان چون بتافت
از خراسان سوی خاور میشتافت

در اینجا خراسان و خاور هر دو درست بمعنی خود آمده، اما پس از آن آمده :

باختر مشرق است، عنصری گوید :

۱ - ویس و رامین ص ۲۴

۲ - ویس و رامین ص ۶۴

۳ - خاقانی شروانی بتصحیح عبدالرسولی تهران ۱۳۱۶ ص ۶۱۱ ۴ - دیوان انوری

ایبوردی تبریز ۱۲۶۶ ص ۲۱۱ ۵ - دیوان ناصر خسرو تهران ۱۳۰۷ ص ۱۸۴

۶ - دیوان امیر معزی بتصحیح عباس اقبال تهران ۱۳۱۸ شمسی ص ۱۹۱ ۷ - معزی ص ۲۹۳

۸ - معزی ص ۳۲۵ ۹ - معزی ص ۳۳۱

چوروزی که باشد بخاور کریغ هم از باختر برزند باز تیغ^۱
اسدی طوسی نویسنده همین لغت در گرشاسب نامه که در سال ۴۵۸ سروده شده
خاور را بمعنی مشرق گرفته:

سوی خاور آمد پدید آفتاب
و باختر را هم بمعنی مشرق آورده:
هم آتش کند جوش طوفان چو آب^۲

یکی ازدها نیلگون پیکرش
بسیاری از گویندگان باختر را مغرب و خاور را مشرق دانسته‌اند، آنچنانکه
این دولفت بهمین معانی نادرست مایه اشتباه فرهنگ نویسان ما گردیده، در فرهنگ
جهانگیری یاد شده:

«خاور مشرق را گویند نظامی گفته:

سنان سکندر در آن داوری
سبق برد از چشمه خاوری

و بعضی از شعرا بمعنی مغرب نیز آورده‌اند « در فرهنگ سروری آمده:
« باختر مشرق بود ... لفظ باختر و خاور را متاخرین برعکس تصور نموده‌اند خاور
را مشرق میدانند و باختر را مغرب و حال آنکه متقدمین باختر را مشرق و خاور را مغرب

۱ - در لغت اسدی چاپ هورن لغات خاور و باختر یاد نشده در لغت اسدی چاپ تهران
شعری که از عنصری بگواه آورده شده، در فرهنگ جهانگیری نیز از عنصری دانسته شده اما در
فرهنگ رشیدی از فردوسی دانسته شده و چنین یاد گردیده: چو مهر آورد سوی خاور کریغ،
در فرهنگ سروری هم از فردوسی دانسته شده است. در شاهنامه فردوسی بنا بفرست لغات
ولف (Wolff) چهار بار واژه کریغ = گریز بکار رفته:

کس از حکم یزدان نیارد کریغ	اگر چه پیرد بر آید بیغ
زمانی همی بود در چنک تیغ	جلد ۱ بروغیم ص ۱۷۱ شعر ۷۴۶؛ بید جای پیکار و جای کریغ
گرفت از گرامی نبرده کریغ	جلد ۲ ص ۳۵۲ شعر ۶۱۱؛ که روز کیان دید و برنده تیغ
مترسید از نیزه و نیز و تیغ	جلد ۶ ص ۱۵۲۵ شعر ۵۰۶؛ که از بخش ما نیست روی کریغ
	جلد ۶ ص ۱۵۳۲ شعر ۶۳۴؛

۲ - گرشاسب نامه اسدی طوسی با اهتمام حبیب یغمائی تهران ۱۳۱۷ ص ۵

۳ - گرشاسب نامه ص ۳۳۸

« کذافی التحفه ». ناگزیر همین سهو گویندگان سبب شده که فرهنگ نویسان لغتهای اختر و باختر را بهم ریخته اند: در فرهنگ رشیدی آمده « ... و تحقیق آن است که باختر مخفف با اختر است و اختر ماه و آفتاب هر دو را گویند پس باختر مشرق و مغرب را توان گفت » رضا قلی هدایت که غالباً اشتباه دیگران مورد پسند اوست، همین وجه اشتقاق بی بنیاد را در انجمن آرای خود تکرار کرده است.

اختر بمعنی ستاره هیچ پیوستگی با اباختر (= اواختر = باختر) که معنی لفظی آن رایج کردیم، ندارد^۱

از آنچه گذشت پیداست که دیرگاهی است لغتهای چارسو، مفاهیم دیرین و ثابت خود را در فارسی از دست داده و همین تخیل بلهجه‌های ایرانی هم رسیده در لهجه رایج زرتشتیان ایران خاور بمعنی مشرق و باختر بمعنی مغرب است^۲

امروز همان سهویارینه در نوشته‌های فارسی رواج یافته، خاور بمعنی مشرق و باختر بمعنی مغرب بکار میرود و خودنگارنده نیز بناچار آن را پیروی کردم اما چنانکه دیدیم لغات درست جهات اربعه یا چارسو، خراسان = مشرق؛ خاور = مغرب، باختر = شمال؛ نیمروز = جنوب است.

چون امروزه خراسان نام سرزمینهای شرقی ایران است، شاید پذیرفتن آن بجای واژه مشرق ناروا بنماید اما چنانکه یاد کردیم خراسان باین معنی از لغات دیرین ایران است، ساختگی نیست.

سوی خاور می شتابد شادو کش

از خراسان برده مطاوس و ش

(رودکی)^۳

ZDMG. 38. 428; ZDMG. 42 154 -۱

ZDMG. = Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft (Die parsen in persien, ihre Sprache und einige ihrer Gebräuche von A. Houtum - Schindler) hand 36 S. 61 -۲

۳- احوال و اشعار رودکی تألیف سعید نفیسی جلد ۲ تهران ۱۳۱۹ ص ۱۰۷۷ شعر دیگری از رودکی که خراسان را بمعنی مشرق آورده یاد کردیم

ملحقات بخش دوم

از صفحه ۲۲۲ تا ۲۳۱ این نامه مطالبی بگفتارهای نخستین بخش افزوده شده ، اینک در پایان دومین بخش این نامه چند مطلب دیگر که در طی مطالعه بدست آمده و گمان میرود سودمند باشد ، بهر دو بخش میافزاییم .

-۱-

در گفتار ترنج (صفحه ۸۴) گفتیم کشتی چینی را جونکه Junke (= جنکه Jonke خوانند . ابن بطوطه در رحله خود در « ذکر مراکب الصین » گوید: و مراکب الصین ثلاثة أصناف : الكبار منها تسمى الجنوك وأحدها جنك والمتوسط تسمى الزو والصغار يسمى أحدها الكکم . » رحله ابن بطوطه الجزء الثاني القاهرة ۱۹۳۴ ص ۱۸۷ در همان گفتار (ص ۸۹) یاد کردیم : « توسرخ را در زبان اردو چکو ترا Cakotrâ خوانند » در زبان رایج افغانستان نیز این میوه چکو تره نام دارد ناگزیر از هندی گرفته شده است .

-۲-

در گفتار کوکنار (ص ۱۱۹ و ۱۲۰) گفتیم : « در چین افیون کشیدن از قرن هفدهم میلادی آغاز گردید ، آسیب افیون از جاوه بچین رسید » . برخی دیگر بر آنند که افیون کشیدن چنانکه توتون کشیدن هر دو باهم از جزایر فیلیپین philippines در سال ۱۶۰۰ میلادی بدستیاری اسپانیاییها به اموی Amoy (بندر شمالی دریای چین) در آمد . عادت بکار بردن افیون آمیخته بتوتون بزودی چین را فرا گرفت آنچنان که يك فرمان امپراتوری افیون و توتون کشی و ورود آنرا از هندو کشت کوکنار را در چین بازداشت اما سودی نداد .

در زبان چینی کوکنار را ینگسو Ying Su خوانند . پیش از سلسله پادشاهی

خاندان تانگ Tang (۶۱۸-۹۰۷ میلادی) از این گیاه نام و نشانی در چین نبود ، نه نزد گیاه شناسان و نه نزد پزشکان . نخستین بار در يك نامه گیاه شناسی (از چن چای چی Tschent-tschan-tschit) از ایالت شانسی Schansi که در پایان سده هجدهم میلادی میزیسته ، کوکنار یاد شده است .

بخصوصیت دواپسی آن در کتابی که از سال ۱۷۳۳ میلادی است بر میخوریم . لینگک لونگ Ling hung یکی از نویسندگان سده دوازدهم ، نخستین بار از ساختن افیون و کار رفتن آن برای درد شکم ، یاد کرده است .

افیون در چینی افویونگ A-fu-Yung خوانده میشود و امروزه در زبان رایج ، بتلفظ چینی جنوبی یه پین ya-pian و در زبان همگانی دین Da-yen خوانند .
Die chinesische Landwirtschaft Von Wil . Wagner, Berlin 1926
S. 389-392

-۳-

در گفتار ذرت یاد کردیم که ذرت بيك گونه ارزن، (گاورس) اطلاق میشده (ص ۱۴۷) در برهان قاطع و برخی از فرهنگهای دیگر و در فهرست مفردات مخزن الادویه آمده : « شوشو بضم هر دو شین و سکون هر دو واو به معنی گاورس و ارزن باشد . » این لغت باید چینی باشد .

ارزن از دانههایی است که از روزگار ان بسیار کهن در چین شناخته شده و يك گونه آن در چینی شوشو (panicum miliaceum) shu shu نامیده شده است . گیاه امریکایی که مردم اروپا آن را بنام بومی آن « Mais » خوانند، گفتیم نزد ما چون آن را همانند يك گونه ارزن یا گاورس یافتند ، ذرت خواندند ، همین رستنی که در سده شانزدهم میلادی بدستیاری پرتغالیها بچین در آمد بنام يك گونه ارزن آنجا ، یوشوشو yü shu shu نامزد گردید .

هنوز هم ارزن در بسیاری از سرزمینهای چین کشت میشود و خورش شبانروزی بسیاری از بینوایان است ، چنانکه گیاه امریکایی یوشوشو یا ذرت (= mais) امروزه

مایه زندگی گروهی از مردم آنجا است .

Sino - Iranica by Berthold Laufer, Chicago 1919 p. 565; Die Chinesische Landwirtschaft S. 303-306; S.307-308

-۴-

در گفتار تنباکو - توتون در سخن از نویسندگانی که از تنباکو و غلیان سخن بمیان آوردند از صهبائی و کتاب « شرح مینا بازار » یاد کردیم (ص ۲۱۰) و گفتیم از نام کتاب پیدا است که آن شرحی است بر « مینا بازار » مینا بازار که کتاب بنام آن خوانده شده ، باید نام یکی از بازارهای دکن باشد نه دهلی که بسو در آنجا نگاشته شده است .

در تذکرة الشعراء تألیف محمد عبدالغنی خان غنی آمده :

نورالدین ظهوری ترشیزی (خراسانی) ملك الشعراء ، در نظم و نثر کمال قدرت داشت ... در زمان ابراهیم عادل شاه از ایران بدکن آمد و قتی که ساقی نامه را پیش برهان نظام شاه در احمد نگر ارسال داشت ، پادشاه کریم چند زنجیر فیل پراز نقد و جنس صله آن فرستاد ، ظهوری در قهوه خانه تمباکومی کشید ... درد کن فوت شد . ساقی نامه ، پنجرقعه ، مینا بازار ، نوس ، گلزار ابراهیم ، سه نثر از تزیفات مشهور او است (تذکرة الشعراء چاپ علی گره ۱۹۱۶ ص ۸۵)

در یادداشت‌های ص ۲۱۰ - ۲۱۱ شعری در ترکی از صائب یاد شده و باشتباه کلمه چقاره بمعنی سیکار گرفته شده ، درست است در این اشعار ترکی صائب، سخن از توتون است ، اما چقاره در ترکی بمعنی بیرون آوردن ، در آوردن است .

-۵-

در ملحقات نخستین بخش این نامه در صفحه ۲۲۴ گفتیم که در زبان چینی گیاه برنج دو Dau خوانده میشود در اینجا باید بیفزاییم : ناگزیر همین کلمه چینی است که در ترکی آذربایجان دویی شده بمعنی برنج .

-۶-

در گفتار پول (ص ۲۳۶) از کلمه صاحبقران یاد کردیم و گفتیم « تعیین قدمت

این کلمه مرکب از روی نوشتهای فارسی ، از برای بیان مقصود ما اهمیتی ندارد .
چون اتفاقاً باین شعر نسبتاً قدیم برخوردیم در اینجا میافزاییم : محمد عوفی در لباب الالباب
آورده :

نظامی عروضی این بیت در حق او (رودکی) انشاء کرد .

ای آنکه طعن کردی در شعر رودکی

این طعن کردن تو ز جهل و ز کودکیست

کآن کس که شعر داند داند که در جهان

صاحب قران شاعری استاد رودکی است

(لباب الالباب بسعی و اهتمام ادوارد برون طبع لیدن جلد دوم ص ۷)

- ۷ -

در صفحه ۲۴۴ (در گفتار پول) از چاو ، پول کاغذی یاد کردیم .

شعر ابن یعین که در سال ۶۸۵ بجهان آمد و در سال ۷۶۹ هجری در گذشت ، باید

چنین باشد :

سحر که که در گوش گردون فتاد

روان شد چو زر موکب شیخ عهد

خروش خروس و نوای چکاو

رهی ناروان ماند مانند چاو . . .

(دیوان ابن یعین با تصحیح سعید نفیسی طهران ۱۳۱۸ ص ۲۲۰)

- ۸ -

گفتیم (در گفتار پرچم ص ۲۹۴) که پرچم بمعنی ریشه و طره است . در زبان

کردی نیز بهمین معنی است : « پرچم قسمتی از زلف که زنان بر پیشانی رها کنند »

اگر بجه هم در کردی بهمین معنی است

(ترانه های کردی گرد آورده دکتر محمد مگری تهران ۱۳۲۹ ص ۱۳۸ و ۱۴۵)

منهم م پرچم در زبان کردی همان است که در فارسی کسمه (= پیچه) گویند .

حافظ گفته :

عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز

شکسته کسمه و بر برک گل گلاب زده

در فرهنگ جهانگیری از شاعری بگواه آورده شده :

روزی که گل از کله برون آمد مست

باد سحر از جیب هوا بر زد دست

از سبزه بر ابروی چمن و سمه کشید

وز غالیه بر فرق سمن کسمه شکست

اینک کتاب کوچکی در ۳۰ صفحه در زیر دست نگارنده است که در آن در سخن

از کشتیها، همیشه بجای بیرق : پرچم بکار رفته است .

این رساله سفینه النجات نام دارد و در حدود صد سال پیش از این در مدراس

(هند) نوشته شده .

نویسنده آن نواب غلام غوث خان بهادر در ۲۹ ذی الحجة ۱۲۳۹ در مدراس

بجهان آمد و در ۲۴ محرم ۱۲۷۲ در همانجا از جهان در گذشت .

سفینه النجات فی احوال جهازات یاد آور جامع الاشیاء تألیف حکیم باقر حسین

خان بهادر است ، کتابی که در گفتار برنج صفحه ۶۵ آن را یاد کردیم و آنهم در مدراس

نوشته شده است .

نواب غلام غوث خان بهادر در بخش اول رساله سفینه النجات یا آنچه نانکه خود

گوید در سیلابه اول از پرچمها سخن میدارد و این سیلابه اول بر ده موج (فصل)

تقسیم شده :

موج اول : در بیان علامات پرچمها ؛ موج دوم : در بیان شناخت پرچمهای

جهازات جنگی ؛ موج سیوم : در بیان دریافت پرچمهایی اقوام ...

ازین رساله پیداست که در فارسی رایج هند پرچم (طره و ریشه) با بیرق مشتبه

شده بود . (نگاه کنید به سفینه النجات باهتمام جناب رحیم احمد فاروقی مدراس ۱۹۵۰)

در گفتار افسر (ص ۳۰۷) گفتیم : * در اوستا پوسا pusâ بمعنی تاج است و

بساهم با صفت زرنیو آمده (zaranyô-pusâ) یعنی زرین تاج . در زبان ارمنی بسك بمعنی تاج یا افسر از زبان ایرانی بعاریت گرفته شده است. این لغت در فارسی بجای نمانده است .

نگارنده این لغت را در آن هنگام در فرهنگها نیافتم چه آن را با حرف پ جویا بودم ، پس از چندی برخوردارم که آن حرف به « با » تبدیل یافته و در فرهنگها چون لغت اسدی و جهانگیری و جز اینها بساك یاد گردیده و چنین تعریف شده : بساك بفتح اول تاجی باشد که از گلها و اسپر غمها و برگ مورد سازند و پادشاهان و بزرگان بروزهای جشن و روز دامادی بر سر نهند .

چون که یکی تاج و بساك ملوك باز یکی کوفته آسیاست
(کسائی)

همه امیدش آنکه خدمت تو بسرش بر نهد ز بخت بساك
(دیوان ابوالفرج رونی بتصحیح چایکین . تهران ۱۳۰۴ ص ۶۶)
در تاریخ سیستان قصیده بسیار دلکشی از رودکی یاد شده در فردی از آن آمده:
هر يك بر سر بساك مورد نهاده

ابش و می سرخ و زلف و جمعدش و ریحان

(نگاه کنید به تاریخ سیستان ص ۳۱۹)

در برخی از فرهنگها از عماره مروزی یاد گردیده :

من بساك از ستاك بید کنم با تو امروز جفت سبزه منم
سروری در فرهنگ خود از شاعری آورده :

ههچه خاك جناب شاه جهان خاکپایت مر است تاج بساك

شك نیست که بساك یا بساك همان واژه اوستایی پوسا pusâ میباشد.^۱

۱- هنینك در Sogdian Loan Words بهلوی این کلمه را یوسك pusag یاد کرده است .

بسیار شگفت انگیز است که در واژه های نو فرهنگستان شماره ۵ فروردین ۱۳۱۸ آمده :

بساك = بجای Antnère (افسر) پذیرفته شده است (۱) در شماره ۶ فروردین

۱۳۱۹ آمده :

بساك = بجای Anthère پذیرفته شده و آن قسمت بالای پرچمهای گل است (۱)

همچنین بسك (= بسك) در فرهنگها یاد شده و آن دارویی است که بتازی اکلیل‌الملک خوانند .

در شرح اسماء‌العقار آمده که این گیاه را « دارشاه » گویند . جز در همین نامه دیگر در جایی دیده نشده که اکلیل‌الملک را دارشاه خوانده باشند .

اما در فرهنگها « شاه‌افسر » بمعنی اکلیل‌الملک گرفته شده است . کلمه اکلیل‌الملک که از سریانی کلیل‌ملکا آمده در لاتین Melilotus – officinalis (Melilot officinal) خوانده شده در همه کتب ادویه مفرده یاد گردیده است .

(نگاه کنید به شرح اسماء‌العقار شماره ۷)

در گفتار تیمسار (۳۲۳) گفتیم « ریشه و بن تیم در زبانهای ایران پیش از اسلام بنظر نگارنده نرسیده اما از لغات کهنسال و رایج فارسی است بمعنی کاروانسرا »

در مجله مهر، شماره ۷ از سال هشتم، در صفحه ۴۱۱ در مقاله « رستم در زبان سغدی » بقلم آقای دکتر یارشاطر نقل از New Bsoas · sogdian Loan words in Persian by Henning. vol. 10 p . 93

آمده : « تیم = بازار (که سغدی خود از tien چینی گرفته) » بنابراین لغت تیم اصلاً ایرانی نیست ، از چینی بزبان سغدی و از سغدی که یکی از لهجه های کهنسال ایرانی است ، بزبان فارسی در آمده است .

فهرست رستنیها

الف

آذرگون (آذریون)، ۱۲۴-۱۲۵، ۱۷۰،
 آفتاب پرست، ۱۷۰،
 آفتاب گردان، ۱۶۹-۱۷۲،
 آلو، ۹۰،
 آلوی ملکم، ۱۷۶،
 آهار (گل)، ۱۶۷-۱۶۸،
 ابله، ۱۶۱،
 ارز (رز) ۴۷ نگاه کنید به برنج،
 ارزن، ۳۵-۳۷-۵۱-۵۳-۱۳۵-۱۵۷،
 ارس، ۱۶۱،
 اسپست (اسپس) اسفست ۱-۱۸-۲۲۲،
 اصطرك ۵۱،
 الاله نگاه کنید به لاله،
 اغلیفس، ۱۳۶،
 الم، ۱۴۹،
 اکلیل الملك نگاه کنید به شاه افسر،
 امیر باریس، ۱۴۷،
 امرود، ۶۶-۷۱-۷۲-۷۳،
 اکوله، ۶۴،
 انار، ۱۲-۳۴-۶۶-۷۶-۷۲-۷۴-۸۹-،
 اناناس، ۱۸۵،
 انامونی (انومیا)، ۱۲۴،
 انبه (عنبه)، ۸۳،
 انجیر، ۷۰-۷۱-۲۰۲،
 انقوزه، ۷،
 انگوزه نگاه کنید به انقوزه،
 انگورد انگوره = انقوزه،
 انگور (مو)، ۱۲، ۱۴، ۶۶، ۷۰-۷۱،
 انگورك توره (عنب الثعلب)، ۱۹۳،

ب

باتاوی، ۸۸-۸۹-۲۲۷-۲۲۸،
 بادام، ۷۲، ۷۴، ۱۰۴،
 بادنبجان، ۶۶، ۱۹۳،
 بادر نك، ۵، ۶۶، ۷۱، ۸۰،
 بار نك، ۷۴،
 بادر نكبويه، ۸۰، ۸۳،
 باقلی (باقلا)، ۵۷، ۶۶، ۱۱۸،
 بالنك، ۶۷، ۷۴، ۷۹، ۸۱،
 بچ، بنج، بینج، ۴۷ نگاه کنید به برنج،
 بخور مریم، ۱۲۴،
 برسیم، ۱۶،
 برنج ۳۶-۳۹، ۴۲-۴۳، ۶۵-۶۶-۲۲۳-۲۲۵،
 برنج کابلی (برنك کابلی) بدنج ۴۰-۴۲،
 بزغنج، ۶۷،
 بسك = بسك، ۴۰۹،
 بسل، ۱۴۹،
 بطیخ، ۲۸،
 بلبله، ۶۶،
 بکرایبی، ۸۹، ۹۱،
 بنفشه (بنفسج)، ۷۰، ۱۲۲، ۲۲۳،
 بنفشه فرنگی، ۱۸۱،
 بنك، ۹۳-۱۰۵،
 بیخ تفتی، ۱۰۲،
 به (بهی)، ۶۶، ۸۹،
 پ
 پرتقال، ۸۴، ۸۷،
 پسته، ۲۸، ۲۷، ۱۸۴،
 پسته زمینی، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴،
 پك، ۱۴۹، ۱۵۶،
 پنبه، ۲۱،
 پیچك، ۱۶۵، ۱۶۶،

چنار ۷۴	پیاز ۶۶، ۸۶، ۹۰، ۱۲۹، ۱۵۱
ح	ت
حب الفار ۱۰۹	تا توره (تاتوله) ۱۹۵، ۱۹۳، ۱۰۲
حب ال مساکین ۱۶۴	تاجریزی ۱۹۳
حشیش ۱۰۳، ۱۰۰	ترنج ۶۶-۹۲
حلتیت ۸، ۷، نگاه کنید به انجدان	ترنجان (ترنجانی) ۸۱، ۸۰ نگاه کنید به
خ	بادرنگبویه
خالادن ۱۴۳	تره ۹۰
خندروس ۱۴۳	تره تیزک ۱۶۰
خشخاش ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۳۱،	تفاح الماهی ۷۷
۱۱۸، ۱۲۸، ۱۲۹، ۲۳۱، نگاه	تک ۱۳۶
کنید به کوکنار	تمشک ۷۵-۷۶
خرطال ۱۳۶	توت (تود) ۲۰۲، ۷۱، ۶۹
خربز ۶۶، ۲۸	بخش ۲ ص ۲۴۲، ۳۱۶
خرما ۱۴، ۲۳، ۲۸، ۳۵، ۵۱، ۷۴	توت فرنگی ۱۸۱
خرنوب ۷۰	تو سرخ ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸
خلر ۱۳۶	تنباکو (تمباکو) ۱۹۰-۲۲۰
خنجک ۶۷	ج
خون سیاوشان (پرسیاوشان) ۱۲۷	جلبان ۱۳۶
خیار ۷۳	جنطیانا ۱۰۹
خیار بالنک ۸۱	جو ۱۴، ۵۳، ۵۶-۷۵، ۱۳۵، ۱۵۲، ۱۵۶
خیری ۱۲۵	جودوسر نگاه کنید به دوسر
د	جوار (جواری) ۱۴۳، ۱۴۵
داربوی ۲۶	جوزهندی (نارگیل) ۲۰۱، ۲۰۸، نگاه کنید به
دارچینی (دارچین) ۱۰۷، ۱۵۹	گوزهندو
دارشاه ۴۰۹	ج
دبق ۱۶۱، ۱۶۲	چاودار (چودار) ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۲
دغن ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، نگاه کنید به	چاول ۶۲، ۶۴
به گاوردس	چای ۳۸
داودی فرنگی ۱۸۱	چتلا نفوز ۱۶۰
دستنبویه ۶۶	چقندر (چقندر) چکندر، چندر، چدر
دنبلان (دمبلان) ۱۷۷	چنر ۳۰، ۳۱
دوسر ۱۳۵-۱۳۶، ۱۴۰	چمبا ۶۲، ۶۴
دیودارو (شجرة الله) ۱۶۱	

سینرور ۲۲۱، ۲۲۰	ذ
سه برکه ۱۸	ذرت ۱۳۷-۱۳۵-۵۶
سیکران نگاه کنید به شوکران	ر
ش	رازیانه ۱۰۲
شاییزک (شاییزج) ۱۹۳	رز ۲۰۲، ۱۹۲، ۱۲۲
شاه بلوط ۷۲	رطبه ۱۵، ۱۴ نگاه کنید به اسپست
شاه افسر ۴۰۹	ریاس (ریواس) ۷۰
شاهدانه ۱۰۵، ۱۰۳، ۹۷	ریحان ۸۱
شاه سپر غم ۶۶	ز
شاه مرد دو ۷۳	زراوند ۱۰۹
شیت ۱۰۲	زوت ، زره ۱۴۷
شیدر (شیدر) ۱۸، ۱۷، ۱۶	زرد آلو ۲۲۲، ۹۰، ۶۷، ۴
شفتالو ۲۲۲، ۹۰، ۷۲، ۴	زرشک ۱۴۷
شقایق نگاه کنید به لاله	زرچوبه ۵۱۴
شلتوک ۶۲، ۵۹، ۵۸	زوک ۱۴۷
شلمم ۶۶، ۳۰	زنجبیل ۱۵۹، ۲۶
شمعدانی نگاه کنید به گل شمعدانی	زعفران ۱۵۵، ۲۸
شنبلید ۱۲۴، ۱۲۳	زیتون ۱۷۱، ۷۱، ۷۰، ۶۶، ۱۴
شوشو ۴۰۴	زیره ۱۵۵
شوکران (سیکران) ۱۰۱-۱۰۲، ۱۱۸، ۱۹۵	س
شیلک ۵	سدر ۷۰
ص	سرو ۲۶۱
صدری (برنج) ۶۴	سمسم ۲۸
صنوبر ۱۶۲، ۱۶۱	سلق ۳۰
ع	سوسن ۱۳۱
عرعر ۱۶۱	سورنجان ۱۲۳
عدس ۱۵۱، ۱۴۹، ۳۰	سنبل خطائی ۱۰۸
عنب الثعلب نگاه کنید به انگورک توره	سنبل الرومی ۱۰۸
علس ۱۴۳	سنبل الطیب ۱۰۸
عتاب ۷۰	سیب ۱۸۰، ۱۷۷، ۱۷۶، ۶۶
عنبر بو (برنج) ۶۴	سیب زمینی ۱۷۸، ۱۷۳
عود ۴۲، ۲۶	سیر ۱۱۰، ۱۰۹، ۹۰، ۶۶، ۵۷
ف	
فصفصه ۱۵، ۱۴، ۲ (نگاه کنید به اسپست)	

گاوچشم ۱۲۵
 گرنج ۴۵-۴۶ نگاه کنید به برنج
 گردو ۱۲
 گشنیز ۹۰
 گل، کلا ۱۴۹
 گل آویز ۲۲۰-۳۲۱
 گل ازرق ۱۷۰
 گل استکانی ۱۶۷
 گل اطلسی ۱۹۳
 گل شمعدانی ۱۶۷
 گل عطری ۱۶۷
 گل میمون ۲۲۰، ۲۲۱
 کلابی ۷۳
 کندم ۳۷، ۵۰، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۱۳۵،
 ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۴،
 ۱۵۶، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۹۲
 کندم دیوانه ۱۳۶
 کنه کنه ۱۸۷، ۱۸۹
 کورچه فرنگی ۱۷۹، ۱۸۱
 کوزه‌هند و (جوزه‌ندی) ۱۰۸
 ل
 لاله ۱۲۲-۱۳۴، ۲۲۹
 لاله فرنگی ۱۳۰، ۱۸۱
 لادن (گل) ۱۵۸-۱۶۶
 لابلاب ۱۶۲، ۱۶۴
 لبو ۳۰
 لفت ۳۰
 لوییا ۳۷
 لفا ۱۰۸
 لوف ۱۰۸
 لیمو (لیمون) ۸۲، ۸۴، ۲۲۵-۲۲۸
 م
 مازو ۵۱
 ماش ۴۱، ۱۳۶

فلفل ۱۵۹، ۹۸، ۵۲، ۵۱
 فلفل فرنگی ۱۸۱، ۱۹۳
 فلوکس ۲۲۰، ۲۲۱
 فندق ۶۷، بندک ۷۲
 ق
 قت ۱۴، ۱۵
 قرط ۱۶
 قرطمان ۱۳۵، ۱۳۶
 قرنفل ۱۵۹
 قرنفل فرنگی ۱۸۱
 قسوس (قشوس) ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶
 قصب السكر ۲۳، ۷۰ نگاه کنید به نیشکر
 قنب ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۴ نگاه کنید به کنب
 قهوه ۱۹۲، ۲۰۶
 ك
 کاکائو ۱۸۶
 کاسنی (کاشنی) ۹۰
 کاج ۹۸
 کاتوچوک ۱۸۶
 کافور، ۱۶۱
 کاهو ۱۱۳، ۱۱۴-۱۳۴-۱۱۵
 کاهو فرنگی ۱۸۱
 کنب (کنف) ۹۳، ۹۷، ۱۰۴، ۱۰۵
 کوك ۱۱۳
 کوکنار ۱۰۷-۱۲۱، ۱۳۰
 کوکائین ۱۸۶-۱۸۷
 کرفس فرنگی ۱۸۱
 کدو ۲۰۱، ۲۰۸
 کاما ۷
 کنجد (سوسم) ۲۸، ۱۰۰
 کنگر فرنگی ۱۸۱
 ك
 کاورس (گاورسه) جاورس ۳۷، ۵۳، ۱۳۵-
 ۱۵۷

نیشکر ۱۹-۲۲۲،۶۶،۳۵

نیل ۱۵۵

نیلوفر ۱۷۰

نیلوفر فرنگی ۱۸۱

و

واترنك ۷۱ نگاه کنید به بادرنك

وارنك ۷۴ نگاه کنید به بادرنك

ورنج (وریزه) ۴۴ نگاه کنید به برنج

ه

هرطمان ۱۳۶، ۱۳۵

هل ۱۵۹، ۱۰۸

هلیله (هلیلیج) ۵۲، ۵۱، ۴۲

هلیلك ۶۷

هلو ۲۲۲، ۴

همیشه بهار ۱۲۶، ۱۲۵

هندوانه ۱۷۲

هویج فرنگی ۱۸۱

ی

یاسمن ۶۶

یاسمین ۷۰

یربه دموله ۱۶

یونجه ۱۸، ۳ نگاه کنید به اسپست

مرجو ۱۴۹، ۱۵۱

مرجمك ۱۴۹

مژو ۱۴۹

مركب (مركبات) ۲۲۶، ۲۲۵، ۶۷، ۶۶

مرمكى ۱۰۹، ۱۰۸

مو نگاه کنید به رز

موز ۶۶

میخك ۱۵۹

میزوك ۱۴۹

مكه ۱۴۳

میرماخور ۸۰

ن

ناردين ۱۰۸

نار كوك ۱۱۵ نگاه کنید به كوكنار

ناژو (ناژ) ۱۶۱

نارنج ۸۴-۸۷، ۲۲۶

نارنگی ۸۷-۸۸

نانخواه ۱۰۲

نار كیل (نارجیل) ۲۰۸ نگاه کنید به گوز هندو

نخود ۱۴۹

نرگس (نرجس) ۷۰، ۸۶

نرسك ، نرسك ، نرسك ۱۴۹

فهرست نامه ها

- انوکمندچا ، ۳۳۷
 احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم ، ۲۳ - ۵۸ - ۷۰
- آذری یازبان باستان آذربایگان ، ۳۱۵
 ارداویرافنامه ، ۹۵ - ۲۳۰ - ۲۴۶
 ازسعدی تاجامی ، ۳۳۹
 اسکندرنامه ، ۴۷
 اسماء المقار ، ۱۰۱ - ۱۳۵ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۶۱
 ۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۹۳ - ۲۰۵
 اغانی ، ۵۸ - ۱۲۹ - ۳۰۷
 الآثار الآرامية فی لغة الموصل العامية ، ۳۳۱
 الفبای بهروزی ، ۳۱۴
 امپراطوری ژاپن ، ۳۷
 انابازیس ، ۴۸
 انجمن آرای ناصری ، ۱۶ - ۷۲ - ۸۹ - ۱۰۳ - ۱۱۱
 ۱۱۵ - ۲۶۸ - ۲۷۵ - ۲۸۹ - ۳۱۲
 ۳۲۴ - ۳۵۶ - ۳۵۷ - ۳۵۸ - ۳۶۸
 ۳۷۳ - ۳۷۴
 انجیل ، ۳۴۴
 اوستا ، ۱ - ۲۶ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۷۳ - ۷۴ - ۹۱ - ۹۳
 ۹۵ - ۱۰۵ - ۱۰۷ - ۱۱۲ - ۱۳۶
 ۱۵۹ - ۲۳۸ - ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۵۰
 ۲۵۲ - ۲۶۷ - ۲۶۸ - ۲۷۶ - ۲۷۷
 ۲۷۸ - ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۳ - ۲۸۴
 ۳۰۲ - ۳۰۵ - ۳۰۸ - ۳۲۵ - ۳۲۹
 ۳۳۲ - ۳۳۳ - ۳۳۴ - ۳۳۵ - ۳۳۷
 ۳۴۰ - ۳۴۱ - ۳۴۵ - ۳۵۹ - ۳۶۳
- ۳۶۶ - ۳۶۶
 ایاتکار جاماسپیک ، ۴۴ - ۲۸۱
 ایلیاد ، ۱۴۴
- ب
 بحر الجواهر ، ۱۶ - ۱۷ - ۳۵ - ۴۱ - ۸۱ - ۱۱۳
 ۱۲۹ - ۱۳۶ - ۱۵۹ - ۱۹۳ - ۲۰۵
 ۲۶۵ - ۲۶۸ - ۳۴۵
 بندمش ، ۴۴ - ۷۱ - ۹۵ - ۱۰۳ - ۲۷۹ - ۲۸۱
 برهان جامع ، ۲۸۹ - ۳۳۳ - ۳۳۸ - ۳۵۸
 برهان قاطع ، ۷۸ - ۷۲ - ۲۴۸ - ۲۷۲ - ۲۸۹
 ۳۱۰ - ۳۱۲ - ۳۱۴ - ۳۱۷ - ۳۳۱
 ۳۳۲ - ۳۳۳ - ۳۳۵ - ۳۵۴ - ۳۵۵
 ۳۵۶ - ۳۵۷ - ۳۵۸ - ۳۶۸ - ۳۷۳
 ۳۷۴
 بیست مقاله قزوینی ، ۳۱۳ - ۳۱۶ - ۳۶۱
 پ
 پازند ، ۲ - ۴۴
 بروزنگارش ، ۳۱۳ - ۳۱۴ - ۳۱۷ - ۳۱۸ - ۳۵۶
 ۳۶۸
 پنجه نشره ، ۴۳
 پند نامک ، ۱۸۱
- ت
 تاریخ ادبیات شفق ، ۲۹۳
 تاریخ الرسل والملوک ، ۶۲ - ۳۰۷
 تاریخ ایران ، ۱۷۶ - ۲۹۳
 تاریخ بلعمی ، ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۲۷۸ - ۲۸۲ - ۲۸۷
 ۳۰۴

- تاریخ بیبختی، ۱-۲۴-۳۳-۳۴-۷۱-۲۴۸
 تاریخ جهانگشا، ۳۰۷-۳۰۱-۲۳۸
 تاریخچه چپوق و غلیان، ۲۱۱
 تاریخ طبرستان، ۳۵۰-۵۹
 تاریخ طبری، ۲۸۲
 تاریخ سرجان ملک، ۳۱۱
 تاریخ سیستان، ۳۶۴
 تاریخ قم، ۱-۱۵۵-۳۴۶
 تاریخ گیلان و دیلمستان، ۲۳۶-۵۹
 تاریخ نیمیا، ۲۱۱
 تاریخ ویشو، ۵۳-۵۱
 تاریخ یعقوبی، ۲۷۳-۹
 تجارب السلف، ۲۹۹
 تحفة الصالحین، ۱۰۹
 تحفة حکیم مؤمن (تحفة المومنین)، ۷۹-۸۰
 ۸۱-۱۰۲-۱۰۳-۱۲۴-۱۲۸
 ۱۲۹-۱۳۰-۱۳۶-۱۴۳-۱۶۱
 ۱۶۲-۱۶۴-۱۶۵-۲۰۴
 تحفة سامی، ۲۱۹
 تذکرة الخطاطین، ۳۱۵-۳۱۴
 تذکرة الشعراء، ۴۰۵
 تذکرة بینظیر، ۲۱۹
 تقویم البلدان، ۲۲۷-۸
 تلمود، ۱۱۳
 تنسوق نامه ایلخانی، ۱۱۰-۱۱۱-۱۶۴
 توراة، ۱۳۶-۲۵۰-۲۵۳-۲۶۶-۲۷۸-۲۸۰-۳۴۴
- جام کیخسرو، ۳۵۸
 جامع الاشیاء، ۶۵
 جامع التواریخ، ۲۳۸-۲۳۷-۲۲۵
 جامع الحکایات، ۳۵۳-۳۵۲
 جامع المفردات الادویة والاغذیة ابن بیطار، ۱۵
 ۱۶-۴۰-۴۱-۹۹-۱۰۰
- جامع المفردات غافقی، ۸۰-۱۳۵-۱۴۴
 جمهرة اللغة، ۱۵-۳۲-۲۷۱-۳۴۵
 جواهر اللغة، ۱۶-۱۷-۱۰۱
- چهارمقاله عروضی، ۳۴۲-۳۲۴
- حدائق السحر، ۳۰۳
 حدائق المعانی، ۲۱۸-۲۱۹
 حدود العالم، ۱۳-۳۵-۴۶-۶۵-۷۰-۸۸-۱۵۴-۱۵۵-۲۷۲-۲۹۴
 حیوة الحیوان دمیری، ۳۴۲-۸۳-۷۹
- خرده اوستا، ۳۳۷
 خسرو کوانان وریتك، ۲-۴-۲۲-۳۳-۷۲-۲۰۸-۳۲۸-۳۳۳
 خطط مقریزی، ۱۰۴
- دبستان المذاهب، ۳۱۱-۳۱۲-۳۵۷-۳۵۸
 در احوال و اشعار رودکی، ۳۱۴-۳۳۰
 درخت آسوریک، ۴۴
 دساتیر - ۲۷۵-۳۱۱-۳۱۲-۳۱۳-۳۱۴
 ۳۱۷-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۰-۳۲۱
 ۳۳۰-۳۵۳-۳۵۴-۳۵۵-۳۵۶
 ۳۵۷-۳۵۸-۳۶۸
 دیوان ادیب الممالک، ۳۱۳
 دیوان اطعمه (ابواسحق)، ۳۰-۶۱-۶۵-۶۶-۶۷-۱۰۹-۱۳۲-۲۹۳
 دیوان باباطاهر، ۱۲۳
 دیوان سنائی، ۱۲۵-۱۴۱-۳۵۱-۳۷۳
 دیوان عنصری، ۱۳۲
 دیوان فرخی، ۱۲۲-۱۳۲
 دیوان لغات الترك، ۲۰۷-۲۰۸-۲۳۷-۳۰۱-۳۰۲-۳۰۳-۳۰۸-۳۲۴
 دیوان مسعود سعد، ۱۲۲

فهرست نامه‌ها

۳۴۳ - ۳۴۹ - ۳۵۰ - ۳۵۱ -
 ۳۶۲ - ۳۶۵ - ۳۶۶ - ۳۷۳ - ۳۷۴
 شد الازار ، ۸۰
 شرح اسماء المقار ، ۸ - ۶۱ - ۳۳ - ۴۱ - ۵۱ - ۷۷
 ۸۰ - ۱۰۱ - ۱۱۳ - ۱۲۴ - ۱۲۶
 شرح مینا بازار ، ۲۰۹ ، ۴۰۵
 شکند گمانیک و بیچار ، ۲۸۱ - ۳۳۳
 شیرین و خسرو ، ۲۲

ص

صورة الارض ، ۲۳ - ۵۷ - ۷۱ - ۱۵۵ - ۳۶۴

ع

عالم آرای عباسی ، ۶۰ - ۶۱
 عجایب المخلوقات ، ۷۹ - ۸۳ - ۸۶ - ۱۵۶ -
 ۳۴۲ - ۳۵۲ - ۳۵۳
 عبون الاخبار فی طبقات الاطباء ، ۹

غ

غرر اخبار ملوک فرس ، ۲۶۵
 غیایه ، ۸۰ - ۸۱ - ۱۶۴

ف

فارسنامه ابن بلخی ، ۱۴ - ۵۳ - ۸۹ - ۲۴۵ -
 ۲۷۸ - ۲۷۹ - ۳۳۹
 فتوح البلدان ، ۲۱۸ - ۳۴۶ - ۴۷
 فرائد الدریه ، ۲۱۱
 فرازستان ، ۳۵۸
 فردوس الحکمة ، ۵۹ - ۷۹ - ۱۰۳ - ۱۲۶ -
 ۱۶۴

فرهنگ اوئیم ، ۲۴۷

فرهنگ ایران باستان ، ۱ - ۴ - ۶ - ۱۰۷ - ۱۲۶ -
 ۱۶۸ - ۲۵۶ - ۲۶۸ - ۲۸۶ -
 ۳۱۰ - ۳۱۳ - ۳۴۳ - ۳۶۱ - ۳۶۹

فرهنگ پهلویک (مناختای) ، ۲۲ - ۷۲ - ۸۹ -
 ۲۴۸ - ۲۶۹ - ۳۳۳

فرهنگ جهانگیری ، ۳۹ - ۴۵ - ۶۴ - ۱۲۴ -
 ۱۳۶ - ۱۵۶ - ۱۶۲ - ۲۷۱ - ۲۸۱

دیوان معزی ، ۱۲۵

دیوان منتخبات شیبانی ، ۳۱۳

دیوان منوچهری ، ۱۲۲

ر

راحة الصدور ، ۲۷

رحلة ابن بطوطة ، ۸۳

روضه الصفا ، ۲۷۹

ریک ودا ، ۴۳

ز

زادسیرم ، ۲۸۱

زردست افشار ، ۲۵۸

زند (گزارش پهلوی اوستا) ، ۹۴ - ۹۵ - ۳۲۵ -

۳۲۹ - ۳۳۵ - ۳۳۷ - ۳۴۵ - ۳۵۹ -

۳۶۶ -

س

سالارنامه ، ۳۱۳

سامه ودا ، ۴۳

السامی فی الاسامی ، ۷۲ - ۸۱ - ۱۲۶ - ۱۴۴ -

۱۷۰ - ۲۰۸ - ۲۶۹ - ۳۲۸ -

سفر نامه تاورنیه ، ۲۰۲

سفر نامه ناصر خسرو ، ۲۸ - ۶۶ - ۱۱۸ - ۱۵۳ -

۱۵۴ - ۲۴۵ - ۲۸۰ - ۳۴۳ - ۳۴۴ -

سفینه النجات ، ۴۰۷

سندیادنامه ، صفحه سیزده - ۴۵ - ۴۶ -

سنگلاخ ، ۳۱۵ - ۳۵۶ - ۳۶۸ -

سنی الملوك الارض والانبیاء ، ۱۱۱ - ۱۱۲ -

سیرک الهندی ، ۲۲۲

ش

شاپورکان ، ۳۲۰

شاهستان چهارچمن ، ۳۱۱ - ۳۵۶ - ۳۵۸ -

شاهنامه ، ۳۶ - ۱۲۷ - ۲۸۷ - ۲۸۸ - ۳۰۴ -

۳۰۹ - ۳۱۲ - ۳۳۴ - ۳۴۰ - ۳۴۱ -

- كتاب الاعلاق النفیسه، ٢٧٣
 كتاب الفاظ ادویه، ٢١١
 كتاب الفلاحة، ١٥٧-٨٦
 كتاب المزهر فی علوم اللغة وانواعها، ٢٨٦
 كتاب المفردات الفاظ قرآن، ٢٧١
 كتاب سسرود، عشر مقالات، ٢٢٢
 كشف الظنون، ١٥
 کلیات صائب، ٢١٠
 کلیله و دمنه، ٤٣
 کتابها، ٣٢٩
 گرشاسبنامه، ٢٨٨-٢٨٧-٢٨٨-٣٤٢-٣٦٦-٣٦٧
 لسانها، ٣٠٣-٢٤٧-١٢٢٠
 لغات شاهنامه عبد القادر بغدادی، ٣٢٨-٣٢٦
 لغتنامه اسدی طوسی، ٢٣٠-٣٩-٩٦-١٢٣-١٢٣-١٣٢-١٦٢-١٥٦-١٧٢-٢٧٢
 لغتنامه دهخدا، ٩٠-١٦٨-١١٠-٢٤٧-٢٨٧
 المآثر والآثار، ٢٩-٦٤-١٢١-١٣٩-١٦٠
 معجم الفرس، ٦٧
 معجم التواریخ، ٢٧٣-٢٧٩-٣٤٧-٣٥٠
 مخزن الادویه، ٤٠-٦٠-٨٠-٨١-٨٣
 ١٢٨-١٣٠-١٣٦-١٤٣-١٦٢
 ١٦٤-٢٨٩
 ٢٨٨-٢٩٤-٢٩٨-٣٢٤
 ٣٢٩-٣٤٢-٣٤٤-٣٤٨-٣٧١
 فرهنگ رشیدی، ٤٥-١٢٤-١٥٦-١٦٢
 ٢٨٩-٣٤١-٣٢٤-٢٩٥-٢٨٩
 ٣٥٩-٣٧٢-٣٧٣
 فرهنگ سروری، ٦٧-١٦٢-١٧٠-٢٨٩
 ٣٣١-٣٥١-٣٦٠-٣٦٦-٣٧٢
 فرهنگ فولرس، ٦٩-٢٠٩-٣٧٣
 فقه اللغة، ٢٧١
 الفهرست، ٢٢٢
 ق
 قانون ابن سینا، ٧-٤٠-٤١-٧٩-٨٠-٨٦
 ١٠٢-١٠٣-١٠٧-١٢٤
 ١٢٤-١٤٣-١٦٣-١٦٤
 ك
 کارنامه ارتخشیر پسا بکان، ١-٢٧٢-٢٨١
 ٣٠٦
 کتاب الابنیه عن حقایق الادویه، ١٤-٣٠-٤٠
 ٤٥-٧٧-١٠٩-١٦١
 کتاب الاشجار والعقیر، ٩
 کتاب البخله، ٥٧-٥٨
 کتاب البلدان، ١١٠-١٥٤-١٥٥-٣٣٥
 ٣٤٧
 کتاب الجماهر فی معرفة الجواهر، ٤٢-٧٨
 ١١٠-١١٣
 کتاب العشائش، ٩
 کتاب الصراحة، ١٦
 کتاب الصيدنه (الصيدله)، ١٥-١٠٨-١١٥
 ١١٨-١٤٣
 کتاب الطب المنصوری، ٣٤-٤١-٢٧٠
 کتاب الطبیخ، ٦١

فهرست نامه‌ها

نزهة القلوب ، ٨-٢٣-٢٢-٢٤-٤٨-٥٩ -

٦٦ - ١١٠-١٢٧-٢٤٨-٢٣٤ -

٣٣٥-٣٤٢-٣٥٢-٣٥٣-٣٦٤

نشریه دانشکده ادبیات تبریز (سال چهارم)

٣١٥-٣٣٨-٣٣٩

نصاب الصبیان ، ٧١-٢٦٥-٣١٧

نوروزنامه خيام ٣٣٤

و

وجه دین ، ٣٤٤

ودا ، ٤٣-١٣٦-٢٥٠-٢٨٢

ورجاوند بنیاد ، ٣١٥-٣١٦

وصاف الحضرة ، ٢٣٨-٢٣٩-٢٤١

٢٩٣

ونديداد ، ٧٤-٧٤-٩٣-٩٥-٣١٧-٣٣٧ -

ویس ورامین ، ٧٧-٩٦-١٠٧-١٢٢-١٦٨

٢٧٤ - ٢٨٧ - ٣٤٠ - ١٦٢ -

٣٦٥-٣٦٦-٣٦٧

ه

هشت چمن ، ٦٥

ی

یجور ودا ، ٤٣

یسنا ، ٤٣-٣٢٩-٣٣٢-٣٣٨-٣٤٣-٢٦٣

٣٦٦

یشتها ، ٢٦-٣٣٤-٣٤٣

مروج الذهب ، ٢٩٨-٢٩٩

المسالک والممالک ابن خردادبه ، ٣٤٧ .

المسالک والممالک اصطخری ، ٢٧-٥٧-٧١-٨٨

٣٣٥-٣٣٧-٣٤٢-٣٥٢-٣٦٤

مفاتیح العلوم ، ٧-١٠٩-١٢٦-١٢٧-٢٦٤

٢٦٨-٢٧٠

مفید العلوم و مفید الهموم ، ٣٣-٣٤-١٥-٤٤

٨٠-١٠١-١٠١-١١٦-١٥١-٢٧٠

معجم البلدان ٢٤-٥٨-١١٠-١١٩-١٤٧

معجمیات عربیه السامیه ، ٢٢٩-١١١

المعرب جو الیقین ، ٣٢-٤٧-٢٦٤-٢٦٨-٣٧١

٣٣١-٣٤٥

مقدمه الادب ، ٣٠-٧٢-١٢٦-١٣١-١٤٤ -

٢٢٩ ٢٦٨ ٣٢٨ ١٤٥

مکاتبات رشیدی ، ٢٢٦

منتخب جامع المفردات ، ١٠٢

منتخب جوامع الحكایات عوفی ، ٣٤٩

منتهى الارب ، ١٦-٧٢-٨٣-١١٥-١٢٥ -

١٣٦ - ١٤٣ - ١٤٤ - ١٧٠ -

٢٦٣-٢٦٩-٣٤٥

المنجد - ٢١١

مینو خرد ، ٣٦٢-٣٦٥

ن

ناسخ التواریخ ، ١٣٢

فهرست جایها

آ

آتن ۸

آذربایجان، ۶، ۶۴، ۷۳، ۷۴، ۱۴۲، ۱۸۰،
۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۳۹،
۳۰۲، ۲۶۳

آستارا ۷۲

آسیا ۱۹، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۴۹، ۵۳، ۵۵، ۹۰،
۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۷

آسیای کوچک ۲۸، ۱۱۶، ۱۱۸

آسیای غربی ۵۲

آسیای مرکزی ۲۵۲

آشور ۲، ۳۰، ۳۱، ۵۳، ۷۷، ۱۳۶، ۱۴۴، ۱۵۸،
۲۶۵، ۲۷۶

آمل ۶۱، ۶۶، ۷۰

الف

آنازونی، ۴۰

اتریش ۵۵-۱۷۴-۱۷۵

اخلاط ۲۴۵

ادره، ۱۳۰

ارژانتین، ۱۲، ۱۹۳

ارمنستان، ۵-۷-۹۰-۱۱۰-۲۴۵-۳۰۶

اروپا، ۱۹-۲۷-۲۸-۲۹-۳۱-۳۲-۴۷-۵۴-
۵۵-۶۸-۹۰-۱۰۱-۱۰۸-۱۱۶-۱۲۱

۱۳۰-۱۳۱-۱۳۴-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۹

۱۴۰-۱۴۴-۱۶۹-۱۷۱-۱۷۶-۱۸۳

۱۸۶-۱۸۸-۱۹۲-۱۹۶-۱۹۸-۲۰۲

۲۰۷-۲۱۲-۲۱۸-۲۲۰-۲۲۸

اسپانیا، ۲-۱۶-۱۸-۲۸-۵۵-۸۵-۸۶

۸۹-۱۰۰-۱۰۸-۱۳۷-۱۳۹-۱۶۶-۱۶۹

۱۷۱-۱۷۷-۱۸۰-۱۸۴-۱۸۶-۱۹۰-۱۹۱

۱۹۵-۱۹۶-۱۹۹-۲۰۶-۲۱۶-۲۲۸-

۲۳۴

استانبول، ۴۶-۶۰-۲۰۷-۳۰۱-۳۱۳-۳۱۴

استرالیا، ۴۰-۵۵-۱۸۳-۱۸۷-۲۶۱-۳۲۸-

اسکندریه، ۱۱۸-۱۲۱

اسیوط، ۱۱۸

اشبیلیه، ۸۶-۱۹۵

اصفهان، ۱۰۶-۱۲۹-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۳-

۲۱۰-۲۱۸-۲۳۵-۳۳۵-۳۵۰

افریقا، ۷-۱۹-۲۷-۲۸-۲۹-۳۱-۳۲-۴۰-

۵۲-۵۵-۸۶-۱۰۰-۱۰۶-۱۰۷-۱۵۳-۱۵۶-

۱۵۷-۱۸۳-۱۸۸-۲۲۱-۲۲۸

افغانستان، ۴۴-۴۶-۷۴-۹۴-۱۰۱-۱۰۶-

۱۴۳-۲۰۹-۲۱۰-۲۲۷-۲۳۱

اقریطس، ۱۶۶

اقیانوس هند، ۴۲

اکد، ۴۳-۲۶۶

اکوادور ۱۷۳-۱۸۶-۱۸۸

الجزیره، ۱۸-۱۰۴-۲۰۶

آلمان، ۳۲-۴۷-۸۵-۹۳-۱۳۰-۱۳۷-

۱۲۴-۱۷۵-۱۸۰-۱۹۵-۱۹۶-۲۷۲-

۲۸۸

الموریا، ۶۵

آمریکای کبک، ۲-۱۲-۲۸-۲۹-۳۲-۵۵-۶۸-

۸۵-۹۱-۱۰۰-۱۱۹-۱۲۱-۱۳۵-۱۳۶-

۱۳۸-۱۳۹-۱۴۰-۱۴۴-۱۵۷-۱۵۸-

۱۶۶-۱۶۷-۱۷۱-۱۷۸-۱۸۱-۱۸۴-۱۹۲-

۱۹۳-۱۹۵-۲۰۰-۲۰۶-۲۰۷-۲۱۶-۲۱۷-

۲۱۸-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۸-۲۳۴

بلغارستان ، ۱۷۲
 بلوچستان ، ۸-۱۰۶
 بولیویا ، ۱۸۶-۱۸۷
 بندرعباس ، ۸۹-۱۰۶-۱۹۹
 بنگالہ ، ۱۹-۶۵-۸۹-۱۲۰-۲۲۷
 بیت المقدس ، ۲۸۰
 بیروت ، ۱۸۲
 بیزانس ، ۲۴-۲۵-۱۲۷-۲۷۴
 بیستون ، ۷۷

پ

پاتلی پوترہ ، ۲۰-۵۶
 پاتنہ ، ۲۰-۲۱-۳۱۰
 پارتیا ، ۵۳
 پارس ، ۵-۶-۷-۱۳-۴۴-۴۶-۶۴-۷۶-۸۸
 ۱۱۲-۲۶۲-۲۶۵
 پاریس ، ۱۷۲-۱۹۵-۲۲۰-۲۳۶-۲۴۵
 پامیر ، ۴۶
 پرتغال ، ۵۵-۸۲-۸۴-۸۵-۹۰-۱۳۷-
 ۱۶۶-۱۸۰-۱۹۵-۱۹۶-۲۲۷-۲۲۸
 پرو ، ۱۶۰-۱۷۹-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸-۲۱۶
 ۲۲۱
 پرو وانس ، ۲
 پکن ، ۳۸
 پلس ، ۱۹۱
 پنتوس ، ۱۱۱
 پنجاب ، ۴۲-۶۵-۸۳-۱۵۴
 پیشاور ، ۲۰۹
 پیلی ہیٹ ، ۶۵

ت

تابا کو (جزیرہ) ، ۲۱۸
 تاریم ، ۱۳
 تاشکند ، ۵۴
 تبت ، ۱۰۵-۱۳۷-۲۳۷-۲۳۹-۲۹۶-۲۹۷-
 ۳۰۱
 تبریز ، ۱۹۶-۲۰۳-۲۱۰-۲۲۵-۲۳۵-۲۳۶
 ۲۴۰-۳۱۵

امریکای شمالی ، ۵۵
 اموی ، ۲۱۳
 انٹورپ ، ۱۷۹
 انتیل ، ۲۹-۱۳۷-۱۹۱-۲۱۸-۲۲۱
 اندلس ، ۱۶-۸۶-۸۸-۱۰۰
 انسی ، ۱۳
 انگلستان ، ۲-۳-۳۲-۴۷-۱۲۱-۱۴۰-
 ۱۷۳-۱۸۰-۲۹۶-۲۰۰-۲۰۱-۲۱۷-
 ۲۳۰
 اوج بکار ، ۲۱۱
 اورشلیم ، ۹۹-۲۵۳-۲۶۶
 اورگنج (جرجانیہ) ، ۲۹۱
 اوکراین ، ۱۷۲
 اولوغ طاق ، ۲۳۷
 اہواز ، ۲۶-۵۷-۵۸
 ایتالیا ، ۳-۱۰-۲۸-۳۲-۳۹-۴۴-۴۷-۵۵-
 ۶۸-۸۵-۱۳۷-۱۴۲-۱۵۳-۱۷۳-۱۷۷-
 ۱۷۹-۱۹۶-۱۹۹-۲۲۸-۲۲۹-۲۵۴
 ایرلند ، ۱۷۵

ب

بابل ، ۳-۴-۶-۱۴-۳۰-۳۹-۴۸-۵۲-۵۳-
 ۹۹-۱۳۸-۱۴۴-۱۵۸-۱۶۶-۲۰۱-۲۵۳-
 ۲۵۵-۲۶۴-۲۶۵-۳۲۰
 باناویا ، ۸۹-۲۲۸
 بارباد ، ۲۹
 بالکان ، ۵۵
 برزیل ، ۲۹-۱۸۲-۱۹۳-۲۱۴-۲۱۶-
 ۲۲۱
 برہمہ ، ۹۰
 بریتانیا ، ۱۲۰
 بصرہ ، ۵۷-۵۸-۷۷
 بقوبا ، ۲۲۶
 بغداد ، ۲۴-۲۵-۶۱-۱۲۹-۲۰۱-۲۰۶-
 ۲۱۱-۲۶۹-۲۷۳-۳۰۲
 بلخ ، ۷-۱۱-۱۳-۹۸-۹۸-۲۵۰
 بلژیک ، ۱۷۵-۱۷۹

۲۵۱-۲۴۴-۲۴۳-۲۴۱-۲۳۱-۲۲۸-۲۲۷	تخارستان ، ۱۱
۳۰۳-۲۹۷-۲۹۶-۲۸۷	تخت جمشید ، ۷۷-۲۶۰-۲۶۱-۲۶۲-۳۰۳
ح	تراس ، ۹۷
حیسه ، ۱-۴-۵۰-۱۵۳-۱۵۴	ترکستان ، ۱۰-۱۲۱-۱۳۱-۲۰۶-۲۱۸-
حجاز ، ۲۶۹	۲۹۷-۲۹۶
حجه کور ، ۳۱۱	ترکیه ، ۸۷-۱۰۶-۱۱۶-۱۲۱-۱۳۱-۱۳۷-
حلب ، ۲۱۱	۱۹۶-۲۰۲-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۸-
حله ، ۲۲۶	۳۶۸-۳۱۵
حیدرآباد دکن ، ۴۲-۱۱۰-۳۱۲	تفت ، ۱۰۲
حیره ، ۱۲۷	تفلیس ، ۲۳۵
خ	تمولوس (کوه) ، ۲۵۴
خان بالیغ ، ۱۴۱-۲۴۲	تنکابن ، ۱۴۳
خانقین ، ۱۲۷	توران ، ۲۲۵
خنا ، ۲۸۷-۲۸۹-۲۹۴	تونس ، ۳۴-۱۰۴-۱۰۶-۲۲۸-
ختن ، ۵۴	تیسفون ، ۲۴-۵۲-۱۲۷-۲۶۹-۳۷۲-
خراسان ، ۸-۵۷-۶۴-۱۲۵-۱۳۰-۱۳۲-۱۸۱-	ث
۲۳۱-۲۳۹-۲۴۸-۲۷۲	تیبه ، ۱۱۷
خلیج فارس ، ۲۳-۵۴-۱۹۸-۲۱۹-۲۳۳-۳۶۸-	ج
خلج هودسن ، ۳۵۲	جامبیکا ، ۱۹۴
خوار ، ۶	جاوه ، ۵۶-۶۲-۸۹-۱۲۰-۱۸۳-۱۸۷-
خوارزم ، ۲۹۱	۱۸۹-۲۲۷-۲۲۹-۲۳۰
خورنق ، ۱۲۸	جبل الطارق ، ۸۸
خوزستان ، ۲۲-۲۳-۲۹-۴۸-۴۹-۵۸-	جزایر ، ۲۲۸
۶۲-۶۴-۷۰-۲۲۳	جلولا ، ۲۵
د	جندی شاپور ، ۲۲-۲۳
دجله ، ۱۴-۴۸-۵۱-۵۲	چ
درادون ، ۶۴	چک ، ۱۷۵
دریای خزر ، ۲۲-۱۳۰-۱۸۲	چنگان ، ۱۰
دریای سرخ ، ۵۴	چهار محال ، ۱۳۵
دستکره ، ۳۵	چیچست ، ۲۶
دستگرد ، ۲۴-۲۶	چین ، ۵-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۹-۲۰-۲۶-
دکن ، ۸۷	۲۷-۳۶-۳۷-۳۹-۴۲-۴۷-۵۰-۵۱-۵۲-
دمشق ، ۵-۲۱-۶۵-۱۰۰-۲۲۷	۵۳-۵۴-۶۸-۸۴-۸۵-۸۷-۹۰-۹۱-
دهلی ، ۱۵-۱۱۸	۱۱۵-۱۱۶-۱۱۹-۱۲۰-۱۳۶-۱۳۷-
دیار بکر ، ۲۳۹	۱۸۳-۲۱۳-۲۱۴-۲۲۳-۲۲۴-۲۲۵-۲۲۶-

مکستان (نگاه کنید بمکستان)	دیاله ، ۲۴
سلاهور ، ۲۷۲	دیلم ، ۵۷
سمنان ، ۴۴-۳۰-۵	دیلمان ، ۵۷-۴۶
سنتودمینگو ، ۱۹۴	دینور ، ۷۸-۷۷
سند ، ۲۳۵-۶۵-۴۹-۴۷	
سن سالوادر ، ۱۹۵-۱۹۱	ر
سندج ، ۲۰۸	رستم آباد ، ۷۱
سوند ، ۱۷۵	رشت ، ۷۱-۶۴
سوریه ۱۹-۲۴-۲۶-۲۷-۲۸-۳۷-۸۷-۱۰۱	رم ، ۲۷۶-۲۰۰-۱۲۷-۱۱۸-۸
۱۲۶-۱۸۰-۱۸۲-۱۹۹-۲۰۸-۲۱۱	رودبار ، ۷۱-۶۴
۲۲۸	رودبارکتولوس ، ۲۵۴
سوریه سفلی ۳۶۸-۱۰۶-۴۸	رودنیل ، ۵۴
سوماترا ۱۸۶-۵۶	رود هالیس ، ۲۵۵-۲۵۳
سویس ۱۷۴-۲۰	رود یانگنه کیانک ، ۳۶
سیام ، ۲۳۰-۵۶-۵۲	روسیه ، ۱۷۱-۱۷۲-۱۹۷-۲۰۰-۲۰۲
سی آن نو ، ۱۰	۲۰۷-۲۳۰-۲۳۱
سپریه ، ۲۲۱	روم ، ۲۵-۲۶-۳۱-۵۴-۵۶-۶۸-۹۰
سیخون ، ۱۳	۲۲۵-۲۵۲
سیرناتیک ، ۷	رومانی ، ۱۴۲-۱۷۲
سیستان ۷-۸-۳۵-۲۷۶-۳۳۵-۳۴۳	رها ، ۲۱۱
سیسیل ، ۲۵۴-۴۸	ری ، ۳۴-۳۷۵
سیلان (سراندیب) ۵۶-۱۸۷-۱۸۹-۲۲۵	ز
ش	زابلستان ، ۱۶۲
شام ۲۳۳-۲۲۵-۱۶۴	ژ
شانی ، ۱۰	ژان ، ۳۶-۳۷-۵۵-۱۱۹-۱۲۰-۲۱۳
شبانکاره ، ۸۹	۲۲۵-۲۳۰
شروان ، ۲۹۱	س
شماخی ۲۰۲-۲۰۱-۲۰۰	ساباط ، ۱۲۷
شتریه ۸۹-۸۸	ساتسومه ، ۲۱۳
شوش ۳۲۰-۲۸۴-۲۶۶-۲۵۸-۷۰-۵۸	سارد ، ۲۵۳-۲۵۴-۲۵۶
شوشتر ۲۹	ساری ، ۷۱
شهربان ۲۲۶-۲۵	سامسوم ، ۲۰۲
شیراز ، ۲۱۹-۲۱۸-۲۰۳-۸۱-۶۱-۴۶	سجستان (نگاه کنید بمکستان)
۲۳۹-۲۳۵	سردره ، ۶
	سغد ، ۱۱-۱۳-۳۴

شومر ۲۶۶

شیلی ۲۳۰

نیوم ۲۲۸

ق

قادسیه ۳۴۱-۲۵

قاهره ۱۲-۱۰۱-۱۰۳-۱۰۹-۱۲۸-۱۳۳

۱۴۴-۲۰۵-۲۶۴

قالیقل ۱۱۰

قبرس ۱۶۳-۱۶۵

قزوین ۶۴-۲۰۲-۳۳۵

قسطنطنیه ۲۵-۶۸-۱۰۳-۱۳۰-۱۳۱-

۱۳۳-۱۹۶-۱۹۹-۳۰۶

قصدار ۳۴

قصر شیرین ۲۵

قم ۱-۱۵۵

ک

کابل ۴۲-۳۳۲

کارناتک ۶۵

کارولینا ۵۵

کاشغر ۱۱-۵۴

کالیفرنیا ۱۶۹-۲۲۸

کامفیروز ۵۲

کاتون ۸۵-۲۱۴-۲۲۴-۲۲۶

کانسو ۱۱

کردستان ۲۰۱

کرمان ۸-۲۳-۳۵-۶۷-۷۰-۷۴-۸۱-

۱۵۵-۲۳۹-۲۶۰-۲۷۶

کره ۵۵-۲۲۵

کریب ۲۰۶-۲۰۷

کریه ۱۳۰

کسپین ۶

کشپیر ۲۲۵

کلده ۵۱-۵۳-۲۶۶

کلیکت ۱۶-۶۳-۹۶-۱۰۷-۱۶۸-۲۲۵-

۲۴۵

کلومبیا ۱۷۳

کبوج ۲۷

ص

صدگان ۷۰

صدیدالاعلی ۱۱۸

ط

طبرستان ۵۷-۵۸-۵۹-۶۴-۷۰

طرابلس ۲۸-۲۲۸

طرابوزان ۳۰۶

طرازک ۲۳۰

طنجه ۸۳-۸۸-۲۲۶

طوس ۳۶

ظ

ظفار ۱۵۴

ع

عراق ۲۷-۳۰-۵۲-۵۳-۵۷-۶۸-۱۰۲

۱۰۶-۱۹۹-۲۰۸-۲۳۱-۲۳۷-۲۳۹

عربستان ۲۱-۵۲-۱۰۶-۲۱۰-۲۳۴

عسکر مکرم ۲۳

عمان ۸۳

عیلام ۲۲

غ

غزنین (غزنه) ۱-۷۱

ف

فارس ۱۴-۶۷-۷۰-۱۸۱

فرات ۴۷-۴۹

فرغانه ۱۰-۱۲-۱۳-۵۳-۲۹۰

فرمز ۱۱۹

فریومند ۳۳

فسا ۷۰-۷۱

فلسطین ۲۴-۲۶-۲۷-۶۸-۱۰۱-۱۰۶-

۱۲۶-۱۹۹-۲۲۸-۲۶۶-۲۸۰

فلوریادا ۵۵-۲۲۸

فلیپین ۵۶-۶۲-۲۱۳-۲۲۵

فینیقیه ۳۹-۱۲۶-۲۶۶

مادا کاسکار ، ۲۲۱-۸۶-۵۶-۵۵
 مازندران ، ۲۲-۲۹-۵۱-۶۴-۶۸-۷۱-
 ۳۴۸-۲۷۶
 مالابار ، ۲۲۹
 مالایا ، ۸۹
 مالتا ، ۲۲۷
 مالقه ، ۱۰۰
 ماهان ، ۲۶۰
 مجارستان ، ۵۵
 مدرس ، ۲۹۹-۵۶
 مدیترانه ، ۳۰-۷۸-۶۸
 مراکش ، ۸۳-۸۸-۱۰۴-۱۰۶-۲۲۸
 مسینا ، ۲۲۹-۴۴
 مشهد ، ۲۳۵
 مصر ، ۷-۱۵-۲۴-۲۶-۲۷-۳۲-۴۹-
 ۵۴-۶۶-۷۰-۸۷-۱۰۰-۱۰۴-۱۰۶-
 ۱۱۷-۱۱۸-۱۳۳-۱۳۶-۱۳۹-۱۹۶-
 ۱۹۹-۲۰۱-۲۲۳-۲۲۵-۲۲۸
 مکران ، ۷-۸-۳۴
 مکزیک ، ۱۳۷-۱۶۸-۱۸۰-۱۸۲-۲۱۶
 ۲۲۱-۲۵۱
 مکزیکو ، ۱۶۹-۱۷۹
 مکه ، ۱۱۶
 مگده ، ۲۰-۲۷
 مندلیجین ، ۲۲۶
 موزامبیک ، ۸۶-۸۸-۸۹
 موصل ، ۶۱-۲۳۹
 میافارقین ، ۲۳۹
 میسی سیپی ، ۵۵
 میلنوس ، ۲۵۵

ن

ناپل ، ۱۹۲-۱۹۹
 نال ، ۲۲۵

کنعان ۲۵۲
 کوبا ۲۸-۱۳۶-۱۳۷-۱۹۱-۱۹۴-۱۹۵
 کوشنشین ۶۱
 کوفه ۱۲۸
 کیلیکیا ۲۵۵
 کوا ۲۰۵
 گرجستان ۲۰۰
 گرگان ۲۲-۷۰-۷۱-۳۲۰
 کلغیز ۲۰۸
 کمبرون ۱۹۹
 کنجک ۲۶
 کند شاپور ۲۲
 کیلان ۵۷-۵۸-۵۹-۶۰-۶۲-۶۳-۶۴-
 ۶۸-۷۱-۷۲-۷۴-۸۷-۹۸-۱۰۵-۱۴۲
 ۱۸۲-۲۰۲-۲۰۷-۲۰۸-۲۱۸-۲۲۵-۲۲۶
 ۲۲۸-۲۷۴-۲۹۴

ص

ل

لار ، ۲۱۹
 لبنان ، ۲۲۹
 لرستان ، ۶۴-۳۲۰
 لندن ، ۳۳-۱۸۹-۲۳۷-۲۶۲-۳۰۱
 لنین گراد ، ۲۶۰-۲۷۲
 لوئیزبانا ، ۵۵
 لوبیه ، ۷
 لوزرنو ، ۲
 لوینک ، ۱۰
 لهستان ، ۱۷۵
 لیبون ، ۷۵-۱۶۵
 لیدیا ، ۲۵۳-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۶-۲۶۷

م

ماد (ماء) ، ۳-۴-۵-۶-۷-۱۳-۷۵-۸۶

۴۷-۵۱-۵۲-۵۴-۵۵-۵۶-۶۰-۶۴-
 ۸۱-۸۳-۸۶-۸۹-۹۱-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶-
 ۱۱۲-۱۱۶-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۸-۱۳۱-
 ۱۵۷-۱۷۱-۱۷۶-۱۸۳-۱۸۷-۱۹۶-
 ۱۹۹-۲۰۲-۲۰۵-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۰-
 ۲۱۹-۲۲۲-۲۲۵-۲۳۰-۲۳۱-۲۷۲-
 ۲۸۲-۲۸۹-۲۹۴-۲۹۷-۲۹۹-۳۰۰-

۳۰۳-۳۴۶-۳۵۸

هندوچین ، ۲۷-۵۶-۹۰-۱۵۷-۱۸۵

هنس راج ، ۶۴

هنك كنك ، ۱۲۰

هونان ، ۱۰

هيبالايا ، ۹۱

ی

يانا ، ۲۲۸

يزد ۱-۸-۸۱-۱۰۲-۱۸۱

يمن ، ۱۵۴

یوپی ، ۶۵

یوگلاوی ۲۷۴

یونیه ، ۲۵۴-۲۵۶

یونان ، ۴-۷-۱۱-۲۶-۳۸-۳۹-۴۷-۴۸-

۴۹-۵۰-۵۴-۵۶-۹۰-۱۰۶-۱۳۶-

۱۷۴

نخف ، ۹-۱۵۵-۲۷۲

نروژ ، ۱۷۵

نسا ، ۶

نطنز ، ۴۴

نوبه ، ۱۵۴

نهارند ۲۶-۷۷-۷۸-۱۵۵

نیشابور ۲۳-۳۲۵

و

واتلینگك ، ۱۹۱

ورتبرك ، ۱۹۶

وزو (كوه) ۷-۵۴

ولادليد ، ۱۹۱

ونيز ، ۲۹-۱۷۳-۱۴۱

ويرجينيا ، ۲۱۸

وينه ، ۱۳۰-۱۳۱

ه

هامبورگك ، ۱۸۷

هايتي ، ۱۳۹-۱۷۷-۱۹۵-۲۰۶

هرمز (بندر) ۱۵۵-۱۸۹

هل اشتاين ، ۳۰۰

هلند ، ۱۳۰-۱۷۹-۱۸۹-۱۹۶-۲۲۹

همدان ، ۳۴۶-۳۴۷

هند (هندوستان) ۵-۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-

۳۲-۳۷-۳۸-۴۰-۴۲-۴۴-۴۵-

فهرست گسان

در این فهرست فقط نام کسانی که مراجعه با آنها سودی دارد، آورده شده است.

ابن الندیم ۳۲۲	آ
ابن واند (ابوالمطرف) ۴۰-۴۱-۱۵۰	آتنوس Athenaeos ۵۶۰۲۱
ابن یزید ۲۴۴-۴۰۶	آذرکیوان ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۲۲-۳۵۷-۳۵۸
ابواسحاق ۲۹۳ نگاه کنید بسحاق	آغاچی ۳۵۹
ابوبکر ۶۱	الف
ابوالحسن علی بن سهل بن الطبری ۵۸-۵۹-	ابراهیم ۲۵۲
۷۹	ابراهیم (شاه) ۲۳۵
ابوحنیفه دینوری ۱۵-۱۱۵	ابرقوهی (مولانا محمد) ۲۲۵
ابوریحان بیرونی ۷۸-۱۱۰	ابن اسفندیار ۵۹
ابوعمران موسی بن عبدالله الاسرائیلی ۷۷	ابن ابی اصیبه ۹
نگاه کنید به ابن میمون	ابن البلغی ۱۴
ابوالفدا ۷-۲۲۷	ابن بیطاره ۱۵-۷۷-۹۹-۱۰۰-۱۵۰
ابوالفرج اصفهانی ۵۸-۱۲۹-۳۰۷	ابن بطوطه ۱۵۴-۲۲۸-۲۴۱-۲۴۳-۴۰۳
ابوالفرج رونی ۴۰۸	ابن جلجل ۹
ابوالفوارس قناووزی ۴۵	ابن الحشاء ۳۴-۴۱-۱۰۱
ابو منصور هروی ۱۴-۳۰-۱۰۹-۱۵۰	ابن حوقل ۲۲-۲۳-۵۷-۷۰
احمدشاه قاجار ۳۲۷	ابن خردادبه ۳۹۷
احمدخان (سلطان) ۱۹۶	ابن رسته ۲۷۳-۳۹۶
احمد بن اسمعیل بن احمد بن احمد ۳۴	ابن درید ۱۵-۳۲
اخارد Achard ۳۰	ابن سینا، صدمه ۷-۴۰-۹۹
اخیکتی ۲۹۰	ابن العبری (ابوالفرج غریغوریوس) ۴۱
ابولون ۲۶۷	ابن العوام اشبیلی ۱۵۰
ادنی Adoni ۱۲۶	ابن الفقیه ۱۱۰
ادیب الممالک فراهانی ۳۹۳	ابن قتیبه ۱۲۷
ادریسی ۴۱	ابن میمون قرطبی ۱۰۱-۱۵۰

- اردشیر بابکان ۱-۲۷۲-۲۷۳
 اردشیر اول (ہخامنشی) ۲۶۷
 اردشیر دوم ۲۰
 اردوان دوم ۱۰-۱۱
 ارتیس ۲۶۷
 ارسطاطالیسی ۵-۸-۶۹
 اریستوفانس ۵
 اریستوبولس ۴۷
 اربانوس Arrianos ۲۰-۲۱-۴۸
 ارغون خان ۳۳۸
 ارینیس Arzenis ۲۵۶
 اریاندس Aryandes ۲۵۹
 ازیبوس Eusebius ۲۱
 استرابو ۶-۷-۱۷-۲۰-۲۱-۴۸-۱۵۱-
 ۱۵۲-۳۳۸
 ہاسدی طلوسی ۲۸۸
 ہاسکندر ۵-۷-۲۰-۴۷-۴۸-۴۹-۵۴-
 ۲۵۸-۲۶۷
 اسکندر بیک ترکمان ۶۰-۶۱
 استیفان ۳۴۴
 اسحاق بن عمران ۹۹
 اسحاق بن سلیمان (الاسرائیلی) ۱۰۰
 اسمعیل (شاہ صفوی) ۲۱۹-۲۳۳
 اشیل Eshyle ۲۵۱
 اشوکا Ashoka ۲۰
 اصطغری ۷-۸-۲۳-۵۷-۷۱
 احطغان ابن بسیل ۹
 اصمی ۱۵-۳۳
 اعتماد الدولہ (صدر اعظم شاہ صفی) ۲۰۳
 افتخار (سید عبدالوہاب) ۲۱۹
 افرودیثہ ۱۶۷
 افراسیاب ۱۲۷
 اقلیدس ۱۰۸
 اکبر شاہ ہندی ۲۰۵-۲۷۵-۳۱۰-۳۲۰-
 ۳۵۷
 ابو کرک ۱۹۸-۲۳۳
 الٹاریوس Olearius ۱۹۶-۲۰۰
 الیزابت ۲۱۷
 الیاتس Alyattes ۲۵۵-۲۵۶
 امامی ہروی ۲۹۱
 امنس Eumenes ۴۸
 امیرییک وزیر ۱۶
 انفیلوخس ۷-۸
 انتیگنس Antigonos ۴۸
 انوشیروان ۵۰-۵۱
 اندراد (Peres De) Andrade ۸۴
 اندروماخس ۱۰۸
 اوربن Urbin (پاپ) ۱۹۶
 اونسیکریٹس Onesikritos ۲۰
 اولجا تیو ۲۲۵
 ایزابلا Isabella ۱۳۷
 ایشٹار ۲۶۵-۲۶۷
 ایشٹو وینگو (استیاج) ۲۵۵
 ایشیگورو (Ishiguro Baron) ۱۲۰
 ایاس بن قبیصۃ الطائی ۱۲۷
 ایلیخانان ۱۱۱
 ایلمش (ابوالفتح) ۱۵
 اہلی شیرازی ۲۱۸-۲۱۹
ب
 باقر کاشی ۲۰۹-۲۱۹
 برہان نظام شاہ ۴۰۵
 بسحاق ۴۶-۵۹-۶۶-۷۷-۱۰۳
 نگاہ کنید بابواسحاق
 بطلمیوس ۵۴

ت

- تالس Thales ۲۵۵
 تانگک Tang ۴۰۴-۲۷
 تاورنیه Tavernier ۲۳۰-۲۰۲
 تای تسونگک T'ai Tsung ۲۷
 تلبوت Talbot ۱۸۸
 توکیدیدس Thukydydides ۲۶۸
 تولوی خان ۲۳۷
 تولی ۱۴۱
 توماس ۲۹۹
 تئوفانس Theophanes ۲۵
 تئوفراستوس Theophrastos ۸-۴۹-
 ۱۶۴
 تیمورقاآن ۲۴۳

ث

ثعالی ۲۶۵

ج

- جاحظ ۵۷
 جالینوس ۱۵۰-۹۹-۷۹-۷۸-۵۴-۲۱-۹
 جاماسب ۲۷۷
 جامی ۲۹۳
 جاکب Jacob ۲۱۷
 جاکسن ۲۶۰
 جلال‌الدین مولوی ۱۹۱
 جمال‌الدین حسین ۱۴۶
 جمشید ۲۷۸-۷۳
 جهانگیر شاه ۳۵۷-۲۰
 جوالیقی ۳۴-۳۲
 جورجی صبحی بک ۴۱

چ

- چهار بخت (صهار بخت) ۲۰
 چانگ کی بین Tchang-Kian ۱۱-۱۲-
 ۵۳-۱۳
 چندره گوپته Candragupta ۲۰-۵۶

بقراط ۱۰۷-۲۰۴

بنی لغم ۱۲۷-۱۲۸

بکری ۱۲۷

بلون Bellon ۳۰۱

بودا ۱۰

بوفون Buffon ۲۹۸

بکشلو غزوینی ۳۱۴

بهرام گور ۱۲۸

بهرامشاه چنگا شاه ۳۸۳

بهرام بن فرهاد بن اسفندیار ۳۱۱

بوسبک Busbeck ۱۳۰

ببندوساره Bindusara ۲۰

بیوداسب ۲۳۸ (نگساک کنید به ضحاک ...

اژدهاک

بییقی دبیر (ابوالفضل محمد بن حسین) ۲۴-

۲۱-۳۴

پ

پتر بزک (سزار روس) ۱۹۷

پروکوپ ۲۸۲

پلومیه Plumier ۲۲۰

پلنیه Pelletier ۱۸۹

پلینیوس Plinius ۶-۷-۸-۲۱-۵۴-۷۶-

۲۵۲-۱۱۹-۱۱۴-۹۸-۹۰-۷۹

پنج بخت ۲۰

پیترو دل‌واله Pietro Della Valle

۱۹۹-۲۰۲-۲۹۹

پزارو Pizarro ۱۷۳

پینتو Mandez Pinto ۸۴

پینداروس Pindaros ۳۳۸

پولیبیوس Polybios ۱۵۳

- چنگیز ۲۳۹-۲۴۱
چونگ تشنگ Tschung-Tscheng ۲۱۴
- ح
- حاجی خلیفہ ۱۵
حاجی میرزا آقاسی ۱۷۶
حارث بن بشخیر ۵۸
حافظ ۶۱-۶۶-۲۹۳
حسن مہندی ۳۰۹
حکیم باقر حسین خان بہادر ۶۵-۴۰۷
حکیم مؤمن ۷۹-۲۰۴-۱۰۳
حمد اللہ مستوفی ۲۳-۳۴-۵۹-۲۳۷-۳۵۲
حمزہ اصفہانی ۱۱۱
حسین بن اسحق ۹
ہیدر (شیخ فرقا اسمعیلی) ۱۰۴
حیرت شیرازی ۱۷۶-۳۱۲
- خ
- خالد بن ولید مغزومی ۱۲۸
خاقانی شیروانی ۱۲۷-۲۹۰-۴۰۰
خشاہارشاہ ۵-۲۶۶-۲۸۵-۲۸۶
خسر و پرویز ۲۴-۲۵-۲۶-۱۲۷
خواجہ جوی کرمانی ۲۹۳
خوارزمی ۱۰۹-۱۲۶-۳۹۷
خیزران ۶۲
- د
- داراب ہرمزد یار ۳۸۳
داریوش یکم ۴-۵-۲۵۱-۲۵۷-۲۵۸-۲۵۹
۲۶۰-۲۶۲-۲۶۷-۲۷۶-۲۸۵
داریوش دوم ۲۶۷
داریوش سوم ۲۵۸
دراک (Sir Francis) Drake ۱۹۶-۲۱۷
دانیال ۷۰
داود ۲۷۸-۲۸۰
داود ضربیر انطاکی ۸۱-۱۱۵
- دمشقی ۹۹
دن گارسیا Don Garcia ۱۹۹
دم ویرجینو Dom Virgino اورسینو
۲۰۰ Ursino
دودنس Dodoenes ۱۷۹
دیسقوریدس Dioskurides ۸-۹-۲۱-۷۷
۷۸-۷۹-۹۹-۱۵۰-۱۶۴
دیودروس سیکولوس Diodorus Siculus
۲۱-۴۸-۲۵۸
دیو کریسوس تموس Dio Chrysostomos ۲۱
دیو کو Dayankku ۷۵
ر
رازی (محمد بن زکریا) ص ۳۴ ، ص ۱۰۰-
۲۷۰
راغب الاصفہانی ۲۷۱
رالفلن Ralph Lane ۲۱۷
راوندی ۲۷
رستم زال ۳۵۸
رستم فرخزاد ۳۴۱
رشید الدین فضل اللہ ۲۲۵-۲۲۶-۲۳۷
رضا عباسی ۲۱۵
رضی الدین نیشابوری ۴۵
رودکی ۴۵-۴۰۰
- رولی Sir Walter Raleigh ۱۹۵-۲۱۴
رومانو پانو Romano Pano ۱۹۵-۲۱۴
ز
- زردشت ۱۶۵
زرتشت بہرام بزدو ۲۷۵
زکریا (پیغمبر) ۲۷۸-۲۷۹-۲۸۰
زکریا بن محمد بن محمود القزوی ۷۹-۸۳-
۸۶-۱۵۷-۳۴۲
زمخشری ۳۰-۱۲۶-۳۸۶
زوژنی ۲۴۸

- سید اسمعیل گرگانی ص ده
 سینتلت Cinteulet ۱۳۸
 سیوطی (جلال الدین) ۲۸۶، ۱۱۸
ش
 شاه شجاع ۱۴۶
 شاه عباس یکم ۱۹۹-۲۰۰-۲۰۴-۲۱۰-
 ۲۱۵-۲۳۳-۲۵۸
 شاه عباس دوم ۲۰۴-۲۰۵-۲۱۰-۲۱۹-۲۳۵
 شاه محمد خدا بنده ۲۳۳
 شاه نعمت الله ولی ۲۶۰
 شاکر (عبدالرحمن خان) ۲۱۸
 شاردن ۱۹۶
 شاهرخ (نوه نادر) ۲۳۵
 شایمر (یزشک هلندی) ۱۰۴
 شکسپیر ۲۱۷
 شفیهما ۲۱۹
 شمعون ۲۲۹
 شهاب الدین عبدالله بن عزالدین فضل الله ۲۳۸
 شیخ احمد کرمانی ۳۱۳
 شیخ نجم الدین کبری ۲۹۱
 شیرویه ۲۵
ص
 صائب ۲۱۰-۲۱۸-۲۱۹
 صالح بن محمد بن صالح القایینی ۱۰۹
 صدر جهان زنجانی ۲۳۹-۲۴۰
 صفی (شاه صفوی) ۱۹۶-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۲-
 ۲۰۳-۲۰۴-۲۱۰-۲۳۴-۲۳۵
 صهبائی ۲۰۹-۲۱۰-۴۰۵
ض
 ضحاک (= اژدهاک) ۲۷۹ نگاه کنید به-
 بیوراسب
ط
 طبری (محمد جریر) ۱۴-۵۰-۶۱-۶۲-
 ۱۲۷-۲۸۲
 طهماسب (صفوی) ۲۳۵
- ژئوس Zeus ۲۶۷
 زین Zinn ۱۶۷-۲۲۰
ژ
 ژید Gide ۲۴۵
س
 ساره ۲۵۲-۲۵۳
 ساسانیان ۱۲۷
 سام میرزا صفوی ۲۱۹
 سپیتور ۲۷۸-۲۷۹
 سپهرکاشانی (میرزا محمدتقی) ۳۱۲
 سرجان ملکم ۱۷۶-۳۱۱-۳۱۲
 سرمست ۱۵۲
 سندی ۲۹۱
 سفاح (ابوالعباس) ۲۶۹
 سقراط ۱۰۱
 سکها ۱۵۱
 سلطان محمود غزنوی ۴۵-۲۸۷-۳۰۳-۳۰۹
 سلجوقشاه ۲۹۱
 سلطان مسعود غزنوی ۷۱-۳۰۳
 سلطان ملکشاه ۲۸۸
 سلطان حسین صفوی ۲۱۹
 سلطان حسین میرزا گورکانی ۳۸۳
 سلوکس Seleukos ۴۸
 سلوکس نیکاتر ۲۰-۲۱-۵۳-۵۶
 سلیمان (پیغمبر) ۲۸۰
 سلیمان (صفوی) ۷۹-۲۰۴-۲۱۰-۲۱۹
 سمعانی ۲۴
 سنگلاخ ۳۱۴-۳۱۵
 سوزنی سمرقندی ۴۵
 سوربوس Severius ۲۵۲
 سونگک Sung ۱۴۱-۱۴۴
 سوئی Sui ۲۴۴
 سویدی ۷۷
 سیامک ۳۵۸
 سیاوش ۱۲۷

طهورت ۶۶

ظ

ظهیر فارابی ۱۸۱-۲۹۱

ظهوری ۴۰۵

ع

عادل شاه ۲۳۵

عبدالملك بن مروان ۲۷۳

عطار (حاجی زین العابدین) ۱۴۶

عزالدين مظفر ۲۴۰

عبدالدوله (امیر یوسف) ۴۵

علی بن محمد بن الحسن الظهیری کاتب سمرقندی

۴۶

عمادالدين فقيه ۲۹۳

عنصری ۴۰۰

عوفی ۴۰۶

عیسی ۲۷۹-۲۹۹

غ

غازان ۲۲۵

غافقی (احمد بن محمد بن خلید) ۴۱-۱۵۰

غنی (محمد عبدالغنی خان) ۴۰۵

غیاث الدین محمد وزیر ۲۳۸

ف

فتح الله هیبانی ۳۱۲

فتحعلی شاه ۱۷۶-۲۳۵-۳۱۲

فرخی سیستانی ۴۵

فخرالدین اسعد گرگانی ۷۷-۱۰۷-۲۹۴ -

۳۹۹

فراکاستور Eracastoro ۱۹۲

فردریک ۱۷۴-۲۰۰

فردیناند گورتز Ferdinand Gortez ۱۱۶

فردوسی ۷۷-۳۹۸

فرصت هیرازی ۳۱۲

فربدون ۱۱۲

فضل الله احمد اسفرائینی ۳۰۹

فلیپ دوم ۲۱۶-۲۶۷

فوکس Fuchs ۲۲۰

فولرس Vullers ۲۰۲-۲۷۳-۵۹

ق

قاآنی ۲۹۴

قزوینی (میرزا محمد) ۲۳۸

قوبیلای قاآن ۲۴۱-۲۴۳

ک

کاترین ۱۹۵

کاوتنوت Caventou ۱۸۹

کنزیاس ۲۰

کریستف کلمب ۵۵-۱۳۶-۱۳۹-۱۴۰ -

۱۹۰-۱۹۲

کروسوس Kroisos ۲۵۴

کریم خان زند ۳۸۳

کزنفون ۱۵۱

کسانی مروزی ۱۲۲

کمال خجندی ۹۹

کبوجیه ۵۰-۲۵۶-۲۵۹-۲۷۶

کامپفر Kämpfer ۱۰۵-۲۳۰

کوروش ۳۵۳-۲۵۴-۲۷۶

کوسمس Kosmas ۳۰۰

کوشان ۱۱

کولوملا Columella ۱۰

کونک فوتسه Kung-Fu-Tse

(کنفوسیوس) ۳۶

کیخاتو ۲۳۸-۲۳۹-۲۴۱

کیوموت ۳۵۸

گ

گوردیزی ۳۹۵

- گشناسب ۴۵
 گلادستون Gladston ۱۲۱
 گئودسو Gau-Dsu ۱۰
 گوانگ وودی Guang-Vu-Di ۱۰
 گیگس Gyges ۲۵۴
- ل**
- لامعی ۲۸۸
 لیبی ۲۴
 لوئی چهاردهم ۱۸۸
 لوئی شانزدهم ۱۷۴
- م**
- مارک گراف ۳۰
 مارکوپولو ۲۴۱-۲۹۹
 ماریوشیپانو Marioschipano ۱۹۹
 مافثوپولو ۲۴۱
 مأمون (خلیفه) ۳۴۷-۳۸۶
 ماه بخت ۲۰
 المبرد ۱۲۹
 متوکل (خلیفه) ۹
 مجیرالدین بیلقانی ۲۹۱
 محسن فانی ۳۱۱-۳۱۲
 محمد بن الحسن الظهیری الکاتب سمرقندی ۴۶
 محمد بن یوسف هروی ۱۶-۱۰۱
 محمد حسین بن خلف التبریزی ۳۱۲-۳۵۸
 محمد کریم ابن مهدیقلی تبریزی ۲۸۹
 محمد شاه قاجار ۱۷۶-۳۵۷
 محمدخان (سلطان عثمانی) ۱۹۶
 محمد بن الحسین الطوسی ۱۱۱
 محمود افغانی ۲۵۸
 محمود کاشغری ۲۰۷-۲۰۸-۲۳۷-۳۰۱-
 ۳۲۴-۳۰۲
 مرادخان رابع (سلطان عثمانی) ۱۹۸-۲۱۱
 مرتضی علی بیگ فرزند سلطان حسن شاملو ۲۱۱
- مرفئوس Morpheus ۱۲۱
 مرمناد Mermnad ۲۵۳
 مروان بن محمد ۱۲۹
 مریم ۲۷۹
 مدی Modi ۲۳۰
 مستنصر (خلیفه) ۲۷۳-۳۰۲
 مستنصر (خلیفه) ۱۶
 مسعودی ۱۲۷-۲۹۸-۳۹۷
 مسینا Messima ۴۴
 معزی ۴۰۰
 مقدسی ۲۳-۷۰
 المقتدی بامراله ۲۰۷
 مقریزی (تقی الدین) ۱۰۴
 ملا فیروز ۳۱۱-۳۵۷-۳۵۸
 ملاموبد ۳۱۱
 المنصور (ابو جعفر خلیفه) ۲۶۹-۳۹۳
 منصور بن نوح سامانی ۱۴
 منصور بن اسحاق بن احمد بن اسد ۳۴
 مگاستنس Megasthenes ۲۱-۲۰-۵۶
 ملک دینار (جلال الدین) ۱۶
 موریه Maurya ۲۰
 موسی (برادر هارون الرشید) ۶۲
 موسی خوردنچی ۲۲-۳۹۳
 مولانا محمد ابرقوهی ۲۲۶
 مون شن Mon-Shen ۲۷
 مونگکاکاآن ۲۳۷
 مونتزومه Montezuma II ۲۱۶
 مهبزد ۲۰
 مهرداد (دوم) اشکانی ۱۰-۳۲۰
 مهرداد ششم ۱۱۱
 میر ذوالفقار علی ۳۱۱
 میرزا آقاسی ۱۷۶
 میرزا بیدل ۲۱۱
 میرزا آقاخان صدر اعظم نوری ۲۰۲-۶۴
 میر محمد زمان تنکابنی دیلمی ۷۹

مینگ Ming ۲۱۳

مینگ دی Ming-di ۱۰

ن

نابلتون ۳۲

نادر ۲۳۵

ناصر خسرو ۲۸-۶۹-۱۱۸-۲۴۵-۲۰۸-

۴۰۰

ناصرالدین شاه قاجار ۶۴-۱۳۰-۱۸۶-۳۵۷

۲۲۱-۳۱۲-۲۷۵-۲۳۶-۲۳۵

نارخس Nearxos ۲۰

ناهید ۲۶۶

نابونید Nabunaid ۲۵۵

نبوکدنزر Nabucadnezar ۹۹-۱۴۸-

۲۵۵

نجم‌الدین محمود بن الیاس ۸۰

نرو Nero ۱۱۱

نظامی ۴۰۹

نظام‌الملک طوسی ۲۸۸

نعمان بن منذر ۱۲۷

نعمان سوم ۳۰۷

نواب غلام غوث خان بهادر ۴۰۷

نوشیروان (انوشیروان) ۲۷-۴۴

نوح بن منصور سامانی ۴۵

نیکندرس Nikandros ۱۱۹

نیکولاوس Nikolaos ۲۱

نیکوت (Nikot) ۱۹۵

نیکلاس مناردس Nicolas Menardes ۱۹۵

نیکولوپولو ۲۴۱

نیکولودی کونتینی Nicolo Di conti ۳۰۰

نلیگان Neligan ۲۳۰

و

وامبزی Vambéry ۱۲۱-۲۰۹

وحید (میرزا طاهر) ۲۱۹

وشتی ۲۶۶

ووتی Wu-ti ۱۰-۱۱-۱۲-۵۳

وی Wei ۵۱

ویشتاسپه (گشتاسپ) ۴۵

ه

هاتقی ۲۹۳

هادی (خلیفه) ۵۸

هارون الرشید ۵۸-۶۲

هان Han ۱۰-۳۰۲

هپتال (هون) ۱۱

هدایت (رضاقلی) ۲۷۵-۳۱۲-۴۰۲

هرقل (Heraclius) ۲۴-۲۶-۲۲۷

هرمزد چهارم ۳۰۷

هرودت ۲۰-۴۹-۵۰-۹۶-۱۵۱

هرناندزد تولدو Hernandez De Toledo

۲۱۶

هرناندزد اویدو De Ovido

۲۱۶

هوشنگ ۲۷۷-۳۵۸

هولاکو (هلاکو) ۲۴۱

هومر ۲۵۱-۲۵۶

هووخشتره ۲۵۵-۲۵۶

هیواته Hiawatha ۲۳۸

هیونگ نو Hiungnu نگاه کنید به هپتال

هوی چاو Hwi Caol ۵۴

ی

یاو Yao ۳۶

یاقوت ۵۸

یحیی بن محمد بن العوام اشبیلی ۸۶

یزدگرد سوم ۲۷۰-۲۷۳-۳۴۱

یشوع بخت (بختیشوع) ۲۰

یعقوبی (ابن واضح) ۹-۲۷۳

فهرست واژه‌ها

	آ	
ارهن (اوستایی) ۲۸۶	آ	آب ۳۴۰
اره ۲۷۷		آبرو ۳۴۰
ارزن‌زار ۳۳۳		آبستن ۹۳
اودها‌سار ۳۳۳		آتروون (اوستایی) ۲۸۱
اژی ۳۳۴-۳۸۴		آتش همار دفیره ۳۸۵
اسپره (اوستایی) ۲۴۷		آخور پتان سالار ۳۶۱
استخوان (ستخوان) ۳۶۷		آذرنگک ۳۴۰
استوار ۳۶۷		آزفنداک ۳۴۰
استوان ۳۶۷		آسدن ۳۹۵
اسکناس ۲۴۴-۲۴۶		آسیبه ۳۴۴-۳۴۵
اسکفة ۳۷۸		آش ۱۶۸
اسواران سردار ۳۶۱		آمار ، آماره ، (امار ، اماره) ۳۸۴-۳۸۵
اشروان ۳۵۹		آمیان (همیان) ۳۸۴
اشکب (بهاوی) ۳۷۹		آمیخ ۳۲۳
اشکوب (آشکوب) ۳۷۷		آوند ۳۵۴
اندوختن ۳۰۵		آهار - آهر - امار ، ۱۶۸
افسار ۳۰۵		آهر همار دفیره ۳۸۵
افسر ۳۰۵		آهنجیدن ۲۶۱
افیون (اییون ، هییون) ۱۱۳ ، ۱۱۶ ، ۴۰۳		آهینختن ۳۶۱
۴۰۴		
الکترون ۲۵۴		
انگبین ۲۰-۳۳ نگاه کنید به منگک	ا	
انگشتوانه ۳۵۹		ابه ۳۵۰
انبار (هتبار) ۳۸۴		اختر ماران سردار ۳۶۱
انومیه (اوستایی) ۳۸۶		اخشین ۳۳۸-۳۳۹
اوشتره (اوستایی) ۳۹۱		اخشینه ۳۳۷
ایخشت ۳۹		ارتشتار ۲۷۵-۲۸۱-۲۸۵
انوروه ساره (اوستایی) ۳۳۲		

ب

پاره ، ۲۴۶	باختر (اباختر) ۳۸۸ ، ۳۸۹-۳۹۲-۴۲۰
پالیزوان ، ۳۵۹	بادسار ۳۳۴
پانیده (فانید) ، ۳۴-۳۵-۱۵۵	باده ۱۲
پاییدن ، ۳۳۰-۳۵۹-۳۶۰	بارود (باروت) ۳۱۶
پایه (پایور) ، ۳۰۹	باز (برگشت) ۳۹۲
پیاده ، ۳۰۲	باز خشین ۳۳۶
پیامبر (پیغمبر) ، ۳۶۷	بالا (والا) ۳۵۹-۴۵
پنجاه ، ۱۱۲	بان (وان) ۳۳۰-۳۵۹-۳۶۰
پدرود ، ۳۸۰	بدنج ۴۱
پدیدار ، ۳۸۰	برونز ۳۹
پدیسار ، ۳۳۲	برز (ورز) ۳۵۹
برجم ، ۲۸۷-۲۹۰-۳۷۹	بزغ (وزغ) ۳۵۹
بجکم (بجکم) ۳۷۹-۳۸۲	بزرك ۴۵
بساك ۴۰۸-۴۰۹	بزكوهی ۱۱۰
بسك ۳۰۷-۴۰۹	بساك نگاه کنید به بساك
برز ۱۰۵	بسك (نگاه کنید به بسك)
برندوش، پرندوشین ۳۹۱-۳۹۲	بطیخ ۲۸
پریشب ۳۹۱	بل ۳۵۹
پرنك ۳۹	بوختن ۳۰
پروز ۳۱۲	بور ۳۳۴
یزدو ۳۱۷	بور سار ۳۳۴
پزشك ۳۹-۲۵۰-۳۸۶-۳۸۷	بوراندخت (بوراندخت) ۳۳۴
پزشك ستور ۳۸۶ نگاه کنید به ستور پزشك	بیرق ۳۰۲
پس ۳۸۴	بیش (زهر) ۱۱۰
پسمار ۳۸۶	بیشمار ۳۸۵
پسمال نگاه کنید به پسمار	بیطار ۳۸۶
پسته ۲۷-۱۸۴	بیمر ۳۸۴
پشکم نگاه کنید به بچکم	بیل ۳۵۹
پشتیبان سالار ۳۶۱	بیگم ۳۸۱
پشیز ۲۷۴	
پگاه ۳۸۰	
پلاو (بلو) ۵۶-۵۹-۶۱-۶۵	
بیل ۲۴۵-۳۵۹	
پنهان ۳۸۰	
پول ۲۴۵-۲۴۶	

پ

پاپروس ۲۰۷
پادزهر ، ۸۳-۱۰۷-۱۱۰-۱۱۲

تیم (تیمچه) ۲۳-۳۲۴-۴۰۹	پولک ماهی ۲۷۴
	پیش ۳۸۴
ج	پیشمار ۳۸۲
جانور ۳۶۷	پیشمال نگاه کنید به پیشمار
جناب ۳۲۶	پور (پسر) ۹۳
جوجن ۲۴۸-۲۴۹	پوسا (اوستایی) ۳۰۷
جوشنور ۳۶۷	پیامبر ۳۰۷
چ	پیاده ۳۰۲
چارسو ۳۸۹-۳۹۰-۴۰۲	پیل سار (پیل ساره) ۳۳۲-۳۵۱
چاو ۲۳۸-۲۴۴	پیلسته ۲۹۹
چاهسار ۳۳۴	پیله (غوزه) ۱۱۶
چبق (چبق = چبوق - چوبوق) ۲۰۷-۲۰۸	پیلکان سالار ۳۶۱
چراغواره ۳۶۷	به ۳۸۰، ۴
چرخشت ۱۰۳	ت
چرز (چرخ) ۳۲۸	تاج ۳۰۶
چرس ۱۰۳-۱۰۴-۱۰۶	تاجور ۳۰۶-۳۶۷
چشمسار ۳۳۴	تاپور ۳۴۹
چکاته ۳۵۴	تبرزد ۳۲-۳۴
چکامه ۳۵۴	تجوری ۳۶۰
چلم (چیلیم) ۲۰۹-۲۱۹	تر (tarā اوستایی) ۳۹۱
چکوش ۲۷۷	تراش (تراوش) ۳۵۹
چلو ۶۰	ترك (کلاه خود) ۳۲۴
چنور (چنری ، چوری) ۲۹۸	تریاک ۱۰۷-۱۱۲
چهارسوی ۳۹۱	تم ۳۲۴
ح	تموز ۲۶۵
حشیش ۱۰۰-۱۰۱-۱۰۴	تود (توت) ۶۹-۷۱-۲۰۲-۲۴۲-۳۱۶
حضرت ۳۲۶	توبا کو (تبا کو ، تونبا کو) ۲۰۵-۲۰۶ -
حقه ۲۰۹	۲۱۸
خ	توتون ۲۰۷
خاب ۳۳۴	توغ (توق ، توك) ۳۰۲
خابسار ۳۳۵	تومان (دومان = تومن = دومن) ۲۳۶-۲۳۸
خاکسار ۳۳۵	تیشه ۲۷۷
	تیپ ۳۶۲

دام ۳۸۸-۳۸۶	خان ۳۴۷
دامپژك ۳۸۶-۳۷۷	خانسار (خانيسار) ۳۳۴
داميار ۳۸۸-۳۸۶	خانی ۳۴۷
دانك ۲۶۹-۲۶۸	خانیه ۳۴۷
دد ۳۸۸-۳۸۷	خاور (خوربران ، خوروران) ۳۸۹-۳۸۸
درسار ۳۴۱	خراسان (خورآسان) ۳۸۸-۳۸۹-۳۹۳-
درهم (درم) ۲۷۴-۲۰۷	۳۹۵
دشتان ۹۴	خشته باون ۳۵۹
دوش ، دوشینه ، دوشین ۳۹۱-۳۹۲	خشنار ۳۳۶-۳۳۷
دلبنده ۱۳۱-۲۲۹	خشكسار ۳۳۹
دومان (ترکی) ۲۰۷	خشینه ۳۳۶
دیشب ۳۹۱	خلبان ۳۷۰-۳۷۴
دیوانه‌سار ۳۳۹-۳۵۱	خله ۳۸۰-۳۷۴
دینار ۲۷۰-۲۷۴	خنك ۳۳۵-۳۳۶
دئوشا (اوستایی) ۳۹۱	خنكسار ۳۳۵
دئوشتره (اوستایی) ۳۹۱	خواستہ ۲۴۷
و	خواننده و خواهان ۳۷۷-۳۸۲-۳۸۵
	خوان سالار ۳۶۱
داهیر ۳۶۷	خی ۳۳۹
رخسار ۳۴۰	خیسار ۳۳۹
رخش ۳۴۰	د
رخشان ۳۴۰	دادگتری ۳۷۷
رخشیدن ۳۴۰	دادد فیره ۳۸۵
رتبه (اوستایی) ۲۸۳	داربوی ۲۶
رزوان ۳۵۹	دارو ۹۴
رودابه ۳۴۰	داربوشی ۲۵۷
روانگان دفیره ۳۸۵	داسار ۳۳۱
روز ، روزی ۳۴۰	داستار ۳۳۱
ریال ۲۳۳-۲۳۴	دادور ۳۶۷
ریخن ۳۱۹	دارایی ۳۷۷
ریش ۹۴	

سالار خوان ۳۶۱	ز	زار ۳۳۳
سافری ۷۰		زاغسار ۳۴۱
سپرور ۳۶۷		زرگون (زریون) ۱۲۵
بتادن (ایستادن) ۲۸۳-۳۷۴		زره اخشن ۳۳۸
ستاد ارتش ۳۷۴-۳۷۶		زرگر ۲۵۸
ستار و ساره (اوستایی) ۳۳۲		زرین ۲۵۷
سنخوان نگاه کنید به استخوان		زغاره (زغاله) ۱۵۵
ستور ۲۵۰-۳۸۶-۳۸۷		زعفران ۲۸
ستور بز شک ۲۵۰-۳۸۷ نگاه کنید به بز شک		زبر ۳۶۷
ستور		زنبیل ۳۶۷
ستوردان ۳۸۷		زنجیره ۲۰۶
ستوروان ۳۵۹		زوزن نگاه کنید به جوجن
ستورگاه ۳۸۷		زیرکسار ۳۴۱
سغور ۳۶۷		
سراسیمه ۳۴۴	ژ	
سرباس ۳۳۰-۳۵۹-۳۶۰		ژد ۱۶۳-۱۶۶-۱۶۷
سرپایان ۳۶۰		
سرتک (پهلوی) ۷۱	س	
سرتیب ۳۶۱-۳۶۲		سار ۳۰۵
سردار ۳۶۰		سار ۳۲۴
سرسام ۳۴۵		سار ۳۲۷
سرشاخ ۲۴۸-۳۴۷		سار ۳۲۹
سره ۳۰۵		ساربان ۳۲۹
سرهنگ ۳۶۱-۳۶۲		ساروار ۳۲۴
سمسار ۳۳۰-۳۳۱		ساره ، شاره ۳۴۱-۳۴۲
سکنبه (اوستایی) ۳۸۲		ساری ۳۲۸
سنگخوار ۳۵۱		سارک (سارک) ۳۲۸-۳۵۱
سنگسار (سنگلاخ) ۳۴۳		سام ۳۴۵
سنگسار ۳۴۴		سامه ۲۴۵
سنگلاخ ۳۵۱		سالار ۳۶۰
سنگله ۱۵۵-۱۵۶		سالاربار ۳۶۱
سو (روشنی، فروغ) ۳۴۶		

شمردن (شمریدن) ۳۸۵	سو (سوی) ۳۸۹
شوكلات ۱۸۶	سوراخ (سولاخ) ۲۶۰
شهربانی ۳۷۷	سوفار (سوفال) ۳۶۰
شهر و ۲۵۷	سون ۸۹
شیدا ۱۰۷	سوسار ۳۴۶
شیداب ۳۴۰	سیب ۱۷۷-۱۷۶
شیوا ۳۰۷	سیر (ستیر) ۲۶۸-۲۶۳
ط	سیسار (سیسر) ۳۴۷-۳۴۶
طبقه ۳۷۷	سیگار ۲۰۶
طوق ۴۰۲	سیفیلیس ۱۹۲
غ	سیمه سار ۳۴۴
غوغاو (غوگاو ، کج گاو) ۲۸۹-۲۸۸	سیه ساره ۳۴۵
ف	سیه سار (نهنگ) ۳۴۵
فرسب ۳۴۸	ش
فرسنگ ۳۴۸	شاخسار ۳۴۷
فرسنگسار ۳۴۸	شاش (چاچ) ۳۸۰
فلس ۲۷۴	شالوس (چالوس) ۳۸۰
ق	شاه ۲۸۶
قالی ۱۱۰	شاهدانه ۲۰۳
قران ۲۳۶-۲۳۴	شاهسار ۳۴۸
قربوس نگاه کنید بگروه	شبان (چوبان) ۲۸۰-۲۵۲-۱۴۱
قسطاس ۲۹۴-۲۸۹	شت ۳۵۷
قلیان (غلیان) ۲۱۹-۲۱۱-۲۰۸	شتر ۳۳۰-۳۲۹
قند ۳۲	شتر مرغ ۵۲
ک	شخ ۳۴۸
کارزار ۳۳۳	شخصار ۳۴۸
کاک (کک) ۱۳۳	شرم ۳۴۱-۲۵۲-۹۳
کالبد ۳۰۸	شرمسار ۳۴۱
کاداک ۲۸۰-۲۷۹	شقل ۲۶۳
کبود (کبوت) ۳۱۷-۳۱۶	شکر ۲۲-۱۹
کده همار دقیره ۳۸۵	شلتوک (چلتوک) ۲۸۰-۶۲
کرشه (پارسى باستان) ۲۵۹	شلنم ۳۰
کرکس ۱	شمار ۳۸۵

گوشواره ۳۶۷	گاو (کاور) ۳۴۹
گه (گوه) ۳۱۷	گاو چهر ۳۴۹
ل	گاو رنگ ۳۴۹
لا ۱۶۶	گاو روی ۳۴۹
لادن ۱۵۸-۱۶۰-۱۶۶	گاوواره ۳۶۷
لال ۱۳۲-۱۳۳	گراز ۴۵
لاک ۱۳۲	گرد ۳۶۲
لانکا ۱۳۲-۱۳۳	گرزن ۳۰۷-۳۰۸
لاک دوز ۱۳۲	گرز (گرز) ۳۴۹
لارنگ ۱۲۳	گرماه (- گرماوه) ۳۵۹
لتیر (در لهجه یزدی) ۴۶	گرگسار ۳۴۹-۳۵۰
لاکو (در لهجه کیلکی) ۵۹	گرنج بشیر ۴۵-۴۶
لاذار ۳۳۳	گریخ ۴۰۱
لاله‌سار ۱۳۲-۳۵۱	گزیت ۱۴
امل ۱۳۳	گستی (گستی) ۳۸۹-۲۹۰
م	گلزار ۳۳۳
مانکور (بهلوی) ۷۱	گنجور ۳۶۷
مار ۳۸۲-۳۸۴	گنج هار دفیره ۳۸۵
مار (آمار) ۳۸۴	گور (gavre بهلوی) ۹۴
مارسار ۳۵۱	
مد ۲۶۸-۲۶۹	
مدعی و مدعی علیه ۳۸۲	
مر mar (اوستایی) ۳۸۴	
مردسار ۳۵۱	
مزدور ۳۶۷	
مشکدم ۳۳۲	
مشکسار ۳۳۲	
ملاح ۳۶۸-۳۶۹-۳۷۰	
ملوان ۳۶۷	
من ۲۶۳-۲۶۴	
منتره (مندرین) ۸۷	

واستریه (اوستایی) ۲۸۱
 واستریوشان ۲۸۱
 واستریوشان سالار ۳۶۱
 واشك ۳۲۸

وافور (بافور) ۱۱۹-۲۳۰
 والا نگاه کنید به بالا
 وخشو ۳۳۸
 وخشور ۳۶۷
 وند ۳۵۴

ه

هیپون نگاه کنید بافیون
 هماگون ۱۲۵
 همایون ۱۲۵
 هنجیدن ۳۶۱
 دندمان کاران سردار ۳۶۱
 هنا (اوستایی) ۹۳
 هوتوخشان ۲۸۱
 هوئیتی (اوستایی) ۲۸۱

ی

یا کند (= یاقوت) ۱۳۳-۱۳۴
 یاک (yak تبتی) ۲۸۸-۲۹۵
 یاور ۳۶۲

منك (منج) ۳۳-۸۱
 منك انگین ۱۷۱
 منك (قمار) ۹۶
 میش سار ۳۵۱

ن

ناشتا ۱۶۸
 نار کیله ۲۰۱-۲۰۸
 نامور ۳۶۷
 ناهار ۱۶۸
 نبات ۳۲-۳۳
 نساك ۲۸۱
 نسكار ۳۳۲-۳۵۱
 نساكلاخ ۳۵۱
 نسكلان ۳۵۱
 نهار ۳۸۵
 نهنك ۳۴۶
 نیکوتین ۱۹۴-۱۹۵

و

واتگر ۳۲۴

فهرست غلط‌های پاورقی

غلطهایی که در متن این نامه روی داده، در فهرستی جداگانه اصلاح گردیده و در آغاز کتاب صفحه چهارم-چهل و یکم جای داده شده است. اینک غلطهایی که در یادداشتها و حواشی کتاب روی داده در اینجا اصلاح میشود. بیشتر این نادرستیهای پای صفحه در نام و عنوان کتابهاست که در فهرست نامه‌ها نیز درست شده است.

درست	نادرست	سطر	صفحه
Morgenländischen	Morgelandischen	۳	۴
Bändchen	Bandchen	۶	۶
انغوزه	انغوره	۳	۷
در بسیاری	در بسیار	۴	۸
ابن ابی اصیبه	ابن ابی اصیبه	۴	۹
Ghirshman	Ghirschman	۳	۱۱
Irans	Iran	۵	۱۱
کتاب‌الانبیه	کتاب‌الانبیه	۱۴	۱۴
Zweite	Z. weite	۲	۱۹
et indices	et indices	۲	۲۱
Aufsätze	Aausätze	۱	۲۵
Auflage	Auflage	۴	۲۸
المآثر والآثار	لمآثر و آلتار	۳	۲۹
Assyrisches	Assyriches	۷	۳۰
Akkadische	Akkadische	۸	۳۰
Lexikon	Lixikon	۱	۳۱
1913	1915	۲	۳۱
kultus	knltus	۱	۳۸
Tahmuras	Tahmras	۱	۴۴
Ssemnânischen	Ssemnaniben	۹	۴۴
im	in	۳	۴۷

Hrozny	Hrozney	٣	١٤٨
Meitzner	Maitzner	٤	١٤٨
Capitals	CaPital	٢	١٥٣
اسماء العقار	اسماء العيار	١	١٦١
Hamburg	Hamburg	٥	١٨٤
Morison	Horison	٤	١٩١
1919	1918	٦	١٩١
سيفيليس	سقييليس	١	١٩٢
هو اللفاح	هو اللفاج	٢	١٩٣
Muscowitischen	Muscowiscchu	١	١٩٧
Voyages	Voyagds	١	٢٠٠
محمودخان	محمودخيران	٥	٢٠٢
Jean	Gean	١	٢٠٤
Zurückzuföhren	Zurüchzufüreu	٥	٢٠٧
Föhren	Fühereu	٦	٢٠٧
آله آباد	آله آباد	١٣	٢١٩
پتہ	پنتہ	١٦	٢١٩
to be eaten	to be eaten	٢	٢٣٠
probably--ba	probabby---bba	٥	٢٣٠
کمپفر	کمپفرا	٧	٢٣٠
١٢٦٩	٢٦٩	٥	٢٣٨
Troisième	Troisisème	١	٢٤٥
Heigl	Heigl	٣	٢٥١
Ancienne	Ancien	٢	٢٥٣
نیو تئید	نیو آئید	٤	٢٥٥
Bern--Stutrgart	Berlin--Stuttgart	١٠	٢٥٦
1938	1937	١١	٢٥٦
Safavis, Afghans, Zands	Safavi, Afghan, Zendy	٢	٢٥٨
Madeleine	Medeleine	٤	٢٦٦

	-٤٤٦-		غلطنامه
Grundriss	Grundris	١٠	٢٦٨
الجثة	الجثة	١٢	٢٦٩
منزهر	مظهر	٢	٢٧١
زدندی	زدندی	١٢	٢٧٢
ابن رسته	ابن رسته	١	٢٧٣
Deutschen	Dedschen	٩	٢٧٣
ترجمه	ترجمه	٨	٢٩٣
Säugetiere	Säugtiere	١	١٩٨
Les Prairies	Les Prairie	١	٢٩٩
افسانه	افسانه	٦	٢٩٩
Travels	Trevels	١٠	٢٩٩
لیدن	لندن	٤	٣٠١
افسر	اقسر	٣	٣٠٥
UPPsala	Upsala	١	٣٠٦
١٣٢٥	١٣١٥	٢	٣١٦
Wörterbuch	Wöterbuch	٤	٣٣٢
جغرافیا	جغرافیا	١	٣٥٤
مراکوی	مراکوی	٤	٣٥٩
مرغ باپر	مرغ باپر	٢	٣٦٧
نخجوانی	نخجوانی	٧	٣٧١
خالی	خالی خالی	٥	٣٧٣
Wörterbuch	Wörrierbuch	٤	٣٨٢
همیمال	همیمال	٥	٣٨٦
by	dy	١٠	٣٩٢
Anthère	Antnère	٣	٤٠٨